۵

العبقری الحسان

فی احوال مولانا صاحب الزمان

علامه کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی ره

اَلعَبقَرِيُّ الحِسان

فِي اَحوالِ مَولانا صاحِبِ الزَّمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف

«بساط چهارم»

بخش اوّل

مؤلّف:

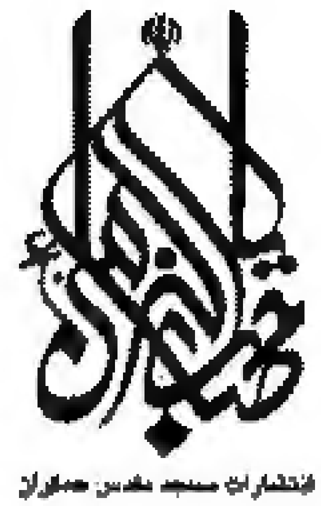
علامۀ کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی رحمه الله

تحقیق و تصحیح:

صادق برزگر بفرویی ـ حسین احمدی قمی

ویژه پژوهشگران مباحث مهدویت (عج)

و کتابخانه‌های تخصصی



■ نام کتاب: العبقری الحسان في احوال مولانا صاحب الزمان (عج) □
■ مؤلف: علامه کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی رحمه الله □
■ به کوشش: صادق برزگر بفرویی و حسین احمدی قمی □
■ ناشر: انتشارات مسجد مقدّس جمکران □
■ تاریخ نشر: بهار ۱۳۸۶ □
■ نوبت چاپ: اوّل □
■ چاپ: اسوه □
■ شمارگان: ۳۰۰۰ دوره (۹ جلدی) □
■ قیمت دوره: ۴۲۰۰۰ تومان □
■ شابک دوره: ۹۷۸ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۳ ـ ۱۰۲ ـ ۵ □
■ شابک جلد پنجم: ۹۷۸ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۳ ـ ۱۰۷ ـ ۰ □

■ مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدّس جمکران □
فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران □
■ تلفن و نمابر: ۷۲۵۳۷۰۰، ۷۲۵۳۳۴۰ ـ ۰۲۵۱ □
■ قم ـ صندوق پستی: ۶۱۷ □

این اثر با حمایت معاونت فرهنگی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است

هذا هو الياقوت الاحمر فيمن راى الحجّة المنتظر
و هو البساط الرابع مـن الكـتاب المسـتطاب المـوسوم
بالعبقری الحسان فی احوال مولینا صاحب الزمان ـ عليه
صلوات الله ـ الملک السبحان تأليـف العـليم النّـحرير و
العلّامة الكبير ملاذالفقهاء الاعاظم و مفخر العلماء الافاخم
بحر العلوم المتلاطم زين‌المـجتهدين مـحيى مـراسـم
شريعة المرسلين حـجة الاسـلام و مـحجة المسـلمين
العقل‌الحادى عشرالّذى هو للعلم مـحورايـة الله‌المـلک
الاكبر الاغاالحاج الشيخ على اكـبر النـهاوندى اصـلا و
المشاهد المقدس الرضوى موطنا مد ظله العالى فى سنه
۱۳۶۳

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله الملك الأكبر الّذى هو خالق الجنّ و البشر و فالق الإصباح من سمحة السحر و السلام على محمّد و آله الميامين الغور و لاسيّما على الغائب المنتظر الذّي هو فيما بينهم كالياقوت الأحمر بين صنوف الجوهر و لعنة الله على اعدائهم من الآن الى قيام المحشر.

امّا بعد؛ متعطّش زلال رحمت خداوندى، **على اكبر بن حسين نهاوندى** ـ أصلح الله له احوال داريه و أذاقه حلاوة نشأتيه ـ چنين گويد: اين بساط چهارم از كتاب مستطاب موسوم به **العبقريّ الحسان** في احوال مولانا صاحب الزمان است و به لحاظ درخشندگى مشهود از كسانى كه از حين تولّد ميمونش تا زماننا هذا، حضور باهر النّور آن حجّت مستور از انظار شرفياب گرديده‌اند؛ به **الياقوت الأحمر** في من رأى الحجّة المنتظر، ملقّب گرديده، چرا كه بسط اين بساط ممحّض براى ذكر آن‌هاست، در آن، چند عبقريّه و در هر عبقريّه، چند ياقوته مى‌باشد.

عبقریّهٔ اوّل

[تشرّف یافتگان در زمان حضرت عسکری(ع)]

در بیان کسانی است که از حین تولّد آن نور پاک تا هنگام رحلت حضرت عسکری علیه‌السلام از این مغاک، آن جانِ جهان و امام عالمیان را دیده، یا بر وجود شریفش واقف گردیده‌اند و آنان افراد بسیار و اعداد بی شمارند، ما از جمله به ذکر بعضی از معاریف آن ها، تحت عنوان چند یاقوته اکتفا می‌کنیم.

[حکیمه خاتون]

۱ یاقوتة

بدان حکیمه خاتون، خواهر امام علی النقی علیه‌السلام و عمّهٔ امام حسن عسکری علیه‌السلام از جمله کسانی است که در هنگام تولّد، آن سرور را دیده است. ما اگر چه کیفیّت ولادت آن بزرگوار، دیدن حکیمه خاتون او را در آن حین و مکالمات و گزارشات آن مخدّره با حضرت عسکری علیه‌السلام را به روایت صدوق در مسکهٔ اوّل از عبقریّهٔ دوّم بساط دوّم ذکر نموده‌ایم، این جا هم، تعمیماً للعائدة و تتمیماً للفائده، کیفیّت ولادت آن سرور و دیدن حکیمه در آن حین، آن نور ابهر را به روایت شیخنا الطوسی ـ قدس‌الله نفسه القدّوسی ـ نقل می‌نماییم.

شیخ مزبور در کتاب الغیبة [1] از ابن ابی جیّد، وی از ابن ولید، او از صفّار، او از عبدالله مطهّری و او از حکیمه روایت کرده که گفته: حضرت عسکری شب نیمهٔ شعبان سال دویست و پنجاه و پنج، مرا طلبید و سفارش نمود امشب پیش ما افطار کن، به

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۳۷-۲۳۴.

زودی خدای تعالی تو را به سبب وجود ولیّ و حجّت خود مسرور خواهد کرد که بعد از من، خلیفهٔ من است.

حکیمه گوید: بدین مژده، به دلم سرور داخل شد، لباس‌های خود را پوشیده، خدمت آن حضرت رفتم. دیدم در صحن خانه نشسته و کنیزان او اطرافش ایستاده‌اند. گفتم: فدایت شوم؛ خَلَف تو از کدام زن متولّد خواهد شد؟

فرمود: از سوسن.

با دقّت به جاریه‌ها نظر کردم، غیر از سوسن در هیچ کدام، اثر حمل نیافتم.

حکیمه گوید: وقتی که نماز مغرب و عشا را ادا نمودم، خوان آورده، افطار کردم. من و سوسن در یک خانه بیتوته کردیم. قدری خوابیدم، سپس بیدار شدم و در امر ولی‌الله متفکّر بودم، آن گاه پیش از وقتی که سایر شب‌ها برمی‌خاستم، بپا خواستم نماز شب را ادا کردم و به نماز وتر رسیدم، ناگاه سوسن به اضطراب برخاست، وضو گرفته، به نماز شب مشغول شد و به نماز وتر رسید، آن وقت به خاطرم گذشت که فجر طلوع کرده، برخاستم، دیدم فجر اوّل طلوع نموده، در آن حال در خصوص وعدهٔ امام حسن عسکری علیه السلام شکّی در دلم طاری گشت.

حضرت از حجرهٔ خود مرا ندا کرد و فرمود: شکّ مکن؛ گویا امر نزدیک شده.

حکیمه گوید: من به سبب آن چه از خاطرم گذشت، از امام حسن عسکری علیه السلام حیا کردم و در حالی که خجل بودم، به خانه برگشتم. ناگاه دیدم سوسن نماز را قطع کرد و با اضطراب بیرون آمد. بر در خانه به او رسیدم و گفتم: پدرم و مادرم فدایت باد! آیا در خود چیزی می‌یابی؟

گفت: بلی! در خود امر شدیدی می‌بینم.

گفتم: ان‌شاء الله ضرری بر تو نیست. بالینی میان خانه گذاشتم، او را بر آن نشاندم و ۱۸۳۲
در جایی نشستم که قابله ها در وقت ولادت می‌نشینند. پس دست مرا گرفت و با شدّت تمام زور زد، بعد از آن ناله کرد و شهادت گفت، در آن حال به زیر او نگاه کردم، ناگاه دیدم ولیّ‌الله به سجده افتاده، شانه‌های او را گرفتم و در کنار خود نشاندم، پاک و

پاکیزه‌اش دیدم.

امام حسن عسکری علیه السلام ندا کرد: یا عمّه! پسرم را نزد من آر!

او را نزد آن حضرت بردم، او را از من گرفت، زبان خود را بیرون آورد و به چشم‌های او مالید، آن وقت چشم‌هایش را باز نمود، بعد از آن، زبانش را در دهان او کرد، سپس، به گوشش اذان گفت، آن‌گاه، او را در کف دست چپ خود نشاند، ولیّ‌الله در دست حضرت نشست، حضرت بر سر او دست کشید و فرمود: پسرم! به قدرت خدا سخن بگو.

آن‌گاه ولیّ‌الله فرمود: **اعوذ بالله من الشیطان الرّجیم**؛ سپس فرمود:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾[1] و بر پیغمبر، امیرالمؤمنین و سایر ائمّه تا پدرش، واحد بعد واحد صلوات فرستاد.

امام حسن عسکری علیه السلام او را به من داد و فرمود: یا عمّه! او را نزد مادرش ببر تا محزون نشود و بداند وعدهٔ خدا حق است، لکن، بیشتر مردم نمی‌دانند.

پس در حالی که فجر ثانی طلوع کرده بود، او را به مادرش دادم؛ سپس فریضه را ادا کرده، تا طلوع شمس، مشغول تعقیب شدم، آن‌گاه، آن حضرت را وداع کرده، به منزل خود رفتم. بعد از سه روز، اشتیاق ولیّ‌الله مرا به آن‌جا کشاند، به حجرهٔ سوسن ابتدا کردم، اثری ندیدم و ذکری نشنیدم و خوش نداشتم بپرسم، پس خدمت امام حسن عسکری علیه السلام داخل شدم ولی حیا مانع گردید از احوال آن جناب تفحّص نمایم.

حضرت مبادرت نموده، فرمود: یا عمّه! ولیّ‌الله در کنف حفظ و امان خداست، وقتی دیدی خدا شخص مرا غایب نمود و مرگ، مرا دریافت؛ مردم اختلاف خواهند کرد، آن وقت به ثقات ایشان خبر ده ولکن امر ولیّ‌الله نزد تو و ایشان، مکتوم و مخفی بماند؛ به درستی که خدا تا وقتی که جبرییل اسب ولیّ‌الله را به پیش او بکشد، او را

۱. سورهٔ قصص، آیه ۵ ـ ۶.

غایب خواهد کرد و از دیده‌ها محجوب خواهد داشت.

شیخ طوسی در کتاب غیبت[۱] از احمد بن علی، او از محمد بن علی بن سمیع بن بنان، او از محمد بن علی بن الداری، او از احمد بن محمد، او از احمد بن عبدالله، او از احمد بن روح اهوازی، او از محمد بن ابراهیم و او از حکیمه مثل معنی حدیث اوّل را روایت کرده، مگر این‌که در این حدیث ذکر نموده که حکیمه گفت: نیمهٔ رمضان سال دویست و پنجاه و پنج هجری امام حسن عسکری علیه‌السلام کسی را نزد من فرستاد.

من گفتم: یابن رسول الله! مادر ولیّ‌الله کیست؟

گفت: نرجس، چون روز سوّم ولادت شد، اشتیاقم به ولیّ‌الله اشتداد یافت، نزد ایشان آمدم، به حجره‌ای ابتدا کردم که جاریه‌ای آن‌جا بود، ناگاه دیدم جاریه در مجلس و مقامِ زن نفاس دار، نشسته، لباس‌های زرد پوشیده و با دستمالی سرش را بسته؛ سلام کردم، به یک سمت خانه نگاه کردم، گهواره‌ای دیدم که با پارچهٔ سبز پوشیده شده، به سمت گهواره رفتم و پارچه را برداشتم؛ ناگاه ولیّ‌الله را دیدم که بر روی دستش خوابیده و دست‌های مبارکش از قنداقه بیرون است. سپس چشم‌هایش را گشود و خندید و با دو انگشت، با من حرف زد. او را برداشتم که ببوسم، بوی خوشی از او به مشامم رسید که مثل آن را نبوییده بودم.

در آن حال امام حسن عسکری علیه‌السلام مرا صدا نمود که پسرم را نزد من آر! پس او را گرفت و فرمود: ای فرزند! سخن بگو! راوی، حدیث را، چنان‌که سابقاً ذکر شد، به آخر رساند.

حکیمه گوید: من آن مولود را از حضرت گرفتم، در حالی که امام می‌فرمود: پسرم! تو را به کسی ودیعه سپردم که مادر موسی به او ودیعه سپرد، در امان و حفظ و جوار
۱۸۳۴ خدا باش! سپس فرمود: او را به مادرش ده، خبر این مولود را مخفی بدار و به احدی اظهار مکن تا وقتش برسد. او را به مادرش دادم و از ایشان وداع کردم...، حدیث را تا آخر به نهج مسطور، ذکر نموده.

---

۱. الغیبة، ص ۲۳۸.

شیخ طوسی در کتاب غیبت [۱] از احمد بن علی، او از حنظلة بن زکریّا روایت کرده که گفت: ثقه‌ای از محمد بن علی بن بلال، او از حکیمه مثل حدیث مذکور را به من خبر داد.

در روایت دیگر مذکور است که جماعتی از شیوخ نقل کردند حکیمه، به این حدیث خبر داده و گفته: ولادت آن حضرت در نیمهٔ شعبان بوده و مادرش نرجس است.

حکیمه حدیث را تا این جا ذکر کرد که من ناگاه حرکت سیّد خود را دیدم و امام حسن عسکری علیه السلام صدا می‌کرد و می‌گفت: پسرم را نزد من آر!

پرده را برداشتم، ناگاه دیدم سیّد من بر روی مساجد سبعهٔ خود به سجده افتاده و بر ذراع راستش نوشته شده: **﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾** [۲]؛ او را به سینه چسبانیدم، دیدم پاک و پاکیزه است. بعد او را میان لفّافه گذاشته، نزد امام حسن عسکری علیه السلام بردم، حدیث را تا این‌جا ذکر کرده‌اند که آن مولود گفت: **اشهد ان لا اله الّا الله و انّ محمّداً رسول الله و انّ علیّاً امیر المؤمنین حقّاً**؛ پس از آن اوصیا را یک یک شمرد، تا به خود رسید و به دوستان خود به فتح و فرج دعا کرد.

حکیمه گوید: بعد از آن میان من و آن مولود، چیزی مانند حجاب واقع گردید، دیگر او را ندیدم. به امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم: ای سیّد من! مولایم کجاست؟

حضرت فرمود: کسی او را برد که از من و تو به او احقّ و اولی است. حدیث را تا آخر ذکر کرده‌اند، علاوهٔ بر روایات سابق، **در این روایت** مذکور است که حکیمه گوید: چهل روز بعد از ولادت، داخل خانهٔ امام حسن عسکری علیه السلام شدم. ناگاه دیدم آن حضرت در صحن خانه راه می‌رود، از او وجیه‌تر و جمیل‌تر و زبانی فصیح‌تر از زبان وی مشاهده ننموده بودم، آن گاه امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: این مولودی است که نزد خدا عزیز است.

---

۱. الغیبة، ص ۲۳۹–۲۳۸.
۲. سورهٔ اسراء، آیه ۸۱

عرض کردم: ای سیّد من! نشو و نمای او را در چهل روز زیاد می‌بینم.

حضرت تبسّم نمود و فرمود: یا عمّه! آیا ندانسته‌ای ما جماعت ائمّه، نشو و نمای یک سالهٔ دیگران را در یک روز می‌کنیم.

سپس برخاستم، سر او را بوسیدم و به منزل خود برگشتم، بعد از چندی، باز رفتم؛ آن مولود را ندیدم و از امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم.

فرمود: او را نزد کسی ودیعه گذاشتیم که مادر موسی، نزد او ودیعه گذاشت.

[پیرزن قابله]

۲ یاقوتة

تشرّف ضعیفه قابله حین ولادت

از جمله کسانی که آن سرور را حین ولادت دیده‌اند، پیرزن قابله است.

چنان که شیخ طوسی در کتاب مذکور [1] از احمد بن علی، از محمد بن علی، وی از حنظلة بن زکریّا روایت کرده، او گفته: احمد بن بلال بن داود کاتب که از جملهٔ اهل سنّت و عامیان و نواصب اهل بیت بوده، اظهار نصب عداوت می‌کرد و کتمان نمی‌نمود، با من دوست بود و به مقتضای طبع اهل عراق، با من اظهار مودّت می‌کرد؛ هر وقت مرا ملاقات می‌کرد، می‌گفت: نزد من خبری هست که تو را شاد می‌کند ولی آن را به تو اظهار نمی‌کنم.

من از او تغافل می‌کردم تا این که یک جا با او جمع شدم و از او استخبار نمودم.

گفت: خانهٔ ما در سرّ من رای مقابل خانهٔ امام حسن عسکری علیه السلام بود. سپس از سرّ من رای، زمان طویلی غایب شدم و به سمت قزوین رفتم. بعد از آن به سرّ من رای مراجعت کردم و از اهل و اقارب که هنگام رفتن، آن جا گذاشته بودم، به جز پیر زنی
۱۸۳۶ که مرا تربیت کرده بود، کسی را ندیدم و با او دختری بود که عفّت و مستورگی را به مقتضای خلقتش داشت و زن‌هایی که با ما دوستی داشتند، در خانهٔ پیرزن بودند، من چند روز پیش ایشان بودم و بعد عزم رفتن کردم.

---

۱. الغیبة، ص ۲۴۲-۲۴۰.

پیرزن گفت: چطور در برگشتن تعجیل داری، حال آن که خیلی وقت است غیبت کرده بودی، پیش ما بمان، تا به سبب تو شاد شویم.

پس از راه استهزا به مقام، به او گفتم: ارادهٔ کربلا دارم، مردم برای نیمهٔ شعبان یا روز عرفه آن‌جا می‌روند.

گفت: ای پسر! تو را به امان خدا می‌سپارم، از این که بر خود، گوارا بدانی، این گونه سخن‌ها برانی؛ به درستی که من تو را به چیزی خبر می‌دهم که در سال بعد از رفتن تو دیده‌ام.

شبی در همین خانه، نزدیک به دهلیز با دخترم خوابیده بودم، من، بین خواب و بیداری بودم؛ ناگاه مردی خوش‌رو و خوشبو با لباس‌های پاکیزه، داخل خانه گردید و گفت: یا فلانه! در همین ساعت کسی می‌آید و تو را نزد همسایه می‌طلبد، مترس و از رفتن ابا مکن!

ترسیدم، دخترم را صدا کردم و به او گفتم: آیا کسی به خانه داخل شد؟

گفت: نه.

من نام خدا را بردم و خوابیدم. دوباره آن مرد آمد؛ چنان که گفته بود، باز گفت. ترسیدم و دخترم را صدا کردم.

او گفت: کسی به خانه نیامده، خدا را یاد کن!

سپس، باز نام خدا را خواندم و خوابیدم.

دفعهٔ سوّم، باز همان مرد آمد و گفت: یا فلانه! کسی آمد که تو را می‌طلبد و در را می‌کوبد، با او برو!

دقّ الباب را شنیدم، پشت در ایستادم و گفتم: کیستی؟

گفت: در را بگشا و مترس!

کلام او را شناختم و در را گشودم. خادمی دیدم که با او چادری هست.

خادم گفت: بعضی همسایه به تو احتیاج دارند. چادر را سر کردم، او مرا داخل خانه‌ای نمود که نمی‌شناختم، ناگاه دیدم میان خانه پرده‌های طولانی کشیده‌اند و

مردی در یک سمت پرده نشسته.

رؤیت نمودن ضعیفهٔ قابله

خادم پرده را از یک سر بلند کرد. داخل شدم، زنی را دیدم که زحمت ولادت او را گرفته و زنی که در پس و پشت او نشسته، گویا قابله بود.

آن زن گفت: در این کار به ما اعانت می‌کنی؟

سپس با چیزهایی که در مثل این کار، به کار می‌آید، معالجه کردم. اندکی گذشت، پسری متولّد شد. او را به روی دست خود برداشته، صدا کردم: پسرا! پسرا! سر از پرده بیرون نمودم که آن مرد را بشارت دهم.

کسی گفت: صدا و صیحه مکن! روی خود را به سمت پسر برگرداندم، او را در دست خود ندیدم.

آن زن گفت: صدا مکن! آن گاه خادم دست مرا گرفت و چادر بر سرم کرد. مرا از آن خانه بیرون کرده، به خانه‌ام برد، کیسه‌ای به من داد و گفت: چیزی را که دیدی، به کسی اظهار مکن!

داخل خانه شدم و بر سر رختخواب خود رفتم، در حالی که دخترم در خواب بود. او را بیدار نموده از او پرسیدم: از رفتن و برگشتن من خبردار شدی؟

گفت: نه.

کیسه را باز کردم، ده دینار در آن بود. جز الان این ماجرا را به کسی نگفتم، چون به این کلام متکلّم شدی و در مقام استهزا برآمدی؛ به سبب ترسانیدن تو، این ماجرا را نقل کردم؛ به درستی که این قوم؛ یعنی حضرات ائمّه علیهم‌السلام نزد خدا بزرگی و مرتبهٔ بلندی دارند، هر چه ادّعا می‌کنند، حقّ است. من از سخنان پیرزن عجبم آمد و او را به سخریّه و استهزا کشیدم.

وقت ماجرا را از او پرسیدم، گفت: نمی‌دانم، جز این که می‌دانم، سال دویست و ۱۸۳۸
پنجاه و چهارم یا پنجم غایب شدم و سال دویست و هشتاد و یک به سرّ من رأی رجوع نمودم، حکایت پیرزن را شنیدم، آن زمان، ایّام وزارت عبد الله بن سلیمان بود.

حنظله گوید: ابوالفرج المظفّر بن احمد را طلبیدم و با او این خبر را شنیدم.

[جاريهٔ ابوعلی خيزرانی]

۳ ياقوتة

از کسانی که هنگام ولادت آن سرور را ديده، جاريهٔ ابو علی قيروانی يا خيزرانی است؛ چنان‌که به هر دو نحو، در کتب ضبط شده است.

شيخ صدوق در کمال‌الدين[۱] از ماجيلويه، او از محمد عطّار، از ابوعلی قيروانی، او از جاريه‌ای که به رسم هديه خدمت امام حسن عسکری عليه السلام فرستاده بود، روايت نمود.

او گفته: من در ولادت صاحب حاضر بودم و نام مادرش صقيل بود. وقتی امام حسن عسکری عليه السلام به او خبر داد که بعد از وفات او، بر عيال وی چه خواهد گذشت، از آن حضرت خواهش کرد دعا نمايد خدای تعالی مرگ او را پيش از وفات آن حضرت گرداند. پس دعای آن حضرت به هدف اجابت مقرون شده، در ايّام حيات آن حضرت، وفات نمود و بر لوح قبرش نوشته بودند: اين قبر مادر محمد است.

ابوعلی گويد: من از اين جاريه شنيدم، می‌گفت: زمانی که سيّد من متولّد شد، نوری از وی ساطع و ظاهر شد و به افق آسمان رسيد و مرغان سفيدی ديدم که از آسمان می‌آمدند، بال‌های خود را بر سر و روی و ساير جسد وی می‌ماليدند و بعد از آن می‌پريدند. اين قضيّه را به امام حسن عسکری عليه السلام خبر دادم، او خنديد و فرمود: ايشان ملايکهٔ آسمان بودند، نازل می‌شدند که متبرّک شوند و ايشان هنگام ظهورش ياوران وی هستند.

[ماريه]

۴ ياقوتة

نسيم و ماريه از جملهٔ کسانی هستند که آن حضرت را هنگام ولادت ديده‌اند.

---

۱. کمال الدين و تمام النعمة، ص ۴۳۱.

چنان‌که شیخ صدوق در کمال‌الدین [۱] از ماجیلویه و عطّار در یک جا، ایشان از محمد عطّار، او از حسین بن علی نیشابوری، او از ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن موسی بن جعفر علیهما السلام، او از شادی و او از نسیم و ماریه روایت کرده: وقتی صاحب الزمان علیه السلام از مادرش متولّد شد، بر روی زانوهایش افتاد، در حالی که انگشت شهادت را به آسمان بلند کرده بود، بعد از آن عطسه کرده، فرمود: الحمدلله ربّ العالمین و صلی الله علی محمّد و اله؛ ظالمان گمان کرده‌اند حجّت خدا باطل شده، اگر به ما اذن سخن می‌گفت، هرآینه شک‌ها زایل می‌شد.

[نیسم خادم]

۵ یاقوتة

نسیم خادم از جملهٔ کسانی است که یک شب بعد از ولادت، آن بزرگوار را دیده.

چنان که صدوق از ابراهیم بن محمد و او از نسیم، خادم امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده: یک شب بعد از ولادت صاحب الزمان خدمتش داخل شدم و در حضور آن جناب عطسه‌ای کردم.

فرمود: «یرحمك الله»!

پس بدین سبب شاد شدم. حضرت فرمود: آیا در این عطسه به تو مژده دهم؟

عرض کردم: آری!

فرمود: آن عطسه تا سه روز تو را از مرگ امان دهد.

در غیبت طوسی این کیفیّت را از نسیم خادم، در ده شب بعد از ولادت روایت نموده است.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۰.

[کنیزی به نام غزال]

تنویرٌ في تنظیر

تشرّف کنیزی زلال یا غزال نام

بدان نظیر نسیم خادم، که یک شب بعد از ولادت حضرت را می‌بیند؛ مطّلع شدن کنیزی غزال نام یا زلال نام به ولادت آن سرور، در شب بعد از ولادتش است؛ چنان که در بحار [1] از کمال‌الدین [2] از محمد بن عیسی بن احمد زرجی روایت کرده که گفت: در سرّ من رأی در مسجد مشهور به مسجد زبید، جوانی دیدم که خود مذکور کرد از بنی هاشم از اولاد موسی بن عیسی است و آن مرد در وقت مکالمهٔ با من، کنیزی را آواز داد: غزال! یا آن‌که، زلال بیا! پس کنیزی پیر درآمد.

به او گفت: حدیث میل و مولود را برای این آقا نقل کن!

گفت: آری ما کودکی داشتیم که مریض شد، بی‌بیِ من گفت: به خانهٔ امام حسن عسکری علیه السلام برو و به حکیمه عرض کن اگر نزد شما چیزی باشد که از آن برای این کودک استشفا بشود، عطا فرمایید. من به خدمت حکیمه رفته، واقعه را عرض کردم. حکیمه به کسان خود گفت: آن میل را بیاورید که دیشب با آن در چشم مولود، سرمه کشیدیم. آن را آورده، به من دادند و من نزد بی‌بی خود آوردم.

بی‌بی آن میل را به چشم کودک مریض کشید و خداوند از برکت آن میل، کودک را عافیت بخشید، مدّتی آن میل در خانهٔ ما بود و با آن برای مرضای خود، استشفا می‌جستیم، تا آن‌که بعد از زمانی از خانهٔ ما مفقود گردید.

[نصر خادم]

۶ یاقوتة

نصر خادم از جملهٔ کسانی است که آن سرور را در زمان حیات حضرت ۱۸۴۱
عسکری علیه السلام در گهواره دیده و در خرایج [3] به اسناد خود، از ظریف روایت کرده؛ نصر

۱. بحارالانوار، ج ۵، ص ۲۴۸-۲۴۷.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۱۸-۵۱۷.
۳. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۵۸.

خادم گفت: وقتی صاحب‌الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ در گهواره بود، بر او داخل شدم، آن بزرگوار به من نگریست و فرمود: مرا می‌شناسی؟

گفتم: آری، تو آقا و پسر آقای من هستی.

فرمود: از این سؤال نکردم.

عرض کردم: پس مقصود از این کلام را بیان فرما.

فرمود: من خاتم اوصیا هستم و خداوند به وسیلهٔ من از اهل من و شیعیان من دفع بلا کند.

در کمال‌الدین «۱» به سند خود از محمد بن حسن کرخی روایت نموده؛ گفت: از اباهارون که مردی صالح از امامیّه بود، شنیدم که گفت: صاحب‌الزمان را دیدم و روی او مانند ماه شب چهارده بود و در ناف مبارک او مویی مانند خطّی کشیده بود. جامه را از روی او برداشتم، او را ختنه کرده یافتم، در این باب از حضرت عسکری پرسیدم.

فرمود: این طور متولّد شده و ما هم این طور متولّد گردیدیم، لکن به جهت متابعت سنّت، تیغی در اطراف آن خواهیم گردانید.

[سعد بن عبدالله اشعری]

۷ یاقوتة

از ایشان سعد بن عبد الله اشعری است؛ چنان که ابن بابویه «۲» و محمد بن جریر طبری و دیگران «۳» به اسانید معتبرهٔ خود، از سعد بن عبد الله بن خلف قمی روایت کرده‌اند که سعد گفت: من مردی بودم که به جمیع کتب مشتمله بر علوم غامضه و دقایق آن‌ها دانا بودم و در حلّ مشکلات علوم اهتمام می‌نمودم و در مذهب امامیّه،
۱۸۴۲ اثبات فضایل ائمه، اهانت اهل خلاف و سنّت، قدح در ائمّهٔ ایشان و ذکر مثالب و قبایح و مطاعن آن‌ها بسیار متعصّب بودم؛ طوری که ایشان را به خشم می‌آوردم.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۴.
۲. همان، ص ۴۶۴-۴۵۴.
۳. ر.ک: مونیة المعاجز، ج ۸، ص ۵۲-۴۵؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۸۷-۷۸.

تا آن‌که روزی به شخصی از نواصب مبتلا شدم که در عصر خود در مخاصمه و مجادله و مناظره و طول کلام و ثبات بر باطل عدیل و نظیر نداشت.

او به من گفت: یا سعد! وای بر تو و بر اصحاب تو، شما گروه رافضه، بر مهاجر و انصار طعن می‌زنید و ولایت و امانت ایشان را نزد پیغمبر انکار می‌کنید، با وجود این‌که از جملهٔ ایشان، یکی صدّیق است که در سبقت اسلام فوق همهٔ صحابه باشد.

آیا ندیدی، رسول صلی الله علیه و آله او را با خود به غار برد؟ و این نبود مگر به جهت آن که می‌دانست بعد از خودش، او خلیفه می‌باشد و امر تأویل را به او واگذار خواهد نمود، جلوی امر امامت را بعد از خود، به دست او خواهد داد، خلل امور را به او سدّ خواهد فرمود، به وسیلهٔ او باید حدود را اقامه نمود و تمشیت لشکر اسلام و فتح بلاد کفر به دست او خواهد شد.

پس چنان که رسول صلی الله علیه و آله بر نبوّت خود ترسید، بر خلافت صدّیق هم ترسید که مبادا کشته شود و امر خلافت ضایع گردد، والّا کسی که می‌خواهد از خوف دشمن مخفی شود، محتاج نیست کسی را با خود بردارد، بلکه باید کسی را با خود نبرد، چون تنهایی و عدم اطّلاع بر حال او، بهتر باشد، پس صدّیق را با خود نبرد، مگر به همان جهت که ذکر شد.

امّا به این جهت علی را در جای خود خوابانید، که می‌دانست اگر کشته شود، چندان ضرری به دین وارد نشود، زیرا به جهت جنگ‌ها و سرداری لشکرها، ممکن بود دیگری را در جای او نصب کند.

سعد گوید: چون این را شنیدم، در این باب چندین جواب به او گفتم و بر همهٔ آن جواب‌ها بر من ردّ و نقض نمود.

1843 بعد از آن مرد ناصبی گفت: یا سعد! کلام دیگر را بشنو، مثل این کلام که جمیع حجّت و آیات جماعت رافضیه را باطل کند. آیا شما طایفهٔ روافض، گمان ندارید، صدّیق که از جمیع شکوک بریّ می‌باشد و فاروق که حفظ بیضهٔ اسلام کرده، منافق بوده‌اند و بدون اعتقاد، اظهار اسلام کرده‌اند؟

گفتم: آری.

گفت: بگو اسلام ایشان، آیا از روی میل و رغبت بود یا به سبب خوف و کراهت؟

سعد می‌گوید: من در جواب حیله کردم، به جهت آن که ترسیدم مرا الزام نماید، زیرا اگر بگویم اسلامشان از روی طوع و میل بوده، گوید: پس چرا ایشان را منافق دانید؟ چون کسی که از روی طوع و رغبت ایمان آوَرَد، خصوصاً وقتی اسلام قوّتی نداشته باشد و خوف از کسی نباشد، بلکه ترس از کسانی باشد که ایمان نیاورده‌اند؛ جز مؤمن واقعی نباشد و اگر گویم از روی خوف و کره بود، خواهد گفت: اسلام آن وقت قوّت و شمشیر و لشکری نداشت که خوف باشد، بلکه اهل کفر، غالب بودند و اهل ایمان از ایشان ترسان و هراسان بودند.

سعد گوید: لاعلاج، خود را به راه دیگری زدم، لکن اندرونم از غضب پر گردید و نزدیک بود جگرم از شدّت غصّه پاره شود. پس طوماری برداشتم و در آن چهل و چند مسأله از مشکلاتِ مسایل نوشتم و برای جواب آن‌ها ندیدم کسی در اهل بلد خود بهتر از احمد بن اسحاق، صاحب حضرت عسکری علیه‌السلام باشد. ناچار به طلب او رفتم، وقتی که او به عزم شرف‌یابی، خدمت مولای من حضرت عسکری علیه‌السلام در سرّ من رای، از قم بیرون رفته بود، پس عقب او روانه شدم، تا آن که در بعض منازل به او رسیدم.

روایت سعد آن حضرت را - عجّل الله تعالی فرجه -

چون مصافحه کردیم، فرمود: ان‌شاء الله امر خیری باعث ملحق شدن شده باشد.

من سؤال مسایل را ذکر نمودم.

گفت: روا باشد اگر به این یک چیز اکتفا نماییم؛ یعنی دانستن جواب این مسایل اکتفا نماییم، حال آن که من عزم دریافت صحبت مولای خود کرده‌ام و می‌خواهم از مشکلات تنزیل و معضلات تأویل از او سؤال کنم و عزم دریافت
خدمت او بر تو باد، زیرا او را مانند دریایی خواهی دید که عجایب و غرایب او تمام ۱۸۴۴
نگردد و او، امام ما باشد.

سعد گوید: من هم عازم سرّ من رأی شده، رفتیم تا آن که وارد آن‌جا شدیم.

به در خانهٔ عسکری علیه‌السلام رفته، اذن خواسته، بعد از اذن، داخل گردیدیم در حالی که

احمدبن اسحاق، انبانی بر شانهٔ خود داشت که کسایی طبری بر بالای آن انداخته بود و در آن انبان یک‌صد و شصت کیسه از دینار و درهم بود و بر هر کیسه‌ای از آن‌ها نـام صاحبش مکتوب بود.

سعد گوید: چون نظرم بر جمال با کمال حضرت عسکری علیه السلام افتاد، نور روی او، ما را فرا گرفت، او را جز به ماه شب چهارده تشبیه نکردم، بر زانوی مـبارک او پسـری مانند مُشتری در خلقت و منظر بود و بر سر مبارک آن پسر، میان دو حلقهٔ مو فرقی بود مانند الفی که در میان دو واو واقع شود و پیش روی مولای ما اناری از طلا بود، که به سبب نقش‌های بدیع که در آن بود و میان دانه‌های جواهری که برآن سوار کرده بودند می‌درخشید و بعضی از بزرگان بصره آن انار را به آن بزرگوار هـدیه داده بـودند و در دست آن حضرت قلمی بود که چیزی می‌نوشت، وقتی اراده نوشتن می‌نمود، آن کودک، چنان‌که عادت اطفال می‌باشد، انگشتان آن حضرت را می‌گرفت و مانع از نـوشتن آن حضرت می‌گردید، لهذا حضرت انار را می‌گردانید و او را مشـغول مـی‌نمود تـا مـانع نگردد.

ما بر آن جناب سلام کردیم، در جواب ملاطفت فرمود و به نشستن اشاره نمود تا از نوشتن فارغ گردید.

احمد بن اسحاق انبان را از زیر کسا بیرون آورده، پیش روی حـضرت گـذاشت. حضرت به کودک متوجّه گردیده، فرمود: ای فرزند! مهر هدیه‌های شیعیان و موالیان خود را از این کیسه‌ها بردار.

کودک عرض کرد: ای مولای من! آیا جایز است دست خود را به سوی هدیه‌های نجس و مال‌های بد دراز کنم که حلال آن به حرام داخل شده؟

۱۸۴۵ حضرت فرمود: یا احمد بن اسحاق! آن چه در انبان است، بیرون آور تـا فـرزندم حلال آن را از حرام آن جدا کند.

کیسهٔ اوّل را که احمد بن اسحاق بیرون آورد، طفل فرمود: این مال پسر فلان باشد که در فلان محلّهٔ قم ساکن است و در آن شصت و دو دینار می‌باشد. از قیمت حجره‌ای

که آن را فروخته و از پدرش به او ارث رسیده بود، چهل و پنج دینار و از قیمت نه جامه‌ای که فروخته بود، چهارده دینار و سه دینار آن از کرایهٔ دکّان‌های او می‌باشد.

حضرت فرمود: ای فرزند! راست گفتی، به این مرد بنما حرام این‌ها کدام است.

طفل به احمد گفت: آن دیناری را که سکّهٔ ری در آن باشد و تاریخ آن فلان سال و نقش یک طرف آن محو شده است و آن تکّه طلا را که بریده‌اند و وزن آن ربع دینار است؛ جویا شو! سبب حرمت آن، این است که صاحب این دینارها در سال فلان و ماه فلان به وزن یک من و چهار یک کلافه به مرد جولایی از همسایگان خود داد که او برایش کرباس کند، دزد آن را برد و جولا، واقعه را به او گفت و آن مرد، جولا را تکذیب و در عوض آن، یک من و نیم کلاف باریک‌تر از او غرامت کرد، از آن، جامه بافت و آن دینار و آن پارچه قراضه از بابت قیمت آن جامه باشد.

چون احمد آن کیسه را گشود، رقعه‌ای به نام آن مرد از میان دینارها بیرون آمد و آن دینار و قراضه را چنان یافت که آن طفل خردسال بزرگ مقال فرموده بود، بعد از آن احمد کیسهٔ دیگری بیرون آورد.

طفل فرمود: این مال فلان پسر فلان باشد که در فلان محلّهٔ قم سکنا دارد و در آن پنجاه دینار می‌باشد که بر ما جایز نیست به آن دست زنیم.

گفت: چرا؟

فرمود: زیرا، آن از بابت قیمت گندمی باشد که صاحب آن بر زارع‌های خود، در تقسیم تعدّی نموده، به این که قسمت خود را به کیل تمام گرفته و حقّ آن‌ها را به کیل ناقص داده.

حضرت عسکری علیه السلام فرمود: ای فرزند! راست گفتی یا احمد! تمام آن را برداشته،

۱۸۴۶ به صاحبش ردّ کن، زیرا ما به آن حاجتی نداریم.

بعد از آن از احمد خواست جامهٔ عجوز را بیرون آورد.

گفت: آن جامه را میان سارق خود گذاشته بودم، فراموش شده در منزل مانده، برخاست آن جامه را بیاورد. چون بیرون رفت، حضرت عسکری علیه السلام متوجّه من شده،

فرمود: مسایل خود را چه کردی؟

عرض کردم: ای مولای من! بر حالت خود مانده.

فرمود: هر چه از آن مسایل خواسته باشی، از نور دیده‌ام سؤال کن و بـه آن طـفل اشاره نمود.

من به آن طفل عرض کردم: یا مولانا و ابن مولانا! برای ما از شما روایت شده، رسول خداﷺ طلاق زن‌های خود را به دست امیرالمؤمنین قرار داد، به آن سبب آن جناب در روز جمل نزد عایشه فرستاد که هر گاه از این فتنه باز نگردی، تو را طلاق می‌دهم، حال آن‌که طلاق زنان پیغمبر به وفات او واقع گردید.

طفل فرمود: طلاق چه چیز می‌باشد؟

عرض کردم: رها کردن.

فرمود: اگر وفات پیغمبر، آن ها را رها نمود، چرا بر شوهران حرام بودند و تزویج به غیر، برایشان جایز نبود؟

عرض کردم: چون خدا آن‌ها را بر دیگران حرام کرد.

فرمود: چگونه؟ حال آن‌که راه آن‌ها را گشود.

عرض کـردم: ای مـولای مـن! مـرا خـبر ده بـه مـعنی طـلاقی کـه پـیغمبر آن را بـه امیرالمؤمنین واگذار نمود.

فرمود: خدای عزّوجلّ شأن زن‌های پیغمبرﷺ را بزرگ گرداند به این که آن‌ها به شرف مادری مؤمنین سرافراز باشند. سـپس پـیغمبرﷺ فـرمود: یـا ابـا الحسـن! ایـن شرافت، مادامی که بر طاعت خدا باقی مانند، باقی باشد و هر یک که بعد از مـن، بـه سبب خروج بر تو، بر خدا عاصی شد، او را از میان زنان منّ رها کن، به آن که از شرافت مادری مؤمنین ساقط نما!

این ناچیز گوید: گویا مراد آن باشد که طلاق در این جا به معنی رها کردن از قید مادری است، نه از قید زوجیّت پیغمبرﷺ والّا نکاح او بعد از طلاق جایز بود و این خلاف اجماع مسلمین باشد.

سعد گوید: عرض کردم مرا از فاحشهٔ مبیّنه خبر ده که هر گاه زن مطلّقه در ایّام عدّه مرتکب آن شود، برای زوج جایز باشد او را از خانهٔ خود بیرون کند.

فرمود: مراد از آن، در آیهٔ شریفه، مساحقه باشد، نه زنا، زیرا اگر زنا دهد و اقامهٔ حدّ بر او نمایند، مانع از شوهر کردن او نشود و اگر مساحقه نماید، او را سنگسار کنند و سنگسار رسوایی باشد و خدا هر کس را رسوا نمود، از خود دور کرده و دیگری نرسد که به او نزدیکی کند.

گفتم: یابن رسول الله! مرا از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر ده که به موسی فرمود: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾[1]؛ زیرا فقهای دو طایفه، گمان دارند آن نعلین از پوست حیوان مرده بوده که خدا به کندن آن امر فرموده.

فرمود: کسی که این را گفته، بر موسی افترا بسته و او را در نبوّت خود جاهل شمرده، زیرا از دو امر خالی نیست، یا نماز موسی در آن جایز بوده یا نه، اگر جایز بوده، پوشیدن آن هم در بقعهٔ مبارکه جایز باشد، چون خدا آن بقعه را مبارکه فرموده، مقدّسه و مطهّره نفرموده و اگر هم مقدّسه و مطهّره باشد، از نماز، مقدّس و مطهّرتر نباشد و اگر نماز موسی، در آن جایز نبوده، لازم آید موسی، حلال را از حرام جدا نکرده باشد و آن را که نماز در آن جایز باشد، از آن چه نماز در آن جایز نباشد، ندانسته و این کفر باشد.

عرض کردم: ای مولای من! از تأویل آن مرا خبر ده!

فرمود: چون موسی در وادی مقدّس با خدا مناجات نمود، عرض کرد: من محبّت خود را برای تو خالص کرده‌ام و دل خود را از ما سوای تو پاک نموده‌ام، حال آن که موسی به اهل خود محبّت شدیدی داشت.

۱۸۴۸ پس خدا فرمود: اگر می‌خواهی محبّت تو برای ما خالص شود و دلت از میل به ما سوای من شسته شود، نعلین خود را بیرون کن و محبّت اهلت را از دل بِکَن.

عرض کردم: یابن رسول‌الله! از تأویل کهیٰعص مرا خبر ده.

---

۱. سورهٔ طه، آیه ۱۲.

فرمود: این حروف، اخبار غیبی بوده باشد که خداوند بندهٔ خود زکریّا را بـه آن مطّلع نموده، بعد از آن واقعه را به محمدﷺ نقل کرد، زیرا زکریّا از خداوند سؤال کرد اسماء خمسة النجبا را به او تعلیم دهد.

سپس جبرییل بر او نزول کرده، نام‌های شریف ایشان را به او تـعلیم نـمود. چـون زکریّا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را ذکر می‌نمود، غصّه‌اش زایل و مسرور می‌شد و چون نام حسین را ذکر می‌کرد، گریه گلویش را تنگ می‌کرد، اشکش جاری و مهموم می‌گشت، تا آن که یک روز عرض کرد: خداوندا! چه باعث گردیده که من هرگاه ذکر نام چهار نفر از این بزرگواران کنم، خاطرم تسلّی یابد و غصّه‌ام زایل گردد ولی چون نام حسین برم، اشکم جاری و غصّه‌ام افزون گردد؟

آن‌گاه خدا او را از قصّهٔ حسینﷺ خبر داد و فرمود: کهیعص، «کاف» اشاره به کربلا باشد و «ها» به هلاکت عترت طاهره، «یا» اشاره به یزید که بر حسینﷺ ظلم نمود، «عین» اشاره به عطش او و «صاد» صبر او باشد.

وقتی زکریّا این را شنید، محزون گردید و تا سه روز از محراب خود مفارقت ننمود و مردم را از دخول بر خود منع نمود، گریه و زاری و ناله می‌کرد و می‌گفت: خـدایـا! بهترین خلق خود را به اندوه فرزند او مبتلا می‌نمایی؟ آیا این مـصیبت را بـر او نـازل می‌گردانی؟ آیا علی و فاطمه را لباس این مصیبت می‌پوشانی؟ آیا ایـن بـلا را در خـانهٔ ایشان نازل می‌گردانی؟

بعد از آن گفت: خداوندا! به من فرزندی عطا کن که در پیری، چشمم به دیـدن او روشن گردد و او را برای من وارثی قرار ده که نزد من مانند حسین باشد، به آن گونه که چون عطا کنی، مرا شیفتهٔ محبّت او گردانی، سپس مرا به مـصیبت و انـدوه او نشـانی؛ چنان که حبیب خود، محمد را به اندوه فرزندش حسین مبتلا گردانی، پس خدا دعای او را مستجاب نموده، یحیی را به او عطا فرمود و باعث اندوه او گردانید و حمل یحیی مثل حمل حسین شش ماه بود و برای این واقعه، قصّه طولانی باشد.

سعد گوید، عرض کردم: ای مولای من! مرا از علّتی خبر ده که مانع شود، از آن کـه

مردم برای خود امام اختیار نمایند.

طفل فرمود: امام مفسد اختیار کنند یا امام مصلح؟

عرض کردم: بلکه امام مصلح.

فرمود: با آن که مردم ندانند آن چیزی را که در خاطر دیگری از صلاح یا فساد خطور نماید، آیا ممکن باشد کسی را به گمان صلاح، اختیار کنند و در واقع مفسد باشد و مردم در اختیار خود خطا کرده باشند؟

گفتم: آری!

گفت: علّت همین باشد که بر تو به دلیل و عقل وارد کردم، تو هم آن را قبول کن.

یا سعد! مرا از رسولانی خبر ده که خدا آن‌ها را برگزیده، علم خود را بر ایشان نازل نموده و ایشان را به وحی و عصمت مؤیّد کرده، زیرا مانند موسی و عیسی به آن‌ها علامت هدایت نموده؛ آیا با وفور عقل و کمال علم ایشان جایز باشد، هرگاه اختیار نمایند، خطا کنند به آن که منافق را مؤمن گمان کنند؟

گفتم: نه.

فرمود: چگونه، حال آن که موسی هفتاد مرد از اعیان قوم و وجوه لشکر خود را برای میقات خدا اختیار نمود از کسانی که در ایمان و اخلاص آن ها، شکّ نداشت با وجود آن که منافق بودند؛ چنان که خدا فرموده: **﴿وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِيقَاتِنَا﴾**[1]؛ تا آن‌جا که فرموده: **﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ﴾**[2]؛

پس بعد از آن که مِثلِ موسی در اختیار خود خطا کند و منافق را موافق پندارد، دانسته شود اختیار برای غیر عالم به ما في الضمیر نشاید و در حقّ خداوندی منحصر
۱۸۵۰ باشد که جمیع ما في الصدور و الضمائر را می‌داند و مهاجر و انصار در این باب دخلی ندارد.

---

۱. سورهٔ اعراف، آیه ۱۵۵.
۲. سورهٔ بقره، آیه ۵۵.

سعد گوید: بعد از آن، کودک فرمود: یا سعد! آن وقت که خصم تو دعوی آن نمود که پیغمبرﷺ مختار این امّت را با خود در غار بیرون نبرد، مگر به جهت آن که می‌دانست امر تأویل و تنزیل و جلوی امّت خود را به او وا گذار و بلاد کفر را به سبب او فتح خواهد نمود، پس چنان که بر نبوّت خود ترسید، بر خلافت او هم ترسید، والّا به تنهایی به جهت فرار و پنهان بودن، بهتر بود و علی را در فراش خود خوابانید، به جهت آن که اگر کشته شود، می‌توان کارهای او را به دیگری وا گذار نمود؛ چرا تو دعوی او را به این نقض نکردی که به او بگویی: آیا پیغمبرﷺ نفرمود: خلافت تا مدّت سی سال خواهد بود. پس قرار آن را بر عمر آن چهار نفر موقوف نمود که به گمان شما خلفای راشدون می‌باشند، پس خصم تو در قبول این قول ناچار بود، لذا به او می‌گفتی: آیا بعد از آن که پیغمبرﷺ می‌دانست خلافت بعد از او با ابابکر، سپس با عمر و بعد از او با عثمان باشد، هم چنین می‌دانست بعد از او با علی باشد، باز خصم تو در قبول این نیز ناچار بود. بعد از آن به او می‌گفتی، پس بر پیغمبر واجب بود جمیع این چهار نفر را با خود به غار برد و بر ایشان بترسد، هم چنان که بر خود و ابوبکر ترسید و به سبب تخصیص ابوبکر به این کرامت این‌ها را اهانت نکند.

چون خصم تو گفت: مرا از صدّیق و فاروق خبر ده که آیا طوعاً اسلام آوردند یا کرهاً؟ چرا نگفتی: لا طوعاً و لا کرهاً، بلکه طمعاً اسلام آوردند. زیرا ایشان با علمای یهود و نصارا می‌نشستند و از آن چه در تورات و غیر آن بود، از ایشان سؤال می‌نمودند. از کتاب هایی که از وقایع آینده و از قصّهٔ محمدﷺ و عواقب امر او در آن ها بود و یهود گفته بودند، محمد بر عرب مسلّط گردد؛ چنان که بختنّصر بر بنی اسراییل مسلّط شد، لکن او در دعوی نبوّت کاذب باشد؛ پس به این سبب نزد آن بزرگوار آمده، برای آن که بعد از استیلای او هر یک والی شهری شوند؛ اظهار اسلام کردند.

چون به این آرزو نرسیدند نفاق انداخته، با گروهی از منافقین مواطات کردند که او را در عقبه بکشند و خداوند کید و مکر ایشان را از او دفع نمود؛ چنان که طلحه و زبیر به این گمان با علیؑ بیعت کردند و چون از آرزوی خود مأیوس شدند، بیعت او را

شکسته، بر او خروج نمودند و خدا هر دو را در مصرع امثال ایشان انداخت.

سعد گوید: چون کلام به این‌جا رسید، مولای ما، حضرت عسکری ﷺ برای نماز برخاست، من هم به طلب احمد بن اسحاق بیرون آمدم و در حالی که گریان بود، او را ملاقات کردم، از سبب گریه‌اش پرسیدم.

گفت: آن جامهٔ عجوز را که رفتم به امر مولایم بیاورم نیافتم.

گفتم: باک مدار، برو واقعه را عرض کن پس داخل شده، خندان و صلوات گویان برگشت.

گفتم: چه خبر داری؟

گفت: جامهٔ گم شده را زیر پای مولای خود مفروش دیدم، سپس حمد خداوند کرده، چند روزی در خدمت مولای خود حضرت عسکری ﷺ آمد و شد می‌کردیم و دیگر آن طفل را نزد آن جناب ندیدیم.

[کامل بن ابراهیم مدنی]

۸ یاقوتة

روایت کامل بن ابراهیم مدنی

از جملهٔ آن‌ها کامل بن ابراهیم مدنی است؛ چنان که شیخ طوسی در کتاب غیبت [۱] مسنداً از ابونعیم محمد بن احمد انصاری روایت کرده: گروهی از مفوّضه و مقصّره، کامل بن ابراهیم مدنی را نزد عسکری ﷺ برای سؤال از اموری فرستادند.

کامل گوید: در اثنای راه با خود گفتم از آن حضرت سؤال کنم آیا کسانی که غیر آن چه من شناخته‌ام را شناخته‌اند و غیر آن چه من می‌گویم را می‌گویند؛ ـ یعنی اثنا عشری ـ داخل بهشت می‌شوند.

۱۸۵۲ چون بر آن حضرت داخل شدم، دیدم لباس‌های نرم در بر کرده، در نفس خود گفتم: ولیّ الله و حجّت او جامه‌های نرم می‌پوشند، دیگران را از پوشیدن آن‌ها منع می‌کنند و به مواسات برادران امر می‌نمایند. دیدم آن حضرت تبسّم نمود و آستین خود را بالا زد،

۱. الغیبة، ص ۲۴۸-۲۴۶.

دیدم لباس پشم سیاه زبری بر تن دارد.

سپس فرمود: این را برای خدا و آن را برای تو پوشیده‌ام.

من سلام کرده، در نزد دری نشستم که بر آن پرده زده بودند. ناگاه باد آن پرده را برداشته، چشمم به کودکی مانند ماه شب چهارده به سنّ چهار سال یا مثل آن، افتاد. که فرمود: یا کامل بن ابراهیم!

چون او را دیدم، اندامم بلرزید، ملهم شده، عرض کردم: **لبّیك یا سیّدی!**

فرمود: نزد ولیّ و حجّت و باب خدا آمده‌ای که سؤال نمایی آیا داخل بهشت می‌شود، غیر کسانی که شناخته‌اند، آن‌چه تو شناخته‌ای و می‌گویند آن‌چه تو می‌گویی؟

گفتم: آری به خدا قسم!

فرمود: اگر چنین باشد، کسانی که داخل بهشت شوند قلیل باشند، والله گروهی که به ایشان حقّیه گویند، داخل بهشت شوند.

گفتم: آقای من! ایشان چه کسانی هستند؟

فرمود: ایشان گروهی باشند که به سبب محبّتی که به علی علیه‌السلام دارند، قسم به حقّ او می‌خورند، حال آن‌که نمی‌دانند فضل و حقّ او چیست. بعد از آن ساکت گردید. سپس فرمود: آمده‌ای از ولیّ خدا از مقالهٔ مفوّضه بپرسی، ایشان دروغ می‌گویند؛ یعنی در باب اعتقادی که در حقّ ما جماعت ائمّه دارند که خداوند همهٔ کارهای خود را از خلق کردن و روزی دادن و غیر ذلك به ما واگذار فرموده، بلکه قلوب ما ظرف مشیّت خدا باشد؛ پس هرگاه چیزی را بخواهد، ما هم آن چیز را بخواهیم؛ زیرا خدا می‌گوید: **﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللهُ﴾**[1]؛

راوی گوید: بعد از این کلام، آن پرده به حالت خود برگردید و هر قدر خواستم آن را بردارم و بار دیگر آن کودک را مشاهده کنم، نتوانستم.

آن‌گاه حضرت عسکری علیه‌السلام تبسّم کرده، متوجّه من شده، فرمودند: یا کامل! دیگر چرا نشسته‌ای؛ به درستی که حجّت بعد از من، تو را به حاجت تو خبر داد.

---

۱. سورهٔ تکویر، آیه ۳۰.

من برخاسته، بیرون رفتم و بعد از آن، دیگر آن کودک را ندیدم.

ابونعیم گوید: من برای تحقیق این خبر، کامل را دیدم و همین تفصیل را از او شنیدم. شیخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری هم در کتاب خود این خبر را به سند خود از کامل روایت کرده است.

[یعقوب بن منفوس]

۹ یاقوتة

از ایشان یعقوب بن منفوس باشد؛ چنان‌که در تبصرة الولی از قاسم بن ابراهیم اشتر روایت کرده، یعقوب بن منفوس گفت: بر مولای خود حضرت عسکری علیه السلام داخل شدم، در حالی که آن بزرگوار نشسته بود و بر جانب راست او خانه‌ای بود که بر آن پرده‌ای آویخته بودند.

عرض کردم: ای آقای من! بعد از تو صاحب این امر کیست؟

حضرت فرمود: آن پرده را بردار! چون پرده را برداشتم، پسری که سنّ او ده، هشت یا مثل آن بود، با جبین گشاده و روی و چشمانی درخشنده و در خدّ راست او خالی نمایان و در سر او حلقه‌ای گیسو بود، بیرون آمد و بر ران آن حضرت نشست.

آن جناب به من فرمود: این صاحب شماست. بعد از آن برخاست و به آن طفل فرمود: ای فرزند! تا روز وقت معلوم داخل شو! بعد از آن فرمود: یا یعقوب! در خانهٔ من نظر کن. پس من داخل شدم و کسی را در آن ندیدم.»[۱]

[عبدالله یسوری]

۱۰ یاقوتة ۱۸۵۴

یکی از ایشان عبدالله سیوری است که ایضاً در آن کتاب از او روایت نموده که گفت: به بستان بنی‌هاشم رفتم، پسرهایی را دیدم که در آن جا میان غدیر، بازی می‌کردند و

۱. ر.ک بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۵؛ ینابیع المودة لذوی القربی، ج ۳، ص ۳۲۵.

کودکی در کنار آن غدیر دیدم که بر مصلّایی نشسته، آستین خود را بر دهان گرفته بود. پرسیدم این کودک کیست؟

گفتند: (م ح م د) بن الحسن بن علی علیهما السلام است و آن سرور را به صورت پدر بزرگوارش دیدم، یعنی صورتاً شبیه پدرش بود.»[۱]

[مردی از اهل فارس]

۱۱ یاقوته

از ایشان مرد فارسی است؛ چنان که در مدینة المفاخر بحرانی از شیخ کلینی به سند خود از ضوء بن علی عجلی روایت کرده که گفت: مردی از اهل فارس به نام فلان، گفت: به سامرّه آمده، بر در خانهٔ عسکری ملازم شدم.

آن حضرت مرا خواند، بر او داخل شدم و سلام کردم.

فرمود: به چه کار آمده‌ای؟

عرض کردم: به عزم ملازمت خدمت شما.

فرمود: ملازم باب شو! و کار دربانی را به من واگذاشت و من با خدّام آن جناب در خانه بودم و ضروریّات را از بازار خریده، می‌آوردم و هر وقت مردمان دیگر در خانه بودند، بدون اذن داخل خانه می‌گردیدم.

یک روز بر آن حضرت داخل شدم و او در خانهٔ مردانه بود، آواز حرکتی در خانه شنیدم؛ او به من گفت: توقّف کن، داخل مشو! پس نه، توانستم داخل و نه خارج شوم. سپس کنیزی بیرون آمد و با او چیزی بود که او را پوشانده بود.

بعد از آن، حضرت مرا صدا کرد: داخل شو!

۱۸۵۵ من داخل شدم و آن کنیز را آواز کرده، برگشت.

به او فرمود: آن که با خود داری، ظاهر کن!

کنیز، پسری خوشرو را ظاهر کرد و شکم او را نمود. دیدم از گلو تا ناف آن کودک

---

۱. ر.ک: ینابیع المودة لذوی القربی، ج ۳، ص ۳۳۰.

مویی سبز و نه سیاه روییده بود.

حضرت به من فرمود: این صاحب شما می‌باشد. سپس به کنیز فرمود او را بردارد، دیگر او را ندیدم تا آن که حضرت وفات نمود.»[1]

[احمد بن اسحاق]

۱۲ یاقوتة

احمد بن اسحاق از جمله کسانی است که آن سرور را در زمان حیات حضرت عسکری علیه السلام دیده‌است.

چنان‌که در الزام الناصب[2] از بحار[3]، از او روایت نموده که گفت: خدمت ابی‌محمد الحسن بن علی العسکری علیه السلام مشرّف شدم، در حالی که اراده داشتم از حضرتش، از خَلَف بعد از او سؤال کنم.

پس آن حضرت ابتدا به من فرمود: یا احمد بن اسحاق! به درستی که خداوند تبارک و تعالی، از روزی که آدم را خلق فرموده تا کنون، زمین را خالی از حجّت نگذاشته و نیز آن را از حجّت تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت؛ چرا که به واسطهٔ حجّت بلا از اهل زمین دفع می‌شود و به واسطهٔ او زمین، برکاتش را می‌رویاند.

احمد بن اسحاق گوید: من گفتم: ای پسر رسول خدا! امام و خلیفهٔ بعد از شما کیست؟

چون آن سرور این را شنید، از جا برخاسته، داخل حجره‌ای شد، چیزی نگذشت بیرون آمد در حالی که بر روی شانهٔ مبارکش پسری بود که صورتش چون ماه شب چهارده بود و به نظرم آمد از پسرهایی است که عمر آن ها سه سال باشد.

۱۸۵۶ حضرت عسکری علیه السلام فرمودند: ای احمد بن اسحاق! اگر تو نزد خداوند و حجج او گرامی نبودی، همانا این پسرم را به تو نشان نمی‌دادم. به درستی که این پسر، هم نام و

۱. ر.ک: الکافی، ج ۱، ص ۳۲۹؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۶؛ الغیبة، ص ۲۳۳.
۲. الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب، ج ۱، ص ۴۰۴-۴۰۳.
۳. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۴-۲۳؛ ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۸۵-۳۸۴.

هم کنیّه با پیغمبر خداست و آن چنان کسی است که زمین را از قسط و عدل پر می‌کند، بعد از این که از ظلم و جور پر شده باشد.

یا احمد بن اسحاق! بدان: مَثَلِ این پسر من، در این امّت، مثل خضر است و مَثَل او، مثل ذوالقرنین است. به خدا قسم هر آینه این فرزند من غیبت می‌نماید، غیبتی را که در او، از هلاک نجات نمی‌یابد، مگر کسی که خدا، او را بر قول به امامت او ثابت بدارد و او را برای دعا نمودن به تعجیل فرج او توفیق داده باشد.

احمد بن اسحاق گوید: سپس من به حضرت عسکری علیه السلام عرض کردم: آیا علامتی هست که قلب من به آن مطمئن گردد که این، خلف شما و حجّت بر خلق، بعد از رحلت شماست؟ چون این را عرض کردم، في‌الفور طفل به زبان عربی فصیح فرمود: منم بقیّة الله در زمین خدا و انتقام کشنده از دشمنان او. پس ای احمد بن اسحاق، اثر را بعد از رؤیت عین طلب منما!

احمد بن اسحاق گوید: از خدمت حضرت عسکری علیه السلام بیرون آمدم در حالی که خوشحال و فرحناک بودم. چون فردا شد، خدمت حضرتش مشرّف شده، عرض کردم: ای پسر رسول خدا! به تحقیق خوشحالی من عظیم گردید به آن چه که انعام فرمودی از ارایه دادن به من خلف بعد از خود را، پس چیست سنّت جاریه‌ای که آن سرور، از خضر و ذوالقرنین، دارا هست؟

آن بزرگوار فرمود: آن، طول غیبت او است.

عرض کردم: یابن رسول الله! آیا غیبت او طولانی خواهد شد؟

فرمود: بلی، قسم به پروردگار من، طوری غیبت او طول کشد که بیشتر معتقدین به این امر و قایلین به آن برگردند، پس باقی نماند، مگر کسی که خداوند از او به ولایت ما عهد گرفته باشد و در قلب او ایمان را نوشته کرده باشد و او را به روحی از خود مؤیّد ساخته باشد. یا احمد بن اسحاق! این امری از امر خدا و سرّی از سرّ خدا و غیبی از غیب خداست؛ ﴿فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾[1].

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۴.

[اسماعیل بن علی نوبختی]

۱۳ یاقوتة

از ایشان اسماعیل بن علی نوبختی است؛ چنان که شیخ طوسی از او روایت کرده که گفت: به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، در مرضی که، از آن مرض به عالم قدس ارتحال نمود و نزد آن حضرت نشستم. در آن حال به عقید خادم فرمود: برایم آب مصطکی بیاور! پس مادر حضرت صاحب ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ قدح را آورده، به دست آن حضرت داد، چون خواست بیاشامد، دست مبارکش بلرزید و قدح به دندان‌هایش خورد، قدح بر زمین نهاد.

به عقید فرمود: داخل این خانه شو و آن کودک را که در سجده است، نزد من آور!

عقید گفت: چون داخل خانه شدم، کودکی را دیدم که در سجده است و انگشتان سبّابه را به سوی آسمان بلند کرده، سلام کردم، نماز را سبک کرد، جواب سلام گفت و از نماز فارغ شد. گفتم: آقای من، شما را امر می‌کند، نزد او آیید. سپس مادر آن حضرت آمد و دست او را گرفت و نزد پدر آورد، وقتی داخل شد، بر پدر سلام کرد. آن طفل بزرگوار رنگش درخشان، موهایش پیچیده و دندان‌هایش گشاده بود، زمانی که نظر پدر بزرگوارش بر او افتاد، گریست و فرمود: ای سیّد اهل بیت خود! آب را به من ده که من به سوی پروردگار خود می‌روم.

آن طفل قدح آب مصطکی را برداشته و لب‌های خود را به دعایی حرکت و آن را به دست حضرت داد. چون حضرت آب را بیاشامید، فرمود: مرا آمادهٔ نماز گردانید! آن گاه دستمالی در دامان آن حضرت انداختند؛ حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ پدر را وضو داد و سر و پای او را مسح نمود، سپس آن حضرت به او نگریست و فرمود: ای فرزند گرامی! تویی صاحب الزمان، تویی مهدی، تو در زمین حجّت خدایی، تو فرزند و وصیّ منی و از من متولّد شده و تویی (م ح م د) و تویی پسر حسن و تو فرزند حضرت رسولی و تو خاتم امامان طاهر و پا کیزه‌ای و رسول خدا به تو امّت را بشارت داد و نام و کنیهٔ تو را بیان کرد و این عهدی است از پدر و پدران پدر من،

که به من رسیده است. این را گفت و در همان ساعت روح اطهرش به روضات جنان بشتافت.»[1]

[عثمان بن سعید و دیگران]

۱۴/ یاقوتة

تشرف چهل نفر شیعه به رؤیت آن سرور

از جمله کسانی که آن حضرت را در زمان حضرت عسکری علیه السلام زیارت کرده‌اند، چهل نفر شیعه‌اند که از جملهٔ آن ها، عثمان بن سعید است؛

چنان که شیخ صدوق گفته: جعفر بن محمد بن مالک فزاری بزّاز در حدیث طولانی از جماعتی از شیعه که از جملهٔ ایشان، علی بن هلال و محمد بن معاویة بن حکیم و حسن بن ایّوب بن نوح بودند، روایت کرده که همهٔ ایشان گفته‌اند: در مجلس امام حسن عسکری علیه السلام جمع شده بودیم، برای این که از آن حضرت بپرسیم حجّت بعد از او کیست؟ در مجلس آن حضرت چهل نفر مرد نشسته بودند، در آن حال عثمان بن سعید عمری برخاست و به آن حضرت عرض کرد: یابن رسول الله! می‌خواهم از تو امری را سؤال کنم که تو از آن نسبت به من داناتری.

فرمود: یا عثمان! بنشین!

در آن حال حضرت از جای خود غضبناک برخاست که بیرون رود و فرمود: احدی از شما بیرون نرود!

کسی از ما بیرون نرفت تا این که بعد از ساعتی، آن حضرت عثمان را صدا زد؛ عثمان سراپا ایستاد.

حضرت فرمود: آیا به شما از چیزی خبر دهم که برای آن آمده‌اید؟

گفتند: آری! یابن رسول الله! فرمود: شما آمده‌اید، برای این که از حجّت بعد از من بپرسید.

گفتند: آری! برای همین آمده‌ایم.

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۷۳-۲۷۲.

ناگاه طفلی به ما نمود؛ گویا پارهٔ ماه بود و شبیه‌ترین مردم به امام حسن عسکری ﷺ بود.

فرمود: این بعد از من امام شماست و خلیفهٔ من بر شماست، او را اطاعت کنید و بعد از من متفرّق و پراکنده نشوید که در خصوص دین خود به هلاکت می‌رسید. آگاه شوید بعد از این روز، دیگر این مولود را نخواهید دید، تا وقتی که مدّتی از عمر او بگذرد، پس عثمان هر چه می‌گوید، قبول کنید، او خلیفهٔ امام شماست و در حدیث دیگر است که امر با او است، انتهی.»[1]

[جعفر کذّاب]

۱۵ یاقوتة

ذکر خبر عجیب در حالات جعفر کذاب

از جملهٔ آنان جعفر کذّاب است که دو مرتبه که بنابر بعضی از اخبار، یک مرتبهٔ آن زمان حضرت عسکری ﷺ بود.

چنان که در کتاب الغیبه «[2]» به سند او از قنبری که از اولاد قنبر کبیر، غلام امام رضا ﷺ می‌باشد، روایت کرده: در میان من و کسی ذکر جعفر رفت، او را دشنام داد.

گفتم: غیر از جعفر، امامی هست؟ آیا غیر او را دیده‌ای؟

گفت: من ندیده‌ام ولکن غیر از من کسی او را دیده.

گفتم: آن که او را دیده کیست؟

گفت: او جعفر است که او را دوبار دیده و او در این باب حکایتی دارد.

این ناچیز گوید: یک دفعه‌اش بنابر بعضی از اخبار، زمان حضرت عسکری ﷺ بوده و شاید مراد از دفعهٔ دیگرش، حکایت منقوله‌ای از ابوالادیان باشد که آن حضرت عبایش را گرفت، او را کشید و از نماز کردن بر جنازهٔ پدر خود مانع شد و در جای او ۱۸۶۰
ایستاد و اقامهٔ نماز نمود؛ چنان که ذکر خواهد شد.

---

۱. ر.ک: الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۵۸؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۷-۳۴۶.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۴۸.

خبر عجابٌ في حال جعفر الكذّاب

بدان، حسین بن حمدان در هدایه[۱] و در کتاب دیگر خود روایت کرده از محمد بن عبد الحمید بزّاز و ابی الحسن محمد بن یحیی و محمد بن میمون خراسانی و حسن بن مسعود فزاری که جمیعاً نقل کردند و من از ایشان سؤال کرده بودم در مشهد سیّد ما ابوعبدالله الحسین علیه السلام، در کربلا و به آن چه از امر او گذشت، پیش از غیبت سیّد ما ابوالحسن و ابومحمد صاحب عسکر علیهما السلام و بعد از غیبت سیّد ما ابومحمد علیه السلام و آن چه ادّعا نمود و آن‌چه در حقّ او ادّعا کردند.

پس همهٔ آن‌ها خبر دادند از جملهٔ اخبار او، آن که سیّد ما ابوالحسن علی بن محمد هادی علیهما السلام به ایشان می‌فرمود: از پسر من جعفر اجتناب کنید؛ زیرا او از من به منزلهٔ کنعان[۲] از نوح است که خداوند عزّوجلّ در حقّ او فرمود: اذ قال ﴿**نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي**﴾[۳]؛ خداوند فرمود: ﴿**قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ**﴾[۴]؛

به درستی که ابو محمد علیه السلام بعد از ابو الحسن علیه السلام می‌فرمود: خدای را، خدای را حذر کنید که برادرم جعفر، بر سرّ شما مطّلع شود؛ پس قسم به خدا که مَثَل من و او نیست، مگر مَثَل قابیل و هابیل، دو پسر آدم، که قابیل بر هابیل حسد ورزید، بر آن‌چه خداوند به او از فضل خود عطا فرمود، پس او را کشت و اگر جعفر را قتل من ممکن شود، هر آینه خواهد کشت ولکن خداوند، بر امر خود غالب است.

آن‌چه از حال جعفر معهود داریم، هر وقت وارد خانهٔ آن حضرت می‌شدیم، اهل بلدِ عسکر و حواشی و مردان و زنان، به ما از جعفر شکایت می‌کردند و می‌گفتند او جامه‌های رنگین زنانه می‌پوشد، برای او تار و طنبور می‌زنند، شرب خمر می‌کند و درهم و دینار و خلعت به اهل خانه بذل می‌کند که این اعمال را بر او کتمان کنند، پس

۱. الهدایة الکبری، ص ۳۸۳-۳۸۱.
۲. اصل: نمرود.
۳. سورهٔ هود آیه ۴۵.
۴. سورهٔ هود، آیه ۴۶.

آن‌ها را از او می‌گیرند و کتمان نمی‌کنند و شیعه بعد از ابومحمد علیه السلام بیشتر از او کناره گرفتند، سلام را بر او ترک کردند و گفتند: میان ما و او تقیّه نیست که متحمّل آن شویم و اگر ما او را ملاقات کنیم و بر او سلام کنیم و داخل خانهٔ او شویم و او را ذکر کنیم، مردم در حقّ او گمراه می‌شوند و آن‌چه ما کردیم، می‌کنند. پس از اهل نار خواهیم شد!

جعفر شب وفات حضرت ابی‌محمد علیه السلام خزینه ها را مهر کرد و به منزل خود رفت. چون صبح شد، به خانهٔ آن جناب آمد که آن‌چه بر آن مهر زده بود، حمل کند. وقتی مهرها را باز کرد، داخل شد و نظر کرد، در خزاین و خانه، جز مقدار اندکی باقی نمانده بود، آن‌گاه جماعتی از خدمتکاران و کنیزان را زد.

گفتند: ما را مزن، به خداوند سوگند! دیدیم این متاع‌ها و ذخیره‌ها برداشته و بر شترانی بار می‌شد که در شارع بودند و ما قدرت حرکت و سخن گفتن نداشتیم، تا آن‌که شتران به راه افتادند و رفتند و درها بسته شد، به نحوی که بود. پس جعفر به ولوله افتاد و از حسرت آن‌چه از خانه بیرون برده شد، سر خود را می‌کوفت و به خوردن آن‌چه داشت مشغول شد. می‌فروخت و می‌خورد، تا آن‌که برای او به قدر قوت یک روز نماند و او بیست و چهار پسر و دختر و کنیزان مادر اولاد و حشم و خدم و غلامان چند داشت، پس فقر او به جایی رسید که جدّه علیها السلام؛ یعنی جدّهٔ ابی‌محمد علیه السلام امر فرمود از مال آن معظّمه، آرد و گوشت برای او مجری دارند و جو و کاه برای دوّاب او و کسوت برای اولاد و مادران آن‌ها و حشم و خدم و غلامان او و مخارج ایشان.

بیان رؤیت والده‌ی عدّهٔ آن سرور

[والدهٔ ماجدهٔ آن جناب]

۱۶ یاقوتة

۱۸۶۲ از جمله کسانی که آن حضرت را در زمان حیات حضرت عسکری علیه السلام دیده، والدهٔ ماجدهٔ او است.

بنابر مفادّ اخبار کثیرهٔ متظافره، حمل مادرش نرجس، مثل حمل مادر موسی‌بن عمران مخفی بود، اما خفای حمل مادر موسی به جهت خوف از فرعونیان و دست

یافتن به آن جناب و کشتن او بوده؛ چنان که خفای حمل مادر حضرت بقیّةالله عج الله هم از خوف خلفای بنی عبّاس بوده؛ چراکه از آثار نبویّه و اخبار ائمّه بر ایشان معلوم شده بود مهدی منتظر از صلب حضرت عسکری علیه السلام و رحم نرجس خاتون و زود است تولّد یابد، ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد نماید، پس از آن که مملوّ از جور و ظلم باشد و از بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس که اعدای آل محمدند انتقام کشد.

چون خلفای عباسیّه آن را دانسته بودند، در صدد اطفای آن نور خدا برآمده و در زمان حضرت عسکری علیه السلام مفتّش‌ها بر بیت الشرف گماشته بودند و از حمل و تولّد آن بزرگوار تفتیش می‌نمودند.

تا آن که آن سرور، عالم را به قدوم شریف خود، منوّر فرمود و چندگاهی از تولّدش گذشته، که بنا بر روایت صاحب کتاب نوحة الاحزان ـ که از تألیفات عالم جلیل محمد یوسف دهخوارقانی که آن را در زمان شاه عبّاس صفوی ثانی تألیف فرموده، چنان چه معاصر مرحوم، در کتاب الزام الناصب [۱] فرموده ـ روزی مادر آن سرور در صحن خانه نشسته، حضرت بقیّة الله ـ عجل الله فرجه ـ را در دامن گرفته بود، ناگاه آن مخدّره احساس فرمود؛ الان زن‌های قابله وارد صحن خانه می‌شوند، آن بزرگوار را دیده، همراه خود می‌برند. آن مخدّره از اضطرابی که داشت، حضرت را میان چاه آبی که در صحن خانه بود انداخت.

پس از آن، زنان قابله وارد صحن خانه شده، صدای طفلی شنیده، تفتیش نمودند، چون حمل و طفلی در آن‌جا ندیدند، در حالی که خائبه و خاسره بودند، برگشتند.

چون خانه خالی از اغیار شد، حضرت نرجس خاتون بالای چاه آب آمده تا ببیند چه بر نور چشمش وارد گردیده؟

۱۸۶۳ چون آمد، دید آب چاه، خود به خود بالا آمد، تا آن که آب به لب چاه رسید و دید که میوهٔ قلبش روی آب، صحیح و سالم؛ مثل ماه شب چهارده است و قماطی که بر آن بسته شده است، اصلاً و ابداً تر نشده است. پس شکر و حمد خدای را به جای آورد.

---

۱. الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب، ج ۱، ص ۴۰۶-۴۰۵.

ناگاه آواز هاتفی را شنید: ای نرجس! این فرزند را در چاه بینداز، تا چهل روز در آن‌جا باشد و هرگاه بخواهی او را شیر بدهی، ما او را به تو می‌رسانیم. در آن چهل روز، هر وقت مادر محترمه‌اش اراده می‌کرد میوهٔ دلش را شیر بدهد، بالای آن چاه می‌آمد، آب آن چاه تا لب آن بالا آمده، پس نرجس خاتون علیها السلام بدون زحمت دست خود را دراز نموده، فرزند دلبندش را از روی آب گرفته، شیر می‌داد و دوباره بر روی آب می‌نهاد و در آن چهل روز که میان چاه بود، حال بر این منوال بود، انتهیٰ.

[معتمد عباسی]

۱۷ یاقوتهٔ

از جمله کسانی که آن جان جهان و امام عالمیان را در زمان حیات حضرت عسکری علیه السلام دیده، معتمد عبّاسی خلیفه و خواصّ او است.

چنان که در الزام الناصب [۱] از صاحب نوحة الاحزان و او به سند خود از علی بن مهزیار که خادم حضرت عسکری علیه السلام بوده، نقل نموده: من از جمله خدمتگزاران حضرت بقیّة الله ـ عجل الله تعالی فرجه ـ بودم، به امر والد ماجدش آن حضرت را از سرداب بیرون می‌آوردم، خدمت پدر بزرگوارش می‌بردم و بعد از ملاقات، باز او را بر دوش گرفته، به سرداب می‌بردم.

روزی بر حسب معمول، آن حضرت را از سرداب بیرون آورده، خدمت پدر بزرگوارش آوردم؛ حضرت او را بر دامنش نشانید، صورتش را بوسیده، با او به لغتی تکلّم فرمود که من آن را ندانستم؛ حضرت بقیّة الله هم پدر را به همان لغت جواب می‌داد.

۱۸۶۴ پس پدر بزرگوارش امر فرمود: او را به سرداب برگردانم، چون حضرتش را به سرداب برده و برگشتم، اشخاص بسیاری از خواصّ معتمد عبّاسی نزد حضرت عسکری علیه السلام هستند و به حضرتش عرضه می‌دارند خلیفه به شما سلام می‌رساند و

---

۱. الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب، ج ۱، ص ۴۰۸-۴۰۶.

عرض می‌کند به ما خبر رسیده خداوند حضرت را مولود ذکوری کرامت فرموده و او بزرگ شده، پس چرا ما را به این، خبر ندادی که در خوشحالی شما شریک باشیم و اکنون چاره‌ای از این نیست، باید آن مولود را به سوی ما بفرستی، چراکه ما مشتاق ملاقات او هستیم.

علی بن مهزیار گوید: من چون این پیغام خلیفه را از ایشان شنیدم، بسیار مضطرب شدم.

حضرت عسکری علیه السلام به من فرمود: فرزندم، حجّت خدا را نزد خلیفه ببر. من از شنیدن این کلام از امام، اضطرابم زیادتر و تحیّرم بیشتر گردید، زیرا یقین می‌دانستم خلیفه، در صدد قتل حضرت بقیّة الله ـ عجل الله تعالی فرجه ـ است.

لذا در رفتن به سرداب و آوردن آن حضرت تعلّل می‌کردم و به حضرت عسکری علیه السلام نگاه می‌نمودم. دیدم حضرت به روی من تبسّم نمود و فرمود: مترس! برو حجّة الله علیه السلام را نزد خلیفه ببر!

هیبت امام مرا فراگرفته، وارد سرداب مقدّس شدم، دیدم صورت سیّد و مولای من مثل آفتاب، درخشان است و من هیچ وقت آن سرور را به آن حسن و جمال ندیده بودم و آن خال سیاهی که در خدّ ایمن داشت، مثل کوکب درّی می‌درخشید.

پس آن سرور را بر دوش سوار نموده و از سرداب بیرون آمدم، سپس تمام سامرّه تا عنان سما از نور صورت مبارکش، روشن و منوّر گردید، زن‌ها و مردها در شوارع و طرق اجتماع نموده، بر بالای بام‌ها برآمده، جمال بی‌همالش را نظاره می‌نمودند و چنان ازدحامی شد که راه رفتن بر من دشوار شد، پس اعوان خلیفه، مردم را از اطراف من دور می‌کردند، تا آن که مرا وارد دارالاماره کردند.

۱۸۶۵ در این اثنا حجاب برداشته شد، پرده بالا رفت و ما داخل مجلس خلیفه شدیم.

چون چشم خلیفه و جالسین محضرش بر آن طلعت غرّا افتاد، هیبت آن سرور بر آن‌ها کارگر شده، رنگ صورت هر یک از ایشان تغییر یافت، حواس‌های آنان پریشان شده، زبان‌های ایشان بندگردیده، به نحوی که قادر بر تکلّم و حرکت از جای خود

نبودند، من هم ایستاده و آن نور ساطع، همان طور بر کتف من سوار بود.

پس از برهه‌ای از زمان، وزیر معتمد برخاسته، با خلیفه، بنای مشورت و نجوا را گذاشت. من دانستم صحبت قتل آن سرور است، پس از خیال مقتول شدن آن جناب خوف بر غلبه نمود.

در این اثنا خلیفه به سیّافین و شمشیردارها اشاره نمود که این طفل را بکشید! سپس هر کدام از آن‌ها خواستند شمشیر خود را از غلاف بیرون کشند، دیدند از غلاف بیرون نمی‌آید.

وزیر چون این کیفیّت را دید؛ گفت: همانا این از سحر بنی‌هاشم است، این شمشیرها را سحر نموده‌اند که از غلاف بیرون نیایند و گمان دارم که سحر آن ها به شمشیرهایی که هنوز به کار نیفتاده و در خزانهٔ خلیفه‌اند، اثری نکرده باشد.

پس امر نمود، شمشیرهای مضبوط در خزانهٔ معتمد را آوردند و هر چه کردند یکی از آن‌ها از غلاف بیرون بیاید، ممکن نشد.

سپس کاردها و تیغ‌هایی آوردند، آن‌ها نیز به هیچ نحو از دسته‌ها و غلاف‌های خود باز نشده، بیرون نیامدند. آن گاه معتمد حسب دستور وزیر از سعادت دور، امر کرد چند شیر درّنده از برکة السباع و به اصطلاح اهل این زمان، از باغ وحش بیرون آورده، در آن مجلس حاضر نمایند، شیربانان رفته، سه شیر را حاضر نمودند.

علی بن مهزیار خادم گوید: به همان نحوی که سیّد و مولای من بر کتفم قرار داشت، خلیفه به من امر نمود او را نزد آن شیرها بیندازم، من مضطرب الحال و مشوّش البال با خود گفتم من چنین کاری نکنم، اگر چه بند از بندم جدا کنند، چون این امر در قلبم خطور کرد، حضرت بقیّةالله ـ عجل الله تعالی فرجه ـ دهان مبارک را به فراز گوش من
۱۸۶۶ آورده، آهسته فرمود: لا تخف و القنی؛ مترس و مرا نزد شیران انداز!

سپس آن بزرگوار را بلا تأمّل نزد شیران انداختم، نا گاه دیدم حیوان‌ها دست‌ها را بلند نموده، سیّد و مولای مرا بر دست‌های خود گرفته، آهسته به زمین گذاشتند و عقب عقب رفتند، در حالی که با ادب و احترام به مثابه‌ای بودند که گویا بندگان‌اند که نزد

مولای خود ایستاده‌اند.

یکی از شیرها به زبان فصیح، به سخن درآمده و به وحدانیّت باری تعالی، رسالت حضرت نبیّ مصطفی، به امامت علی مرتضی، زکی مجتبی، شهید به کربلا و به امامت سایر ائمّهٔ هدی تا به امامت آن حضرت شهادت داد.

پس عرض کرد: یابن رسول الله! من شکوا و تظلّمی دارم، آیا اذنم می‌دهی شکوای خود را عرضه بدارم؟

حضرت او را اذن داد.

عرض کرد: من شیری پیرم و این دو شیر مصاحب من، جوانند، چون طعمه نزد ما می‌آورند، این‌ها مراعات مرا نمی‌نمایند، زودتر از من طعمه را خورده، مرا گرسنه می‌گذارند.

حضرت فرمود: مکافات این‌ها این است که آنان مثل تو پیر و تو مثل ایشان جوان گردی.

چون آن سرور این کلام را فرمود، في الفور آن شیر پیر، جوان و آن دو شیر جوان، پیر شدند. زمانی که حاضرین محضر خلیفه، این معجزات و خوارق عادات را از آن، جانِ جهان و امام عالمیان مشاهده نمودند، تماماً بی‌اختیار تکبیر گفتند.

معتمد ترسید، خواصّش نیز بسیار خوفناک گردیدند و رنگ‌های آنان پریده شد، امر کرد من آن سرور را نزد پدر بزرگوارش حضرت عسکری ﷺ برگردانم.

چون حضرت را نزد پدر آوردم و ماجرا را خدمتش عرضه داشتم، حضرت عسکری ﷺ مسرور و خوشحال شده، امر فرمود، میوهٔ دلش را به سرداب برگردانم، من هم امتثال نموده، حضرت را به سرداب بردم، انتهیٰ.

[دیدن اطرافیان خلیفه]

تنویر في تنظیر

بدان: نظیر دیدن معتمد و خواصّ او، حضرت را و آسیب نرسانیدن به او، دیدن

لشکریان همین معتمد، آن بزرگوار را و آسیب نرسانیدن ایشان به اوست، نهایت فرق این است معتمد و خواصّش در حین دیدن، آن بزرگوار را شناخته‌اند و این دیدن در زمان حیات حضرت عسکری ﷺ بوده ولی لشکریان او، آن سرور را در هنگام دیدن نشناخته‌اند و این دیدن بعد از وفات حضرت عسکری ﷺ بوده و بدین واسطه می‌توان این کیفیّت رؤیت لشکریان را در عداد یواقیت عبقریّهٔ سوّم این بساط هم قرار داد و این روایت لشکریان آن حضرت را.

بنابر آن چه مجلسی از کتاب خرایج[1] نقل کرده، در آن روایت نموده: بعد از آن که معتضد رشیق، مصاحب مادرایی را با دو نفر دیگر مأمور نمود که در خانهٔ عسکری ﷺ بروند و هر کس را در آن خانه بیابند، سر ببرند، رفتند و آن حضرت را دیدند، ولی ظفر نیافته، برگشتند به خلیفه خبر دادند.

چنان که مذکور شده، بعد از آن خلیفه، لشکر بسیاری به سرّ من رای فرستاد، چون آن لشکر داخل خانهٔ آن حضرت شدند و اطراف خانه را احاطه کردند، آواز تلاوت قرآنی از سرداب شنیدند، در آن حال مردم دانستند حضرت در سرداب تشریف دارد، جمعیّت کردند و اطراف خانه و سرداب را گرفتند که بیرون نرود و بزرگ لشکر منتظر بود، جمیع لشکر داخل خانه شوند تا امر به گرفتن آن حضرت کند و او را دستگیر نمایند.

ناگاه حضرت از سرداب بیرون آمد، طوری که جمیع لشکر او را دیدند، از میان ایشان گذشت و از پیش روی آن بزرگ عبور کرد و رفت تا آن که از نظر غایب گردید، بعد از آن، بزرگ امر کرد به سرداب فرود آیند و او را بگیرند.

گفتند: مگر آن که می‌گویی، او نبود که از سرداب بیرون آمد و از پیش روی تو رفت
و در باب او امری نکردی. ۱۸۶۸

گفت: من او را ندیدم، لکن شما که او را دیدید، چرا گذاشتید، برود.

گفتند: ما گمان داشتیم او را می‌بینی و مصلحت، در گرفتن نمی‌دانی، لهذا امر به

---

۱. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۶۰.

گرفتن نفرمایی و هر گاه ما بدون امر تو، او را بگیریم، مؤاخذه فرمایی، از این جهت متعرّض او نشدیم، تا آن که رفت.

[علت خفای حمل]

تذییل في المقام دخیل

بدان بعضی از معاصرین در علّت خفای حمل، خفای ولادت و خفای وجود حضرت بقیّةالله ـ عجل الله تعالی فرجه ـ کلامی منسق النظام دارند، خوش داشتم آن را در این مقام به منصهٔ تحریر و ارقام درآورم، گفته است، می‌گویند: از امام حسن عسکری علیه السلام اولادی نمانده بود، بلکه بعضی گفتند: آن وجود مبارک عقیم بود، او را اولاد نشد. چگونه این اخبار به ولد او منطبق گردیده یا این که غیر از حکیمه خاتون، کسی نقل ولد او را نکرده و کسی هم او را ندیده؟

پس در جواب فرموده: به بداهت عقلی، عقل را در این گونه امور و تصرّفات و ارتباطات نخواهد بود، طریق فساد این دعوی منحصر به نقل خواهد شد، از اخبار صحیحهٔ مستفیضهٔ مقبوله، نزد طایفهٔ محقّه، به ولد آن حضرت تصریح گردیده.

صحیفهٔ فاطمیّه علیها السلام در بیان کیفیّت احوال ائمّه که از نسل او هستند، بر نام خاتم‌الاوصیا صراحت دارند و هم‌چنین صراحت دارند، او فرزند امام حسن عسکری علیه السلام خواهد بود.

حکایت حضرت خلیل در رؤیت سماوات و آثار آن‌جا بر نام حضرت تصریح شده که از سلسله مرتبهٔ فاطمیّه علیها السلام می‌باشد و از نسلِ بلا واسطهٔ حضرت عسکری علیه السلام است.

حکایت حدیث میثاق از امام محمد باقر علیه السلام واضح می‌شود، خاتم الاوصیا فرزند امام حسن عسکری علیه السلام و از نسل فاطمیّه می‌باشد.

اخبار دالّهٔ بالکنایه که بر آن وجود مبارک منطبق می‌شود و می‌رساند از اولاد حضرت عسکری علیه السلام است؛ أكثر من ان تحصى است.

مثل روایت مرویّه از اباعبد الله الحسین علیه السلام که می‌فرماید: نهم از اولاد من ولیّ امر است.

از حضرت صادق ـ صلوات الله علیه ـ منقول است سادس از اولاد من متولّی امر است، بر این منوال از هر یک از ائمّه علیهم السلام بروز و ظهور یافته که انطباق قهری، به آن وجود مبارک گردیده و او را به ولد حضرت عسکری علیه السلام مخصوص می‌کند. در هر حال از تراکم اخبار و آثار ائمّهٔ اطهار، منقوله از اشخاص و اولی الاعتبار که از مجموع من حیث المجموع، استفادهٔ یقین و قطع می‌شود که خاتم الاوصیا فرزند بلاواسطهٔ حضرت عسکری علیه السلام می‌باشد.

از ترتّب سلسلهٔ ائمّه علیهم السلام یقین به وفات حضرت عسکری علیه السلام و با ضمیمهٔ عدم خلّو ارض از حجّت، اگر چه به قدر ساعت، بلکه به مقدار دقیقه‌ای، کشف یقینی می‌شود که خاتم الاوصیا ولد تنی و جزمی آن وجود است و قول به عقم آن حضرت، از درجهٔ اعتبار ساقط است.

علاوه بر آن از اشخاصی متعدّده ولد آن حضرت، نقل گردیده و اشخاص کثیره‌ای آن وجود مسعود را مشاهده کردند و چنان چه در کتب مبسوطه مذکور شده؛ حضرت عسکری علیه السلام را دیدند که او را مراراً در نظر ثقات جلوه داده و به مشاهده درآورده.

بلی! برای آن وجود، خفای حمل و ولادت و وجود بوده و این امور از یقینیّات مذهب و بدیهیّات اوّلیّه محسوب شده، برای احدی دغدغه و تشویش نمانده، لکن هر کدام از این امور برای مصلحت و نکته بوده.

از جمله، نکتهٔ این امور در آن وجود، همان نکته است که باعث تحقّق این امور دربارهٔ حضرت موسی علیه السلام گردیده؛ یعنی به جهت خوف از اعدا و فراعنهٔ هر زمان، این
۱۸۷۰ احوالات ثلاثه از حضرت، مخفی و مستور شده؛ چنان که از اخبار ائمّه علیهم السلام همین مطلب استفاده گردیده که وقتی از ایشان علّت خفای حمل، ولادت و وجود آن حضرت سؤال شده، فرموده‌اند: بدیهی است، سلاطین قاهره، در مقام مدافعه باشند، نسبت به اشخاصی که محقّق و معلوم شود وجود ایشان، موجب زوال سلطنت آن‌ها

خواهد شد.

علّت خفای ولادت، حمل و حیات حضرت خلیل و موسی علیهما السلام برای همین نکته بوده، **کَهَنه و سَحَره** خبر دادند در این روزها مولودی می‌آید که مفنی سلطنت شما خواهد بود، لذا سلطان قاهر آن دوره، در صراط مدافعه شده، این نحو ایذا و اذیّت را بر آن وجودات وارد آورد؛ **﴿وَيَأْبَى اللهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾**[1]؛ در خصوص خاتم الاوصیا امر او، اکدّ و اشدّ از ایشان بودند، زیرا علاوه بر اخبار سحره و کهنه در هر عصر و دوره، تمام انبیا و اولیا، بشارت همچو وجود قاهر را دادند که بر تمام ربع مسکون، قدرت کامله پیدا خواهد کرد، سلطنت تمام سلاطین را بر هم خواهد زد، سلطنت عالم را منحصر به خود خواهد نمود، حقیقت و باطن احکام انسان کامل واقعی را که حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله باشد مودوعهٔ نزد او بوده، بروز و ظهور خواهد داد و تمام مردم را به دین واحد خواهد نمود؛ یعنی عندالله ادیان متعدّد نبوده چنان چه اشاره شد، مقتضیّات وقت متعدّد نموده، ناسخ و منسوخ پیدا شده، اطوارات به هم رسانیده در دورهٔ انبیا اولو العزم، حتّی خاتم انبیا، ادیان به رشتهٔ ظاهریّه بوده، استعدادات خلق، مقتضی ظهور باطن نبوده، اوصیای حضرت خاتم انبیا، غیر از خاتم الاوصیا، همه به رشتهٔ ظاهر حرکت نمودند، باطن احکام پیغمبر را اظهار نکردند. آن وجود مبارک در جلوهٔ باطن احکام حرکت دارد؛ چنان که حضرت عیسی می‌فرماید: **نحن نأتی بالتّنزیل؛** یعنی بالظّاهر و **سیأتی فارقلیط فی آخر الزمان بالتأویل؛** بالباطن، تمام خلایق را به قبول دین جدّ خود مقهور و مغلوب می‌کند.

از این جهت است خلقاً به تمام جهت و منطقاً به تمام حیثیّت، شبیه جدّ خود، خاتم الانبیا گردیده، حتّی بعضی اشتباه نموده، جلوهٔ او را جلوهٔ محمدی قرار داده، منتهی به اسم احمدی سماوی که طلوع به باطن باشد، نموده؛ مانند اسم محمد ارضی که طلوع به ظاهر کرده، مکمّل ظاهر شده.

منشأ اشتباه، شباهت تامّه شده که در اخبار توصیف گردیده. در صورتی که احکام

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۳۲.

او، همان احکام محمدی می‌باشد که باطن او ظاهر شده، این اطّلاعات احوالات، همچو مولود از انبیا و اولیا رسیده، در کتب سماوی و تاریخی مذکور شده، ائمّه هم وجود او را بشارت می‌دادند، قلوب خود را در توارد همّ و غمّ به وجود او مطمئن می‌ساختند. سلاطین بنی عبّاس با خبر بودند، در مقام قتل او برآمدند و چون می‌دانستند همچو وجودی از نسل فاطمه علیها السلام آن هم در صلب یازدهم از ذرّیّهٔ او، به وجود خواهد آمد، مصمّم قتل او بودند و بیش از اهتمام فراعنه و نمارده اهتمام داشتند، لذا حمل و ولادت او مستور بود.

حضرت عسکری علیه السلام حال او را به غیر از مطمئنین بالایمان، افشا ننمود، از این جهت عمّهٔ خود حکیمه خاتون را نگهداری نموده، به او فرمود به وجود مولود از حضرت نرجس خاتون؛ چنان ستر حمل پیدا کرده تا نزدیک ولادت معلوم نشده، حکیمه خاتون از وضع حمل او مطّلع نگردید، خدمهٔ حضرت هم مطّلع نشدند، بنی‌عبّاس در فحص آن وجود مبارک بودند، از آن جایی که از آن حضرت اولادی نیافتند، چندان اهمیّت ندادند و به تمام قوا مواظبت ننمودند، چون حضرت عسکری را عقیم فهمیدند.

مع ذلک بیش از ترقّب فراعنه و نمارده به درجات متعدّد مراقب حال او بودند؛ لذا اسباب ستر او بیش از خلیل و موسی علیهما السلام شده، برای آن که پدران ایشان، معروف به عقیم نشدند، فقط حالات ایشان، حملاً و وضعاً و حیاتاً مخفی بوده.

این وجود مبارک علاوه بر خفای جهات ثلثه، پدرش به عقیمی شهرت کرده، از این اشارات واضح شده که برای امام حسن علیه السلام ولدی بود که خاتم الاوصیا شده.

تمام انبیا و اولیا و ائمّهٔ هدیٰ علیهم السلام وجود او را از آن پدر بشارت داده، وعدهٔ ایشان
۱۸۷۲ دروغ نبوده، قول به عدم ولد و عقم حضرت، محض غلط واقع شده و محلّ رؤیت جماعتی از شیعه گردیده، حضرت عسکری علیه السلام به بعضی از شیعیان نشان داده، در صورتی که آن وجود مبارک به ظاهر طفل بوده، مع ذلک مشکلات شیعیان خاصّه را حلّ می‌نموده؛ غایة الامر وجود او برای همان محذوراتی که اشاره شده؛ عمومیّت پیدا

نکرده، به علاوه، عادم النظیر هم نبوده، برای حضرت خلیلﷺ و حضرت موسیﷺ هم اتّفاق افتاده،

این وجود مبارک را بعض از شیعیان به نصّ امام مشاهده کردند، امّا آن دو وجود را کسی اطّلاع پیدا نکرده تا ظهور و طلوع نمودند. عجب این است که آن ها مورد قبول واقع شدند ولی در این وجود مبارک، به پدرش نسبت عقم دادند؛ اعاذنا الله من شـرّ شیاطین الأنس.

تتمهٔ بحث در استعدادات امّت مرحومه

ملخص مقام

آن که توجّه تکالیف که مدار امتحان و امتیاز بندگان خداوند است، به دور مدار استعدادات گذشت، در امّت پیغمبر آخر الزمان استعدادات خلق زیاد گردیده، عقول ایشان کامل شده، احکام ظاهریّه که در حقّ امم سابقه، ناقص بوده، در حقّ ایشان کامل گردیده، پیغمبر ایشان خاتم پیغمبران شده، مدار امتحان احکام ظاهریّه در حقّشان، موجود و محقّق شده.

پس امّت پیغمبر خاتم در منتهی درجهٔ کمال و استعداد بودند، عقولشان از قصور بیرون آمدند، لذا در معرض امتحان اکدّ واقع شدند که آن امتحان، در قوّت امم سالفه نبوده، هرگاه به ایشان همچو تکلیف توجّه می‌نمود، تکلیف مالا یطاق می‌شدند، از این رو این امّت، افضل الامم محسوب‌اند.

بعد از این‌که امم سابقه به غیبت امتحان شدند، امتحان این امّت به غیبت، باید از جهات عدیده اقوی از سلف باشد، برای آن که استعداد ایشان اکمل است، لذا غیبت این امّت، به خلاف غیبات امم سابقه اطول شده.

علاوه، در تولّد غایب این امّت، اشکال شده که والد او عقیم بوده، در امـم سـابقه، همچو احتمالی در حقّ غایب ایشان نمی‌رفته.

حاکی و ناقل ولادت غایب این امّت، به یک زن منتهی شده که در اشکال، اکدّ از سابق است. در غایب امم سابقه، این احـتمال وجـود نـداشـته، هـر یک از ایـن امـور

بی‌حکمت نبود، حکمت تمام، راجع است به این که استعدادات این امّت به درجهٔ کمال رسید، عقول ایشان رفعت و ارتقا پیدا کرده، مقام امتحان ایشان سخت‌تر شده، امتیاز سعید از شقّی در میان این امّت به امر مشکل قرار داده شده، چه کم عاقلی که از این امتحان بگذرد، لغزش نیارد و خود را هلاک نکند؛

هر که در این بزم مقرّب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

جهت افضلیّت این امّت، برای اشدیّت امتحان ایشان است، بدیهی است؛ **افضل الأعمال احمزها** و معروف است **هر که بامش بیش برفش بیشتر**؛ چون استعدادات ایشان اقوی و عقول ایشان به تجربه احری گردید، لذا به امر مشکل، مکلّف گردیدند، به امر معظم، ممتحن شدند که نزد عقول ناقصه از این امر مشکل‌تر تصویر نمی‌شود.

غالب ارباب عقول ناقصه از میدان بیرون می‌روند، در شکوک و شبهات وارد می‌شوند. بعضی منکر ولادت می‌گردند، به نقل حضرت حکیمه خاتون اعتبار نمی‌کنند، بر این التفات ندارند که غیر از حکیمه خاتون دیگران هم ولادت را نقل کرده‌اند، به علاوه، اشخاص صحیحهٔ موثّقهٔ متعدّده رؤیت را نقل فرمودند، چگونه اشتباه می‌شود، مع ذلک کلّه، حصر نقل ولادت از حکیمه خاتون برای اهمیّت امتحان بر این امّت بوده، از آن جایی که معرفت این امّت بیشتر، عقول ایشان کامل تر و امتحانشان سخت‌تر است، تکلیف ایشان مشکل‌تر خواهد بود؛ چنان چه تکالیف خاتم الانبیا که اوّل عارف موجودات است، مشکل‌تر از تمام تکلیفات بود و خصایص و واجباتی که در حقّ او جعل شد، در حقّ غیر او مرتفع شد.

بعضی که پدر او را عقیم قرار دادند، به هیچ وجه در مصالح تفکّر ندارند که هر یک از این امور، برای مصلحتی بوده؛ چنان که ذکر شده و بعضی که در بقا و حیات او
۱۸۷۴ اشکال می‌کنند، التفات ندارند که مراد از خاتم الاوصیا بودنش این است که قطعاً وصیّی غیر از او نیست و نبیّی هم بعد از او نخواهد شد. برای او حیات نبود، زمین خالی از حجّت می‌شد، تبّاً خلّو ارض از حجّت، مخالف مذهب اثنا عشری و مسلک جعفری خواهد بود و برای این مقام، بیانی است، ان شاء الله توضیح خواهیم داد، انتهیٰ.

عبقريّهٔ دوّم

[تشرّف در زمان غیبت صغری]

در بیان کسانی که بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام آن جانِ جهان و امام عالمیان را در غیبت صغرا دیده و در حین دیدن، آن بزرگوار را شناخته‌اند، ایشان جمعی بسیار و عددی بی‌شمارند که ما از جمله، به ذکر چند نفر از آن‌ها در ضمن چند یاقوته، اکتفا می‌نماییم و منه التوفیق.

[ابوالادیان خادم]

۱ یاقوتة

از جملهٔ آنان ابوالادیان خادم است؛ چنان که صدوق [۱] و دیگران [۲] روایت کرده‌اند؛ گفت: من به حسن بن علی بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام خدمت می‌کردم و نامه‌های او را به شهرها می‌بردم و بر او داخل شدم در حالی که وفات او واقع شد و مکتوبی به من داده، فرمود: این را به مداین ببر و بدان، سفر تو پانزده روز طول خواهد کشید، روز پانزدهم وارد سرّ من رای خواهی شد و مرا در مغتسل خواهی دید که غسّال مشغول غسل من باشد.

ابوالادیان گوید: چون این را شنیدم، عرض کردم: ای مولای من! پس قائم بعد از تو، چه کسی خواهد بود؟

فرمود: کسی که جواب نامه‌ها را از تو مطالبه کند، قائم بعد از من باشد.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۷۶-۴۷۴.

۲. الثاقب فی المناقب، ص ۶۰۸-۶۰۷؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۰۱؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۶۱۴-۶۱۱.

عرض کردم: زیادتر بفرمایید.

گفت: کسی که بر من نماز کند، قائم بعد از من باشد.

گفتم: زیادتر بفرمایید.

گفت: کسی که خبر دهد، در همیان چه باشد، قائم بعد از من است.

پس هیبت آن جناب مانع شد، از آن که از ما في الهمیان سؤال کنم، مکاتیب را برداشته، به سوی مداین روانه شده، جواب آن‌ها را گرفتم، روز پانزدهم وارد سرّ من رای شدم؛ چنان که فرموده بود، پس آواز گریهٔ زنان گریه کننده را از خانهٔ آن بزرگوار شنیدم و آن حضرت را در مغتسل دیدم. سپس جعفر بن علی برادر آن حضرت را دیدم که بر در خانهٔ آن جناب نشسته و جماعت شیعه در اطراف او هستند؛ بعضی او را به مصیبت تعزیت و برخی به خلافت تهنیت می‌گویند. چون این دیدم، در نفس خود گفتم اگر این امام باشد، پس امام بر خلاف شده، زیرا او را می‌شناختم که شراب می‌خورد و قمار می‌باخت و طنبور می‌نواخت، لکن به حکم ضرورت من هم پیش رفته، به او تعزیت و تهنیت گفتم ولی او در باب نامه‌ها چیزی به من نگفت.

سپس عقیدِ خادم بیرون آمده، به جعفر گفت: ای آقای من! اینک برادرت را کفن کرده‌اند، برای نماز بر او برخیز.

جعفر بن علی با شیعیان برخاسته، در جلوی ایشان، سمان و حسن بن علی که معروف به سلمه بود و از جانب معتمد خلیفه آمده بودند، همگی داخل خانه شدند، دیدیم آن حضرت را کفن کرده، در تابوت گذاشته‌اند، پس جعفر بن علی برای نماز پیش ایستاد، چون ارادهٔ تکبیر گفتن نمود، دیدیم کودکی با روی گندم گون، مویی مجعّد و دندانی گشاده بیرون آمد، عبای جعفر را گرفته، کشید و فرمود: یا عمّ! برو! زیرا من به
۱۸۷۶ نماز بر پدرم، اولی می‌باشم.

پس جعفر با روی غضبناک، رفته، آن کودک ایستاد و اقامهٔ نماز نمود سپس آن حضرت را در جانب قبر پدر بزرگوارش، حضرت هادی علیه السلام دفن کردند.

آن کودک متوجّه من شده، فرمود: یا بصری! جواب نامه‌هایی که نزد تو است، بده!

من جواب‌ها را تسلیم کرده، با خود گفتم: این دو علامت از علاماتی است که حضرت عسکری علیه السلام فرمود و علامت همیان باقی است. پس از خروج از خانه به نزد جعفر رفتیم؛ او اندوهناک بود.

حاجز وشّاء به او گفت: یا سیّدی! این کودک که بود که بر او، اقامهٔ حجّت نماییم؟

جَعفر گفت: والله من او را هیچ وقت ندیده بودم و او را نشناختم.

در این اثنا که نشسته بودیم، جمعی از اهل قم آمدند و از حضرت عسکری علیه السلام سؤال کردند و خبر وفات او را شنیدند، پس از خلیفهٔ آن جناب پرسیدند. مردم به جعفر اشاره نمودند، آن قوم نزد جعفر رفته، سلام کرده، تعزیت و تهنیت گفتند. سپس گفتند: با ما مال و مکاتیبی باشد، بفرمایید: آن مکتوب‌ها از چه کسانی است و قدر مال‌ها چیست؟

جعفر چون این شنید، از جای برخاست، جامه‌های خود را از یکدیگر پاشید و گفت: مردم از ما علم به غیب می‌خواهند.

ناگاه دیدیم خادمی از خانه حضرت عسکری علیه السلام بیرون آمد و گفت: با شما مکتوب فلان و فلان و همیانی می‌باشد که در آن، فلان مبلغ، دینار باشد و ده دینار، از جملهٔ آن‌ها مطلّی است.

آن قوم مکاتیب و مال را به خادم دادند و گفتند: آن که تو را فرستاده، او امام است، نه غیر او.

جعفر چون این دید، نزد معتمد خلیفه رفت و این امر را به او اظهار نمود. پس معتمد غلامان خود را فرستاده، صیقل کنیز را گرفتند و آن کودک را از او مطالبه کردند، او انکار نمود و به جهت اخفای امر کودک، ادّعای حمل نمود، لهذا او را به ابن ابی‌الشارب که قاضی بود، سپردند، در اثنای این امر عبیدالله بن یحیی بن حاقان به مرگ مفاجات مرد و صاحب زنج در بصره خروج کرد؛ اشتغال به این امر، باعث غفلت از امر کنیز گردید و او از دست ایشان فرار کرد.

[ازدی]

۲ یاقوته

تشرف ازدی خدمت آن سرور

از جملهٔ آنان ازدی است؛ چنان که صدوق[۱] به سند خود، از او روایت کرده؛ گفت: من به طواف مشغول بودم، شش دور رفته، ارادهٔ دور هفتم را داشتم، ناگاه چشمم به حلقه‌ای از مردم افتاد که در طرف راست کعبه بودند و جوانی خوشروَ و خوشبو با مهابت تمام، نزدیک ایشان ایستاده، تکلّم می‌فرماید، طوری که احسن از کلام او و اعذب از منطق او ندیده بودم.

نزدیک رفتم که با او تکلّم کنم، ازدحام خلق، مانع از نزدیکی به او گردید. از مردی پرسیدم: این جوان کیست؟

گفت: این پسر رسول خداست که سالی یک دفعه برای خواصّ خود ظاهر می‌شود و حدیث می‌گوید.

چون این شنیدم، خود را به او رسانده، عرض کردم: ای آقای من! برای طلب ارشاد خدمت تو آمده‌ام، می‌خواهم مرا ارشاد نمایی. چون این را شنید، دست مبارک کشید و از سنگ‌ریزه‌های مسجد چیزی برداشت و بر دست من گذاشت، چون بر آن‌ها گشودم، آن حصاة را در دست خود تکّهٔ طلایی دیدم، چون این امر عجیب را مشاهده کردم، روانه گردیدم.

ناگاه دیدم، آن بزرگوار عقب من آمد، به من برخورد و فرمود: حجّت بر تو ثابت و حقّ برایت ظاهر گردید و کوری از چشم تو زایل شد، آیا مرا شناختی؟

عرض کردم: نشناختم، فدایت شوم!

فرمود: منم مهدی، منم قائم زمان، منم که زمین را از عدل پر خواهم کرد؛ چنان که
۱۸۷۸ از جور پر شده باشد؛ به درستی که زمین از حجّت خالی نخواهد بود و خدا مردم را در فترت و سستی نمی‌گذارد، پس فرمود: آن چه دیدی، نزد تو امانت می‌باشد، به برادران خود از اهل ایمان حدیث کن، انتهیٰ.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۵-۴۴۴.

[زهری]

۳ **یاقوتة**

از جملهٔ آنان زهری است؛ چنان که شیخین طوسی[۱] و طبرسی[۲] از او روایت کرده‌اند؛ گفت: من مالی جزیل و سیمی بلیغ در دریافت فیض خدمت حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ نمودم و فایز نشدم تا آن که به خدمت محمد بن عثمان عمری رفتم و مدّتی او را خدمت کردم، روزی التماس کردم: مرا خدمت آن حضرت برساند، ابا نمود. چون تضرّع بسیار کردم، گفت: فردا اوّل روز بیا. چون نزد او رفتم، دیدم شخصی آمد و جوانی خوشرو و خوشبو که هیأت تجّار با او همراه است و متاعی در آستین خود دارد. پس عمری به آن جوان اشاره کرد این است آن‌که می‌خواهی.

من به خدمت او رفتم و آن‌چه خواستم سؤال کردم و جواب شنیدم.

پس به خانه‌ای رسید که معروف نبود و اعتنایی به آن نداشتم. خواست داخل آن خانه شود، عمروی گفت: اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید. وقتی رفتم سؤال کنم، گوش نداد، داخل خانه شد و فرمود: ملعون است، ملعون است کسی که نماز مغرب را تأخیر اندازد تا آن‌که ستاره در آسمان بسیار شود و ملعون است، ملعون است کسی که نماز صبح را به تأخیر اندازد، تا ستاره‌ها برطرف شود.

[جماعتی از قم و جبال]

۴ **یاقوتة**

از جملهٔ آنان جماعتی از اهل قم و جبال‌اند؛ چنان که در ثاقب المناقب[۳] از سنان موصلی روایت شده بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام جماعتی از اهل قم و بلاد جبال که اموال نزد ایشان بود و از وفات حضرت عسکری علیه السلام خبری نداشتند، وارد سامرّه شدند، چون از وفات آن حضرت مطّلع گردیدند، از وصیّ او پرسیدند؛ جعفر را به او

۱. الغیبة، ص ۲۷۱.
۲. الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۸-۲۹۷.
۳. الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۱-۶۰۸.

نمودند و گفتند: برای تنزّه بیرون رفته، بر کشتی سوار شده و با خود مغنّی برده که شرب خمر نماید و عشرت کند، چون این شنیدند، گفتند: این که گویید صفت امام نباشد، این اموال را باید برگردانیم و به اربابش ردّ نماییم.

ابوالعبّاس محمدبن جعفر حمیری قمی که با ایشان بود، گفت: باید توقّف نمود تا این مرد بیاید، ببینیم چه حجّت دارد.

ماندند تا جعفر برگشت؛ همه نزد او رفته، بر او سلام کرده، واقعه را گفتند.

گفت: اموال را نزد من آورید.

گفتند: ردّ این اموال طریقی دارد، زیرا آن‌ها را شیعیان متفرّقه داده‌اند و هر یک از ایشان مال خود را هر قدر بوده، در کیسه‌ای گذاشته، مُهر کرده‌اند و عادت ما این بوده هر وقت که مثل این مال را آورده‌ایم، مولای ما فرموده که جمله مال فلان و مال فلان و فلان و کیسهٔ فلان و فلان باشد و در آن فلان دینار باشد و ما چون نام را مطابق مُهر و مال را موافق وصف می‌دیدیم، می‌دادیم.

جعفر گفت: بر برادر من دروغ می‌گویید، این علم غیب باشد و غیر از خدا را نشاید، مال را تسلیم من نمایید.

چون آن جماعت این را شنیدند، متفکّر گردیدند و در جواب گفتند: ما اجیر ارباب اموال و مأمور ایشان هستیم که آن‌ها را تسلیم مولای خود امام حسن علیه السلام یا کسی که وصف مال نماید کنیم، تو باید وصف کنی و اخذ نمایی یا آن که به اربابش برمی‌گردانیم.

وقتی این را شنید، نزد خلیفه رفت، خلیفه آن جماعت را احضار کرد و امر به ردّ مال به جعفر نمود.

۱۸۸۰ جماعت گفتند: ـ اصلح الله الخلیفه ـ ما وکیل دیگران هستیم و از جانب ایشان مأذون نیستیم که این اموال را به کسی دهیم مگر با وصف و علامت؛ چنان که با ابومحمد علیه السلام این نوع عادت بوده و مکرّر بر آن بزرگوار وارد شده‌ایم و این طور معامله شده و شرح معامله کردند و گفتند: اگر این مرد هم، چنان گوید که برادرش می‌گفت،

می‌توانیم بدهیم، والّا باید به اربابش برسانیم.

جعفر گفت: یا امیر المؤمنین! این قوم بر برادرم دروغ می‌گویند و غیب را غیر خدا نشاید.

خلیفه گفت: این جماعت رسول‌اند؛ **و ما علی الرّسول الّا البلاغ**؛ فرستاده غیر از اطاعت، چاره‌ای ندارد.

جعفر چون این را شنید، مبهوت ماند و جوابی نیافت.

آن قوم گفتند: یا امیرالمؤمنین! بر ما منّت گذار و کسی را بگمار که ما را تا خروج از این بلد، معاونت نماید.

خلیفه بر ایشان نقیبی گماشت که تا خروج از بلد، از فتنهٔ جعفر بیاسودند.

چون آن قوم از بلد خارج شدند، غلام خوشرویی را که خادم می‌نمود، ملاقات نمودند، بر ایشان آواز داد: یا فلان! و یا فلان! و هم چنین تا آخر ایشان و پدر ایشان را نام برد و گفت: مولای خود را اجابت نمایید.

قوم گفتند: مولای ما تو هستی؟

گفت: معاذ الله، من بندهٔ او هستم، به نزد او آیید!

آن جماعت گفتند: با او روانه شدیم تا آن‌که وارد خانهٔ حضرت عسکری علیه السلام گردیدیم؛ ناگاه حضرت قائم - عجّل الله تعالی فرجه - مولای خود، فرزند مولای خود را دیدیم که بر کرسی، مانند هلال ماه نشسته و جامهٔ سبز پوشیده؛ بر او سلام کردیم و جواب از او شنیدیم.

سپس فرمود: جملهٔ مال فلان باشد و فلان فلان مال با خود آرد. جمیع اموال را وصف نمود و جمیع ثیاب و حیوانات سواری و حالات ما را بفرمود. چون آن دیدیم سجدهٔ شکر نمودیم، روی آن حضرت را بوسیدیم، مسایل خود را پرسیدیم، جواب شنیدیم و اموال را به سوی او منتقل نمودیم.

پس از آن امر فرمود: دیگر مالی به سامرّه نقل نکنیم و در بغداد مردی معیّن فرمود که اموال به او ردّ شود و توقیعات به دست او بیرون آید؛ و به ابوالعبّاس محمد بن جعفر

حمیری کفن و کافور دادند و فرمودند: خدا اجر تو را در نفس خودت بزرگ کند، پس از خدمت آن حضرت منصرف شدیم.

چون ابوالعبّاس به گردنهٔ همدان رسید، تب کرد و وفات یافت و ما بعد از آن، اموال را به بغداد حمل کرده به وکلا می‌رساندیم و توقیع دریافت می‌کردیم.

[ابوالوجنا]

۵ یاقوتة

از جملهٔ آنان ابوالوجنا، جدّ ابوالحسن بن وجناست؛ چنان که صدوق[۱] به سند خود از ابوالحسن بن وجنا روایت کرده؛ گفت: پدرم از پدرش روایت کرده، که من در خانهٔ حسن بن علی اخیر عليه‌السلام بودم؛ ناگاه سواران خلیفه که جعفر کذّاب در میان ایشان بود، داخل شدند و مشغول چاپیدن و غارت کردن آن چه در خانه بود، شدند، من بر مولای خود حضرت قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ ترسیدم و همّ و اندیشه نداشتم، مگر در باب آن بزرگوار که مبادا از ایشان صدمه‌ای به وجود مقدّس او وارد شود. ناگاه آن بزرگوار را دیدم که روبه‌روی آن جماعت از خانه بیرون آمد و به در خانه تشریف آوردند، من به او نظر می‌کردم در حالی که آن حضرت در سنّ شش سالگی بود و هیچ یک از آن جماعت، او را ندیدند و ملتفت او نگشتند، تا آن‌که از نظر من غایب گردید.

[محمد بن عبدالله قمی]

۶ یاقوتة

از جملهٔ آنان محمد بن عبدالله قمی است که در کتاب الغیبت[۲] از محمد بن خلف
روایت کرده؛ گفت: در منزل عبّاسیّه، دو منزلی فسطاط مصر در مسجدی در حوالی ۱۸۸۲
مصر فرود آمدیم که آن را عمرو بن عاص بنا کرده بود و الآن خراب است و در آن جا

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۷۶-۴۷۳.
۲. الغیبة، ص ۴۵۷-۴۵۴.

منزل کردیم، غلامان هر یک برای کاری بیرون رفتند و جز یک غلام عجمی کسی نزد من نماند.

در آن حال شیخی را در کنج مسجد دیدم که مشغول اوراد و طاعت است. من نماز ظهر را در اوّل وقت کرده، غذا طلبیدم و آن شیخ را هم بر طعام خود خواندم، اجابت نمود.

پس از صرف غذا از حالش پرسیدم، گفت: من محمد بن عبدالله نام دارم و اهل قم هستم و الان سی سال است برای طلب حق در شهرها و کنار دریاها سیاحت می‌کنم و تخمیناً بیست سال برای تتبّع اخبار و آثار مجاور بودم.

سال دویست و نود و سه هجری طواف کرده، بعد از طواف دو رکعت نماز در مقام ابراهیم گزارده، خوابم برد. ناگاه آواز خواندن دَعایی که تا آن وقت مانند آن نشنیده بودم، شنیدم، از خواب بیدار شدم. جوان گندم‌گون، خوشرو و خوش‌قامتی دیدم که مثل او ندیده بودم. چون از دعا فارغ شد، دو رکعت نماز کرده، برای سعی صفا و مروه بیرون رفت، من هم در خروج و عمل، او را متابعت کردم، در اثنای عمل به دلم افتاد او مولای ما حضرت صاحب الزمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ است. وقتی از عمل فارغ شد، راه بعض درّهٔ آن کوه را گرفت و روانه گردید، من هم عقب او روانه شدم.

ناگاه مردی سیاه، راه را بر من گرفت و چنان بر من صیحه زد که مانند آن نشنیده بودم و گفت: خدا تو را سلامت دارد، چه می‌خواهی؟ من به غایت ترسیدم و ایستادم و آن جوان را نگریستم تا آن که از نظر من غایب گردید و من در آن جا متحیّر ماندم تا آن که بعد از زمانی طویل با حسرت و ندامت برگشتم، در حالی که خود را ملامت می‌کردم چرا کلام آن سیاه را شنیدم و عقب آن جوان نرفتم.

۱۸۸۳ بعد از آن با خداوند خلوت کرده، پیغمبر و ائمّه علیهم السلام را شفیع نمودم که سعی مرا ضایع نگرداند و چیزی را برایم ظاهر کند که دلم به آن آرام گیرد، خاطرم تسلّی یابد و بصیرتم زیاد گردد، تا آن که دو سال بعد از این، به زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله فایز شدم، اتّفاقاً روزی بین قبر مطهّر و منبر نشسته بودم، خوابم برد. ناگاه دیدم کسی مرا جنبانید،

از خواب بیدار شده، دیدم همان مرد سیاه است، به من گفت: حالت چگونه است؟

گفتم: خدا را حمد و تو را ذمّ می‌کنم.

گفت: مذمّت مکن من به آن چه کردم و به تو گفتم، مأمور بودم و تو هم در آن وقت خیر بسیار یافتی، در مقابل آن که دیدی، خدا را شکر کن که رنج تو ضایع نشده؛ بعد از آن نام بعض از برادران دینی مرا برد و حال او را بپرسید. گفتم: در برقه است. سپس نام دیگری را برد که با من رفیق بود، در عبادت جدّ و جهد می‌نمود و در دیانت با بصیرت بود و از حالش پرسید.

گفتم: در اسکندریّه می‌باشد. بعد جمع دیگر را ذکر نمود و یک یک را جواب گفتم.

بعد از آن پرسید: فغفور چه کار دارد؟

گفتم: او را نمی‌شناسم.

گفت: او از اهل روم است و خدا او را هدایت کرده، برای یاری کردن، از قسطنطنیّه خروج کند. پس از آن نام دیگری را ذکر نمود.

گفتم: او را نمی‌شناسم.

گفت: او مردی از یاران مولای من است، نزد اصحاب خود برو و بگو امیدواریم خداوند در یاری ضعفا و انتقام از ظالمین، اذن و رخصت دهد.

سپس از من مفارقت نمود، گویا چیزی غیر از قبایح اعمال ما، مانع از فَرَج نباشد، بر تو باد که طاعت و بندگی را کار و شعار خود نمایی.

راوی گوید: از حالت آن شیخ خوشم آمد، خزینه دار خود را امر کردم پنجاه دینار بیاورد، سپس، از آن شیخ، خواهش کردم، آن را قبول کند. چون این را دید، گفت: ای برادر! خداوند بر من حرام کرده از تو چیزی قبول کنم که به آن حاجت ندارم.

۱۸۸۴ از او پرسیدم: آیا غیر از من دیگری از اصحاب سلطان، این خبر را از تو شنیده است؟

گفت: آری! برادرت احمد بن حسین همدانی که در آذربایجان از نعمت خود ممنوع گردید، از من شنید و به آرزوی آن که مثل این را ببیند حجّ کرد و بعد از حجّ به

دست کرنویة بن مهرویه شربت مرگ نوشید.

راوی گوید: بعد از آن از او مفارقت کردم و به اهل خود برگشتیم؛ حجّ کردم، به مدینه آمده، مردی را به نام طاهر که از اولاد حسین اصغر بود، ملاقات کردم؛ برای آن‌که شنیده بودم او در امر صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ خبری دارد، او را ملازمت نمودم تا آن که انسی حاصل شد و به حسن اعتقاد من، وثوق و اطمینان نمود. پس از آن، او را به آبای گرامی‌اش قسم دادم اگر تو در این باب خبری داری، از من پنهان مکن!

در جواب من چیزی گفت که حاصل آن این بود: غرایب و عجایب را نمی‌بینید، مگر کسی که آن‌ها را پنهان دارد و در آن کتاب است که **مؤلّف گوید:**

هر که را اسرار حق آموختند　　　مهر کردند و دهانش دوختند

مجنون عامری گفته:

یقولون خبّرنا و أنت امینها　　　و ما أنا أن خبّرتهم بامین

کسی که اسرار را فاش کند، اطّلاع بر اسرار را نشاید؛ یعنی اگر شایستهٔ این سرّ باشم، آن را افشا نکنم.

راوی گوید: چون این را شنیدم، مأیوس شده، با او وداع نموده، برگشتم.

[غانم هندی]

۷ یاقوتة

از جملهٔ آنان غانم هندی است؛ چنان که شیخ طوسی به سند خود از محمد بن محمد عادی روایت کرده که ابوسعید غانم هندی گفت: من در شهری از شهرهای هند بودم که به کشمیر معروف است و اصحابی داشتم که چهل نفر بودند و بر کرسی‌هایی که در طرف راست ملک گذاشته بود، می‌نشستند و همهٔ ایشان، کتب اربعه را ـ که تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم می‌باشد ـ قرائت می‌نمودند و در میان مردم حکم می‌کردیم و مسایل دین را به ایشان تعلیم و به امر حلال و حرام فتوا می‌دادیم و ملک و

رعیّت به ما رجوع می‌نمودند.

یک روز در باب سیّد انبیا رسول الله ﷺ، مذاکره اتّفاق افتاد؛ گفتیم: امر پیغمبری که ذکر او در کتاب‌ها شده، بر ما مخفی می‌باشد و بر ما واجب است از او فحص کنیم و آثار او را طلب نماییم، رأی تمام ایشان، بر این قرار گرفت که من برای فحص و طلب خارج شوم و سیاحت کنم.

سپس من با مال بسیار بیرون آمدم و دوازده ماه سیر نمودم، تا آن که نزدیک شهر کابل شدم و به طایفه‌ای از ترکمان در اثنای راه برخوردم، آن‌ها مال مرا گرفتند و جراحات شدید بر من وارد آوردند. من به کابل وارد شده، مَلِک کابل از حال من مطّلع شد، مرا روانهٔ بلخ کرد که در آن، زمان داود بن عبّاس بن ابی الاسود والی بود.

به او خبر رسید من از ولایت هند به طلب دین بیرون آمده‌ام و در این باب با فقها و اصحاب کلام مناظره کرده‌ام و زبان فارسیان آموخته‌ام. کسی را فرستاده، مرا در مجلس خود احضار کرد و فقها را حاضر ساخته، با من مناظره نمودند و من ایشان را خبر دادم که از ولایت هند بیرون آمده‌ام، به طلب پیغمبری که در کتب خود ذکر او را دیده‌ام.

گفتند: نام او چه باشد؟

گفتم: نام او محمد است.

گفتند: این پیغمبر ما باشد. از شریعت او سؤال کردم و مرا اعلام نمودند.

گفتم: می‌دانم محمد پیغمبر است، لکن نمی‌دانم این که شما می‌گویید همان است یا نه، مکان او را به من بنمایید تا آن که بروم و از علامت او که نزد من باشد، جویا شوم. اگر او را همان پیغمبر یافتم، به او ایمان آورم.

۱۸۸۶ گفتند: او وفات کرده.

گفتم: وصیّ و خلیفه او کیست؟

گفتند: ابوبکر.

گفتم: این کنیه باشد، نام او را بگویید.

گفتند: عبدالله بن عثمان و او را به قریش نسبت دادند.

گفتم: نسب پیغمبرتان، محمد ﷺ را ذکر نمایید.

نسب او را هم بیان کردند.

گفتم: آن پیغمبری که من طلب می‌نمایم، این شخص نباشد، زیرا خلیفهٔ او، برادر او در دین و پسر عمّ او در نسب است و شوهر دختر او در نسب و پدر اولاد او باشد و برای آن پیغمبر اولادی غیر از اولاد او در روی زمین خلیفه او نباشد.

چون این شنیدند، بر من شوریدند و گفتند: ایّها الامیر! این مرد از شرک خارج شده، در کفر داخل گردیده و خونش حلال باشد.

من گفتم: ای جماعت! من خود دینی دارم و از آن دست برندارم تا آن که بهتری به دست آرم و من صفت این مرد را در کتب پیغمبران چنین یافتم و از ولایت و عزّت و دولت خود بیرون نیامدم، مگر به طلب او و این که شما مطابق با این اوصاف، ذکر نمودید، آن پیغمبر موعود نباشد، دست از من بردارید.

والی چون این دید، حسین بن اسکیب را که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود، طلبید و به او گفت: با این مرد هندی مناظره کن!

حسین گفت: اصلح الله الامیر؛ اینک فقها و علما در محضر تو هستند و از من اعرف و ابصرند.

گفت: نه، بلکه با او مناظره کن، طوری که من می‌گویم و با او خلوت و ملاطفت نما!

حسین مرا به خلوت برده، با من مدارا نمود و گفت: آن کس که تو خواهی، این محمد که این جماعت ذکر نمودند، همان شخص باشد، لکن در باب وصیّ و خلیفهٔ او خطا کردند، زیرا این پیغمبر ﷺ محمد بن عبدالله بن عبد المطلّب علیه السلام و وصیّ و خلیفهٔ

او، علی بن ابی طالب بن عبدالمطلّب باشد و او زوج فاطمه بنت محمد است و پدر حسن و حسین دو سبط محمد ﷺ است.

غانم گوید: چون این شنیدم، گفتم: الله اکبر؛ این همان است که من می‌خواهم، پس نزد داود بن عبّاس آمدم و گفتم: ایّها الامیر! کسی را که می‌خواستم، یافتم و اشهد ان لا

اله الّا الله و ان محمداً رسول الله.

داود به من احسان و اکرام نمود، متوجّه حسین شده، گفت: مراقب حال او شو!

سپس من با حسین رفته، به او انس گرفتم و مسایل دین خود را از او آموختم، مرا در باب نماز و روزه و سایر فرایض دانا گردانید، تا آن که روزی به او گفتم: ما در کتب خود دیده‌ایم که این محمد ﷺ خاتم پیغمبران باشد و بعد از او، دیگر پیغمبری نیست و این‌که امر بعد از او با وصیّ، وارث و خلیفهٔ بعد از او باشد؛ پس از آن با وصیّ بعد از وصیّ و این امر در اعقاب او باقی باشد و زایل نگردد تا آن که دنیا منقضی گردد.

پس بگو وصیّ وصیّ محمد ﷺ که باشد؟

گفت: حسن، پس از او حسین باشد و بعد از او پسران او، بعد از آن ایشان را ذکر نمود تا آن‌که به صاحب‌الزمان منتهی گردید. بعد از آن به من خبر داد از آن چه واقع گردیده، پس برای من همّی نماند، مگر آن‌که در طلب ناحیه برآیم.

سال دویست و شصت و چهار غانم به شهر قم آمده و با اهل قم و طایفهٔ امامیّه بود، تا آن‌که با بعض ایشان به سوی بغداد روانه شد و با او رفیقی از اهل سند بود که با او در اوّل امر، هم‌مذهب بود.

راوی گوید؛ غانم گفت: بعض اخلاق آن رفیق مرا ناپسند افتاد؛ لهذا از او مفارقت نمودم و بیرون رفتم تا داخل سرّ من رای شدم و از آن جا به سوی عبّاسیه؛ یعنی مسجد بنی‌عبّاسیّه رفتم که حالا مخروبه و به خلفا معروف می‌باشد که سابقاً دارالحکومت بوده، در آن‌جا آمادهٔ نماز شده، نماز گزاردم و متفکّر ماندم در آن باب که قصد داشتم و در مقام طلب آن بودم، ناگاه دیدم کسی نزد من آمده، گفت: فلان تویی و مرا به آن نام که در هند داشتم بخواند.

۱۸۸۸ گفتم: آری.

گفت: مولای خود را اجابت کن!

چون این شنیدم، با او روانه شدم. او در میان کوچه‌ها می‌رفت و من او را دنبال می‌کردم تا وارد خانه و بستانی شد، سپس داخل شده، مولای خود را دیدم که نشسته و

به سوی من توجّه کرده، به زبان هندی فرمود: مرحباً یا فلان! حال تو چگونه است و چگونه فلان و فلان و فلان را گذاشتی؟ تمام چهل نفر اصحاب مرا نام برد و از هر یک از ایشان، جداگانه پرسش فرمود.

پس مرا به وقایع گذشتهٔ خود خبر داد و تمام این سخنان را به زبان اهل هند فرمود. بعد از آن گفت: می‌خواهی با اهل قم به حجّ بروی.

عرض کردم: آری، ای مولای من!

فرمود: با ایشان مرو، امسال توقّف کن و در سال آینده برو!

سپس یک کیسه که نزد آن بزرگوار بود، برداشته، به سوی من انداخت و فرمود: این را در نفقهٔ خود صرف کن و در بغداد و بر فلان داخل مشو و او را بر چیزی مطّلع مکن و نام او را ذکر فرمود.

راوی گوید: بعد از آن غانم برگشت و به حجّ نرفت. پس از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشته‌اند و سبب منع آن حضرت دانسته شد، غانم به خراسان مراجعت کرده، سال آینده حجّ نمود و برای ما هدیه فرستاد و برگشت، به خراسان رفته، توقّف نمود، تا آن که وفات کرد[1]، رحمة الله.

[عیسی بن مهدی جوهری]

۸ یاقوتة

از جملهٔ آنان عیسی بن مهدی جوهری است؛ چنان که بحرانی[2] از هدایهٔ حسین بن همدان به اسناد او از عیسی بن مهدی مذکور روایت کرده؛ گفت: سال دویست و شصت و هشت به قصد حجّ بیرون رفتم و ارادهٔ مدینه داشتم، زیرا خبر ظهور صاحب‌الزمان ـ عجل الله فرجه ـ را شنیده بودم. بین راه مریض شدم، وقتی که از فَیْد خارج شدم، میل بسیاری به خوردن ماهی و خرما مرا عارض شد؛ تا آن که وارد مدینه

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۹-۴۳۷.
۲. مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۱۳۴-۱۳۱.

شدم و برادران خود را ملاقات کردم و مرا به ظهور آن حضرت به صاریا بشارت دادند.

پس به صاریا رفتم، چون به وادی نزدیک شدم، چند بز مادّه دیدم که داخل قصر می‌گردیدند، پس توقّف کرده، منتظر فرج بودم، نماز عشایین را ادا کردم و مشغول دعا و تضرّع و سؤال شدم؛ ناگاه بَدرِ خادم را دیدم که صدا می‌کند: یا عیسی بن مهدی جوهری! داخل شو!

چون این شنیدم، تکبیر و تهلیل گویان با حمد و ثنای خداوند به سوی قصر روانه شدم؛ وقتی به صحن قصر وارد شدم، دیدم مائده‌ای که نصب کرده‌اند، خادم مرا بر آن خوان و مائده نشاند و گفت: مولای من فرموده: هر چیز که در ناخوشی خود مایل بودی؛ آن وقت که از قَید خارج شدی، از این خوان بخور!

چون این شنیدم، با خود گفتم: این حجّت و برهان که مرا از امر گذشته‌ای در ضمیر خبر دادند، در ثبوت امر آن بزرگوار مرا کافی باشد. بعد از آن با خود گفتم چگونه بخورم، حال آن که هنوز مولای خود را ندیده‌ام.

ناگاه شنیدم مولای من فرمود: یا عیسی! از طعام بخور که مرا بر جای طعام خواهی دید. چون به مائده نگاه کردم، دیدم در آن، ماهی تازهٔ پخته هست که هنوز از جوش نیفتاده و خرمایی به یک طرف آن گذاشته‌اند که شبیه خرمای بلد خودمان بود و در ظرف خرما لبن گذاشته شده؛ با خود اندیشه کردم که من مریض هستم، چگونه از این ماهی و خرما و لبن بخورم.

ناگاه مولایم بر من صیحه زد: در امر ما شک نمایی، آیا تو ضارّ و نافعِ خود را بهتر از ما می‌دانی؟

۱۸۹۰ وقتی این را شنیدم، گریستم، استغفار نمودم و از جمیع آن ها خوردم و دست برده از هر چیز بر می‌داشتم، موضع دست خود را در آن نمی‌دیدم؛ گویا از آن چیزی برنداشته‌ام و آن را از جمیع آن چه در دنیا خورده بودم، لذیذتر می‌دیدم، پس آن قدر خوردم که از بسیاری آن حیا کردم.

آن گاه مولایم صدا داد: یا عیسی! حیا مکن و بخور، زیرا از طعام بهشت است و دست مخلوق به آن نرسیده.

خوردم و هر قدر می‌خوردم، سیر نمی‌گردیدم. آن گاه عرض کردم: ای مولای من! دیگر مرا کفایت کرد.

سپس فرمود: به نزد من بیا. با خود گفتم: چگونه با دست آلوده به خدمت او روم در حالی که هنوز دست خود را نشسته‌ام.

فرمود: یا عیسی! دست خود را از چه می‌خواهی بشویی؟ این غذا را آلودگی نباشد.

دست خود را بوییدم، دیدم از مشک و کافور خوشبوتر است. نزد آن بزرگوار رفتم، دیدم نوری ظاهر شده، طوری که چشمم را خیره نمود؛ رهبت بر من عارض شد و گمان کردم عقل از من رفت.

آن بزرگوار ملاطفت کرده، فرمود: یا عیسی! ممکن بود شما مرا زیارت ننمایید، اگر آن تکذیب کنندگان نبودند که می‌گویند، او کجا و چه زمان باشد، چه وقت متولّد شد، چه کسی او را دیده، چه چیز از او به سوی شما بیرون آمده، به چه چیز شما را خبر داده و چه معجزه برای شما آورده؛ یعنی به سبب این که آن‌ها این سخنان را می‌گویند، ما بعضی اوقات خود را به بعضی از شما می‌نماییم تا از این سخنان، شکّی بر شما عارض نشود، والّا حکم و تقدیر خدا بر آن جاری شده تا زمان معلوم کسی ما را نبینند.

بعد فرمودند: والله مردم امیرالمؤمنین را رفض و با او جنگ کردند و کید نمودند تا او را کشتند و با پدران من چنین کردند، ایشان را تصدیق نکردند و به ایشان نسبت ساحران و کاهنان و خدمت جنّ دادند؛ یعنی این امور دربارهٔ من تازگی ندارد. سپس فرمود: یا عیسی! اولیای ما را به آن چه دیدی خبر ده و مبادا دشمنان ما را به این امور اخبار نمایی. عرض کردم: ای مولای من! دعا کن خدا مرا ثابت دارد.

فرمود: اگر خدا تو را ثابت نمی‌داشت، مرا نمی‌دیدی، پس با این حجّت و برهان که ملاحظه کردی به اصلاح و رشد برو! من بیرون آمدم در حالی که به دریافت این نعمت عظما بسیار شکر و حمد خدا نمودم والحمد لله.

[حسن بن وجنا]

۹ یاقوتة

تشرف حسن بن وجنا

از جملهٔ آنان ابو محمد حسن بن وجناست؛ چنان که بحرانی از کتاب ثاقب المناقب[1] از او روایت کرده؛ گفت: در حجّهٔ پنجاه و چهارم خود، در زیر میزاب بعد از نماز عتمه در سجده بودم و دعا و تضرّع می‌نمودم که کسی مرا حرکت داد و گفت: یا حسن بن وجنا برخیز!

چون سر برداشتم، دیدم کنیزکی زرد و لاغر به سنّ چهل یا بیشتر بود، چون روانه گردید، من نیز از عقب او، بدون آن که سؤالی نمایم، روانه شدم تا آن که به دار خدیجه رسید که در آن دار بیتی بود که در آن وسط حایط بود و نردبان ساجی داشت که به سوی آن بالا می‌رفت، سپس کنیز بالا رفت و صدایی آمد: یا حسن بالا بیا! من بالا رفتم و نزد در ایستادم.

صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ فرمود: یا حسن! بر من نترسیدی، والله وقتی اتّفاق نیفتاد که حجّ کردی، مگر این که من در آن حجّ با تو بودم.

چون این شنیدم مرا غشیهٔ شدیدی عارض شد و به رو افتادم. پس به خود آمدم و برخاستم.

فرمود: یا حسن! در مدینه ملازم دار جعفر بن محمد علیه السلام شو و در باب مأکول و ملبوس و مشروب خود، از عمل و طاعت سست مشو! آن گاه دفتری که در آن دعای فرج و صلوات بر آن حضرت بود، عطا فرمود و گفت: این دعا را بخوان و این طور بر من صلوات بفرست و این را به غیر اولیای من مده؛ زیرا خدا توفیق خواهد داد.

حسن گوید: عرض کردم: ای مولای من! بعد از این تو را نمی‌بینم.

۱۸۹۲ فرمود: یا حسن! هر وقت خدا خواهد می‌بینی. من از حجّ خود برگشته و ملازم دار جعفر علیه السلام شدم و جز برای وضو، خواب یا افطار خارج و داخل نمی‌شدم.

چون برای افطار داخل می‌شدم، می‌دیدم کاسه‌ای گذارده شده، هر غذایی که در روز

---

۱. الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۳-۶۱۲.

به آن مایل بودم، در آن موجود کرده، نانی بر بالای آن گذاشته‌اند؛ به قدر کفایت می‌خوردم و جامهٔ زمستانی و تابستانی هم در وقت خود می‌رسید، برایم آب می‌آوردند، گرفته، میان خانه می‌پاشیدم، طعام می‌آوردند، چون به آن حاجت نبود، گرفته، صدقه می‌دادم به جهت آن که کسی بر امرم اطّلاع نیابد، انتهیٰ.

[ابوسعید کابلی]

۱۰ یاقوتة

از جملهٔ آنان ابو سعید کابلی است؛ چنان که ابن بابویه از محمد بن شاذان روایت کرده، در نیشابور از او شنیدم که گفت: من شنیدم ابو سعید در انجیل، صحّت دین اسلام را دیده، به سوی آن هدایت شده، از کابل برای تحقیق امر آن، خارج گردیده و به آن رسیده، لهذا آرزوی دیدن او را داشتم، تا آن که او را ملاقات نمودم و از خبر او پرسیدم.

ذکر نمود: من بسیار در طلب دریافت خدمت صاحب‌الامر کوشیدم، تا وارد مدینه گردیده، مدّتی آن جا اقامت نمودم و در این باب با هر کس مذاکره می‌کردم، مرا زجر می‌نمود؛ تا آن که شیخی از بنی‌هاشم را که یحیی بن محمد عریضی نام داشت، ملاقات نمودم.

او گفت: کسی که او را طلب می‌نمایی در صریا می‌باشد، باید به صریا بروی. چون این شنیدم، به سوی صریا رفتم و بر دهلیزی که در آن آب پاشی کرده بودند، وارد شدم. خود را به دکّانی که در آن جا بود، انداختم، ناگاه غلام سیاهی بیرون آمده، مرا زجر کرد، براند و گفت: از این مکان برخیز! هر قدر اصرار کرد، ابا نمودم و گفتم: نمی‌روم و الحاح کردم. وقتی این را دید، داخل خانه گردید و بیرون آمد و گفت: داخل شو!

چون داخل گردیدم، مولای خود را دیدم که وسط خانه نشسته است، وقتی نظرش بر من افتاد، مرا به آن نامی خواند که جز اهل من در کابل کسی آن را نمی‌دانست.

عرض کردم: خرجیِ من به پایان رسیده در حالی که این گونه نبود و از آن باقی

مانده بود. زمانی که این را شنید، فرمود: تمام نشده، لکن به سبب این دروغی که گفتی، خواهد رفت و به من نفقه عطا فرمودند و برگشتم. پس، آن که خود داشتم، رفت و آن چه آن بزرگوار به من عطا کرده بود، بماند. بار دیگر در سال دوّم به صریا رفتم، آن دار را خالی یافتم و کسی را در آن ندیدم.»[1]

[ابوعلی بن احمد محمودی]

ختامة مسکیةً

تشرّف علی بن احمد محمودی

از ایشان ابو علی بن احمد محمودی می‌باشد که ابوجعفر محمد بن جریر طبری[2] به سند خود از او روایت کرده؛ گفت: بیست و چند حجّ نمودم که در جمیع آن ها به جامه‌های کعبه می‌چسبیدم، بر حطیم و مقام ابراهیم می‌ایستادم، به حجر الاسود می‌چسبیدم و دعا می‌کردم و بیشتر دعای من آن بود که به شرف ملاقات مولای خود صاحب الزمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ فایز شوم، تا آن‌که در یکی از آن سال‌ها در مکّه در مکانی به جهت خریدن چیزی ایستاده بودم و با من غلامی بود، مشربه‌ای در دست داشت. من مشربه را از دست غلام خود گرفته، به جهت قیمت آن چیز، پولی به آن غلام دادم، او مشغول معامله شد و من به انتظار گذشتن معامله ایستاده بودم، ناگاه کسی دامن عبای مرا کشید، چون متوجّه او شدم، مردی را دیدم که از مهابتش لرزیدم.

از من پرسید: این مشربه را می‌فروشی؟ از غایت مهابت نتوانستم به آن جواب دهم، سپس از نظرم غایب شد؛ گمان کردم مولای من باشد، زیرا یک روز در باب صفا به مکّه نماز می‌کردم، پس سجده نموده، آرنجم را بر سینهٔ خود گذاشته بودم، ناگاه دیدم شخصی به پای خود مرا حرکت داد، سر برداشتم.

۱۸۹۴ فرمود: آرنج خود را از سینه بردار! چون چشم گشودم، همین شخص را دیدم که در باب مشربه از من سؤال نمود و مهابت او، مرا لرزانید.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۰.
۲. دلائل الامامة، ص ۵۳۹-۵۳۷.

بر امید و یقین خود بودم تا مدّت دیگر حجّ کردم و در موقف، دعا نمودم، تا آن که روزی در ظهر کعبه نشسته بودم، یمان بن فتح بن دینار و محمد بن قاسم علوی و علان کنانی با من بودند و با یکدیگر حدیث می‌کردیم، ناگاه مردی را دیدم که طواف می‌کرد و من اشاره کردم که او را نگاه کنند و خود برخاستم که او را متابعت کنم. او طواف نمود و به حجر رسید، دید سایلی بر حجر ایستاده و مردم را به خدای عزّ و جلّ قسم می‌دهد که به او عطایی نمایند؛ چون آن مرد نظرش به سایل افتاد، خم گردیده، از زمین چیزی ربود و به آن سایل عطا فرمود.

من نزد سایل رفتم و از آن چیز پرسیدم، از اظهار آن امتناع نمود، من به او دیناری دادم و گفتم: دست خود را باز کن تا ببینم در آن چیست.

چون گشود، چیزی در آن بود که بیست دینار آن را مقدّر نمودم و در دل یقین کردم که آن مرد مولای من بود، به مجلس خود برگشتم و چشم خود را به جانب اهل طواف گشودم، آن مرد از طواف خود فارغ شد و به سوی ما میل نمود.

وقتی او را دیدیم، رهبت شدیدی بر ما عارض و چشم‌هایمان خیره شد، بی خود به تعظیم او برخاستیم، پس آمده، نزد ما نشست.

ما به او عرض کردیم: شما از کدام قوم می‌باشید؟

فرمود: از عرب.

عرض کردیم: از کدام عرب؟

فرمود: از بنی‌هاشم.

بعد از آن فرمود: ان شاء الله بر شما پنهان نخواهد ماند، آیا می‌دانید زین العابدین علیه السلام هنگام فراغ از نماز خود در سجدهٔ شکر چه می‌گفت؟

عرض کردیم: نه!

فرمود: می‌گفت: یا کریم مسکینك بفنائك یا کریم فقیرك زائرك حقیرك ببابك یا کریم. این را فرمود و از نزد ما رفت و ما در فکر و مذاکره امر او، فرود شدیم و تحقیق نکردیم، فردا باز او را در طواف دیدیم و چشم‌ها به جانب او گشودیم، از طواف که

فارغ شد، باز به سوی ما آمد و نزد ما نشست، انس گرفت و حدیث کرد.

سپس فرمود: آیا می‌دانید زین العابدین در دعای عقب نماز چه می‌گفت؟

گفتیم: نه، ما را تعلیم فرما!

فرمود؛ او می‌گفت: **اللّهم انّی اسئلك باسمك الّذی به تقوم السّماء و الأرض و باسمك الّذی به تجمع بین المتفرّق و به تفرّق بین المجتمع و باسمك الّذی به تفرّق بین الحقّ و الباطل و باسمك الّذی تعلم به کیل البحار و عدد الرّمال و وزن الجبال ان تفعل بی کذا و کذا.** این را فرمود و رفت.

ما به عرفات رفتیم و دعا کردیم، سپس از عرفات کوچ کرده به مشعر و مُزدلفه رفتیم و در آن جا بیتوته نمودیم. رسول خدا را در خواب دیدم که به سوی من نگریست و فرمود: آیا به حاجت خود رسیدی!

عبقریّهٔ سوّم

[تشرّف در غیبت صغری]

در بیان کسانی است که در غیبت صغرا بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام شرفیاب حضور باهر النّور حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ گردیده و در حین دیدن، آن بزرگوار را نشناخته‌اند و بعد از قراین، یقین به تشرّف حاصل نموده‌اند، آنان جمعی کثیر و عددی بثیرند[1] و ما از جمله به ذکر چند نفر از آن‌ها ضمن چند یاقوته اکتفا می‌نماییم.

[مردی از مداین]

۱ یاقوته

یکی از ایشان مرد مداینی است که شیخ کلینی[2] به سند خود از احمد بن راشد روایت کرده که مردی از اهل مداین گفت: من با رفیق خود به حج و به موقف رفتیم، در حال وقوف، جوانی را دیدم که نشسته و ازار و ردایی پوشیده و بر پاهایش نعلین زردی بود؛ ازار و ردای او را به صد و پنجاه دینار قیمت کردیم و اثر سفر در او مشاهده ننمودیم.

سایلی نزد ما آمده، او را ردّ کردیم؛ سایل نزد جوان رفته، از او سؤال کرد: جوان از روی زمین چیزی برداشته به او داد. سایل او را دعای بسیار نمود و در دعا طول داد. سپس جوان برخاسته، از نظر ما غایب شد.

---

۱. بسیار.
۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۲.

نزد سایل رفتیم و از او جویا شدیم که وای بر تو، مگر آن جوان به تو چه داد که این گونه دعا کردی؟ سایل تکّهٔ طلای دردانه داری به ما نمود، آن را وزن کردیم بیست مثقال بود.

چون این دیدم، به رفیق خود گفتم: مولای ما نزد ما بود و او را نشناختیم؛ به طلب او رفتیم و تمام موقف را گشتیم و او را ندیدیم، از کسانی که در اطراف او از اهل مکّه و مدینه بودند، از او سؤال کردیم. گفتند: جوانی علوی است که هر سال پیاده به حج می‌آید، انتهیٰ.

[ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری]

۲ یاقوتة

از ایشان ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری باشد که از شیخ طبری‌رحمه‌الله [1] به سند خود، از محمد بن جعفر بن عبدالله از ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری روایت شده که گفت: من نزد مستجار به مکّه حاضر بودم و جماعتی قریب به سی نفر طواف می‌کردند، میان ایشان غیر از محمد بن قاسم علوی کسی از اهل اخلاص نبود و آن روز، ششم ذی الحجّه بود.

ناگاه برِ ما، جوانی از طواف خارج شد که بر او دو ثوب احرام و در دست او دو نعل عربی بود، چون او را دیدیم، از مهابت او برخاستیم و کسی از ما باقی نماند، مگر آن که برخاست و بر او سلام کرد.

پس آن جوان به طریق انبساط نشست و ما در حول او نشستیم، سپس متوجّه راست و چپ گردید و فرمود: آیا می‌دانید ابو عبدالله‌علیه‌السلام در دعای الحاح چه می‌گفت؟

گفتیم: چه می‌گفت؟ ۱۸۹۸

فرمود: می‌گفت: **اللّهمّ انّی اسئلك باسمك الّذی تقوم به السّماء و به تقوم الأرض و به تفرق بین الحقّ و الباطل و به تجمع بین المتفرّق و به تفرّق بین**

---

۱. دلائل الامامة، ص ۵۴۵-۵۴۲.

المجتمع و قد احصيت به عدد الرّمال وزنه الجبال و كيل البحار اَنْ تـصلّى عـلى محمّد و آل محمّد و ان تعجّل لى من امرى فرجاً.

پس برخاست و داخل طواف شد، ما هم به سبب برخاستن او برخاستيم و ما را از ذكر امر و پرسش حال او غافل كرد، تا آن كه فردا همان وقت شد، باز از طواف به سوى ما خارج شد، به تعظيم او برخاستيم و با انبساط نشست و به راست و چپ نظر كرد، سپس فرمود: مى‌دانيد: اميرالمؤمنين عليه السلام بعد از نماز فريضه چه مى‌گفت؟

گفتيم: نه.

فرمود؛ مى‌گفت: اليك رفعت الأصوات و لك عنت الوجوه و لك خضعت الرقّاب و اليك في الأعمال يا خير من سئل و أجود من أعطى يا صادق يا بـاريُ يـا مـن لايخلف الميعاد يا من امر بالدّعاء ووعد الاجابة يا مـن قـال ﴿ادْعُـونِي أَسْـتَجِبْ لَكُمْ﴾[1].

يا من قال ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِـي إِذَا دَعَـانِي فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾[2].

و يا من قال ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾[3].

به راست و چپ خود نظر كرد و گفت: مى‌دانيد اميرالمؤمنين عليه السلام در سجده شكـر چه گفت؟

مى‌فرمود: «يا من لايزيده الحاح الملحّين الّا كـرماً و جـوداً يـا مـن لايـزيده كثرةالدعاء الّا سعة و عطاءً يا من تنفد خزائنه يا من له خزائن السموات و الأرض يا من له ما دقّ و جلّ لا يمنعك اسائتى من احسانك ان تفعل بى الّذى أنت اهله فأنت اهل الجود و الكرم و التجاوز يا ربّ يا الله لاتفعل بى الّذى أنا اهـله فـانّى اهـل ۱۸۹۹
العقوبه و لاحجّة لى و لاعذر لى عندك ابوء اليك بذنوبى كلّها كى تعفو عنّى و أنت

---

۱. سورهٔ غافر، آيه ۶۰.
۲. سورهٔ بقره، آيه ۱۸۶.
۳. سورهٔ زمر، آيه ۵۳.

اعلم بها منّی و ابوء لك بكلّ ذنب و كلّ خطيئة احتملتها في كلّ سيّئه عملتها ربّ اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم انّك أنت الأعزّ الأكرم».

آن گاه برخاسته، داخل طواف گردید و ما هم به قیام او قائم شدیم، روز سوّم باز در همان وقت آمد، ما هم مانند سابق برای استقبال او برخاستیم. این دفعه بالای زمین نشستند و به یمین و یسار نظر کردند و گفتند: علی بن الحسین علیه السلام در همین مکان و اشاره به دست خود به جانب حجر زیر میزاب کرد در سجود خود می‌گفت: **عبيدك بفنائك مسكينك بفنائك سائلك بفنائك يسئلك ما لايقدر عليه غيرك.**

سپس به یمین و یسار نظر کرد، به سوی محمد بن قاسم متوجّه شد و فرمود: یا محمد بن القاسم! أنت علی خیر ان شاء الله؛ تو بر خیر و خوبی هستی.

راوی گوید: او بر اعتقاد پاک اثنا عشری بود؛ این گفت و داخل طواف شد و کسی از حاضرین نماند، مگر آن که این دعا را حفظ نمود. پس با یکدیگر گفتیم: آیا کسی این جوان را شناخت؟

محمد بن قاسم گفت: ای جماعت! و الله این جوان امام و صاحب زمان شما باشد.

گفتیم: از کجا می‌گویی؟

گفت: من هفت سال می‌شود که دعا می‌کنم و از خدا می‌خواهم صاحب الزمان - عجّل الله تعالی فرجه - را بر من به وجه عیان بنماید، در عشای عرفه بودم، نا گاه همین جوان را بعینه دیدم که دعایی می‌خواند، نزد او رفتم و از او پرسیدم: از چه قوم باشی؟

فرمود: از مردم.

گفتم: از کدام مردم، از عرب یا موالی؟

فرمود: از عرب و اشراف ایشان.

گفتم: اشراف چه کسانی هستند؟ ۱۹۰۰

فرمود: بنی هاشم.

گفتم: از کدام هاشم؟

فرمود: **اعلاها ذروة و اسناها؛**

گفتم: چه کسانی باشند.

فرمود: **من فلق الهام و أطعم الطعام و صلیّ باللّیل و النّاس.**

به نام دانستم علوی باشد، بعد از نظر من غایب شد و ندانستم کجا رفت. از مردمی که در اطراف من بودند، پرسیدم: این جوان علوی را می‌شناسید؟

گفتند: آری، هر سال با ما حجّ می‌کند.

گفتم: سبحان الله، والله در او اثر سفر پیدا نباشد. آن گاه به سوی مزدلفه رفتم، در حالی که از مفارقت او مغموم و محزون بودم. چون خوابیدم، سیّد انبیا را در خواب دیدم، فرمود: یا محمد! مطلوب خود را دیدی؟

عرض کردم: ای آقای من! کدام مطلوب را می‌فرمایی؟ فرمود: آن که دیشب در وقت عشا دیدی، امام زمانت بود.

بعد از آن محمد بن قاسم گفت: من این واقعه و خواب را فراموش کردم و جز در همین وقت متذکّر آن نشدم.

این ناچیز گوید: نظیر این واقعه در خاتمهٔ عبقریّهٔ دوّم از ابو علی محمد بن احمد بن محمودی گذشت و ممکن است محمودی هم داخل این جماعت بوده که امام بر ایشان وارد شده و تفاوتی که بین دو روایت باشد از باب خطای راوی در نقل باشد؛ چنان که ممکن است واقعه متعدّد باشد و العلم عند الله.

[یعقوب بن یوسف اصفهانی]

۳ یاقوتة

از ایشان یعقوب بن یوسف اصفهانی باشد که شیخ طبری [۱] از خطّ ابو عبد الله
حسین بن غضایری، او از ابو الحسن علی بن عبد الله کاشانی که او روایت کرده؛ گفت: ۱۹۰۱
سال دویست و هشتاد و هشت حسین بن محمد بعد از مراجعت از اصفهان گفت که یعقوب بن یوسف حکایت کرد: من سال دویست و هشتاد و یک با گروهی از اهل

۱. دلائل الامامة، ص ۵۵۱-۵۴۵.

اصفهان که در مذهبِ اهل خلاف بودند به حجّ رفتم، در ورود به مکّه، بعض رفقا پیش رفته، خانه‌ای که در زقاق سوق اللیل واقع بود و آن را دار خدیجه می‌گفتند و به دار الرضا معروف بود، کرایه کردند.

در آن خانه پیرزنی گندم‌گون بود، چون وارد خانه شدیم، از آن عجوزه پرسیدم: چرا به این خانه دارالرضا گویند و تو چه ربط و مناسبتی به این خانه داری؟

گفت: این خانه مال امام رضاعليه‌السلام بوده، من هم از کنیزان این خانواده می‌باشم و حضرت عسکری‌عليه‌السلام را خدمت کرده‌ام و آن جناب مرا در این‌جا منزل داده است.

وقتی این را شنیدم، با او انس گرفتم و این امر را از رفیقان خود که مخالف مذهب بودند، پنهان کردم و هر وقت شب طواف برمی‌گشتم، با ایشان در رواق خانه می‌خوابیدم و در را می‌بستم و سنگ بزرگی بود، آن را پشت در قرار می‌دادم.

شب‌ها در رواق خانه روشنی چراغ شبیه به روشنی مشعل می‌دیدم و می‌دیدم درِ خانه گشوده می‌شود، بدون آن‌که از اهل خانه کسی آن را باز کند و می‌دیدم مردی می‌آمد میان قامت، گندم‌گون، مایل به زردی که بر روی او اثر سجود بود، پیراهن و اِزار نازکی پوشیده و در پایش نعل بود و به صور مختلف او را می‌دیدم و بر غرفه که منزل عجوز بود، بالا می‌رفت.

آن عجوز به من می‌گفت: در این غرفه دختری دارم، نمی‌گذارم کسی بالا آید و من آن روشنی را که در رواق خانه بود، وقتی که آن مرد از پلّهٔ غرفه بالا می‌رفت، می‌دیدم. چون داخل غرفه می‌شد، آن روشنی را در غرفه می‌دیدم، بدون آن که چراغی بعینه دیده شود، رفقا هم این واقعه را می‌دیدند و گمان داشتند این مرد آن عجوز را صیغه کرده و به جهت آن رفت و آمد می‌کند و می‌گفتند: این جماعت، علویّه‌اند و مُتعه را
۱۹۰۲ حلال می‌دانند و جایز نمی‌دانیم، می‌دیدیم آن مرد از خانه خارج می‌شود و داخل می‌گردد و آن سنگ در جای خود می‌باشد و درِ خانه، در خروج و دخول آن مرد، گشوده و بسته می‌شود و کسی که آن را بگشاید و ببندد، دیده نمی‌شود، با آن که ما به سبب خوف بر متاع و اسباب خود، مراقب باب بودیم، آن سنگ را پشت آن و در را

بسته می‌دیدم.

رسیدن یعقوب خدمت آن جناب

چون این امور را مشاهده کردم، دلم کنده شد و هیبت این امور در دلم جا کرد، با آن عجوز در مقام ملاطفت برآمدم، شاید بر امر آن مرد مطّلع گردم، به عجوز گفتم: ای فلانه! من از تو سؤالی دارم و می‌خواهم آن را وقتی که این جماعت حاضر نباشند، جویا شوم و از تو التماس دارم وقتی مرا تنها بینی از غرفه پایین آیی تا بگویم.

وقتی زن این را شنید، گفت: من هم خواستم به تو چیزی بگویم و حضور همراهان تو مانع شد.

گفتم: آن چیز چه بود؟

گفت: به تو می‌گوید ـ نام کسی را ذکر نکرد ـ با آن جماعت که با تو بودند و رفیق و شریک تو می‌باشند، جور مشو، در امورشان مداخله مکن، با ایشان مدارا کن و از آن‌ها در حذر باش، زیرا ایشان اعدای تو باشند.

گفتم: که می‌گوید؟

گفت: من می‌گویم.

پس مهابت مانع شد و نتوانستم دوباره در این باب از او سؤال کنم.

گفتم: کدام جماعت را می‌گویی و گمان کردم همراهان مرا می‌گوید که به حجّ آمده‌اند.

گفت: نه این‌ها را نمی‌گویم، بلکه آن شرکایی را می‌گویم که در بلد داری و در خانه با تو بودند؛ میان من و آن جماعت که ذکر کرد در باب دین، منازعه واقع گردیده بود، لهذا از من نزد حاکم سعایت[1] و شکایت کرده بودند و به این سبب من فرار کردم.

چون عجوز به طریق سرّ این گفت، با خود گفتم: در باب غایب از او می‌پرسم.

به او گفتم: تو را به خدا قسم می‌دهم، او را به چشم خود دیده‌ای؟

گفت: برادر! من او را به چشم خود ندیدم؟ من بیرون رفتم و خواهر من حامله بود، من خالهٔ او هستم و حضرت عسکری علیه‌السلام مرا به این بشارت داد که من او را در آخر

۱. سخن چینی.

عمر خود می‌بینم و گفت: او را خدمت نمایی؛ چنان که مرا خدمت کردی و من سال‌هاست که در مصر می‌باشم و الان به سبب مکتوب و نفقه‌ای آمده‌ام که مرد خراسانی که عربی نمی‌داند، برای من فرستاده و آن سی دینار باشد و مرا امر کرده بود امسال حجّ کنم، من هم آمده‌ام به امید آن‌که او را ببینم.

زمانی که این را گفت در دلم افتاد که باید آن مرد که می‌آید و می‌رود خود آن حضرت باشد. پس ده عدد درهم که به نام حضرت رضا علیه السلام سکّه داشت و با خود برداشته بودم که در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام بیندازم، زیرا نذر کرده بودم و نیّت داشتم که چنین کنم؛ به آن عجوز دادم و با خود گفتم: به اولاد فاطمه دادن افضل از آن باشد که در مقام انداخته شود و ثواب آن بیشتر باشد و گفتم: این‌ها را به کسی از اولاد فاطمه بده که مستحق باشد و در دلم افتاد این مرد همان است که نیّت کرده بودم و عجوز این دراهم را به او خواهد داد.

دراهم را گرفته، بالا رفت و بعد از ساعتی پایین آمد و گفت: می‌گوید ما را در این دراهم حقّی نیست، بلکه این‌ها را در همان مکانی که نیّت کرده بودی، بینداز، لکن این دراهم رضویّه را به ما بده، عوض آن‌ها را بگیر و در همان مکان بینداز که نیّت کرده‌ای.

من چنان که فرموده بود، عمل نمودم و با من نسخهٔ توقیع بود که برای قاسم بن علا به آذربایجان بیرون آمده بود؛ به آن عجوز گفتم: این توقیع را به کسی عرض کن که توقیعات غایب را دیده و می‌شناسد.

گفت: آن را به من دِه و من گمان کردم، می‌تواند بخواند و نسخه را به او دادم، گرفت و گفت: این‌جا نمی‌توانم بخوانم و با خود بالا برد، سپس پایین آمد و گفت: صحیح است.

بعد گفت: به تو می‌گوید: وقتی بر پیغمبر خود صلوات می‌فرستی، چه می‌گویی؟

۱۹۰۴ گفتم که می‌گویم: **اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و بارك علی محمّد و آل محمّد و ارحم محمّدا و آل محمّد بافضل ما صلیّت و بارکت و ترحّمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انّك حمید مجید.**

گفت: نه، وقتی بر ایشان صلوات می‌فرستی، در صلوات خود نام ایشان را ذکر کن.

گفتم: چنان کنم.

پس رفت و فرود آمد، دفتر کوچکی با او بود، گفت: می‌گوید: هر وقت صلوات بر پیغمبرت می‌فرستی، پس بر او و بر اوصیای او صلوات بفرست؛ چنان که در این دفتر می‌باشد. سپس دفتر را گرفته، نسخه نمودیم و عمل کردیم.

راوی گوید: من آن مرد را شب‌ها می‌دیدم از غرفه به زیر می‌آمد و آن نور را چنان که دیده بودم با او بود و از خانه بیرون می‌رفت و من در عقب او از خانه بیرون می‌رفتم، آن نور را می‌دیدم، لکن خود او را نمی‌دیدم، تا آن که داخل مسجد می‌شد و می‌دیدم جماعتی از مردمان بلاد کثیر با جامه‌های کهنه به در آن خانه می‌آمدند و نوشته جات به آن عجوزه می‌دادند، عجوز هم به آن‌ها نوشته جات می‌داد، با عجوز مکالمه می‌نمودند و من نمی‌دانستم در چه باب سخن دارند و جمعی از ایشان را در مراجعت در اثنای راه تا ورود به بغداد می‌دیدم و نسخهٔ آن دفتر که بیرون آمد، این است که برای برادرانم نوشته می‌شود مولای خود را در مداومت به آن شاد کنند و مؤلّف را در حال حیات و ممات به طلب رحمت و مغفرت یاد نمایند؛ ان شاء الله.

[رقعهٔ صلوات]

«اللّهمّ صلّ علی محمّد سیّد المرسلین و خاتم النبیین و حجّة ربّ العالمین المستجب في المیثاق المصطفی في الظلال المطهّر من کلّ آفة البری من کلّ عیب الموکل للنجّاه المرتجی للشّفاعه المفوّض الیه في دین الله.

اللّهمّ شرف بنیانه و عظم برهانه و افلح حجّته و ارفع درجه و ضوّء نوره و بیّض وجهه و اعطه الفضل و الفضیله و الوسیله و الدّرجه الرفیعه و ابعثه مقاماً یغبطه به الاوّلون و الآخرون.

و صلّ علی امیر المؤمنین و وارث المرسلین و حجّة ربّ العالمین و قائد الغرّ المحجّلین و سیّد المؤمنین و صلّ علی الحسن بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجّة ربّ العالمین و صلّ علی الحسین بن علی امام المؤمنین و وارث

المرسلين و حجّة ربّ العالمين و صلّ على على بن الحسين امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّة ربّ العالمين و صلّ على محمّد بن على امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّة ربّ العالمين و صلّ على جعفر بن محمّد امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّة ربّ العالمين و صلّ على موسى بن جعفر امام المومنين و وارث المرسلين و حجة ربّ العالمين و صلّ على على بن موسى امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّة ربّ العالمين و صلّ على محمّد بن على امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّة ربّ العالمين و صلّى على على بن محمّد امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّة ربّ العالمين و صلّ على الحسن بن على امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّة ربّ العالمين و صلّ على الخلف الهادى المهدى امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّة ربّ العالمين.

اللّهم صلّ على محمّد و على اهل بيته الهادين الائمّة العلماء و الصّادقين و الاوصياء للمرضيّين دعائم دينك و اركان توحيدك و ترجمه وحيك و حجّتك على خلقك و خلفائك في ارضك الّذين اخترتهم لنفسك و اصطفيتهم على عبيدك و ارتضيتهم لدينك و خصصتهم بمعرفتك خلّقتهم بكرامتك و غشيتهم برحمتك و غذيتهم بحكمتك و البستهم من نورك و ربّيتهم بنعمتك و رفعتهم في ملكوتك خصصتهم بملائكتك و شرفتهم بنبيّك».

اللّهم صلّ على محمّد و عليهم صلوة دائمةً كثيره طيّبه لا يحيط بها الا انت و لا يسعها الا علمك و لا يحصيها احد غيرك و صلّ على وليك المحيى سنتك القائم بامرك الدّاعى اليك و الدّليل عليك و حجّتك و خليفتك في ارضك و شاهدك على عبادك اعزز نصره و مدّ في عمره و زيّن الارض بطول بقائه.

۱۹۰۶ اللّهم اكفه بغى‌الحاسدين و اعذه من شر الكائدين و ازجر عنه اراده الظالمين و خلصه من ايدى الجبارين.

اللّهمّ اره في ذرّيته و شيعته و خاصّته و عامّته و عدّوه و جميع اهل الدّنيا ماتقرّبه عينه و تستر به نفسه و بلّغه افضل امله في الدّنيا والاخرة انّك على كل

شئ قدير.

اللّهمّ جدد به ما محيّ من دينك و احي به ما يدلّ من كتابك اظهر به ما غيّر من حكمتك حتّى يعود دينك على يديه غضّاً جديداً خالصاً مخلصا لا شكّ فيه و لا شبهة معه و لاباطل عنده و لابدعة.

اللّهمّ نوّر بنوره كلّ ظلمه و هدّ بركنه كلّ بدعة و اهدم بقوّته كل ضلال و اقصم به كلّ جبّار و اخمد بسيفه كلّ نار و اهلك بعدله كلّ جائر و اجر حكمه على كلّ حكم و اذلّ بسلطانه كلّ سلطان.

اللّهمّ اذلّ من ناواه و اهلك من عاده و امكر بمن كاده و استأصل من جحد حقّه و استهزء بامره و سعى في اطفاء نوره و اراد اخماد ذكره.

اللّهمّ صلّ على محمّد المصطفى و على على المرتضى و على فاطمه الزهراء و على الحسن الرضا و على الحسين الصّفيّ و على جميع الاوصياء مصابيح الدجى و اعلام الهدى و سناد التّقى و العروة الوثقى و الحبل المتين و الصراط المستقيم و صلّ على وليك و على ولاة الائمّه من ولده القائمين بامره و مدّ في اعمارهم و زد في اجالهم و بلّغهم امالهم».

[مردی از اولاد عباس]

۴ ياقوتة

از ایشان مردی از اولاد عبّاس است که در بحار [۱] از کتاب الغیبت [۲] به سند آن از احمد بن عبد الله هاشمی روایت کرده که مردی از اولاد عبّاس گفت: من روز وفات عسکری علیه السلام در سامرّه بودم و در خانهٔ آن حضرت حاضر شدم تا جنازهٔ آن جناب را آوردند و برای نماز در جایی گذاشتند، ما سی نفر بودیم یک سمت نشسته، منتظر بودیم کسی بیاید و بر او نماز کند.

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۶-۵.
۲. الغيبة، شيخ طوسى، ص ۲۵۹.

ناگاه جوان عشّاری؛ یعنی ده سال سنّ یا ده وجب قامت، پا برهنه، ردا بر سر کشیده، با مهابت و صلابتی از خانه بیرون آمد؛ با آن‌که او را ندیده بودیم و نمی‌شناختیم، برای تعظیم او برخاستیم، بر ما مقدّم ایستاد، بر جنازهٔ آن حضرت اقامهٔ نماز نمود و ما پشت سر او ایستاده، با او نماز گذاشتیم. بعد از فراغ از نماز باز به همان خانه برگشت و دیگر کسی از ما او را ندید. ابو عبدالله همدانی گفته: در شهر مراغه، ابراهیم بن محمد تبریزی را ملاقات کردم و این واقعه را بدون نقصان نقل کردم.

[نسیم ملازم خلیفهٔ عباسی]

۵ یاقوتة

از ایشان نسیم، ملازم خلیفه عبّاسی است که در همان کتاب از جماعتی، مسنداً از علی بن قیس، از بعض بزرگان عراق روایت کرده که نسیم را در سرّ من رأی دیدم، درب خانهٔ امام حسن عسکری علیه‌السلام را شکسته، ناگاه جوانی تبرزن به دست بیرون آمد. به او گفت: در خانهٔ من چه کار می‌کنی؟ نسیم گفت: جعفر گمان کرده بود، امام حسن عسکری علیه‌السلام وفات نمود و ولدی بعد از خود باقی نگذاشت. اگر این خانه، خانهٔ تو است من برمی‌گردم؛ پس از خانه بیرون رفت.

راوی علی بن قیس گوید: غلامی از خدمتکاران آن خانه نزد ما آمد، این خبر را از او پرسیدم؛ گفت: کدام شخص این خبر را به تو داد؟

گفتم: بعض بزرگان عراق.

گفت: هیچ خبر بر مردم پنهان نمی‌ماند.»[1]

این ناچیز گوید: این‌ها که در عبقریّهٔ سابقه و این عبقریّة، حکایات تشرّف آن‌ها
۱۹۰۸ خدمت آن امام با تجلیل به نحو تطویل تفصیل در این غیبت صغرا بعد از وفات حضرت عسکری علیه‌السلام ذکر شد، کسانی بودند که ما بعد از این حکایات آن‌ها را به مناسبت وقت، نقل نمی‌نماییم، والّا بیاید در تضاعیف یواقیت مندرج در عبقریّه‌های

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۶۷؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۳.

این بساط، به مناسبت مقام تشرّف عددی بسیار، خدمت آن امام همام در این غیبت که دلالت بر وجود ذی جودش[1] می‌نمایند؛ **کالنّور في الظّلام**؛ چنان‌که بر مراجع آشکارا گردد؛ کما این‌که در عبقریّهٔ چهارم بیاید حکایات تشرّف قریب به چهارصد نفر در این غیبت، خدمت باسعادتش به نحو اختصار و اجمال که دلالت آن‌ها بر وجود شریفش که **دلالة الاعلام في اعلی الجبال** است، فانتظره.

۱. صاحب کرامت.

عبقريّهٔ چهارم

[نواب اربعه]

در حالات نوّاب اربعه حضرت بقيّة الله ـ عجّل الله تعالى فرجه ـ در غيبت صغرا، اخباري كه در فضيلت آن‌ها وارد شده، معجزاتـی كـه بـرای تـصديق آن هـا از ايشـان نمودار شده، بيان سفرای صادقهٔ ديگر آن سرور و ذكر كسانی كه در آن غيبت، از روی كذب و افترا مدّعی سفارت و بابيّت آن جناب بوده‌اند و در اين عبقريّه سه مسند، در هر مسندی؛ چند ياقوته است.

مسند اوّل

در بیان حالات نوّاب خاصّهٔ اربعهٔ آن بزرگوار است.

بدان: وکلای معروف و سفرای مشهور از قراری که ناقلین اخبار و اساطین اخیار؛ مانند شیخ صدوق، شیخ کلینی، شیخ مفید، علم الهدی، شیخ طوسی و غیر ایشان از معتبرین قدمای شیعه و متأخّرین ایشان، بلکه جمعی از عامّه ذکر نموده‌اند چهار نفر بوده‌اند و هفتاد و اندکی که زمان غیبت صغرا بوده‌اند، ملجأ و ملاذ[1] ظاهری شیعه بوده‌اند، طایفهٔ شیعه بر سفارت[2] و بابیّت آن‌ها اقرار و اعتراف داشته‌اند و کرامات و خوارق عادات کثیری از ایشان دیده‌اند، طوری که بر صدق و حقیقت آن‌ها قطع نموده‌اند و هر یک را به نصّ خاص، منصوب از جانب آن بزرگوار می‌دانند، ما مجاری احوال این چهار نفر را ضمن چهار یاقوته به منصّهٔ عیان، اظهار می‌داریم.

عیش رغید في احوال عثمان بن سعید رحمه الله

[عثمان بن سعید]

۱ یاقوته

اوّلی از ایشان عثمان بن سعید اسدی است که مکنّا به ابوعمرو ملقّب به عمروی است.

در بحار[3] از شیخ صدوق روایت نموده: امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام او را منصوب نمودند، او شیخی ثقه است، کنیّه‌اش ابو عمرو و نامش عثمان بن سعید

۱. پناهگاه.
۲. رسالت پیغمبری.
۳. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۴.

عمروی است و از طایفهٔ اسدی بود، مناسب بود اسدی نامیده شود، لکن او را عمروی نامیدند.

آن به سبب چیزی است که ابو نصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب، پسرِ دختر ابی‌جعفر عمروی آن را روایت کرده؛ او گفته: ابو عمرو از طایفهٔ اسدی بوده است، لکن به جدّش جعفر بن عمروی منصوب گردید، بنابراین عمری گفته شد و جماعتی از شیعه ذکر نموده‌اند که امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: در یک مرد، این دو نام که ابن عثمان و ابو عمر باشد، جمع نمی‌شود و امر فرمود: کنیّه او را که ابوعمر باشد، بر هم زنند. بنابراین عمروی گفته شده.

نیز به او عسکری گویند، زیرا از اهل قریهٔ عسکر سرّ من رای بوده و به او سمّان هم می‌گفتند؛ یعنی روغن فروش، چون برای مخفی داشتن امر سفارت به سبب تقیّه، روغن فروشی می‌کرد و آن‌چنان بود که شیعیان، اموالی را که برای امام حسن عسکری علیه السلام می‌آوردند، به ابی عمر تسلیم می‌کردند تا او به امام حسن عسکری علیه السلام برساند، او آن‌ها را از راه ترس و تقیّه توی خیک روغن گذاشته، به خانهٔ امام حسن عسکری علیه السلام می‌رساند.

ایضاً در بحار[۱] به اسناد خود از احمد بن اسحاق قمی روایت نموده که او گفته: روزی از روزها خدمت امام علی النقی علیه السلام مشرّف گردیدم و گفتم: ای آقای من! من گاه در این جا حاضر و گاه غایب می‌شوم و رسیدن من به خدمتت در همهٔ اوقات میسّر و مقدور نمی‌شود، پس سخن چه کسی را قبول کنیم و به امر که اطاعت نماییم؟

حضرت فرمود: این ابو عمرو، مردی ثقه و امین است، هر چه به شما بگوید از من می‌گوید و آن چه به شما می‌رساند، از جانب من می‌رساند.

وقتی امام علی النقی علیه السلام به دارالسرور رحلت فرمودند، روزی خدمت امام حسن ۱۹۱۴
عسکری علیه السلام رسیدم، به او عرض کردم مثل سخنی که به خدمت پدرش عرض کرده بودم.

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۵-۳۴۴.

در جوابم فرمود: این ابو عمر مرد ثقه و امین است، هم ثقهٔ امام گذشته بود و هم ثقهٔ من در حال حیات و بعد از وفات است؛ هر چه به شما گوید، از جانب من گوید و آن چیزی را که به شما می‌رساند، از جانب من می‌رساند.

ابومحمد هارون از ابی‌علی که گفت: ابوالعبّاس حمیری گفت: خیلی وقت‌ها این حدیث را با هم‌دیگر ذکر می‌کردیم و جلالت و بلندی قدر و منزلت ابوعمرو را برای یکدیگر وصف می‌نمودیم.

ایضاً در بحار به اسناد خود از احمد بن اسحاق بن سعد قمی روایت نموده؛ او گفته: یک سال، بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام به عزم حجّ بیرون رفتم، به منزل احمد بن اسحاق در بغداد داخل گردیدم، ابو عمرو را نزد وی دیدم و گفتم: این شیخ؛ یعنی احمد بن اسحاق که در نزد ما ثقه و پسندیده شده است، در خصوص تو چنان و چنان به ما خبر داد و حدیث گذشته را که در خصوص شرافت و جلالت قدر وی بود، نقل کردم و گفتم: تو الان کسی هستی که در راستگویی تو شکّی نیست، به حقّ خدا و حقّ دو امامی که به تو وثوق به هم رسانیده‌اند، از تو می‌پرسم: آیا پسر امام حسن عسکری علیه السلام، صاحب الزمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را دیده‌ای یا نه؟

در این حال گریست، پس گفت: سؤال تو را جواب می‌دهم، به شرطی که مادامی که من زنده‌ام آن را به کسی بروز ندهی.

گفتم: آری، قبول دارم.

گفت: به درستی که آن حضرت را دیدم، در حالی که گردنش از سایر گردن‌ها کلفت‌تر و زیباتر بود.

گفتم: نامش چیست؟

گفت: از ذکر نامش نهی کرده شده‌اید.

ایضاً در بحار[۱] به اسناد خود از محمد بن اسماعیل و علی بن عبدالله حسنیان روایت نموده؛ گفت: در سرّ من رأی خدمت امام حسن عسکری علیه السلام داخل شدم، در

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۵.

حالی که جماعتی از دوستان و شیعیانش در خدمت آن جناب بودند، ناگاه خادمش که بدر نام داشت، داخل گردید و عرض کرد: ای سیّد من! دم در، جماعتی پژمرده و غبارآلوده ایستاده‌اند.

وقتی حضرت این را شنید به حضّار مجلس فرمود: آن جماعت چند نفر از شیعیان ما هستند که در شهر یمن سکنا دارند.

این چند فقره، پاره‌ای از حدیث طولانی است که دو راوی آن را ذکر کرده تا به این فقره رسیدند که امام حسن عسکری علیه السلام به پدرِ خادم فرمود: برو عثمان بن سعید عمروی را نزد من بیاور!

غلام درنگ ننمود، مگر اندکی تا این که عثمان را حاضر نمود، در آن حال امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: یا عثمان! تو وکیل من و امین مال خدایی، برو از این چند نفر اهل یمن، اموالی را که آورده‌اند، قبض کن. پس حدیث را تا این جا ذکر کرده‌اند؛ ما همگی در آن حال گفتیم: ای سیّد ما! به خدا سوگند یاد می‌کنیم، هر آینه، عثمان از برگزیدگان شیعهٔ تو است؛ به درستی که علمی که ما را به مرتبه و منزلت او، نزد تو است، زیاد نمودی؛ همانا در خصوص مال خدا، او وکیل و معتمد تو است.

حضرت فرمود: آری، شاهد باشید که عثمان‌بن سعید عمروی وکیل من و محمد پسرش، وکیل پسرم مهدی است.

ایضاً در بحار [۱] از شخصی، او از هبة الله بن محمد بن احمد کاتب، پسرِ دختر ابی‌جعفر عمری از مشایخ خود روایت نموده: وقتی امام حسن عسکری علیه السلام وفات نمود، عثمان بن سعید به غسل دادن آن حضرت حاضر گردید و به جمیع امورات او در کفن کردن، حنوط نمودن و در قبر گذاشتن مباشر گردید، در حالی که به این‌ها مأمور بود، زیرا در ظاهر، او مباشر بود، ما هم به ظاهر حال، حکم می‌کنیم در نفس الامر هم مباشر بوده و دفع انکار آن، مگر به دفع حقایق اشیا در ظاهر آن‌ها ممکن نیست؛ یعنی اگر کسی بگوید: عثمان در حقیقت و نفس‌الامر مباشر آن امور نبوده، بلکه ظاهراً

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۶.

مباشر بوده، در آن حال ملزم شود حقایق اشیا در ظواهر آن‌ها موجود نیست و این بالضروره باطل است.

توقیعات صاحب الامر در خصوص امر، نهی، سؤال و جواب از چیزهایی که به آن‌ها محتاج می‌شدند توسط عثمان بن سعید و پسرش ابی جعفر محمد بن عثمان به سوی شیعیان او و خاصّان پدرش بیرون و به خطّ امام حسن عسکری علیه السلام در می‌آمد و همیشه شیعیان به عدالت این دو نفر اعتقاد داشتند تا این که عثمان بن سعید وفات نمود.

پسرش ابو جعفر به امورات تجهیز وی قیام و اقدام کرد، بعد از آن همهٔ امورات با او گردید و شیعیان به عدالت، وثاقت و امانت وی اتّفاق داشتند، زیرا نصّی از امام علیه السلام در خصوص امانت و عدالت او و امر خلایق به رجوع نمودن به او، در حال حیات امام حسن عسکری علیه السلام و بعد از وفات او، در حال حیات پدرش عثمان، وارد گردید و در عبقریهٔ اوّل از این بساط گذشت. از جمله کسانی که در زمان حضرت عسکری علیه السلام امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ و ناموس دهر را دیده‌اند، همین عثمان بن سعید است، فارجع؛ چنان که در یاقوتهٔ چهاردهم از عقبریّهٔ دهم از او کرامتی دربارهٔ پارچهٔ گم شده، ذکر شده است.

ایضاً در بحار[1] است در کتاب کمال الدین[2] از پدرش، او از سعد، او از اسحاق بن یعقوب روایت کرده، او گفته: از شیخ عمروی شنیدم که می‌گفت: با مردی از اهل عراق مصاحبت نمودم، نزد وی مالی برای غرایم بود، او آن مال را فرستاد، آن گاه برگردانده و به او گفته شد: مال پسر عمّ خود را که چهارصد درهم است، از میان این اموال بیرون کن. مرد مبهوت شده، تعجّب نمود و به حساب اموال خود نظر کرد. در دست وی زمین زراعتی برای پسر عمویش بود. پاره‌ای از زمین را به او رد نموده، پاره‌ای را نگاه داشته ۱۹۱۷
بود. وقتی محاسبه را تمام نمود، دید حاصل زمین پسر عمویش چهارصد درهم است؛

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۲۶.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۸۶.

چنان که حضرت فرموده بود. پس آن مقدار از مال را بیرون کرد و مابقی آن را فرستاده، مقبول گردید.

ایضاً در بحار [1] است که ابو نصر هبة الله بن محمد گفته: قبر عثمان بن سعید در سمت غربی بغداد، در شارع میدان، در اوّل مکان در نزدیکی دروازه مشهور به دروازهٔ حبله در مسجد، مشهود است، دروازه در سمت راست کسی که داخل مسجد شود، واقع است و قبر در خود قبلهٔ مسجد واقع گردیده.

سپس شیخ صدوق گفته: قبر او را در همان موضع دیدم که ابو نصر ذکر نموده بود، روی قبر دیواری و در آن دیوار، محراب مسجد بنا شده بود و از یک سمت محراب، دری بود که به محلّ قبر که در خانهٔ تنگ و تاریک بود، باز می‌شد. ما آن جا داخل می‌شدیم و آشکارا آن را زیارت می‌کردیم و کیفیّت آن از وقتی که داخل بغداد گردیدیم، یعنی سال چهارصد و هشتم هجری تا وقتی که چهارصد و چهل از هجرت گذشته، بدین نهج بود.

بعد از آن رییس ابی منصور محمد بن فرج آن دیوار را خراب کرد، قبر را بیرونِ در گذاشت، با این که بالای آن صندوق ساخت و آن زیر سقفی بود، هر کس می‌خواست داخل می‌شد و آن را زیارت می‌نمود؛ همسایگان محلّه به زیارت آن تبرّک می‌ورزیدند و می‌گفتند: او مردی صالح است و بسا می‌گفتند: او پسر دایهٔ امام حسین علیه السلام است و حقیقت حال را نمی‌دانستند و آن تا این وقت که سال چهارصد و چهل و هفت است، بدان منوالی است که پیش‌تر بود.

در احوالات محمد بن عثمان

نفس الرّحمن في احوال محمّد بن عثمان

۱۹۱۸ [محمد بن عثمان]

۲ یاقوتة

دوّمی از ایشان ابوجعفر محمد بن عثمان بود که بعد از وفات پدر بزرگوارش به

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۷.

منصب سفارت به نصّ «[1]» حضرت عسکری علیه السلام بر وثاقت و امانت و دیانت او و به نصّ پدرش از جانب حضرت حجّة ـ عجّل الله فرجه ـ سرافراز گردید، به علاوه توقیعات متعدّد که بر جلالت شأن و رفعت مکان و سفارت و نیابت او دلالت می‌کرد؛ بعد از وفات والد ماجدش به جهت خود او و طایفهٔ شیعه از ناحیهٔ مقدّسه بیرون آمد که از جملهٔ آن‌ها این بود که مجلسی رحمه الله و غیره روایت کرده‌اند و مضمون آن این است: «﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾[2]».

امر خدا را تسلیم می‌کنیم و به قضای او راضی شده‌ایم، پدر تو با سعادت زندگی کرد و حمید و پسندیده مُرد. خدا او را بیامرزد و به موالی و اولیای او ملحق نماید، زیرا همیشه در امر ایشان، اهتمام داشت، نزدیکی به ایشان را طلب می‌کرد و به خدا و ائمّهٔ هدی تقرّب می‌نمود. خدا روی او را نورانی و لغزش‌هایش را عفو نماید و حق تعالی ثواب تو را در مصیبت او عظیم کند و صبر نیکو کرامت فرماید؛ مصیبت او به تو و به ما هر دو رسیده و مفارقت او، تو و نیز ما را به وحشت انداخته، پس خدا او را در بازگشت به آخرت شاد گرداند! از جملهٔ کمالِ سعادت او آن است که حق تعالی فرزندی مثل تو عطا فرموده که بعد از او جانشین و قائم مقام او به امر او باشی و بر او ترحّم نمایی و من می‌گویم: الحمد لله، نفوس به مکان تو و آن چه خدا نزد تو مقرّر گردانیده، راضی هستند، خدا تو را تقویت کند، یاری و اعانت نماید، توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد.»[3]

علاوه بر خروج توقیعات رفیع بر سفارت او، اجماع شیعه بر عدالت و دیانت او منعقد گردیده؛ چنان که مجلسی رحمه الله و غیر او نقل کرده‌اند، پیوسته شیعیان در امور خود به او رجوع می‌نمودند، کرامات و خوارق عادات به دست او جاری شده و کتاب‌ها در فقه تصنیف نموده؛ مشتمل بر آن چه از حضرت عسکری علیه السلام و حضرت حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و والد ماجد خود شنیده‌است.

۱. روایت صریح.
۲. سورهٔ بقره، آیه ۱۵۶.
۳. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۹.

در بحار [۱]: به اسناد خود از اسحاق بن یعقوب روایت نموده که او گفته: از محمد بن عثمان عمری خواهش نمودم برای من مکتوبی را خدمت صاحب ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ برساند که پاره‌ای از مسایل مشکله در آن پرسیده بودم، ناگاه توقیعی به خطّ صاحب ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ درآمد که محمد بن عثمان عمری، خداوند از او و از پدرش خشنود گردد، معتمد من و مکتوب وی، مکتوب من است.

در کتاب خرایج [۲] مثل این را از کلینی روایت نموده و نیز در بحار [۳] است که شیخ در کتاب الغیبت [۴] از ابوالعبّاس گفته: هبة الله بن محمد پسر دختر امّ کلثوم، دختر ابی جعفر عمری از مشایخ خود به من خبر داد که ایشان گفته‌اند: شیعیان به عدالت عثمان بن سعید اتّفاق داشتند، او را پسرش، ابوجعفر محمد بن عثمان غسل داد و به امرِ تجهیزش قیام نمود و همهٔ امورات به او منتقل گردید، جماعت شیعه به عدالت، وثاقت و امانتش اتّفاق داشتند، زیرا در خصوص امانت و وثاقت او نصّی وارد شده بود و مردم در حال حیات امام حسن عسکری علیه السلام و هم بعد از وفاتش، در حال حیات پدرش، عثمان بن سعید مأمور شده بودند در امورات دینی به او رجوع کنند، در عدالتش بین شیعه نه خلافی و نه در امانتش شکّی بود. توقیعات در خصوص کارها در مدّت حیاتش به خطّی که در زمان پدرش به دست او بیرون می‌شد، برای شیعه در می‌آمد و شیعیان در مورد این امر، غیر از او را نمی‌شناختند و به احدی جز او رجوع نمی‌کردند. دلایل بسیار از او نقل و معجزات امام به دست وی ظاهر شد و خبر دادن وی در خصوص پاره‌ای امورات از امام علیه السلام به شیعه، اعتقاد ایشان را نسبت به او افزود، آن امورات در نزد شیعه مشهور است. ما پیش‌تر پاره‌ای از آن‌ها را ذکر نمودیم، دوباره ذکر آن‌ها موجب تطویل است؛ آن چه ذکر نمودیم، برای صاحب انصاف کافی است.

۱۹۲۰ ابن نوح گفته: ابونصر هبة الله پسر دختر امّ‌کلثوم، دختر ابی جعفر عمری به من خبر

---

۱. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۰.
۲. الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۱۳.
۳. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۱-۳۵۰.
۴. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۶۳-۳۶۲.

داد: ابی جعفر محمد بن عثمان عمری چند جلد کتاب داشت که در فقه تصنیف کرده بود، همهٔ آن‌ها را از امام حسن عسکری علیه السلام و صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و از پدرش که او هم از امام حسن عسکری علیه السلام و امام علی النقی علیه السلام اخذ نموده بود، شنیده بود؛ در میان آن‌ها کتاب‌هایی بود که نشان آن‌ها کتب اشربه بود.

امّ کلثوم بزرگ، دختر ابی جعفر رضی الله عنه ذکر نموده که آن‌ها به حسین بن روح رسیدند، وقتی که ابی جعفر به او وصیّت نمود و در دست حسین بن روح بودند. ابو نصر گوید: چنان به خاطرم می‌رسد که امّ کلثوم گفت: این کتاب‌ها بعد از آن به ابی الحسن سمّری منتقل گردیدند؛ ابوجعفر بن بابویه از محمد بن عثمان عمری روایت نموده؛ او گفته: به خدا سوگند یاد می‌کنم، هر آینه صاحب این امر هر سال به موسم حجّ حاضر می‌شود، خلایق را می‌بیند و می‌شناسد، ایشان هم او را می‌بینند، لکن نمی‌شناسند.

هم چنین در بحار [1]: از شیخ به اسنادش از علی بن صدقه قمی روایت نموده؛ او گفت: به محمد بن عثمان عمری گفتم که او در باب نام بردن آن حضرت خواهش نماید. توقیعی آمد که به کسانی که از نام آن حضرت می‌پرسند، هر کس از پرسیدن نامش سکوت نماید، جزای وی، بهشت است و هر کس در این خصوص سخن گوید، جزای او جهنّم است؛ زیرا وقتی بر نام وی مطّلع شوند، آن را شهرت می‌دهند و اگر بر مکانش واقف شوند، آن را به مردم می‌نمایند.

نیز شیخ طبرسی در کتاب احتجاج [2] از ابی‌الحسین اسدی روایت کرده که از شیخ ابوجعفر محمد بن عثمان عمری ـ قدّس روحه ـ ابتدا و بدون سؤال توقیعی به این مضمون بر من وارد شد: بسم الله الرّحمن الرّحیم، لعنت خدا و ملایکه بر کسی که درهمی از مال ما را بر خود حلال نماید.

۱۹۲۱ ابو الحسین اسدی گوید: چون این دیدم، در دلم گذشت این در حق کسی باشد که از مال ناحیه، درهمی را بر خود حلال داند، نه آن که درهمی را از آن بخورد، بدون

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۱.
۲. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۰.

آن که آن را حلال داند و با خود گفتم: هر کس حرامی را حلال کند چنین باشد، پس در این باب حضرت حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ چه فضیلتی بر دیگران دارد. قسم به حقّ آن کسی که محمد را بشیر و نذیر مبعوث کرده، بار دیگر در توقیع شریف نظر کردم، دیدم که به آن چه در خاطرم گذشت، منقلب شده، که لعنت خدا و ملایکه و جمیع مردم بر کسی که درهمی از مال ما را بر وجه حرام بخورد؛ یعنی بدون اذن ما و در یاقوتهٔ چهارم و بیست و دوّم از عبقریّهٔ دهم ذکر دو معجزه که از جانب حضرت حجّت از او صادر شده بیاید، فارجع.

در بحار [1] است که ابن نوح گوید: ابونصر هبة الله بن محمد به من خبر داد و گفت: علی بن جنید قمی، از ابوالحسن علی بن احمد دلّال قمی به من خبر داد و گفت: روزی به منزل ابوجعفر محمد بن عثمان داخل گردیدم برای این که بر او سلام کنم. لوحی پیش وی دیدم که نقّاش بر آن نقش می‌کشد و آیاتی از قرآن در آن و نام‌های ائمّه علیهم‌السلام را در کتاب‌های آن می‌نویسد، در آن حال گفتم: ای سیّد من! این لوح چیست؟

گفت: برای قبر من است که در این جا می‌باشد و من روی آن گذاشته می‌شوم یا گفت: بر آن تکیه داده می‌شوم و چنان به خاطرم می‌رسد که او گفت: هر روز به آن قبر فرود می‌آیم و جزوی از قرآن در آن‌جا می‌خوانم، سپس بیرون می‌آیم.

ابو علی گوید: گمان می‌کنم که ابوالحسن گفت: ابی جعفر لوح را از دست من گرفت و آن قبر را به من نشان داد.

راوی گوید: بعد از آن گفت: من در فلان سال، فلان ماه و فلان روز وفات خواهم نمود و در این قبر مدفون خواهم شد و این لوح هم با من می‌باشد.

راوی گوید: وقتی از نزد وی بیرون آمدم، گفته‌های او را نوشته، ضبط نمودم،
۱۹۲۲ همیشه منتظر وقتی بودم که در مورد وفاتش قرار داده بود. بعد از مدّتی بیمار گردید و در همان وقت که گفته بود، وفات نمود و در آن قبر مدفون گردید.

ابونصر هبةالله گفته: این حدیث را از غیر ابی علی هم شنیدم و امّ کلثوم دختر

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۲-۳۵۱.

ابی‌جعفر هم آن را به من نقل نمود.

جماعتی از ابی‌جعفر محمد بن علی بن الحسین به من خبر دادند، او گفته: محمد بن علی بن اسود قمی به من خبر داد که ابی‌جعفر عمری برای خود قبر کند و آن را با چند پارچه تخته درست نمود. در آن حال از او پرسیدم؛ گفت: برای خلایق اسبابی هست. بعد از آن، بار دیگر آن را پرسیدم. گفت: مأمور شده‌ام که برای مرگ مهیّا شوم. دو ماه بعد از این گفتگو، به رحمت ایزدی پیوست.

در کتاب کمال الدین از محمد بن علی مثل این را روایت نموده و در کتاب الغیبت [۱] ذکر نموده که ابو نصر هبة الله گفت: دیدم ابی غالب زراری به خطّ خود نوشته ابی جعفر محمد بن عثمان عمری آخر ماه جمادی الاوّل سال سی صد و پنج هجری وفات نمود.

ابونصر هبة الله محمد بن احمد ذکر نموده که ابی جعفر در سال سی صد و چهار هجرت وفات یافت و او تخمیناً پنجاه سال در امر وکالت و سفارت دخیل بود، مردم اموالی نزد او می‌آوردند و توقیعاتی برای ایشان بیرون می‌آمد به خطّی که در زمان امام حسن عسکری علیه السلام در می‌آمد. همهٔ آن‌ها در خصوص امور و مهمّات دینی و دنیوی و در خصوص پاره‌ای مسایل بود که از ابی جعفر می‌پرسیدند، جواب‌های عجیب در آن‌ها بیرون می‌آمد. ابونصر هبة الله گفته: قبر ابی جعفر محمد بن عثمان نزد قبر مادرش، سر راه کوفه، در موضعی که خانه‌اش در آن جا بوده قرار دارد، الحال آن‌جا در وسط صحراست.

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۶۶.

بیان مشرق کاالیوح فی احوال حسین بن روح

[حسین بن روح نوبختی]

۳ یاقوته

در احوالات حسین بن روح

سوّم ایشان شیخ جلیل حسین بن روح نوبختی است؛ در بحار [1] است چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد، حضرت صاحب الامر ـ ارواحنا له الفداء ـ او را امر فرمود ابو القاسم حسین بن روح را قائم مقام خود کند، با آن که جعفر بن محمد بن متیل، نهایت اختصاص را به محمد بن عثمان داشت و اکثر کارهای حضرت حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را به او رجوع می‌داد و اکثر مردم گمان کردند او را نایب و وصیّ خود خواهد نمود.

جعفر گفت: من هنگام احتضار محمد بن عثمان بر بالین او نشسته بودم، با او سخن می‌گفتم و سؤال ها می‌نمودم و حسین بن روح کنار پاهای او نشسته بود. محمد متوجّه من شد و گفت: حضرت حجّت به من فرموده حسین را وصیّ و نایب خود گردانم، من برخاستم، دست حسین بن روح را گرفتم، او را بر جای خود نشاندم و خودم رفتم نزدیک پاهای او نشستم، بعد از آن جعفر در خدمتکاری حسین روزگار می‌گذرانید و به خدمات او قیام داشت.

در بحار [2] است که شیخ طوسی رحمه الله در کتاب الغیبت [3] فرموده: حسین بن ابراهیم قمی از ابوالعبّاس احمد بن علی بن نوح که او از ابوعلی احمد بن جعفر بن سفیان بزوفری به من خبر داد، گفت: ابو عبدالله جعفر بن محمد مداینی معروف به ابن قرداد در مقابر قریش که قصبهٔ کاظمین علیهما السلام است، به من خبر داد و گفت: هر وقت اموالی نزد شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان عمری می‌بردم، عادت من این بود که چیزی را به او می‌گفتم
۱۹۲۴ که احدی مثلِ آن را به او نگفته بود که فلان مقدار این مال، برای آن امام است، او می‌گفت: آری، بگذار باشد. بعد از آن دوباره می‌گفتم: تو هم می‌گویی این مال برای امام

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۴.
۲. همان، ص ۳۵۳-۳۵۲.
۳. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۶۸-۳۶۷.

است. می‌گفت: آری، آن گاه آن مال را از من می‌گرفت.

آخرین دیدن من وقتی بود که چهارصد دینار نزد من بود، به عادت سابق در خصوص آن مال نیز به او گفتم. او گفت: این ها را نزد حسین بن روح ببر. من خودداری نموده، گفتم: تو آن‌ها را به رسم سابق قبض بکن! سخن مرا ناخوش داشته، قبول ننموده، گفت: بَرخیز! خدا تو را عافیت دهد، آن‌ها را به حسین بن روح تسلیم کن! وقتی نشانهٔ غضب در وی دیدم، بیرون رفته، بر چهار پای خود سوار شدم.

وقتی قدری راه رفتم، مانند صاحب شکّ و تردید برگشتم و در خانهٔ ابی قسم حسین بن روح ایستادم، در آن حال خدمتکارش بیرون آمد و گفت: کیستی؟

گفتم: من فلانم، برایم اذن بگیر تا داخل شوم! آن گاه دوباره پرسید: کیستی؟ در حالی که سخن و برگشتن مرا به آن‌جا ناخوش می‌داشت، گفتم: برو برای من از آقای خود اذن حاصل کن، زیرا باید او را ببینم. در آن حال داخل خانه گردید و مراجعت مرا به او خبر داد، در حالی که به اندرون خانه نزد زن‌ها رفته بود، ناگاه بیرون آمد و روی سریری نشست، طوری که پای‌هایش در زمین بود و به آن‌ها کفش عربی پوشیده بود که نصف حسن و زیبایی از آن کفش و از پای‌هایش رفته بود.

در آن حال گفت: چه چیز تو را جری نمود که نزد من برگردی و امرم را اطاعت کنی؟

گفتم: جرأتم وفا ننمود به گفتهٔ تو عمل نمایم.

سپس در حالی که غضبناک بود، گفت: برخیز! خدای تعالی تو را سلامت بدارد؛ به درستی که ابی قسم حسین بن روح را در حال خود گذاشته‌ام و او را در منصب خود، منصوب نموده‌ام.

گفتم: آیا به امر امام علیه السلام نصب نموده‌ای؟

گفت: چنان که به تو می‌گویم برخیز، خدا تو را سلامت بدارد!

پس در آن حال کاری جز رفتن نزد ابی قسم میسّرم نشد، پس برخاستم نزد ابی قسم بن روح آمده، دیدم در خانهٔ تنگی نشسته، ماجرا را به او خبر دادم. آن گاه شاد گردید و

شکر خدا را به جا آورد، آن مال را تسلیم نمودم و بعد از آن اموالی که به دستم می‌رسید، نزد او می‌بردم.

بیان احوالات جناب حسین بن روح

راوی گوید: در ایّام حیات جعفر بن محمد قولویه از ابی الحسن علی بن بلال بن معاویه مهلبی شنیدم که او از ابی قسم جعفر بن محمد قمی می‌گفت: از جعفر بن احمد بن متیل قمی شنیدم که می‌گفت: در بغداد ده نفر بودند که از جانب محمد بن عثمان ابو جعفر عمری برخی تصرّفات می‌کردند، از جملهٔ ایشان ابی قسم **حسین بن روح** بود و خصوصیّت همهٔ ایشان نسبت به ابی جعفر عمری بیشتر از ابی قسم بن روح بود. ابی قسم این گونه خصوصیّت نداشت که ایشان داشتند؛ چنان که اگر حاجتی برایش روی می‌داد، یکی از ایشان وساطت او را نزد ابی جعفر می‌کرد. لکن وقتی وفات ابی جعفر رسید، اختیار امور در دست وی گردید و وصیّت ابی جعفر به او شد.

راوی گوید: مشایخ ما گفته‌اند ما شکّ نداشتیم اگر حادثه‌ای برای ابی جعفر رو دهد؛ یعنی وفات نماید، جز جعفر بن احمد بن متیل یا پدرش در جای او نمی‌نشیند؛ زیرا خصوصیّت او را نسبت به ابی جعفر بیشتر و او را بسیار در منزل وی دیده بودیم.»[۱]

حتّی نقل شده ابی جعفر اواخر عمرش نمی‌خورد، جز طعامی که در منزل جعفر بن احمد بن متیل یا در منزل پدر او درست کرده می‌شد و این به سبب امری بود که برای او واقع شده بود، طعام وی همان بود که در منزل جعفر و پدر او می‌خورد و اصحاب شکّ داشتند در این که اگر حادثه به ابی جعفر وارد شود؛ یعنی مرگ او را دریابد، هر آینه در خصوص وکالت، غیر از جعفر بن احمد به کسی وصیّت نمی‌کند، زیرا بیش از دیگران با او خصوصیّت و دوستی داشت.

وقتی زمان وفاتش فرا رسید، اختیار وکالت و امور آن به ابی قسم منتقل گردید؛ در ۱۹۲۶
آن حال همهٔ ایشان وکالت او را قبول نموده، انکار نکردند و هم چنان‌که ابی جعفر را یاری می‌کردند با او نیز بودند. جعفر بن احمد بن متیل هم از جمله کسان ابی‌قسم بود،

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۶۹.

نزد او در پاره‌ای از امور تصرّف می‌نمود؛ چنان که پیش ابی جعفر عمری می‌کرد، تا وقتی که ابی جعفر وفات نمود. بنابراین هر کسی که بر ابی قسم طعن نماید، هر آینه به منزلهٔ این است که بر ابی جعفر و قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ طعن نموده‌است.

در بحار [۱] از کتاب الغیبت نقل فرموده که جماعتی از ابی‌جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه، به ما خبر دادند، او گفت: ابو جعفر محمد بن علی اسود به ما خبر داد، او گفت: اموالی که از بابت موقوفات حاصل می‌شد، برمی‌داشتم، نزد ابی جعفر محمد بن عثمان عمری می‌بردم و او آن‌ها را از من می‌گرفت. دو یا سه سال پیش از وفاتش، روزی قدری مال نزد وی بردم، به من امر نمود آن‌ها را به ابی قسم بن روح تسلیم نمایم، من به امر او اطاعت نموده، آن‌ها را به ابی قسم تسلیم کردم و در مقابل آن مال، قبضِ رسیدی از او مطالبه نمودم. آن‌گاه ابی‌قسم به ابی‌جعفر شکایت نمود که از من قبض رسیدی مطالبه می‌نماید؛ ابی‌جعفر به من امر کرد از او قبض رسیدی مطالبه ننمایم و گفت: هرچه به ابی‌قسم برسد، به من رسیده است. بعد از آن هر چه از اموال نزد او می‌بردم، قبضِ رسیدی مطالبه نمی‌نمودم.

در بحار [۲] از آن کتاب است که حسین بن ابراهیم از ابن نوح، او از ابی‌نصر هبة الله بن محمد به من خبر داد که او گفته: خالویم ابوابراهیم جعفر بن احمد نوبختی به من خبر داد؛ او گفته: پدرم احمد بن ابراهیم و عمّم ابوجعفر عبد الله بن ابراهیم و جماعتی از اهل ما، یعنی طایفهٔ بنی نوبخت به من خبر دادند: وقتی بیماری ابی جعفر عمری به شدّت انجامید؛ جماعتی از بزرگان شیعه که ابوعلی بن همام، ابوعبد الله بن محمد کاتب، ابوعبد الله باقطانی، ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی، ابوعبد الله بن وجنا و غیر ایشان با سند جمع شدند، نزد ابی جعفر آمدند و به او گفتند: اگر حادثهٔ مرگ برایت اتّفاق افتد، چه کسی در جای تو می‌باشد؟

گفت: ابی‌قسم بن روح بن ابی‌بحر نوبختی قائم مقام من است و بین شما و صاحب

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۴.
۲. همان، ص ۳۵۶-۳۵۵.

ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ واسطه و ایلچی و وکیل، ثقه و امین آن حضرت است. در کارهایتان به او رجوع و در مهمّات خود به او اعتقاد کنید. مأمور شده بودم این را به شما برسانم و رساندم.

در بحار[۱] از کتاب الغیبت[۲] از هبة الله بن محمد بن بنت امّ‌کلثوم، دختر ابی جعفر عمری روایت کرده، گفته: امّ‌کلثوم دختر ابی جعفر به من خبر داد و گفت: ابی قسم حسین بن روح سال‌ها وکیل پدرم بود، املاک او را نظارت می‌کرد و اسرار وی را به رؤسا و بزرگان شیعه می‌رساند و با پدرم به حدّی خصوصیّت داشت که پدرم هر چه میان خود و کنیزانش می‌گذشت به او نقل می‌کرد، زیرا او پیش پدرم تقرّب داشت و به او مأنوس بود و هر ماه پدرم سی دینار به رسم استمرار می‌داد، علاوه بر آن چه از وزرا و بزرگان شیعه؛ مانند طایفهٔ آل فرات به او می‌رسید، چون نزد ایشان بلند مرتبه و جلالت قدری داشت.

توقیع مبارک در باب حسین بن روح

جلالت شأن او به دل‌های شیعه رسوخ کرده بود، زیرا ایشان خصوصیّت پدرم را به او نسبت دانسته بودند، پدرم نزد ایشان او را توثیق و تعدیل کرده، فضل و دینداری و صلاحیّت او را به امر وکالت اظهار نموده بود، پس در حال حیات پدرم اسباب وکالت برایش مهیّا شده، وصیّت در باب وکالت به نصّ امام علیه السلام به او منتهی گردید، بنابراین در خصوص وکالتش اختلاف واقع نشده، احدی در این باب شکّی ننمود، مگر کسی که از اوّل امر به حال پدرم جاهل بود، با وجود این احدی را از شیعه نمی‌دانم که در این باب شکّی داشته باشد.

راوی گوید: این حدیث را از بسیاری از طایفهٔ بنی نوبخت؛ مانند ابی‌الحسین بن کبیر و غیر او شنیدم.

۱۹۲۸ در بحار[۳] از آن کتاب است که جماعتی از ابی عبّاس به ما خبر دادند که او گفته: اوّلین توقیع او را که به دست ابی‌قسم بیرون آمده بود به خطّ محمد بن نفیس در کتابی

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۱۷-۳۱۶.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۷۳-۳۷۲.
۳. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۹.

دیدم که آن را در اهواز نوشته بود و نسخه‌ای از آن، این است: **نعرفه عرّفه الله الخیر کلّه و رضوانه و اسعده بالتّوفیق وقفنا علی کتابه و ثقتنا بما هو علیه و انّه عندنا بالمنزلة و المحلّ الذین یسرّ انه زاد الله في احسانه الیه انّه ولی قدیر و الحمد لله لا شریك له و صلّی الله علی رسوله محمّد و آله و سلّم تسلیماً کثیراً.**

حاصل مضمون فقرات بلاغت آیات، این است: ما او یعنی ابی قسم را می‌شناسیم، خداوند عالم، طریقهٔ همهٔ خیر و رضای خود را به او بشناساند و او را به توفیق خود یاری نماید، بر مکتوب او مطّلع گردیدم، به امانت و دینداری وی وثوق داریم و او نزد ما مکان و منزلت بلندی دارد که به سبب آن منزلت، خوشحال و شادان است و خداوند عالم، احسان خود را در مادّهٔ وی بیفزاید؛ به درستی که او صاحب همهٔ نعمت‌هاست و بر همه چیز قدرت دارد. حمد خدای را باد که شریک ندارد و خداوند عالم صلات و سلام بر محمد ﷺ و آل او بفرستد. بعد از آن، محمد بن نفیس نوشته بود: این رقعه روز یک شنبه، شش شب از ماه شعبان گذشته بود که سال سی صد و پنج هجری واقع شد.

شیخ طوسی رحمه‌الله [1] و دیگران [2] روایت کرده‌اند: علی بن بابویه عریضه‌ای خدمت حضرت صاحب الامر علیه‌السلام نوشت که آن حضرت توسّط حسین بن روح از خداوند عالم این را مسألت کند که چند پسر به او عطا فرماید و ایشان را فقها و اهل علم گرداند، چرا که دخترِ عموی خود را که محمد بن بابویه باشد، تزویج نموده بود و اولادی از او نداشت. شیخ ابوالقاسم این را از حضرت حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ مسألت نمود؛ جواب رسید از این زن مولودی برای تو نخواهد شد، لکن به زودی به کنیزکی دیلمیّه مالک می‌شوی و از او دو پسر برایت متولّد می‌شود که هر دو صاحب علم و فقه باشند.

ابن نوح گوید: ابو عبدالله بن سوره به من خبر داد که ابوالحسن بن بابویه سه پسر داشت؛ از آن‌ها محمد و حسین فقیه بودند و در حفظ احادیث مهارت داشتند، ایشان

---

۱. الغیبة، ص ۳۰۸-۳۰۷.

۲. معانی الاخبار، ص ۸۴؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۲۵-۳۲۴.

خبرها را حفظ و ضبط می‌کردند و دیگران از اهل قم قدرت بر آن نداشتند، ایشان برادری به نام حسن داشتند که به حَسَب سن، میانهٔ ایشان بود، به عبادت و زهد مشغول شد و از خلطه و معاشرت خلایق دوری می‌کرد، لکن فقیه نبود.

ابن سوره گوید: وقتی که ابوجعفر و ابوعبد الله پسران علی بن حسین چیزی روایت می‌کردند، خلایق از حافظهٔ ایشان تعجّب می‌کردند و به آن‌ها می‌گفتند: حافظه و فضل و هنر شما به سبب دعای امام است. این حکایت میان اهل حدیث به حدّ شهرت و استفاضه رسیده بود.

در بحار [1] از آن کتاب است که ابن نوح گفته: از ابی عبد الله بن سورهٔ قمی شنیدم، می‌گفت: با مردی سرور نام که عابد و متعهد بود، در اهواز ملاقات کردیم، لکن نسب وی را فراموش نمودم، از او شنیدم، می‌گفت: من گنگ بودم و قدرت سخن گفتن نداشتم؛ پدر و عمویم مرا در ایّام بچّگی که سیزده یا چهارده سال داشتم برداشتند و نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح بردند و از او خواهش کردند به حضرت التماس نماید خداوند عالم زبان مرا بگشاید. او چنین جواب داد: شما مأمور گشتید به حایر امام حسین علیه السلام بروید.

سرور گوید: من و پدرم به کربلای معلا رفتیم، غسل نموده و زیارت کردیم. آن گاه پدر و عمویم مرا صدا نمودند: یا سرور! در آن حال به زبان فصیح گفتم: لبّیك.

ایشان گفتند: تو را خیر باد، آیا سخن گفتی؟!

گفتم: آری!

ابو عبدالله بن سوره گوید: سرور مردی بود که صدای بلند داشت.

قطب راوندی در خرایج [2] از ابوغالب زراری روایت کرده که گفت: در کوفه با زنی از طایفهٔ هلالی تزویج کردم که خرّاز بودند، آن زن موافق میل من افتاد و در دلم ۱۹۳۰
جا کرد، اتّفاقاً میان من و آن زن اختلافی واقع شد که باعث گردید آن زن از خانهٔ من

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۲۵.
۲. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۸۰-۴۷۹.

بیرون رود، ارادهٔ طلاق کند و از من امتناع نماید و عشیرهٔ او معتبر و با غیرت بودند، لذا از این جهت دلتنگ شدم و به جهت تقلیل حزن و اندوه خود با شیخی از اهل آن ارادهٔ سفر بغداد نمودم. سپس داخل بغداد شده، حقّ واجب زیارت را ادا کردیم. پس از آن متوجّه خانهٔ شیخ ابوالقاسم حسین بن روح شدم، او در آن زمان از سلطان ترسان و مستور بود، چون داخل شدیم و سلام کردیم، فرمود: اگر حاجتی داری، نام خود را در این جا ذکر کن. آن‌گاه کاغذی را نزد من انداخت که پیش او بود و من نام خود و پدرم را در آن نوشتم. قدری نشستیم، بعد برخاسته، او را وداع کرده، به عزم زیارت روانهٔ سرّ من رأی شدیم و بعد از زیارت، به بغداد مراجعت کرده، بار دیگر خدمت شیخ ابوالقاسم شرفیاب شدیم، چون وارد شدیم، آن کاغذ که نام خود را بر آن نوشته بودم، بیرون آورد و آن را پیچید بر اموری که در آن نوشته بود تا به موضع نام من رسید، آن را به من نشان داد، ملاحظه کردم، دیدم زیر نام من، به قلم ریز این مضمون را نوشته بود: امّا زراری در باب زوج و زوجه، خداوند به زودی میان آن‌ها اصلاح خواهد فرمود.

راوی گوید: هنگام نوشتن نام خود خواستم در باب اصلاح امر زوجهٔ خود التماس دعا نمایم، لکن آن را ذکر نکردم و به نوشتن نام خود اقتصار نمودم و جواب همان طوری که می‌خواستم و در خاطر داشتم، بیرون آمد، بدون آن‌که ذکر نمایم.

آن‌گاه شیخ را وداع نموده، روانهٔ کوفه شدیم. روز ورود یا فردای آن، برادر زن‌های من آمدند، بر من سلام کردند و در باب خلافی که در مورد زوجه‌ام با من داشتند، عذر خواه شدند و زوجه هم با حسن حال نزد من و خانهٔ من آمد و بعد از آن دیگر سخن سردی میان من و او اتّفاق نیفتاد و با وجود طول زمان مصاحبت، بدون اذن من از خانه بیرون نرفت، تا وقتی که از دنیا رفت.

۱۹۳۱ شیخ صدوق در کمال‌الدین [۱] گفته: ابوالقاسم نزد شیعه و سنّی دانشمندترین مردم بود و با تقیّه رفتار می‌نمود؛ چنان‌چه ابونصرِ هبةالله بن محمد روایت کرده؛ گفته: ابوعبدالله بن غالب و ابوالحسن بن ابی‌طیّب گفتند: ما دانشمندتر از شیخ ابوالقاسم

---

۱. در کمال الدین یافت نشد.

حسین بن روح ندیدیم.

او نزد سیّد و مقتدر خلیفه، مرتبهٔ بلندی داشت و اهل سنّت او را تعظیم می‌کردند، روزی او را در خانهٔ ابن یسار دیدم، او به جهت تقیّه، اکثر اوقات آن جا بود، در آن‌جا دو نفر با هم مجادله نمودند؛ یکی از آن‌ها گفت: بعد از رسول خدا افضل همهٔ خلایق ابوبکر است، بعد از آن عمر، بعد از عمر، علی‌علیه‌السلام است، دیگری گفت: علی‌علیه‌السلام از عمر افضل است. گفتگو بین ایشان بسیار شد.

در آن حال ابوالقاسم گفت: آن چه صحابه بر آن اجماع دارند، این است که ابوبکر از همه مقدّم است، بعد از او فاروق، بعد از او عثمان ذوالنّورین و بعد از او علی‌علیه‌السلام که وصیّ پیغمبر است و اصحاب حدیث هم بر آن هستند و آن چه به اعتقاد ما صحیح است، همین است. همهٔ حضّار مجلس از گفتهٔ او تعجّب نمودند.

کسانی که از اهل سنّت در آن‌جا حضور داشتند، او را بر بالای سر خودشان گذاشتند، به او دعا نمودند و کسانی که به او نسبت رافضی بودن می‌دادند، نکوهش و مذمّت کردند. از شنیدن این سخن خنده‌ام گرفت، لکن خود را از خندیدن نگاه می‌داشتم و آستین خود را به دهان می‌طپاندم، زیرا می‌ترسیدم بخندم و رسوا شوم. در آن هنگام از مجلس بلند شدم و رفتم. ابوالقاسم به من نگاهی کرد، فهمید. وقتی در منزل خود نشستم، دیدم کسی دم در آمد، با سرعت بیرون رفتم. ابی القاسم حسین بن روح را دیدم که سوار استری شده، پیش از آن که به منزل خود رود، از آن مجلس برخاسته، به منزل ما آمده است.

وقتی مرا دید، گفت: ای بندهٔ خدا! خدا تو را قوّت دهد، چرا خندیدی، می‌خواستی مرا رسوا گردانی؟ آیا آن چه من گفتم در اعتقاد تو حقّ نبود؟

گفتم: در اعتقاد من هم، چنین است. ۱۹۳۲

گفت: ای شیخ! از خدا بپرهیز؛ به درستی که تو را حلال نمی‌کنم، اگر این سخن را از من بزرگ و گران بشماری.

عرض کردم: ای سیّد من! آیا می‌شود مردی صاحب امام و وکیل او باشد، این گونه

سخن بگوید و از سخنش تعجّب نکنند و نخندند؟

گفت: به حیات تو سوگند یاد می‌کنم، اگر به مثل این سخن برگردی؛ یعنی آن را دفعه دیگر بگویی، از تو جدایی خواهم ورزید، در آن حال مرا وداع نموده، برگشت.

ابونصر هبة الله گفت: ابوالحسن بن زکریّای نوبختی به ما خبر داد و گفت: به شیخ ابوالقاسم رساندند که دربان تو به معاویه لعن و دشنام داده، آن گاه ابوالقاسم امر نمود او را راندند و از خدمت معزول نمودند. او مدّتی طولانی بدین منوال ماند، التماس می‌کردند دوباره او را به خدمتگزاری قبول نماید، به خدا سوگند یاد می‌کرد، او را به خدمتکاری خود برنگرداند؛ بعد از آن بعضی از کسان ابی القاسم، او را برای خدمتگزاری خود قبول نمودند و همهٔ این ها از روی تقیّه بود.

ابونصر هبة الله گفته: ابواحمد بن درانویه ابرص که خانه‌اش در دروازهٔ قراطیس بود، به من خبر داد و گفت: من با برادران و دوستانم به منزل شیخ ابوالقاسم وارد می‌شدیم و با وی معامله می‌کردیم.

راوی گوید: رفیقان من به او چیزی می‌فروختند. در آن حال فرضاً ما ده نفر بودیم، نه نفر ما چنان بود که ابوالقاسم را مستوجب لعن می‌دانستیم ولی یک نفر از آن ده نفر در این باب شکّ می‌کرد. وقتی با او سخن می‌گفتیم و صحبت می‌داشتیم، دل‌های نه نفر ما به او مایل می‌شد و به حالی از نزد وی بیرون می‌رفتیم که به محبّتش به درگاه الهی تقرّب می‌جستیم و از آن ده نفر یک نفر در محبّت او توقّف و تردّد می‌کرد.

پس وقت رفتن به نزد او دل‌های ما با عداوتش و وقت برگشتن با محبّتش پر بود، زیرا در فضایل صحابهٔ پیغمبر ﷺ به ما احادیثی نقل می‌نمود که برخی از آن ها به ما روایت شده و برخی روایت نشده بود. آن‌ها را از او می‌شنیدیم و می‌نوشتیم؛ حسن سلوک و رفتار وی بدین نهج بود.»[1]

در بحار[2] از آن کتاب الغیبت[3] است که ابن نوح گفته: از جماعتی از اصحاب ما

۱. ر.ک: الغیبة، ص ۳۸۶-۳۸۴؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۷-۳۵۶.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۹.
۳. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۹۰.

در شهر مصر شنیدم، ذکر می‌کردند که به ابی سهل نوبختی گفته شد: چگونه امر وکالت به شیخ ابوالقاسم بن روح منتقل گردید و به تو منتقل نگردید؟

گفت: ایشان؛ یعنی ائمّه‌ علیهم‌السلام داناتراند؛ هر چه ایشان پسند نمایند، آن بهتر است. من مردی هستم که با دشمنان دین؛ یعنی اهل سنّت ملاقات می‌کنم و بر سر دین و مذهب با ایشان مناظره و مجادله می‌کنم، اگر من وکیل می‌شدم و مکان آن حضرت را می‌شناختم ـ چنان که ابی‌القاسم می‌شناسد ـ و در مقام مجادله در جواب حجّت و دلیل معطّل می‌ماندم، هرآینه گمان دارم در آن حال مکان حضرت را به دیگران نشان می‌دادم ولی ابی‌القاسم اگر حجّت الله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ در زیر دامنش باشد و بدن او را هم با مقراض ببرند، دامن خود را از روی او برنمی‌دارد و او را به مردم نشان نمی‌دهد.

سؤالات از جناب حسین بن روح

از جمله سؤالات از حسین بن روح این است که ابوالحسن ایادی از آن جناب پرسید: چرا متعه کردن با کره مکروه گردید؟

گفت: جناب پیغمبر فرمود: حیا از ایمان و شروط میان تو و او است، وقتی او را با شرایط متعه واداشتی که از او لذّت ببری، هر آینه از حیا بیرون رفتی و ایمان از او زایل گردد.

آن گاه ابوالحسن از او پرسید: بنابر این اگر کسی چنین کاری را بکند، زنا کرده؟

فرمود: نه.

از جمله سؤالات از او، خبری است که در علل الشرایع [1] از محمد بن اسحاق طالقانی مروی است که می‌گوید: خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح ـ قدّس الله روحه ـ حاضر بودم، علی بن عیسی القصری با جماعتی نیز حاضر بودند.

۱۹۳۴ مردی برخاست و گفت: یا اباالقاسم! مرا مسألتی است.

فرمود: بگو.

عرض کرد: حسین بن علی علیهماالسلام دوست خدا بود.

---

۱. علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۳-۲۴۲.

فرمود: بی‌شک حبیب الله است.

عرض کرد: آیا قاتل حسین علیه‌السلام دشمن خداست؟

فرمود: بی‌شکّ عدوّالله است.

گفت: آیا جایز است خداوند دشمن خود را بر دوست خود مسلّط فرماید؟

فرمود: گوش دار تا بگویم! همانا خداوند به شهادت عیان، مردم را مخاطب نساخت و مشافهت با ایشان سخن نکرد، بلکه پیغمبران را از جنس ایشان، صنف ایشان و مانند ایشان برانگیخت و بر آن‌ها فرستاد تا با یکدیگر طعام خورند و با ایشان مجالس و معاشر باشند؛ سپس مردم با پیغمبران گفتند: شما یک تن از امثال ما هستید، این تشریع و امر ونهی چیست؟ ما از شما چیزی نپذیریم و فرمان نبریم، جز این که امری از شما ظاهر شود که ما از مثل آن عاجز باشیم تا بدانیم شما مخصوص هستید و بدان چه می‌خواهید، توانایی دارید.

لاجرم خداوند آیات و معجزات چندی به دست ایشان نهاد که مردمان از ذکر امثال آن‌ها عاجز شدند؛ مانند طوفان که بعد از انذار و اعذار، طاغیان و متمرّدان را غرقه ساخت **و دیگر** آتش نمرود را، برد و سلام کرد، **به دست** صالح علیه‌السلام، از سنگ ناقه بیرون کرد و از پستانش شیر جریان یافت، **به دست** موسی علیه‌السلام بحر را شکافت و سنگی را منبع دوازده چشمه ساخت و عصای او را اژدها فرمود، چون نوبت به عیسی علیه‌السلام افتاد، اَکمَه[۱] و اَبرَص را شفا داد و مردگان را از گور برانگیخت و زندگانی باز داد و از آن چه مردمان می‌خوردند و ذخیره می‌گذاردند، آگهی داد و به دست محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله قمر دو نیمه شد و جانوران چهارپا مانند شتر و گرگ و غیر این‌ها با او سخن کردند، چون مردم از آوردن امثال این معجزات، عاجز شدند، ایمان آوردند و از آن طرف، خداوند عزّ و جلّ این پیغمبران را با آن آیات و معجزات، گاهی غالب و گاهی مغلوب، گاهی قاهر و گاهی مقهور ساخت.

اگر همواره غالب و قاهر بودند و به دست اختبار و امتحان مبتلا و ممتحن

۱. کور مادرزاد.

نمی‌شدند، مردمان ایشان را به خدایی می‌ستودند و پرستش می‌کردند، فضل صبوری و شکیبایی انبیا در بلا و محن به میزان اختبار[۱] رفت و خداوند این پیغمبران را در همه حال چون مردم داشت. در ابتلا و امتحان مانند مردم رنج شدید و آزار دیدند، لکن وقت بلیّه و مصایب صابر بودند و هنگام غلبه شاکر و در همهٔ احوال خاشع و خاضع بودند و متجبّر و متکبّر نبودند و زیستند برای آن که مردم بدانند این پیغمبران هم یزدان و آفریننده‌ای دارند که او را ستایش می‌کنند، پس مردمان هم او را ستایش کرده، پیغمبران را اطاعت نمایند و ایشان را حجّت خدا در زمین دانند و آن کس که از حدّ ایشان تجاوز کند و ایشان را به ربوبیّت و الوهیّت بستاید تا با ایشان مخالفت و معاندت آغاز کرده، انکار کنند آن چه را که از جانب خدا آورده‌اند، هلاک شود؛ ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَا مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾[۲].

محمد بن ابراهیم بن اسحاق می‌گوید: چون حسین بن روح ـ قدس الله روحه ـ این کلام را فرمود، من رفتم و بامداد دیگر عزیمت کردم که در خدمت او حاضر شوم و بپرسم این کلمات و بیانات شافیه از اوست یا از امام علیه السلام به او افاضه شده؛ همین که در محضرش حاضر شدم هنوز مکنون خواطر خود را مکشوف نداشته بودم؛

فرمود: ای محمد بن ابراهیم! **لئن اخّر من السّماء و تخطفنی الطّیرا و تهوی بی الرّیح فی مکان سحیق احبّ الیّ من ان اقول فی دین الله تعالی برائی و من عند نفسی بل ذلک من الاصل و مسموع من الحجّة صلوات الله علیه**؛ اگر از آسمان در افتم، عقاب و پرنده‌ای مرا برُباید یا باد سختی عاصف مرا در پیچد و در بیابانی بی آب و علف درافکند، نزد من محبوب‌تر از آن است که در دین خدا سخن برای خود گفته باشم و از خود بیان کرده باشم، این جمله از مبدأ فیض و از قائم آل محمد ـ صلوات الله علیه ـ

۱۹۳۶ مسموع است.

از جملهٔ روایات کثیرة الفایده از او روایتی است که آن را شیخ طوسی در غیبت[۳]،

---

۱. آن میزان که خبر داشتند.

۲. سورهٔ انفال، آیه ۴۲.

۳. الغیبة، ص ۳۸۷.

خود در ضمن احوال شیخ جلیل نایب سوّم امام زمان ـ عجّل الله فرجه ـ می‌فرماید: من از او اخبار بسیاری روایت کردم.

از جمله روایتی است که حسین بن عبید الله از ابی عبد الله حسین بن علی بزوفری ﷺ که به ما خبر داد و گفت: اصحاب ما در تفویض و غیر آن اختلاف کردند، پس به سوی ابی‌طالب بن بلال در حال استقامتش رفتم و اختلاف را به آن رساندم.

گفت: به من مهلتی ده! چند روزی به او مهلت دادم. آن گاه نزد او رفتم، برایم حدیثی بیرون آورد، از حسین بن روح به سند خود از جناب صادق ﷺ که فرمود: هرگاه خدای تعالی چیزی را اراده کند، آن را بر رسول خدا ﷺ عرضه می‌دارد، سپس بر امیرالمؤمنین ﷺ و بر هر یک از امامان تا به صاحب الزمان ﷺ منتهی شود، آن گاه به سوی دنیا بیرون می‌آید و چون ملایکه خواهند عملی را بالا برند، بر صاحب الزمان عرضه می‌دارند؛ آن گاه بر هر یک، تا آن که بر رسول خدا ﷺ عرضه می‌شود، سپس بر خداوند عرضه می‌شود، پس هر چه از جانب خداوند فرود آید، بر دست‌های ایشان است و آن چه به سوی خداوند عروج کند، بر دست‌های ایشان است و به قدر چشم بر هم زدنی از خدای عزّوجلّ بی‌نیاز نشدند.

پس اگر نیم شبی، لقمهٔ نانی به دست مسکینی داده شود، به عرض جمیع ایشان خواهد رسید و سبب سرورشان خواهد شد، دعا و طلب آمرزش خواهند نمود. ما در عبقریّهٔ دهم هفت کرامت و خرق عادت از حسین بن روح نقل نموده‌ایم، به آن جا رجوع شود.

در کتاب الغیبت است که حسین بن ابراهیم از ابی عبّاس احمد بن علی بن نوح، او از ابی نصر هبة الله بن محمد کاتب، پسر دختر امّ‌کلثوم، دختر ابی جعفر عمری، او گفته: قبر ابی‌القاسم حسین بن روح در محلّهٔ نوبخت بغداد در نزدیکی دروازه است که خانهٔ علی بن نوبختی در نزدیکی آن دروازه بود، از آن‌جا به سمت تلّ و دروازهٔ دیگر پل شوک گذشته می‌شود.

راوی گوید: ابی‌نصر به من گفت: ابی القاسم حسین بن روح ماه شعبان سال سی صد و بیست و شش هجری وفات نمود.

صحنةُ حلواء سُکّری في احوال علی بن محمّد السمرّی

[علی بن محمد سمرّی]

۴ یاقوتة

چهارمی از ایشان، شیخ جلیل علی بن محمد سمرّی است که مکنّا بـه ابـی الحسـن می‌باشد و سَمَّر چنان که در معجم البلدان یاقوت حموی است به فتحتین و تشدید میم، موضعی در یمامه است که در آن نخل فراوان است و سِمَّر به کسر سین و فتح میم مشدّد، گفته.

گمان می‌کنم این لفظ نبطی باشد نه عربی؛ بلدی است از اعمال کسکر و الحال در اعمال بصره داخل شده و میان بصره و واسط واقع است.

این ناچیز گوید: در خاطر دارم که سمعانی در انساب، این لفظ را که نام آن بلده است، سُمَّر به ضمّ سین ضبط نموده و گفته: سُمّر کسُکَّر، نام بلدی میان واسط و بصره است.

بالجمله شیخ ابو القاسم حسین بن روح هنگام وفات خود به امر صـاحب نـاحیهٔ مقدّسه، او را وصیّ و قائم مقام خود نمود، بعد از وفات حسین مزبور، امر سـفارت و نیابت به او تعلّق گرفت و شیعه به او رجوع نمودند، تقریباً سه سال به این منصب جلیل سرافراز بود، به توجّه آن حجّت غایب از انظار، کـرامـات و خـوارق عـاداتـی از ایـن بزرگوار آشکار گردیده است.

۱۹۳۸ **از جمله** خبرِ دادن فوت علی بن حسین بن بابویه قمی در بغداد است از روز وفاتش در قم؛ چنان که شیخ طوسی در کتاب الغیبت [۱] گفته: جماعتی به ما خبر دادند از ابی عبدالله حسین بن علی بن بابویه به ما خبر دادند که او گفت: جماعتی از اهل قم به من

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۹۶.

خبر دادند که از جملهٔ ایشان علی بن احمد بن عمران صفّار و حسین بن احمد بن ادریس بودند.

ایشان گفتند: سالی که علی بن حسین بن بابویه به رحمت ایزدی پیوست، ما در بغداد بودیم و خدمت ابوالحسن علی بن محمد سمّری مشرّف می‌شدیم، او همیشه احوال علی بن حسین بن بابویه را از ما می‌پرسید و ما می‌گفتیم: مکتوب به ما رسیده او در حال حیات است و حالش به، تا آن که در روز وفات او نیز احوال وی را از ما پرسید، ما هم چنان‌که پیش‌تر گفته بودیم، گفتیم. آن گاه به ما گفت: اجر شما در خصوص مصیبت وفات علی بن حسین علیه‌السلام بر خدا باد! به درستی که در این ساعت به رحمت ایزدی پیوست.

ایشان گفتند: ما تاریخ آن ساعت، آن روز و آن ماه را نوشتیم، هفده یا هجده روز بعد، خبر رسید او در همان ساعتی که شیخ ابوالحسن سمرّی ـ قدّس الله روحه ـ فرموده بود، رحلت نموده است.

این ناچیز گوید: روز وفات علی بن حسین بابویه بنابر آن چه در بحار [1] نقل فرموده، نیمهٔ شعبان سال سی صد و بیست و نه بوده، شیعیان آن سال را به سال فرو پاشیدن ستارگان، موسوم نموده‌اند، زیرا در آن سال اکثر علما و محدّثین اخبار به دیار باقی ارتحال نمودند که از ایشان ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی رحمه‌الله صاحب کتاب کافی است.

توقیع صادره برای علی بن محمد

در بحار [2] از غیبت طوسی رحمه‌الله [3] روایت نموده: جماعتی به ما خبر دادند از ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه، او گفته ابومحمد حسن بن مکتب به من خبر داد و گفت: سالی که شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمرّی وفات یافت، من در بغداد
۱۹۳۹ بودم. چند روز پیش از وفاتش نزد وی حاضر شدم، ناگاه توقیعی درآورد و به مردم نشان داد، نسخهٔ آن بدین نهج بود:

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۰.
۲. همان، ص ۳۶۱.
۳. الغیبة، ص ۳۹۵.

«بسم الله الرّحمن الرّحیم یا علیّ بن محمّد السمرّی اعظم الله اجر اخوانك فیك فانّك میّت بین ستّة ایّام فاجمع امرك و لا توص الی أحد فیقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغیبة التّامة فلا ظهور الّا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلك بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلك بعد طول الأمد و قسوة القلوب و امتلاء الأرض جورا و سیأتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الّا فمن یدعی المشاهدة قبل خروج السّفیانی و الصّیحة فهو کذّاب مفتر و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم».

ای علی بن محمد سمرّی! خداوند عالم برادران دینی تو را در مصیبت وفات تو اجر عظیم کرامت فرماید؛ به درستی که در اثنای این شش روز وفات خواهی یافت، پس در کار خود آماده باش! در خصوص وکالت به احدی وصیّت مکن که بعد از وفات تو در جایت بنشیند، زیرا غیبت کبرا واقع گردید و من ظهور نخواهم کرد، مگر به اذن خدای تعالی و این ظهور بعد از آن است که مدّت غیبت طول کشد و دل‌ها را قساوت فراگیرد و زمین با جور و ستم پر گردد، به زودی از شیعیان من کسانی می‌آیند که ادّعای دیدن من می‌نمایند؛ آگاه باشید هر کس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحه از آسمان، ادّعای دیدن من نماید، کذّاب و افترا گو است.

راوی گوید: نسخهٔ او را نوشتیم و از نزد وی بیرون رفتیم. وقتی روز ششم رسید نزد او رفتیم، دیدیم در حالت احتضار است، آن گاه به او گفته شد: وصیّ بعد از تو کیست؟

گفت: خدا امری دارد که باید آن را به اتمام برساند، این را گفت و وفات یافت.

این، سخن آخر او بود که از او شنیده گردید و ما در یاقوتهٔ سی و ششم عبقریّهٔ هشتم مکتوبی از او در معنی خبر علمنا ثلاثة...، الخ، با جواب حضرت حجّت از آن نقل
۱۹۴۰ نموده‌ایم، مراجعه شود.

در بحار [۱] از آن کتاب است که حسین بن ابراهیم از ابی‌العبّاس بن نوح، او از ابی نصر هبّةالله بن محمد بن کاتب به من خبر داد قبر ابی‌الحسن سمرّی ـ قدّس الله روحه ـ در

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۲؛ الغیبة، ص ۳۹۶.

سر راه مشهور به شارع خلنجی[۱] که از فضا و میدان باب محوّل است که در نزدیکی سواحل نهرعتاب است و چنان مذکور نمود که وفات وی سال سی صد و بیست و نـه هجری بود، انتهیٰ.

۱. نوعی چوب.

مسند دوّم

[کارکنان خاصه نواب اربعه]

بدان هر یک از این سفرا و نوّاب اربعه، کارکنان و مقرّبان دیگری داشته که بعض امور را به آن‌ها رجوع می‌دادند؛ چنان که سابقاً گذشت که جعفر بن متیل گفته: در بغداد ده نفر بوده‌اند که از جانب محمد بن عثمان ابو جعفر عمری تصرّفاتی می‌کردند.

از جملهٔ ایشان حسین بن روح بوده و تقرّب همهٔ ایشان به ابی جعفر بیشتر از او بوده، خصوصاً خود جعفر بن متیل که بسیاری از کارها به او رجوع می‌شده؛ طوری که شیعیان گمان کردند امر سفارت به او واگذار خواهد شد، تا آن که امر را به حسین بن روح رجوع نمود و هم چنین در بلاد دیگر هم کسانی بوده‌اند که از جانب وکلا و صاحب ناحیه وکیل بوده‌اند و در امور تصرّف می‌نموده‌اند.

چنان که شیخ طوسی در کتاب غیبت فرموده: در زمان سفرای پسندیده، برخی ثِقات و معتمدّین بودند که توقیعات از سفرا به ایشان می‌رسید **و بالجمله** چون ایشان جمعی بسیار و عددی بی‌شمارند و ذکر تمام آنان موجب اطناب و کثرت حجم کتاب است، لذا به ذکر چند نفر از آن‌ها ضمن چند یاقوته اقتصار گردید.

[محمد بن احمد]

۱ یاقوتة

یکی از ایشان محمد بن احمد است؛ چنان که در کافی [1] از حسن بن حسن علوی روایت کرده، او گفته: مردی از جملهٔ ندیمان روز نیکوکاری با کسی دیگر، نزد او بود.

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۵۲۵.

مرد ندیم گفت: اموال او؛ یعنی صاحب الامر در این روز داده می‌شود و او وکلایی دارد، آن گاه نام همهٔ ایشان را که در نواحی بودند، ذکر کردند و این خبر به عبید الله بن سلیمان وزیر رسید. او قصد کرد وکلا را بگیرد، پادشاه گفت: این مرد را تفحّص و جستجو نمایید، زیرا این امر، امر مهّم و دشواری است. عبید الله بن سلیمان گفت: وکلا را می‌گیرم.

سلطان گفت: بگیرید، لکن به جماعتی قدری مال بدهید و نزد وکلا بفرستید، هر کدام از ایشان آن اموال را قبض کند، او را بگیرند. در این حال توقیعی بدین مضمون بیرون آمد که: نزد همهٔ وکلا بروید و بگویید چیزی از اموال قبول نکنند و از آن ابا و امتناع نمایند و ادعای بی خبری کنند.

آن‌گاه مردی به یکی از وکلا که محمد بن احمد نام داشت، حیله نموده، پنهانی پاره‌ای از اموال را نزد او آورد، با وی خلوت نمود و گفت: نزد من مالی هست، می‌خواهم آن را برسانم.

محمد گفت: غلط فکر کرده‌ای، من در این باب چیزی نمی‌دانم، هر چه به طریق ملاطفت به محمد گفت، او خود را به نادانی می‌زد. در این باب جاسوس بسیار نزد وکلا فرستادند ولی ایشان به سبب توقیعی که به ایشان رسیده بود، از این معنی ابا و امتناع نمودند.

[محمد بن علی]

۲ یاقوته

یکی از ایشان محمد بن علی است، از کتاب الغیبت [۱] است که از ابی غالب زراری روایت کرده، او گفته؛ از کوفه آمدم در حالی که جوان بودم و قدم‌های خود را در راه ۱۹۴۴
رفتن مانند راندن اشتر می‌راندم، مردی از برادران دینی با من بود که نامش از خاطر ابی عبدالله فراموش شده، از این جهت آن را در روایت ذکر نکرده‌اند و به لفظ مرد تعبیر

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۰۲.

نموده‌اند و این وقتی بود که شیخ ابوالقاسم بن روح پنهان گردیده، ابی‌جعفر محمد بن علی، مشهور به شلمغانی را در جای خود نصب نموده بود. در آن وقت او در مذهب شیعه استقامت داشت و هنوز کفر و الحادی که از او ظاهر گردید، ظاهر نشده بود، مردم نزد وی می‌آمدند و با او ملاقات می‌کردند، چون او مصاحب شیخ ابوالقاسم بن روح بود؛ در حاجت‌ها و کارهای مردم میان شیخ ابوالقاسم و ایشان واسطه بود.

در آن حال رفیق من گفت: به ملاقات ابی جعفر رغبت داری تا با او عهد و پیمان ببندی، زیرا این روزها او بر این طایفه منصوب است، من از او خواهش دارم که به ناحیهٔ مقدّسه دعایی در حقّ من بنویسید و استدعا نماید.

گفتم: آری، رغبت دارم. آن گاه به مجلس وی رفتیم و گروهی از اصحابمان را نزد وی دیدیم، بر او سلام کردیم و نشستیم.

در آن حال ابی جعفر به رفیق من متوجّه گردیده، از او پرسید: این جوان کیست که با تو است؟

گفت: مردی از آل زرارة بن عین است. سپس به من متوجّه شد و گفت: تو از فرزندان کدام شخص زراره‌ای هستی؟

گفتم: ای سیّد من! از اولاد بکر بن اعین که برادر زراره هستم.

گفت: ایشان اهل خاندان بزرگ و در این امر بلند پایه‌اند.

در آن حال رفیقم به او گفت: ای سیّد! ما در خصوص دعا از تو خواهش داریم مکتوبی بنویسی.

گفت: آری، می‌نویسم.

وقتی این را شنیدم به خاطرم رسید من هم مثل این را خواهش نمایم و در دلم چیزی بود که به احدی اظهار نکرده بودم و آن، این بود که مادر پسرم ابی‌العبّاس با من بسیار ۱۹۴۵
مخالفت و بدرفتاری داشت و با وجود این بدرفتاری محبّتش در دلم بسیار بود.

پیش خود گفتم از او در خصوص این خواهش، دعا می‌کنم ولی آن را بیان نمی‌کنم؛ این‌قدر می‌گویم که در خصوص امری که مرا آزار می‌دهد التماس دعا دارم. سپس گفتم:

خدای تعالی بقای سیّد ما را طولانی گرداند، من از تو حاجتی را مسألت می‌کنم.

گفت: آن حاجت چیست؟

گفتم: در خصوص امری که برایم مشکل گردیده، خواستار دعای گشایش هستم.

کاغذی طلبید و حاجت آن مرد را در آن نوشت که زراری در خصوص امری که بر او مهم گردیده، التماس دعا دارد، بعد رقعه را پیچیده، برخاست، ما هم برخاستیم و برگشتیم.

چند روزی که از آن ماجرا گذشت، نزد او رفتیم.

گفت: می‌خواهی نزد ابی جعفر برویم تا بپرسیم جواب مطالب خود را که به او گفتیم، چگونه درآمد. آن گاه با او رفتم و به مجلس وی داخل شدیم.

چون نزد او نشستیم، رقعه‌ای درآورد، دیدم مطالب بسیاری در آن نوشته و ما بین سطر، جواب آن جوان نوشته شده. سپس به رفیق من متوجّه شده، جواب مسألهٔ او را برایش خواند، بعد متوجّه من گردید، خواند در خصوص سؤال زراری خداوند عالم، حال شوهر و زن را اصلاح نمود.

راوی گوید: این ماجرا بر من بزرگ آمد، از آن جا برخاستیم و برگشتیم.

رفیقم به من گفت: جواب این امر به تو رسید.

گفتم: از آن تعجّب می‌کنم.

گفت: چرا تعجّب می‌کنی؟

گفتم: چون آن امر سرّی بود که غیر از خدای تعالی و من کسی آن را نمی‌دانست، او از آن سرّ به من خبر داد.

گفت: آیا در امر ناحیهٔ مقدّسه، شکّ می‌کنی؟ از آن سرّ به من خبر ده تا ببینم چه
۱۹۴۶ بوده است. آن را به او خبر دادم. بعد از آن، قضای الهی چنان نمود که به کوفه برگشتیم و به خانهٔ خود داخل شدیم، پیش تر، مادر ابی‌العبّاس مرا ناخوش می‌داشت، او در خانهٔ خود بود، در آن حال به منزل من آمد و از من عذر خواست، مرا دلجویی نمود، طریقت موافقت با من پیش گرفت و مخالفت را ترک نمود تا این‌که مرگ ما را از هم جدا نمود.

[محمد بن احمد رجوجی]

۳ یاقوته

از ایشان محمد بن احمد رجوجی است؛ چنان که از این روایت دیگر از نقل این قصّه ابوغالب معلوم می‌شود، ایضاً شیخ در کتاب الغیبت «۱» فرموده: در بغداد ابوالفرج محمد بن مظفّر روز یک شنبه پنجم ذی‌قعدهٔ سال سی صد و پنجاه و شش هجری، در منزل ابی غالب که در بازارچهٔ ابی غالب بود، این حدیث را از خود او شنیده و نوشته.

او گفته: کنیز امّ ولد خود را تزویج نمودم؛ او اوّلین زنی بود که تزویج کردم، من در آن زمان جوان بودم و سنّم کمتر از بیست سال بود، در منزل پدرش به او زفاف نمودم، چند سال در منزل پدرش ماند و من سعی و تلاش می‌نمودم که او را به منزل خود بیاورم، ولی ایشان به او امتناع می‌کردند، در این مدّت از من آبستن شد، دختری آورد، مدّتی زندگی کرد و بعد از آن مُرد.

من نه در ولادتش حاضر بودم و نه در وفاتش و به جهت کدورت و نفاقی که بین من و ایشان بود آن دختر را از زمان ولادت تا وقت وفاتش هرگز رؤیت نکردم.

پس از آن با ایشان صلح نمودم به این طریق که او را به منزل من بفرستند، پس به منزل ایشان رفتم که او را به منزل خود بیاورم، آن گاه مرا از آوردنش ممانعت کردند و چنین اتّفاق افتاد که او در آن وقت آبستن گردید، سپس از ایشان خواهش نمودم بنابر صلحی که کرده بودیم او را به منزل من بفرستند، ولی قبول ننمودند. از این جهت دوباره فتنه و عداوت میان ما برپا گردید. وقتی غایب بودم، دختری زایید، تا دو سال با همدیگر کینه جویی و عداوت روزگار گذراندیم.

بعد از آن داخل بغداد شدیم، در این وقت بزرگ شیعه و ملجا ایشان در کوفه ابی جعفر محمد بن احمد رجوجی بود، او نسبت به من به منزلهٔ پدر یا عمو بود، در منزل وی فرود آمدیم و از فتنه‌هایی که بین من و زنم و خویشانش اتّفاق افتاده بود به او شکایت نمودم.

---

۱. الغیبة، ص ۳۰۷-۳۰۴.

گفت: رقعه‌ای بنویس و در آن التماس دعا بکن!

رقعه‌ای نوشتم و در آن احوال خود، خصومت ایشان با من و اِبای ایشان از فرستادن زنم به منزلم را ذکر کردم و آن را با ابی جعفر نزد محمد بن علی بردیم.

او در این امر میان ما و حسین بن روح هم واسطه بود و هم از جملهٔ وکلا، آن را به او تسلیم نمودیم و خواهش کردیم آن را برساند.

آن را از من گرفت، جوابش چند روز به تأخیر افتاد، پس از آن با او ملاقات کردم و گفتم: تأخیر جواب آن، مرا بد حال کرد.

گفت: دلگیر مباش، زیرا تأخیر جواب نزد من دوست داشتنی‌تر است؛ چون نفع تو در آن هست و به من اشاره نمود که زود در آمدن جواب از جهت حسین بن روح و تأخیرش از جهت صاحب ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ است، لذا از نزد او برگشتیم.

قصۀ وکالت احمد رجوجی

مدّتی گذشت و من نشمردم چند روز است، این قدر دانستم که زمان قلیلی بود، روزی ابی جعفر مرا نزد خود طلبید، دیدم رقعه‌ای درآورد و گفت: این جواب رقعهٔ تو است، اگر می‌خواهی از آن نسخه بردار و خودِ آن را به من پس بده.

آن را خواندم، نوشته شده: خداوند عالم، حال زن و شوهر را اصلاح نمود و مخالفت را از میان ایشان برداشت. نسخه‌ای از روی آن برداشتم، اصل رقعه را به او پس دادم و داخل کوفه گردیدم. سپس خداوند نفس آن زن را مطیع من گردانید و سال‌های متمادی نزد من ماند و از من چند پسر زایید. نسبت به وی بدی‌های بسیار کردم و با او برخی رفتارها نمودم که زنان به آن‌ها صبر و تحمّل نمی‌کنند، با وجود این میان من و او و خویشانش، هرگز سخن مخالفت و عداوت واقع نشد، تا آن که زمانه ما را از هم جدا کرد.

۱۹۴۸ نقل نموده‌اند ابی‌غالب گفت: پیش‌تر از این واقعه، رقعه‌ای نوشتم و در آن خواهش کردم اراضی من قبول کرده شود. در آن وقت مقصودم از این، تقرّب به خدا نبود، بلکه خواهش نفسم، این بود که با طایفهٔ نوبخت آمیزش کنم و با ایشان به لذّت‌های دنیویّه مشغول شوم. جواب آن به من نرسید، در این خصوص اصرار نمودم.

به من نوشته شد: کسی را که به او وثوق داری، اختیار کن و اراضی را به اسم وی بنویس، زیرا بعد از مدّتی به آن‌ها محتاج خواهی شد، لذا آن‌ها را به اسم ابوالقاسم موسی بن حسن رجوجی پسر برادر ابی جعفر نوشتم، چون به دیانت و مالداری و ثقه بودن او وثوق داشتم.

چند روزی از آن نگذشت که اعراب مرا اسیر کردند و اراضی را گذاشته، همه را غارت نمودند و به قدر هزار دینار از غلّات و چهارپایان و اسباب مرا بردند و خودم مدّتی در اسیری ایشان ماندم، تا آن‌که خود را به صد دینار و هزار و پانصد درهم از ایشان خریدم و به جهت اجرت پیک‌هایی که به اطراف فرستادم، پانصد درهم علاوه بر آن‌ها متضرّر شدم، از آن‌جا خلاص گشته و درآمدم، به فروختن اراضی محتاج گردیدم و فروختم، این قصّهٔ ابوغالب ضمن حالات حسین بن روح به نحو دیگری مرقوم شده، فارجع.

[محمد بن جعفر اسدی]

۴ یاقوتة

در کتاب الغیبت «۱» آمده: از ایشان ابوالحسین محمد بن جعفر اسدی بوده، ابوالحسین بن ابی جنید قمی از محمد بن حسن بن ولید از محمد بن یحیی عطّار، او از محمد بن احمد بن یحیی، او از صالح بن ابی صالح به ما خبر داده، او گفته: سال دویست و نود هجری بود که یکی خواهش کرد تا مال امام علیه السلام را از او قبض نمایم، من ابا نمودم، لکن در خصوص دانستن رأی آن حضرت در این باب رقعه نوشتم.

جواب آمد در شهر ری محمد بن جعفر عربی هست، اموال را به او بدهند، زیرا از جمله ثقات و معتمدین ماست.

۱۹۴۹

محمد بن یعقوب کلینی از احمد بن یوسف شاسی روایت کرده، او گفته: محمد بن حسین کاتب مروزی به من گفت: دویست دینار نزد حاجز وشّا فرستادیم، در خصوص

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۱۷-۴۱۵.

آن رقعه هم خدمت غریم «۱» نوشتیم. جواب آمد: دویست دینار به ما رسید و هزار دینار در ذمّه تو داشتیم و دویست دینار از آن نزد حاجز فرستادی؛ بعد از این اگر خواستی با کسی معامله نمایی؛ یعنی اموال به او تسلیم بکنی، به ابوالحسین اسدی که در شهر ری می‌باشد، تسلیم کن!

راوی گوید: دو سه روز بعد از این قضیّه خبر وفات حاجز رسید، آن گاه وی را به محمد بن حسن کاتب خبر دادم؛ از شنیدن این خبر اندوهگین گردید.

گفتم: غمگین مباش، زیرا در توقیع وی، دلیل برای تو آمد؛ یکی خبر دادن آن حضرت که مقدار مالی که نزد تو است هزار دینار است و دوّم این که تو را به معاملهٔ ابوالحسین اسدی امر کرد، زیرا وفات او را دانسته بود، از این جهت تو را به معامله با او مأمور نمود.

ذکر حالات محمدبن جعفر اسدی

به این اسناد از ابی جعفر محمد بن علی بن نوبخت روایت شده، او گفته: عزم حجّ کرده، اسباب سفر را مهیّا نمودم، در آن حال توقیعی بدین مضمون آمد که ما این سفر را ناخوش می‌داریم. وقتی این را دیدم، دلتنگ و غمگین شدم و در جواب نوشتم: شنیدم و اطاعت نمودم و سفر را موقوف داشتم، لکن به سبب بازماندنم از حجّ غمگین شدم.

جواب آمد: دلتنگ نباشید، زیرا سال آینده حجّ خواهی کرد.

وقتی سال آینده رسید، اذن طلبیدم. جواب آمد مأذونی. باز نوشتم: با محمد بن عبّاس رفیق راه و هم محمل شدم؛ چون به امانت و دیانت وی وثوق دارم. جواب آمد: چه خوب هم کجاوه‌ای است. اسدی، اگر او آمد، دیگری را بر او ترجیح نده.

او گوید: اسدی آمد و با وی هم کجاوه شدیم.

محمد بن یعقوب از علی بن محمد، او از محمد بن شاذان نیشابوری روایت کرده، او
۱۹۵۰ گفته: از پانصد درهم، بیست درهم کمتر نزد من فراهم آمد و من دوست نداشتم این مقدار کمتر از پانصد درهم باشد، لذا از مال خود بیست درهم وزن کرده، به این، اضافه نموده، آن را نزد اسدی، وکیل ناحیه روانه نمودم و کیفیّت زیادت را برایش ننوشتم.

---

۱. از القاب صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ

جواب چنین آمد: پانصد درهمی که بیست درهم آن مال تو بود به ما رسید. اسدی در ماه ربیع الاخر سال سی صد و دوازده هجری به ظاهر عدالت به طوری که تغییر احوال در او دیده نشده و کسی هم قدح و ذمّ در حقّ او نکرده، وفات نمود و در ذیل یاقوتهٔ بیست و دوّم از عبقریّهٔ دهم از این بساط که مربوط به قصّهٔ اذکوتکین است، چیزی است که دلالت بر شأن و بزرگی رتبهٔ اسدی می‌نماید؛ فارجع.

[مادر امام حسن عسکری(ع)]

۵ یاقوتة

بنابر نقلی که از حکیمه خاتون دختر امام محمد تقی علیه السلام می‌باشد، یکی از ایشان مادر امام حسن عسکری علیه السلام می‌باشد، چنان که در کتاب کمال الدین [۱] از محمد بن حسین بن شاذویه، او از محمد حمیری، او از پدرش، که او از محمد بن جعفر، او از احمد بن ابراهیم روایت کرده، او گفته: سال دویست و شصت و دو نزد حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السلام خواهر امام علی النقی علیه السلام رفتم، از پس پرده با وی سخن گفتم و از دین و طریقهٔ او پرسیدم، در آن حال نام آنان که به امامتشان معتقد بود، برایم ذکر کرد.

سپس گفت: یکی از ائمهٔ من حجّة بن الحسن بن علی علیهم السلام است و نام او را ذکر نمود.

آن گاه گفتم: خدا مرا فدایت گرداند! حجّة بن الحسن علیهما السلام را دیده‌ای که به من خبر می‌دهی یا خبرش به تو رسیده.

گفت: از امام حسن عسکری علیه السلام در خصوص حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ مکتوبی به مادر او نوشته بود، وقتی مکتوب را دیدم، از مادرش پرسیدم: آن مولود که بود؟

گفت: پنهان است. ۱۹۵۱

راوی گوید: وقتی این سخن را از حکیمه خاتون شنیدم، به او گفتم: بنابر پنهانی بودن وی، شیعیان هنگام ضرورت به چه کسی پناه می‌برند و کدام شخص برای ایشان

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۰۷.

را دعا فرموده است.

ذکر حالات حاجز بن یزید

از ایشان حاجز بن یزید است؛ چنان که در تنقیح المقال از ربیع الشیعه نقل فرموده: حاجز بن یزید از وکلای ناحیه است.

در ارشاد مفید[1] از علی بن محمد از حسن بن عبدالحمید روایت نموده، گفت: من در امر حاجز شکّ نمودم که او از جانب ناحیهٔ مقدّسه وکیل است یا نه؟ پس چیزی از مال امام‌علیه‌السلام را جمع نموده، به سامرّه رفتم. آن گاه توقیعی بیرون آمد که از ما شکوه نیست دربارهٔ کسی که به امر ما قائم مقام ما باشد. پس آن چه با تو است به حاجز بن یزید ردّ نما. در حالات محمد بن جعفر ابوالحسین اسدی رازی گذشت آن چه بر جلالت شأن و بزرگی رتبهٔ حاجز و وکیل بودنش از جانب آن بزرگوار دلالت می‌نماید.

[ثائر بالله بن مهدی حسینی جبلی]

۶ یاقوتة

یکی از ایشان ثائر بالله بن مهدی بن ثائر بالله حسینی جبلی است؛ چنان که در بحار[2] از ابی‌الحسن علی بن محمد بن علی بن ابی القاسم العلوی الشعرانی روایت نموده: ثائر بالله عالم صالحی است و امام عصر را مشاهده نموده و از آن سرور روایاتی نقل می‌کند و از ابوالفرج مظفر بن علی بن الحسین الحمدانی نقل نموده که گفته است: ثائر بالله ثقهٔ عین، از سفرای صاحب الزمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و شیخ مفید را درک کرده است و در مجلس درس سیّد مرتضی علم الهدی و شیخ طوسی ـ اعلی الله مقامهما ـ نشسته است.

۱۹۵۳ **از ایشان** جعفر بن حمدان حضینی است؛ چنان که صدوق‌رحمه‌الله به نقل از محمد بن ابی عبد الله اسدی کوفی، او را از جمله کسانی شمرده که حضور باهر النّور حضرت

---

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۱.
۲. بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۴۵.

بقیّةالله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را شرفیابی نموده، در آن آستانِ ملایک پاسبان، از جمله مقرّبان و آشنایان بوده و دلیل بر این مدّعی، این است که ملازم او می‌شود و مأمور بوده که علی بن مهزیار یا ابراهیم بن علی مهزیار را در کوه‌های طایف خدمت آن وجود سراسر سعادت، حضرت بقیّةالله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ برساند، چون بعد از ملاقات با ابن مهزیار، پرسید: کجایی هستی؟

گفت: اهل عراقم.

ملازم پرسید: کدام عراق؟

ابن مهزیار گفت: اهل اهوازم.

ملازم گفت: مرحبا به لقای تو! آیا در اهواز جعفر بن حمدان حضینی را می‌شناسی؟

ابن مهزیار گفت: بلی او دعوت حقّ را اجابت نموده، به سرای آخرت شتافت.

ملازم گفت: رحمت خدا بر او باد! چقدر شب‌های او طولانی، تبتّل [1] او زیاد و اشک چشمش بسیار بود. [2]

حالات حفص و حسن بن فضل

از ایشان حفص بن عمر معروف به عمری است که وکیل ابو محمد الحسن العسکری بوده؛ چنان چه در رجال کشّی ضمن توقیعی طولانی که از جانب آن حضرت به ابراهیم بن عبده وارد شده، چنین است. از بلده خارج نشوی تا عمری را ملاقات نمایی که خداوند به سبب رضای من، از او راضی باشد، او تو را بشناسد، تو نیز او را بشناسی، پس آن چه از مال ما نزد تو است، به او تسلیم نمایی، چرا که او طاهر امین و عفیف نزدیک از ما و به سوی ماست. هر چه از نواحی به سوی ما حمل می‌شود، در آخر به او برمی‌گردد تا او آن را به ما برساند.

۱۹۵۴ **از ایشان** حسن بن فضل یمانی است که توقیعات توسط سفرا به او صادر و دستورها به او داده می‌شده؛ چنان که در یاقوتهٔ هجدهم عبقریّهٔ دهم برای رفتن او به حجّ بیت

---

۱. انفصال از دنیا و گرویدن به حق.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۵.

الله الحرام به ابی جعفر عمری و ابن وجنا دستور رسیده، فارجع. در مقدّم یاقوتهٔ چهاردهم عبقریّهٔ دهم است که خطّ آن بزرگوار را دیده، مراجعه شود.

[حسن بن قاسم بن العلا]

۷/ یاقوتة

یکی از ایشان حسن بن قاسم بن العلا است؛ چنان که ضمن توقیعی که نزدیک به مردن قاسم از ناحیهٔ مقدّسه برای او صادر شده و به اخبار آن بزرگوار چشم‌های کور او بینا شده؛ ما آن را در یاقوتهٔ سی و هشتم عبقریّهٔ هشتم این بساط ذکر نموده‌ایم.

چنین است که قاسم مذکور بعد از بینا شدن به حسن پسرش رو آورد، گفت: خداوند تعالی تو را به مرتبه‌ای خواهد رساند، آن را به چه طریق قبول می‌کنی؟

حسن گفت: با شکر خدا قبول می‌کنم.

قاسم گفت: شرط نایل شدن به آن مرتبه این است که از شرب خمر بازگشت نمایی.

حسن گفت: ای پدر! به حقّ کسی که تو او را ذکر می‌کنی، سوگند یاد می‌کنم، هر آینه از شرب خمر و کارهای بدی که تو آن‌ها را نمی‌دانی برگشتم.

در آن حال قاسم دست‌ها را بالا برده و گفت: پروردگارا! اطاعت خود را بر حسن الهام نما و او را از معصیت و نافرمانی خود باز دار و تا سه مرتبه این دعا را در حقّ وی نمود. سپس کاغذی طلبید و وصیّت خود را در آن نوشت و نیز اراضی که در دست داشت، برای حضرت صاحب الامر بود که پدرانش به آن حضرت وقف کرده بودند.

از جمله وصیّت‌های او به حسن این بود پسرم! اگر به امر وکالت صاحب الامر علیه السلام اهل و سزاوار شدی، ممرّ معیشت خود را از نصف اراضی من که مشهور به قرجیده است، قرار داده، چون مابقی آن ملک، برای مولای من صاحب الزمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ است و اگر برای وکالت آن سرور در تو اهلیّت پیدا نشد، خیر خود را از مصادر و مواردی طلب نما که خداوند آن‌ها را قبول دارد.

حسن وصیّت پدر را به همان نحو که گفته بود قبول کرد، بعد از مدّت کمی تعزیه

نامه‌ای از حضرت بقیّة الله برای حسن صادر شده که او را در فوت پدرش قاسم تسلیت داده و در آخر آن، دربارهٔ حسن به این عبارت دعا مرقوم نموده؛ **الهمك الله طاعته و جنّبك معصیته.** این همان دعایی است که پدر او قاسم بن العلا درباره‌اش نمود و در آخر مکتوب آمده بود: **جعلنا اباك اماماً لك و فقاله لك مثالاً.**[۱]

از ایشان حسن بن نظر است که صوت مبارکش را شنیده؛ چنان که در یاقوتهٔ پنجم و هفتم از عبقریّهٔ هشتم این بساط آمده: حسن بن نظر در قضیه‌ای طولانی اموالی که برای امام علیه السلام بود با حمّال‌ها نزد آن سرور برد و صوت مبارکش را شنید، فارجع.

از ایشان حسن بن وجناست، اگر چه طایفهٔ رجالیّین اسمی از او نبرده‌اند، لکن از کتاب غیبت شیخ طوسی و خرایج و جرایح راوندی، جلالت شأن و نبالت رتبهٔ او ظاهر می‌شود و این که او حضرت بقیّةالله ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ را مشاهده نموده است، ما در یاقوتهٔ هفدهم از عبقریّهٔ دهم این بساط تشرّف او را خدمت یکی از ملازمین آن حضرت و این که از رفع اختلال شهرش به او خبر می‌دهد و نیز مکتوبی از اهلش به او می‌دهد، در این خصوص ذکر نموده‌ایم، مراجعه شود؛ چنان که در یاقوتهٔ **نهم** از عبقریّهٔ **دوّم** این بساط شرفیابی او را در غیبت صغرا خدمت آن بزرگوار نقل کرده‌ایم، فارجع.

حالات جناب داود بن القاسم

از ایشان داود بن القاسم بن اسحاق بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب است که به ابی هاشم جعفری معروف است، او از حضرت رضا علیه السلام تا حضرت حجّة ـ عجّل الله فرجه ـ را درک نموده و نزد این بزرگواران مرتبهٔ منیعه و درجهٔ رفیعه داشته و از ربیع الشیعه سیّد بن طاوس رحمه الله نقل شده است که فرموده: **«انّ في زمان الغیبة الصغرىٰ کانَت فیه سفراء موجودین و ابواب معروفین لا یختلف الامامیّة القائلون بامامة الحسن بن**
۱۹۵۶ **علی علیهما السلام فیهم فمنهم ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری».**

در رجال[۲] شیخ طوسی آمده: داود بن القاسم الجعفری از جمله کسانی بوده که نزد

---

۱. مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۱۴۸؛ الثاقب فی المناقب، ص ۵۹۳-۵۹۲.
۲. الفهرست، شیخ طوسی، ص ۱۲۴.

امرا و حکّام مقدّم بوده، مؤیّد این کلام این است که در مقاتل الطّالبین گفته: چون سر یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید را به بغداد نزد ذوالیمینین، والی وقت بغداد، آوردند، مردم نزد ذوالیمینین اجتماع نموده، او را تهنیت می‌دادند.

از جمله داود بن قاسم جعفری که مردی صاحب لسان بود و از مکابره نمودن با کبرا و اصحاب سلطان باک نداشت، وارد شد.

به ذوالیمینین گفت: ایّها الامیر! آمده‌ام تو را به چیزی تهنیت دهم که اگر رسول خدا ﷺ زنده بود به آن تعزیه داده می‌شد و آن، قتل یحیی است.

ذوالیمینین به او جواب نداد، فقط برادران و زن‌هایی از حرم خود را از بغداد به سمت خراسان فرستاد و گفت: این حالت که من یکی از اهل بیت رسالت را کشته‌ام، هیچ وقت در خانهٔ قومی داخل نمی‌شود، مگر آن که نعمت و دولت از آن خانه زایل می‌شود. بنابراین برادران و زنان او مهیّای خروج از بغداد به جانب خراسان شدند.

از ایشان صالح بن ابی صالح است؛ چنان که شیخ در کتاب الغیبت [1] به اسناد خود از محمد بن احمد بن یحیی و او از صالح بن ابی صالح روایت نموده که گفت: سال دویست و نود بعضی از مردم در گرفتن چیزی از مال امام از من سؤال نمودند. من از گرفتن آن امتناع نمودم، تا آن که به آن حجّت پروردگار، امام غایب از انظار مکتوبی نوشتم و از رأی مبارک ایشان در این مورد استفسار کردم.

جواب آمد: محمد بن جعفر عربی در ری سکنا دارد، آن مال را به او بدهند، چرا که او از ثقات ما می‌باشد. از این روایت معلوم می‌شود چنان که محمد بن جعفر عربی از وکلا بوده؛ هم چنین صالح بن ابی‌صالح نیز از ایشان است.

از ایشان علی بن سلیمان بن حسن بن جهم بن بکیر بن اعین است که به ابی‌الحسن مکنّا می‌باشد؛ چنان که در رجال نجاشی آمده: برای ابوالحسن مزبور به صاحب الامر 1957
ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ اتّصالی است و توقیعاتی از آن حضرت به سوی او خارج شده و نزد اصحاب ما منزلهٔ رفیعه‌ای برای او بوده و ورع و ثقه‌ای بوده است که بر او در چیزی

۱. الغیبة، ص ۴۱۵.

طعن زده نشده است.

از ایشان علی بن شبل بن اسد است؛ چنان که شیخ ابو علی او را در رجال خود به عنوان علی بن شبل بن اسد الوکیل ستوده[۱] و اگر چه در تقیح المقال فرموده: وصف او به وکیل، منحصر به شیخ ابوعلی است و در کلام غیر ایشان، توصیف او را به وکیل واقف نشدم؛ فتحرّز.

از ایشان علی بن محمد بن صالح بن محمد همدانی است؛ چنان که در تنقیح المقال است که حضرت بقیّةالله الحجّة المنتظر ـ ارواحنا له الفدا ـ بعد از فوت پدرش محمد بن صالح همدانی دهقان، او را وکیل نمود.

از ایشان عیسی بن جعفر بن عاصم عاصمی است؛ چنان که صدوق‌ﷺ در کمال‌الدین فرموده: این عاصمی از جمله کسانی است که بر معجزات حضرت بقیّةالله ـ عجّل الله فرجه ـ واقف شده، آن بزرگوار را رؤیت فرموده و از جانب آن سرور در کوفه وکیل بوده است.

حالات قاسم بن محمد بن علی

از ایشان قاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد همدانی است؛ چنان که در رجال نجاشی[۲] است که ابوالعبّاس احمد بن علی بن نوح به ما خبر داد و گفت: ما را ابوالقاسم جعفر بن محمد حدیث کرد و گفت: ما را قاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد، وکیل ناحیه و پدر او وکیل ناحیه و جدّش علی، وکیل ناحیه و جدّ پدرش، ابراهیم بن محمد، وکیل ناحیه حدیث کرد و گفت: احمد بن نوح که در وقت قاسم به همدان بود و علی بن بسطام بن علی و عزیز بن زهیر با او بود و او یکی از طایفهٔ بنی‌کشمرد بود، سه تای ایشان در یک موضع به همدان وکیل بودند که در این امر به سوی ابو محمد حسن بن هارون بن عمران همدانی رجوع می‌کردند و از رأی او و
هم چنین از رأی پدر او ابوعبدالله بن هارون امور راجع به وکالت خود را صادر ۱۹۵۸
می‌نمودند، ابوعبدالله و پسر او محمد هر دو از وکلای ناحیهٔ مقدّسه بودند.

---

۱. الامالی، ص ۱۴؛ رجال النجاشی، ص ۱۹؛ منتهی المقال فی احوال الرجال، ج ۵، ص ۲۴.
۲. رجال النجاشی، ص ۳۴۴.

[محمد بن ابراهیم بن محمد همدانی]

۸ یاقوتة

یکی از ایشان محمد بن ابراهیم بن محمد همدانی است؛ چنان که کشیّ در رجال خود از محمد بن سعید بن یزید ابوالحسن روایت نموده و او از محمد بن جعفر بن ابراهیم همدانی که این ابراهیم وکیل ناحیهٔ مقدّسه بوده و چهل حجّ به جای آورده؛ از محمد مزبور روایت نموده که گفته: دختری از محمد بن ابراهیم بن محمد به حدّ بلوغ و رشد رسیده و در نهایت جمال و کمال بود، جماعتی از بزرگان و اجلّهٔ مردم از او خواستگاری کردند.

محمد از این که او را به احدی تزویج نماید، ابا و امتناع ورزید. آن گاه محمد دختر را با خود همراه نموده، به حجّ بیت‌الله الحرام مشرّف شدند و در رفتن به مدینهٔ منوّره خدمت حضرت ابی‌الحسن علیه السلام مشرّف شده، هیأت و کمال دختر خود را خدمت آن سرور وصف نمود و عرض کرد: من او را برای خدمت حضرتت نگاه داشته‌ام.

حضرت فرمود: من او را قبول نمودم، او را همراه خود به حجّ برده و بعد از فراغ از حجّ، از راه مدینه مراجعت نما و او را در حرم سرای من درآور.

چون محمد با دخترش از مناسک حجّ فارغ شده و به مدینه آمدند، آن دختر هنگام ورود به مدینه از دنیا درگذشت. وقتی محمد این خبر را به حضرت ابی الحسن علیه السلام داد، حضرت فرمود: ای پسر ابراهیم! دختر تو در بهشت زوجهٔ من است.

از ایشان محمد بن ابراهیم مهزیار است؛ چنان که شیخ صدوق در کمال الدین از محمد بن جعفر بن محمد بن عون روایت نموده که گفته: محمد بن ابراهیم مهزیار از وکلایی است که بر معجزهٔ حضرت بقیّةالله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ واقف شده و حضرتش را دیده‌اند، ما در یاقوتهٔ دوازدهم از عبقریّهٔ هشتم این بساط، حکایتی از ابن محمد بن ابراهیم مهزیار در دیدن رسولی با رقعه‌ای که از جانب حضرت بقیّةالله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ نزد او آمده و دربارهٔ اموالی که نزد پدرش از آن سرور مانده بود و او به محمد وصیّت نموده که آن‌ها را به آن جناب برساند نقل نموده‌ایم، مراجعه

شود. چنان که در یاقوتهٔ نهم از عبقریّهٔ دهم این بساط، کیفیّت دیدن او زنی از ملازمات آن سرور را نقل کرده‌ایم، رجوع شود.

از ایشان محمد بن احمد بن جنید است که به ابی علی، مکنّا و به کاتب اسکافی، ملقّب است؛ چنان که در خلاصهٔ علّامه آمده: «**محمّد بن احمد بن الجنید ابو علی ثقه جلیل القدر صنّف فاکثر قیل انّه کان عنده مال للصّاحب** عليه السلام **و سیف ایضاً و انّه اوصی به إلی جاریته فهلك ذلك**.»[۱] در ایضاح آن چه را علّامه در کلام خود به گوینده‌ای مجهول نسبت داده، بدون نسبت ذکر نموده و بعد از عنوان او گفته: «**وجه في اصحابنا ثقة جلیل القدر صنف فاکثر کان عنده مال للصّاحب** عليه السلام **و سیف و اوصی به إلی جاریه فهلك**». در تنقیح المقال در وکیل بودن او مناقشه نموده به این که مجرّد بودن مال و سیف برای حضرت حجّت نزد او بر این که آن بزرگوار آن‌ها را نزد او امانت نهاده، دلالت ندارد تا آن که بر وکالتش از آن سرور دلالت نماید.

شاید آن‌ها یکی از اموالی بوده‌اند که باید برای آن بزرگوار به سوی نایب عامّ آن حضرت جلب شود؛ یعنی سهم امام مرسوم، متداول در زمان غیبت بوده و بزرگان این قضیّه را از ابن جنید مذکور به جهت این نقل کرده‌اند که خواسته‌اند بفهمانند او صرف مال امام و حقوق آن حضرت را جایز نمی‌دانسته، بلکه رأی او این بوده که باید آن را حفظ و در وقت مردن باید به آن وصیّت نمود و نزد شخصی امین سپرد.

حالات محمد بن شاذان بن نعیم

از ایشان محمد بن شاذان بن نعیم است؛ چنان که در تنقیح المقال است که حائری فرموده: او به خلاف محمد بن احمد بن شاذان از وکلای ناحیهٔ مقدّسه است، چراکه از وکلای حضرت عسکری عليه السلام است، فارجع و تحرّر.

از ایشان محمد بن اسحاق قمی است؛ چنان که وحید بهبهانی در حاشیهٔ رجال
۱۹۶۰ میرزا از صدوق و او از محمد بن جعفر بن عون اسدی روایت نموده: یکی از وکلای صاحب‌الزمان ـ ارواحنا له الفداء ـ که آن حضرت را دیده و بر معجزهٔ آن سرور واقف شده، محمد بن اسحاق از اهل قم است.

---

۱. جامع الرواة، ج ۲، ص ۵۹.

[محمد بن صالح همدانی]

۹ یاقوتة

یکی از ایشان محمد بن صالح بن محمد همدانی است. در کمال الدین [۱] آمده: «**في الصحيح عن محمد بن صالح هذا قال: كتبت إلى صاحب الزمان انّ اهليتي يؤذونني و يفزعوني بالحديث الذّي روى عن ابائك** عليهم السلام **انّهم قالوا** عليهم السلام **خدّامنا و قوّامنا شرار خلق الله و يحكم اما تقرؤن ما قال الله عزّ و جلّ و جعلنا بينهم و بين القرى الّتي باركنا قرى ظاهرة و نحن و الله القرى الّتي بارك الله فيها و أنتم القرى الظاهرة**».

چون این حدیث دلالت صریح بر وکالت او دارد و ما در صبیحهٔ چهلم از عبقریّهٔ هفتم بساط سوّم، ترجمهٔ این حدیث را بیان نموده‌ایم، مراجعه شود؛ چنان که در یاقوتهٔ چهل و پنجم از عبقریّهٔ هشتم این بساط، قضیّه‌ای از محمد بن صالح همدانی ذکر نموده‌ایم که ایضاً بر وکالت او از حضرت بقیّة الله دلالت صریح دارد، فارجع الیها.

از ایشان ابو جعفر محمد بن علی الاسود است؛ چنان که سیّد جلیل سیّد صدر الدین فرموده: بنابر آن چه در تنقیح المقال نقل نموده که مقتضای آن چه در ترجمهٔ علی بن حسین بن بابویه است، این است که محمد بن علی الاسود از نوّاب زمان غیبت است و در تنقیح بعد از نقل این کلام فرموده: تو می‌دانی در ترجمهٔ علی بن حسین بن بابویه چیزی که بر نیابت او دلالت داشته باشد، نیست. بلکه او از مقرّبین نزد حسین بن روح بود که نایب چهارم آن حضرت است.

چنان که نجاشی [۲] نقل نموده: علی بن حسین بن موسی بن بابویه با حسین بن روح اجتماع نموده، از مسایل سؤال کرده و پس از آن به دست محمد بن علی بن جعفر اسود کتاب و رقعه‌ای خدمت حسین بن روح ارسال داشته، در آن کتاب از حسین بن روح درخوست تمود که آن رقعه را خدمت حضرت بقیة الله برساند، نهایت چیزی که بر این دلالت دارد، آن است که محمد بن علی بن جعفر اسود در ایصال مکتوب علی بن ۱۹۶۱

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۸۳.
۲. رجال النجاشی، ص ۲۶۱.

بابویه به سوی حسین بن روح واسطه بوده و آن چه از این ثابت می‌شود، حسن حال محمد بن علی اسود است، نه نیابت او از حضرت بقیة الله.

این ناچیز گوید: محتمل است، قویاً نایب بودن او به واسطه‌ای؛ یعنی از جانب حسین بن روح، خود یکی از طُرُق نیابت باشد، فتبصّر و لا تغفل.

[محمد بن حفص عمری]

۱۰ یاقوتة

یکی از ایشان محمد بن حفص بن عمر معروف به عمری است؛ چنان که در رجال کشّی آمده: امّا ابوجعفر محمد بن حفص بن عمر، او پسر عمری و وکیل ناحیه بوده و امر وکالت در زمان او بر ایشان دور می‌زده است.

حالات محمد بن علی بن مهزیار

از ایشان محمد بن علی بن مهزیار است؛ چنان که از ربیع الشیعهٔ سیّد بن طاوس در تنقیح المقال نقل نموده: از سفرا و ابواب معروفینی که طایفهٔ امامیّه که ـ قایل به امامت حضرت عسکری ﷺ هستند ـ در سفارت و بابیّت آن‌ها اختلاف ننموده‌اند، محمد بن علی بن مهزیار است و در احتجاج در توقیعی است: و امّا محمد بن علی بن مهزیار اهوازی، خداوند قلب او را اصلاح فرماید و شکّ را از او زایل بنماید.

از ایشان هارون بن عمران همدانی است؛ چنان که در رجال نجاشی [1] است: او وکیل ناحیه، بلکه رییس وکلا بوده، چرا که از احمد بن نوح روایت نموده که گفته: زمان بودن قاسم در همدان، ابوعلی بسطام بن علی، العزیز بن زهیر و هو احد بنی کشمرد با او بودند و این سه نفر در آن‌جا وکیل ناحیه بودند که در این وکالت به سوی ابی محمد حسن بن هارون بن عمران همدانی رجوع می‌نمودند و از رأی او امور را
۱۹۶۲ صادر می‌کردند و پیش از حسن بن هارون به پدر او هارون بن عمران رجوع می‌نمودند و از رأی او امور راجع به وکالت خود را از ناحیهٔ مقدّسه صادر می‌نمودند، ابو عبد الله هارون و پسر او ابو محمد الحسن وکیل ناحیهٔ مقدّسه بودند.

---

۱. رجال النجاشی، ص ۳۴۴.

بالجمله در غیبت صغرا، سفرا و نوّابی داشت که مردم عرایض خود را به آن‌ها می‌دادند، مسایل خود را می‌پرسیدند و به خطّ شریف آن جناب جواب بیرون می‌آمد، خمس و نذوراتی که می‌بردند، ایشان می‌گرفتند، خدمت آن حضرت عرض می‌کردند و به اذن او به فقرا و سادات می‌رساندند و جمع کثیری از ایشان، هر سال موظّف بودند.

بر دست و زبان سفرا معجزات عظیم ظاهر می‌شد و مردم به یقین می‌دانستند ایشان از جانب آن حضرت منصوب‌اند؛ چنان که مقدار مال را می‌گفتند و نام فرستندهٔ مال را می‌بردند، آن چه در راه بر ایشان گذشته بود، خبر می‌دادند و موت و بیماری و سایر احوال آیندهٔ آنان را می‌فرمودند و به همان نحو واقع می‌گردید و انواع معجزات از ایشان به ظهور می‌آمد، انتهیٰ.

تذكير في معنى السّفير

بدان لفظ سفیر، مشتقّ از سفر به معنی کشف غطا[1] و پرده برداشتن از روی امر است و از این‌جاست که مصلح میان دو طایفه و دو نفر را سفیر نامیده‌اند، چرا که مستکشف امر قلبی دو طرف است برای آن که میان آن‌ها را صلح دهد و آن چه در نظر دقیق جلوه گر می‌شود این است که رسول اعمّ از سفیر است، زیرا اطلاق سفیر در موردی است که امکان وصول به سوی مرسل و فرستنده ممکن نباشد؛ مثل باری تعالی یا وصول به آن متعسّر[2] باشد؛ چنان که نسبت به حجّت منتظر و نوع سلاطین چنین است که سفیر را بر نایب و فرستادهٔ ایشان اطلاق می‌نمایند و از این جهت است که بر سایر ائمّه و حضرت رسول، سفیر و نوّاب و وکیل اطلاق نمی‌نمایند. زیرا وصول به آن بزرگواران برای نوع مردم، چندان متعسّر نبوده، خذ هذه الدقيقة و اغتنمها، انتهیٰ.

۱. پرده، پوشش.
۲. دشوار.

[تشرّف یافتگان دیگر]

هذه لا حفلة کبری ممّن وقف علیه ﷺ في الغیبة الصغریٰ

بدان که الواصل الی رحمة اللّه الملک الغافر المعاصر المرحوم الحاج شیخ محمد باقر، نزیل بلدهٔ بیرجند و زمیل الطاف خداوند در رسالهٔ بـغیّة الطـالب خـود، فـصلی منعقد نموده و در آن جماعتی کثیر و افرادی بشیر را به طریق اجمال ذکر کرده و نام برده که در غیبت صغرا، یا بینندهٔ شخص شخیص حضرت بقیة الله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ بوده یا از آن بزرگوار به معجزه و خرق عادتی واقـف گـردیده و یـا بـه هـر دوی ایـن موهبت سرافراز و به رؤیت آن بزرگوار و وقـوف بـه مـعجزه‌اش، مـخصّص و مـمتاز شده‌اند و چون ذکر آنان برای نام بُردگان در عبقریّهٔ اوّل از این بساط تا آخر این عبقریّهٔ چهارم، کالفذلکة [1] و فهرست مانند است، لذا خوش داشتم آن فصل را مختصر نموده و از آن، آن چه با این مقام مناسب است، نقل نمایم.

در رسالهٔ مذکوره فرموده:

ذکر اشخاص مطلعین بر تولد آن جناب

فصلٌ، بسم الله الرّحمن الرّحیم، در ذکر کسانی که بر تولّد آن حضرت ـ عـجّل‌الله فرجه ـ از امام حسن عسکری ﷺ و نرجس خاتون اطّلاع یافتند و جمال عدیم‌المثال آن نور پاک و باعث ایجاد افلاک ـ ارواحنا فداه و علیه و علی ابائه الطاهرین الصّلواة و التحیّات ماشاءالله ـ را مشاهده نمودند یا بر معجزات آن سرور، در غیبت صغرا مطّلع شدند.

آنان جماعتی می‌باشند که عددشان بیش از تواتر قطعی است؛ چنان که ان شاء الله تعالی ظاهر گردد تا این اضافه شود به سایر ادلّهٔ قطعیّه بر تولّد آن جـناب و وجـود و بقای او در این مدّت طولانی تا وقتی که ظاهر شود، بعد از آن که کفر و ظلم در زمین
۱۹۶۴ شایع شود و دو ثلث مردم از دین منحرف شوند و زمین را پر از عـدل و داد فـرماید و ریشهٔ انواع کفر و فسوق و ظلم را برکند، آن‌ها به کـثرت در کـتب غـیبت و تـفاسیر و اخبار عامّه و خاصّه، مفصّلاً و مشروحاً بیان شده است.

---

۱. پایان، فهرست پایانی.

به این فصل استطراداً[1] کذب و بطلان حرفی که رؤسای بابیّه میان تابعین خود از عوامِ کمتر از چهار پایان انداخته‌اند و در کتب مجعولۀ دروغین خود ذکر کرده‌اند؛ مثل زندیق جرفادقانی در فرائد و گفته‌اند شیعه به قول یک زنی و خادمی می‌گویند واضح و روشن می‌گردد که امام حسن عسکری علیه السلام فرزند داشته.

می‌گوییم: از ایشان حکیمه خاتون به کاف است؛ چنان که در فواید رجالیّۀ[2] بحرالعلوم و غیره می‌باشد، عمّۀ مکرّمۀ امام حسن عسکری علیه السلام که به اخبار و اسانید متواتره، از آن مخدّرۀ جلیلۀ نبیله صاحبۀ اسرار امامان اطهار علیهم السلام حضور او در تولد نور آفریدگار ـ صلوات الله علیه و علی آبائه المعصومین الابرار ـ ثابت است و بعضی که آن معظّمۀ محترمه را در اولاد حضرت جواد علیه السلام ذکر نکرده‌اند؛ برای آن است که لفظ حکیمه را لقب یکی از بنات مذکور دانسته‌اند، نیز حکیمه اسم دختر امام موسی علیه السلام هم می‌باشد که در ولادت حضرت جواد علیه السلام حاضر بود و وصف می‌کند که در آن حین، چراغ خاموش و به نور مولود، خانه روشن گردید، بعد هم طشت طلایی و چراغی روشن، در آن پیدا شد.

دیگر والدۀ معظّمۀ آن جناب است که ممدوحۀ امام می‌باشد. دختر قیصر روم و منتهی به شمعون الصّفا وصیّ روح‌الله است؛ چنان که تفصیل حال خود را برای بشر بن سلیمان نخاس که از اولاد ابی‌ایّوب انصاری است، نقل کرد و این در غیبت شیخ طوسی، کمال‌الدین[3] صدوق، دلایل[4] طبری، غیبت[5] محمد بن عبدالله، بحارالانوار[6] و کتب بسیار به سند معتبر مسطور است و جلالت او از آن که از موالی و معتمدین دو امام بود، ظاهر است، امام علی هادی علیه السلام به او فرمود: «**أنتم ثقاتنا اهل البیت و انّی مزکیك و مشرّفك بفضیلة تسبق بها سائر الشّیعه**».

۱. از مطلب دور افتادن.
۲. الفوائد الرجالیه، ج ۲، ص ۳۱۶-۳۱۵.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۱۸.
۴. دلائل الامامة، ص ۴۹۱-۴۹۰.
۵. ر.ک: الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۰۸.
۶. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۶.

دیگر بُشر مذکور است که از قول پدر عالی مقدار آن زبدهٔ ابرار، بر ولادت حجّت منتظر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ اطّلاع یافت.

دیگر عثمان بن سعید عمروی منسوب به عمرو بن حریث صرفی کوفی اسدی شیعی و گاهی بدون واو نویسند؛ چنان که در کتب هیأت و نجوم، کروی را کری نویسند و به عُمری بضم العین مشتبه شود، لهذا علما بـه فـتح العـین ضـبط کـنند، او شـیخی جـلیل عالی‌القدر نزد عامّه و خاصّه بود و از یازده سالگی در خدمت امام علی الهادی علیه السلام بود و به شرف وکالت امام حسن عسکری علیه السلام و صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ فایز گردید و از اوّلین سفرا و نوّاب حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ می‌باشد که سؤالات و ملتمسّات شیعه را به آن حضرت می‌رساند و جواب می‌گرفت.

دیگر پسر او ابوجعفر بن محمد عثمان است که دوّمین سفیر بود و چون در جمادی الاولی سنهٔ خمس و ثلاث مائه بیمار شد، جماعتی از وجوه شیعه؛ مانند علی بن همام، ابو عبد الله محمد الکاتب، ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی و غیر ایشان به او گفتند: اگر وفات تو برسد، چه کسی به جایت منسوب خواهد بود؟

به ابی القاسم حسین بن روح نوبختی اشاره نمود و گفت: این وکـیل و امـین و ثـقهٔ صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ است و بـین شـما و او سـفیر خـواهـد بـود، در مهمّات خود به او اعتماد کنید که به نصب او مأمور شده‌ام، من تبلیغ رسالت نمودم و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تنصیص [1] فرمود بر آن که این محمد، وکیل پسر من، مهدی است؛

چنان چه در غیبت شیخ طوسی آمده و مشتمل است بر اعجاز از پدر او عثمان که وکالت و امانت او به نصّ حضرت هادی علیه السلام و ابـی مـحمد و غـرایـبی کـه شـیعه از او می‌دیدند، محقّق بود، نیز بر او تنصیص نمود، اخبار این مقام از کثرت و صحّت سند به ۱۹۶۶ حدّی است که قابل انکار نیست و ذکر آن در کتب اصحاب؛ مثل کافی، احتجاج، کتب غیبت، بحار، عوالم العلوم و کتب رجالیّه، بی‌نیاز از تحریر در این مختصر است.

---

۱. ظاهر، آشکار.

در روایت کافی[۱] در باب اسماء کسانی که امام عصر را دیده‌اند به سند صحیح، بسیار عالی مرقوم است: عبدالله بن جعفر حمیری که از اجلا و ثقات امام حسن عسکری علیه السلام است، از عمری سؤال نمود تو خلف را بعد از ابی محمد دیده‌ای؟ عمری گفت: بلی، به خدا که دیده‌ام؛ و با اشارهٔ دستان خود هیبت آن حضرت را نشان داد.

دیگر ابی القاسم حسین بن روح نوبختی است که بعد از آن که ابو جعفر عمروی بعد از پنجاه سال نیابت وفات یافت، او را به نصّ و امر قائم، وکیل حجّت و قائم مقام خود گرداند. شیعه گمان می‌کردند بعد از او یا جعفر بن احمد بن متّیل قمی به فتح المیم و تشدید التا، من متله زعزعه وحرکه، وکیل و سفیر خواهد بود، یا پدرش برای زیادتی اختصاص.

حتّی ابو جعفر در آخر عمر خود جز در منزل یکی از آن دو، غذایی تناول نمی‌کرد، ولکن اختیار بر ابی‌القاسم آمد و همهٔ اکابر شیعه قبول کردند. ابن متیل نیز قبول نمود و او نزد سر ابی‌جعفر و ابی‌القاسم نزد پای او نشسته بود، چون گفت مأمور شده‌ام ابی‌القاسم را نصب کنم، برخاست و به جای ابی القاسم نزد پای ابی جعفر نشست و او را به جای خود نشاند، مکرّر در حضور رؤسای شیعه آن را می‌گفت و چند سال، قبل از فوت خود، به تسلیم اموال امام علیه السلام به او امر می‌فرمود و هر ماه سی‌تومان برای مخارج به او می‌داد، علاوه بر آن چه وزرا و بزرگان شیعه؛ مثل آل فرات و غیر ایشان به او می‌دادند[۲]، شیخ طوسی و دیگران اخبار صحیحه‌ای در جلالت ابی القاسم بن روح نزد عامّه و خاصّه و اتّفاق شیعه بر وکالت و سفارت او و ظهور معجزات بر یَد او مرقوم داشته‌اند و شیعه اخبار بسیاری در مسایل حلال و حرام از او اخذ کردند. وفات او شعبان سنهٔ ستّ و عشرین و ثلث مائه بود.

۱۹۶۷ **دیگر** ابوالحسن علی بن محمد سمرّی بفتح المیم است، علّامه حلّی رحمه الله در ایضاح الشتباه[۳] بضم المیم، ضبط فرموده. سمّر موضعی در یمامه است و ابی القاسم بن روح

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۰-۳۲۹.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۷۰-۳۶۹.
۳. ایضاح الاشتباه، ص ۲۲۱.

او را وکیل و سفیر از جانب امام حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ معیّن نمود، شیعه قبول کردند ولی بودند کسانی که جز بعد از ظهور معجزات و اخبارات به ید او قبول نکردند، چون موقع وفات ابوالحسن رسید و از وکیل و نایب بعد از او، سؤال کردند توقیعی به این مضمون بیرون آورد: شش روز دیگر می‌میری، به احدی وصیّت مکن که بعد از تو قائم مقام تو باشد؛ زیرا غیبت تامّه رسید.»[1]

دیگر جماعتی از وکلا که در زمان وکلای اربعهٔ متقدّمه در جزئیّات مداخله داشتند، چنان که سیّد بن طاوس در ربیع الشیعه فرموده و در کتب غیبت[2] ذکر شده‌اند، ابوهاشم داود بن القاسم الجعفری، محمد بن علی بن بلال، عمر الاهوازی، ابو محمد الوجنانی، ابراهیم بن مهزیار و پسر او محمد از ایشان هستند؛ نیز از ایشان است حاجز بن یزید که او بر معجزهٔ حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ اطّلاع یافت و محمد بن جعفر اسدی که ربیع‌الاخر سال سی‌صد و دوازده وفات یافت و احمد بن اسحاق، ابراهیم بن محمد الهمدانی، احمد بن حمزه بن الیسع، غایب لیل که اسمش، علی بن جعفر است و وکیل ابی‌محمد العسکری بود، ایّوب بن نوح که رسولی از حجّت به توثیق این جماعت خبر داد ـ کما في غیبة الشیخ و کتاب الکشّی ـ عطّار احمد بن محمد بن یحیی و عاصمی عیسی بن جعفر بن عاصم که او را بر تشیع سی‌صد تازیانه زدند و در دجله افکندند، علی بن ابراهیم بن محمد همدانی متقدّم و پسر او، قاسم بن علی، ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر؛ این سه نفر هم زمان در همدان وکیل ناحیه بودند و از برای پسر او ابی محمد حسن بن هارون عمل می‌کردند.

ذکر اشخاص مذمومین از اهل اطلاع

امّا مذمومین از اهل اطّلاع بر حجّت که اوّل به آن حضرت قایل شدند و بر طریق شیعه بودند، بلکه بعضی از وکلا بودند و بعد فاسد شدند و ادعای بابیّت کردند و به لعن
۱۹۶۸ ایشان توقیع صادر شد و شیعه از ایشان تبرّی جستند و چنان که شیخ طوسی﵀ در کتاب غیبت[3] فرموده: «ذکر المذمومین الّذین ادعوا البابیّة لعنهم الله اوّلهم

---

۱. الثاقب فی المناقب، ص ۶۰۴-۶۰۳.
۲. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۵؛ طرائف المقال، ج ۲، ص ۳۲۶.
۳. الغیبة، ص ۳۹۷.

المعروف بالشّر»؛ یعنی...، تا به آخر که حال ایشان و توقیعات را مرقوم داشته؛ اوّل آنان، ابومحمد حسن شریعی است که از اصحاب عسکریین علیهما السلام بود و چون ادّعای بابیّت حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ نمود، از ناحیهٔ مقدّسه، توقیع به لعن او صادر گردیده و پس از آن، کفر و الحاد از او ظاهر شد.

شیخ طوسی که لسان قدمای اصحاب و شیخ الطّایفه المحقّه می‌باشد و در همهٔ علوم دین برای شیعه کتاب نوشته؛ چنان که در تاریخ ابن‌اثیر شافعی شامی و ملل و نحل عبدالکریم شهرستانی، او را از مصنّفین شیعهٔ امامیّه نوشته‌اند و مقبول خاصّ و عام است و جمع کثیری از عامّه در مجلس درس او اجازت دارد و توقیعاتی از حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ برای او آمده که دو تا از آن‌ها در کتاب احتجاج و لؤلؤ بحرینی و کتب دیگر مذکور است و باقی از میان رفته.

خلاصه شیخ در کتاب غیبت [۱] می‌فرماید: دربارهٔ مدّعیان بابیّت به کذب، این جماعت کلاًّ در اوّل امر، خود بر امام دروغ می‌بندند، ادّعای وکالت از امام می‌کنند، ضعفای شیعه را به این قول به دوستی خود می‌خوانند و چون ترقّی کردند و بعضی از ضعفا و جهّال شیعه را با این قول به دوستی، تابع خود کردند، مذهب حلاجیّه را ظاهر می‌سازند؛ یعنی تناسخی می‌شوند، خود را مظهر الله، بعضی از مریدین خود را مظهر نبی، برخی را مظهر ولی و عده‌ای از نساء را مظهر زهرا علیها السلام می‌دانند و می‌گویند: روح آن مقدّسه در این‌ها حلول کرده؛ چنان که در کتب اخبار و تواریخ و مذاهب مشروح است.

دیگر محمد بن نصیر النمیری که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود و بعد از وفات آن حضرت به جای محمد بن عثمان که نایب و باب بود، ادّعای وکالت و بابیّت
۱۹۶۹ کرد، شیعیان از کذب و الحاد او آگاه شدند و از او تبرّی جستند، مِن بعد به تناسخ و ربوبیّت امام علی الهادی علیه السلام قایل شد و می‌گفت: من پیغمبر اویم و از جانب او نبیّ‌ام، محرّمات را حلال کرد و نکاح بعضی رجال را با بعضی دیگر تجویز کرد، خود نیز

۱. الغیبة، ص ۳۹۷.

ملوط واقع می‌شد و می‌گفت: این نیز از تواضع است.»[۱]

دیگر احمد بن هلال کوفی است که توقیع به لعن او و برائت از او به ید ابی القاسم ابن روح صادر گردید.[۲]

دیگر حسین بن منصور حلّاج است که اوّل ادّعا کرد باب صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ است ولی بعد کفریّات و الحادیّاتی از او ظاهر شد که در کتب تواریخ و ملل شایع است.[۳]

دیگر محمد بن علی بن ابی الغراقر شلمغانی است، شلمغان از واسط[۴] است که حجّاج بنا کرد؛ چنان که یاقوت حموی در معجم البلدان گوید: شلمغان بفتح اوّله و سکون ثانیه، ثمّ میم مفتوحه و غین معجمه و آخره نون، ناحیة من نواحی واسط الحجّاج و گوید: ابی الغراقر از آن‌هاست که ادّعا کرد لاهوت در او حلول کرد و ابن مقله محمد بن علی، وزیر مقتدر در ذی‌القعده سال سی صد و بیست و دو او را با ابراهیم بن محمد، صاحب کتاب تشبیهات که او را اله می‌دانست.

بازداشت نمود و حکایت لطیفی در باب شلمغانی آورد، این ملعون، اوّل نزد شیعه وجیه و مقبول بود و کتبی دارد، شیخ ابی القاسم بن روح، منزلت و جاهی برای او ظاهر می‌نمود، تا آن که کذب او، حدیث باطل روایت کردن و بستن آن بر ابن روح، کفریّات او از تناسخ، انتقال روح پیغمبر به محمد بن عثمان عمری، روح امیر المؤمنین علیه السلام به ابی القاسم بن روح و روح فاطمهٔ زهرا علیها السلام به دختر محمد بن عثمان، امّ کلثوم ـ تا این را وسیله سازد و ادّعا کند مظهر ربّ است و خدای تعالی در او حلول کرده ـ بر ابن روح ظاهر شد.

بنابراین لعن و برائت او را بر شیعه ظاهر کرد، بعد از حجّت ـ عجّل الله فرجه ـ در
۱۹۷۰ لعن و برائت از او توقیع بیرون آمد و میان شیعه رسوا و کشته شد.

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۹۸.
۲. همان، ص ۳۹۹.
۳. همان، ص ۴۰۲-۴۰۱.
۴. یکی از شهرهای عراق.

درخواست والد صدوق از حسین بن روح

دیگر از کسانی که بر تولّد حجّت منتظر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و بر اعجاز آن سرور اطّلاع یافتند، شیخ جلیل فقیه، ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی ابن بابویه قمی، والد شیخ صدوق رحمه الله که در سال وفات علی بن محمد سمری در قم وفات یافت و سمرّی در آن وقت از وفات او در بغداد خبر داد؛ چنان که در کمال الدین «۱» و غیبت «۲» شیخ مسطور است، سمّری در نیمه شعبان سنهٔ سی‌صد و بیست و هشت وفات یافت، نیز وفات محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله و جمع دیگری از علما در آن سال واقع شد و آن را سال تناثر نجوم می‌گویند، زیرا در آن سال، دیده شد شهاب‌های بسیاری از آسمان می‌ریزد و آن را به موت علما تفسیر کردند. سیّد متبحّر سمّی در روضات از تاریخ اخبارالبشر که از کتب عامّه است، آورده: نیز موت جمعی از علمای عامّه؛ مثل احمد بن عبدویه، ابو سعید اصطخری، شیخ شافعیّه، ابن مقله، ابی بکر انباری، شیخ علوم ادبیّه و ابی الحسن مزنی در آن واقع شد.

امّا آن چه در کشکول شیخ بهایی است که سال سی صد و ده که قرامطه، مکّهٔ معظّمه را قتل و غارت کردند، علی بن الحسین بابویه را در حال طواف کشتند؛ قطعاً با علی بن الحسین دیگری که مورّخین نوشته‌اند، اشتباه شده است و در کمال الدین فرموده: مرقد والد من در قم است و احقر، مکرّر به زیارت بقعهٔ معروفهٔ او در قبرستان قم که مدفن جمعی از فقها و اصحاب ائمّه است، مشرّف شدم. صدوق در کمال الدین، عماد الدین ابن حمزهٔ طوسی صاحب وسیله و مراسم در کتاب ثاقب المناقب «۳»، شیخ در غیبت «۴» و دیگران از محمد بن علی اسود و جماعتی دیگر از اهل قم روایت کرده‌اند که علی بن الحسین والد صدوق، به ابی القاسم بن روح نوشت، از حجّت سؤال کند که از خداوند عزّ و جلّ بخواهند اولادی از فقها، به او عطا فرماید.

جواب آمد: از این زن ـ که دختر عمّ او بود ـ اولادی نخواهد بود، لکن زود باشد که

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۰۳.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۹۴.
۳. الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۴.
۴. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۲۱-۳۲۰.

کنیزی را از دیلمیّه مالک شود و از او دو ولد فقیه برای او باشد. لذا محمد و حسین از او تولّد یافتند که دو فقیه ماهر بودند و ولد دیگرِ او حسن نام داشت، او زاهد و عابد بود و با مردم خلطه و معاشرت نمی‌کرد.

شیخ طوسی از برادر کوچک‌تر صدوق، ابی‌عبد الله الحسین روایت کرده که گفت: وقتی سنّ من کمتر از بیست سال بود در مجلس تدریس نشستم و گاهی ابوجعفر محمد بن علی اسود در مجلس من حاضر می‌شد، وقتی سرعت جواب دادن مرا در حلال و حرام می‌دید، تعجّب می‌کرد و می‌گفت: تعجّب ندارد، زیرا تو، به دعای امام تولّد یافتی.

دیگر صدوق محمد بن علی بن بابویه است که قریب به سی صد کتاب تصنیف کرده که یکی از آن‌ها مَن لایحضره الفقیه از کتب اربعه است و غیر از کافی، در اعتبار نظیر ندارد، علّامه بحرالعلوم‌ﷺ در فواید رجالیّه [1] فرموده: «**و احادیثه معدودة في الصّحاح من غیر خلاف و لا توقف من احد، حتّی انّ الفاضل المحقّق الشیخ حسن ابن الشهید الثانی مع ما علم من طریقة في تصحیح الأخبار یعدّ حدیثه من الصحیح عنده و عند الکلّ**»؛ انتهی.

دیگر حسین، برادر صدوق است که از پدر و برادر خود روایت می‌کند و کتابی برای صاحب ابن عباد نوشت و کتب دیگر هم دارد، در خلاصهٔ علّامه است که حسین، کثیر الروایت می‌باشد، از جماعتی و از پدر و برادر خود روایت می‌کند و شیخ نجاشی توسّط ابن غضایری از او روایت می‌کند.

دیگر حسن، برادر صدوق بود که از عباد و زهّاد و اهل عزلت از ناس بود.

دیگر محمد بن علی اسود قمی بود که در دعای حجّت واسطه بود و به درس حسین
۱۹۷۲ بن علی بن بابویه حاضر می‌شد و وجوهات شیعه به نوّابِ حجّت می‌رساند؛ چنان که در کمال الدین است و صدوق در ذکر او، ترضیه می‌گوید.

دیگر محمد بن یعقوب کلینی است که نزد عامّه و خاصّه اوثق ناس بود و کتاب

۱. الفوائد الرجالیه، ص ۲۹۹.

شریف کافی را در مدّت بیست سال در شهری که چهار نایب امام‌علیه السلام بودند، نوشت و از راه معجزات به یَد نوّاب و غیر آن‌ها، بر تولّد آن حضرت اطّلاع یافت، در کافی، بابی عقد کرده در ذکر کسانی که قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را دیده‌اند و شیخ حرّ در آخر هدایة الامة از بعضی حکایت کرده که کلینی‌رحمه الله به شرف لقای آن حضرت فایز شده است./

حسین بن عبدالله بن محمد الطیّبی ـ به کسر الطاء ـ که حافظ سیوطی او را علّامۀ مشهور در معقول و عربیّت و معانی و بیان گفته، او در سنۀ هفت صد و چهل و سه بود و در حدیث و درایت، مهارت تمامی داشت، استاد ولی الله تبریزی، شارح مشکات که دارای ثروت زیادی بود؛ کما في بغیة الوعاة و ذکره الحافظ؛ ایضاً ابن حجر، کلینی را از فقهای مائۀ ثالثه و مجدّد مذهب شیعه دانسته، بعد از آن که امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام را در مائۀ ثانیه گفته و کلام او این است:

و فی الثالثة من اولی الامر المتقدر بالله و من الفقهاء ابوالعبّاس سریج الشافعی و ابوجعفر الطّحاوی الحنفی و ابن الحلال الحنبلی و ابوجعفر الرازی الامامی و من المتکلّمین ابوالحسن الاشعری و من القرّاء ابوبکر احمد بن موسی بن مجاهد و من المحدّثین ابوعبدالرّحمن النائی.

در مائۀ اربعه از اولی الامر قادر بالله، از فقها، ابوحامد اسفراینی الشافعی و سیّد مرتضی اخی الرضی الشاعر الامامی و از متکلّمین، ابوبکر الباقلانی را شمرده و ابن‌حجر در کتاب تبصیر[1] گوید: «الکلین بالضّم و امالة اللّام ثمّ یاء ساکنه ثمّ نون ابوجعفر محمد بن یعقوب الکلینی من رؤساء فضلا الشیعه في ایّام المقتدر و هو منسوب إلی کلین قریة بالعراق و قال الجزری في جامع الأصول ابوجعفر محمد بن یعقوب الرّازی الأمام علی مذهب اهل البیت عالم في مذهبهم کبیر فاضل عندهم ۱۹۷۳
مشهور و له ذکر فیما کانوا علی رأس المائة الثالثه».

شیخ مفیدرحمه الله در شرح عقاید صدوق‌رحمه الله فرموده: «و قد ذکر الکلینی في کتاب

---

۱. تبصیر المنتبه بتحریر المشتبه، ج ۳، ص ۱۲۱۹.

الکافی و هو اجلّ کتب الشیعة و اکثرها فائدة حدیث یونس بن یعقوب مع ابی عبدالله علیه السلام حسین ورد شامی بمناظرته فذکر کونه فی الکافی دلیل صحّته».[۱]

سیّد بن طاوس رحمه الله در کشف المحجّة گفته: کافی را زمانی نوشت که به تحقیق منقولات و تصدیق مصنّفات خود دسترسی داشت، مصنّفات او در زمان وکلای مهدی ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ بود.

احقر گوید: از قراین، اطمینان حاصل است که کافی به نظر مهدی علیه السلام رسیده و مجلسی رحمه الله در شرح کافی این را بعید ندانسته و این به مراتب اقوی از ظنون رجالیّه است، لهذا آن را حجّت می‌دانم، مگر معارض اقوی داشته باشد و قطع ملّا خلیل قزوینی نیز به عرض آن بر حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ مؤیّد است. سیّد هاشم بحرینی در روضةالعارفین آورده: پادشاه بغداد قبر او را شکافت و او را با طفلی که در کنارش بود، تازه یافت، پس بنایی بر قبر او ساخت. ابو غالب زراری، در رساله‌ای که تمام آن در کشکول شیخ یوسف بحرینی مسطور است، کافی را از کتبی شمرده که صحّت آن را دانسته است.

دیگر اسحاق بن یعقوب است که کلینی و جماعتی از او؛ مثل ابن قولویه و ابو غالب زراری روایت کرده‌اند و او روایت کرد از محمد بن عثمان عمری سؤال کرد که کتابی از او در خصوص مسایلی به قائم رسانید و جواب آمد، و در آخر آن: «السّلام علیك یا اسحاق بن یعقوب و علی من اتّبع الهدی».[۲]

میرزا محمد در رجال وسیط، علوّ رتبهٔ او را معتقد است و بعض علمای رجال فرموده: «کل اسحاق ثقه أو موثوق کابن عماد الّا اثنان محمّد بن احمد و البصری فانّ الاوّل وضّاع الحدیث و الثّانی من اصحاب الغلوّ فی حقّ الائمة الأطهار علیهم السلام اقول هو من اصحاب الجواد علیه السلام و فی المنظومه ثمّ ابن یعقوب له التوقیع منه استفید انّه الرّفیع». ۱۹۷۴

۱. تصحیح اعتقادات الامامیه، ص ۷۰.
۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۲-۱۸۰.

دیگر حسن بن خفیف پدر او، در کافی در باب مولد صاحب از او، از پدرش روایت کرده: قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ خدمی را به مدینهٔ رسولﷺ فرستاد و دو نفر را برای خدمت ایشان، همراه فرمود و به خفیف، توقیع فرمود: با ایشان خارج شود. یکی از آن دو نفر در کوفه شرب خمر کرد و هنوز از کوفه بیرون نرفته بودند که کتابی از آن حضرت آمد که شارب مسکر را برگردانید و او را از خدمت عزل فرمود.»[1]

خروج صره برای حسن بن فضل

دیگر حسن بن فضل بن یزید الیمانی که از جمله مشایخ کلینی است و او و پدر او، قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را دیده‌اند؛ چنان که در کمال الدین[2] روایت کرده و نیز به سند صحیح روایت کرده که گفت: به سرّ من رأی وارد شدم، پس کِسرای به سوی من بیرون آمد که در آن دنانیر بود و دو جامهٔ آن را ردّ کردم و بعد پشیمان شدم. سپس به سوی رسول بیرون آمد، تو خطا کردی که به او نگفتی ما این را برای برکت و حرمت به موالی خود می‌دهیم و گاهی آن را از ما سؤال می‌کنند و به آن تبرّکی می‌جویند و به سوی من بیرون آمد که در ردّ آن به ما خطا کردی و چون نادم شدی و استغفار کردی، خدای عزّوجلّ تو را می‌آمرزد و چون نیّت کردی که آن را در طریق خود خرج نکنی، آن را به تو ردّ نکردیم، امّا دو جامه را به تو ردّ کردیم تا در آن احرام بندی، دو مسأله نوشتم و خواستم مسألهٔ سوّم را بنویسم ولی آن را ترک کردم، پس جواب هر سه مسأله آمد و ده معجزه و دلالت بر امامت در آن سال مشاهده کردم، کلینی نیز آن را در باب مولد قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ از حسن، بی واسطه روایت کرده است.

دیگر حسین بن الحسن العلوی در کافی، در مواضعی از او بی واسطه روایت دارد و شیخ طوسی روایت کرده که در سرّ من رأی بر ابی‌محمدؑ وارد شدم و آن حضرت را به ولادت سیّدنا صاحب الزمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ تهنیت گفتم.[3]

۱۹۷۵ **دیگر** حسین بن علی العلوی، در کافی، از او معجزهٔ قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را بی‌واسطه روایت کرده است.

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۱۰.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۹۱-۴۹۰.
۳. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۳۰.

دیگر سعد بن عبدالله بن ابی خلق اشعری قمی مکنّا به ابی القاسم شیخ جلیل واسع الاخبار، کثیر التصانیف من مشایخ الکلینی و او امام حسن عسکری علیه السلام و ولد او، صاحب را ملاقات نمود[۱] و حکایت آن، مشهور و در کمال الدین و غیبت شیخ، مسطور است و در سال سی‌صد؛ یک سال قبل یا بعد وفات یافت.

دیگر عبدالله بن جعفر الحمیری در خلاصة الاقوال و جز آن، از کتب رجالیّه است که شیخ قمیّین و وجه ایشان بود[۲]، مسایل او از حجّت منتظر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ به توسّط محمد بن عثمان العمری به سندهای صحیحه در کتب مضبوط است، زمانی که کلینی مشغول تصنیف کافی بود، از قم به کوفه وارد شد.

دیگر ابومحمد قاسم بن العلا از اهل آذربایجان که شیخ عظیم جلیلی از وکلای قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ فی ربیع الشیعة و المنظومة است[۳]، به لقای آن حضرت فایز شده، بر معجزهٔ آن جناب اطّلاع یافته و بعض دیگر را هم اطّلاع داد و هدایت یافتند؛ چنان که صدوق، شیخ، قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند، نیز امامین عسکریّین علیهما السلام را ملاقات نموده است.

دیگر علی بن محمد بن ابراهیم الرازی الکلینی مکنّا به ابی‌الحسن، المعروف به عَلان به فتح العین و تشدید اللام. شیخ الکلینی و خاله در رجال نجاشی گوید: ثقة عین له کتاب اخبار القائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و فرموده: علان در راه مکّه کشته شد، از صاحب ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ اذن حجّ گرفت، توقیع شد امسال توقف کن، او مخالفت کرد و کشته شد.[۴]

دیگر محمد بن محمد بن عصام الکلینی و او ثقه و جلیل است، صدوق به ترضیه از او و او از کلینی روایت می‌کند که قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را ملاقات کرده؛

۱. ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۳۶۲، (پاورقی شماره ۱۳۰)؛ الاستبصار، ج ۴، ص ۳۲۵، (پاورقی شماره ۱).
۲. ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۲۳۴؛ الفصول العشرق، ص ۱۴؛ رجال النجاشی، ۲۱۹.
۳. ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۳۰، ص ۴۴۹؛ جامع الرواة، ج ۲، ص ۱۹.
۴. بحارالانوار، ج ۵۴، ص ۷۴، (پاورقی شماره ۱)؛ رجال النجاشی، ص ۲۶۱-۲۶۰.

چنان که در کمال الدین و کتب بسیار است.

دیگر حمدان قلانسی فقیه است و به ابی جعفر قلانسی و حمدان النّهدی معروف است، در کافی[۱] از او روایت کرده، به عمروی گفت: ابومحمد وفات نمود. عمری گفت: چنین است لکن برای شما کسی راگذاشت که گردن او چنین است و به دست خود اشاره کرد.

دیگر ابو علی بن مطهّر در کافی[۲] به سند خود از او روایت کرده که قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را دیده و قامت آن جناب را وصف کرد.

دیگر ابن عبده نیشابوری در کافی روایت کرده: آن جناب را در صفا ملاقات نمود و کتاب مناسک ابراهیم را گرفت و او را به اشیایی حدیث فرمود؛ شیخ کشّی از بعض ثقات، صاحب تحف العقول و بحار الانوار و دیگران روایت کرده‌اند: حضرت ابو محمد علیه السلام توقیع فرمود: کتابی بر ابراهیم بن عبده وارد شد که او را در آن جا وکیل کردم حقّ مرا از موالی من بگیرد؛ به خطّ من است، او را در بلد ایشان به حقّ غیر باطل اقامت داشتم.

پس باید از خداوند بترسند، حقّ ترسیدن و باید از حقوق من بیرون روند و حقوق مرا به او دفع کنند. سپس برای او تجویز کردم آن چه عمل کند؛ خدای تعالی در آن به او توفیق دهد و بر او به سلامتی از تقصیر به رحمت خود منّت گزارد.[۳]

دیگر خادم ابراهیم مرقوم که قبض قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را بر مناسک دید و به آن خبر داد.[۴]

دیگر ابو عبدالله محمد بن صالح همدانی و او وکیل ابی محمد علیه السلام و قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ بود؛ چنان که در ربیع الشیعه و اعلام الوری است، صدوق رحمه الله فرموده: از

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۲۹.
۲. همان، ص ۳۳۱.
۳. ر.ک: نقد الرجال، ج ۱، ص ۶۹؛ اختیار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۸۴۸.
۴. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۲؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۶۸؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۳.

وکلای قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ که آن حضرت را دیدند و بر معجزهٔ او مطّلع شدند، محمد بن صالح از اهل همدان است و در کافی [۱] روایت کرده: او، قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را نزد حجرالاسود دید و از آن حضرت شنید چون دفع و تجاذب مردم را بر تقلیل حجرالاسود دید، فرمود: به این امر نشده‌اند؛ یعنی در حین ازدحام باید به اشاره اکتفا نمایند.

دیگر ابراهیم بن ادریس و او در اصحاب امام علی هادی علیه السلام شمرده شده است.[۲] پسر او، ابوعلی که شیخ فقیه کثیر الحدیث و ثقه و استاد کلینی می‌باشد. از او روایت کند که قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را بعد از وفات ابی محمد دیدم و دو دست و سر آن جناب را بوسه زدم.[۳]

دیگر محمد بن صالح قنبری، صدوق و کلینی از او روایت کرده‌اند: با بعض منکرین قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و قائلین به امامت جعفر کذّاب، مباحثه کرد و گفت: جعفر، خود دو مرتبه قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را دیده است.[۴]

دیگر ابومحمد حسن بن الوجنا، صدوق و دیگران او را از کسانی شمرده‌اند که به خدمت قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ رسید و بر معجزهٔ آن حضرت اطّلاع یافت و در کافی [۵] از او روایت کرده، گفت: کسی که قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را دید، به من خبر داد که ده روز پیش از حادثه از دار خود بیرون آمد و می‌فرمود: «**اللّهمّ انّك تعلم انّها من احبّ البقاع لو لا الطّرد**».

دیگر آن کسی که ابن الوجنا از او خبر داد، کما عرفت.

دیگر سیما از خدّام سلطان که دید آن حضرت با تبرزین بیرون آمد، وقتی که درِ سرای او را شکستند، برای آن که مال را به جعفر کذّاب بدهند و فرمود: «بسماً ما

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱.
۲. نقد الرجال، ج ۱، ص ۵۴.
۳. ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۳۵؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۳؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۶۸؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۴.
۴. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۶۰؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۳.
۵. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱.

تصنع في داري»؛ سیما گفت: جعفر گمان کرده برای ابی محمدﷺ اولاد نیست، هرگاه دار از تو است، برمی‌گردم و در غیبت طوسی به جای سیما، نسیم دارد.[۱]

دیگر عمرو اهوازی، در کافی[۲] از او روایت کرده: ابومحمدﷺ قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را به من نمود و فرمود: **«هذا صاحبکم»**.

دیگـــر ابو نصر ظریف خادم، در کافی[۳] روایت است که قائم را دید و در کشف‌الغمّه[۴] از او روایت کرده که آن حضرت را در گهواره دید و فرمود: برای من صندل احمر بیاور، چون آوردم، فرمود: آیا مرا می‌شناسی؟

عرض کردم: تویی سیّد و مولای من و فرزند مولای من.

فرمود: این را از تو سؤال نمی‌کنم. من خاتم اوصیا هستم و خدای تعالی به واسطهٔ من بلا را از شیعهٔ و اهل من رفع می‌فرماید. در کمال الدین نیز آن را آورده‌است.

دیگر دو نفر از اهل مداین، در کافی[۵] روایت است که در موقف مشاهده کردند اِزار و ردایی بِر او بود که به صد و پنجاه دینار قیمت کردند و در پای آن سرور نعلین زردی بود و به سایلی ریگی از زمین مرحمت فرمود که قدر آن بیست مثقال بود و طلا شد. بعد آن حضرت را ندیدند.

دیگر علی بن الحسین الیمانی، در کافی[۶] و کمال الدین معجزاتی است که بر آن اطّلاع یافت.

دیگر حسن بن عبدالحمید، در کافی[۷] از او روایت است که گفت: در امر حاجز شکّ کردم، پس آن چه داشتم، برداشتم و به عسکر بردم، توقیع بیرون آمد: **«لیس فینا شكّ و لا فیمن یقوم مقامنا بامرنا ردّ ما معك الی حاجز بن یزید»**.

---

۱. ر.ک: الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۶۷؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۲؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۳.
۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۲۸ و نیز ر.ک: روضة الواعظین، ص ۲۶۲؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۳.
۳. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۲.
۴. کشف الغمة، ج ۳، ص ۳۰۲؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۴۶؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۵۸.
۵. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۲.
۶. همان، ص ۵۲۰؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۹–۳۵۸؛ مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۸۲.
۷. الکافی، ج ۱، ص ۵۲۱؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۴۷؛ مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۸۶.

خروج توقیع برای حسن بن عبد الحمید

دیگر بدر، غلام احمد بن الحسن و احمد بن الحسن در کافی [1] و غیره [2] مسطور است که بر اعجاز آن حضرت مطّلع شدند و به امامت او قایل شدند.

دیگر کسی که به علّان کلینی خبر داد معجزاتی از قائم مشاهده کرده از خبر به موت ولد او و این که اولاد دیگری به او عطا شود و اسم آن ها را احمد و جعفر بگذارد و غیر ذلک و چنان شد.

دیگر ابو محمد حسن بن عیسی عریضی، در کافی [3] از او روایت است که مردی از اهل مصر، بعد از وفات ابی‌محمد علیه السلام مالی برای صاحب ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ به مکّه آورد و کسی را به سرّ من رأی فرستاد که از ولد ابی محمد علیه السلام تحقیق کند.

آن کس نزد جعفر کذّاب رفت و در او علایم امامت را ندید. سپس به سرای ابی‌محمد علیه السلام رفت، کسی بیرون آمد و او را به موت صاحب او و وصیّت او خبر داد و چنین بود. شیخ مفید رحمه الله در ارشاد با جمله‌ای از آن چه گذشت روایت کرده و فرموده: اخبار این باب، یعنی کسانی که قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را دیدند و بر معجزات آن حضرت مطّلع شدند بسیار است و اگر بخواهیم همه را بنویسیم، کتاب، کبیرالحجم می‌شود، این مقدار در اثبات مقصد کافی است، انتهی.

ظهور خوارق عادات از آن جناب

دیگر محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر است، کلینی [4] و شیخ مفید [5] و دیگران [6] از او توسط علّان کلینی روایت کرده‌اند از او شنید و گفت: پسر امام حسن بن علی بن محمد علیهم السلام را بین دو مسجد دیدم، در حالی که غلامی بود و مراد از بین المسجدین، میان مکّه و مدینه یا مسجد اعظم کوفه و مسجد سهله است.

دیگر مردی از اهل آبه که مالی حمل کرد و شمشیری هم با او بود. آن را در آبه

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۵۲۲.
۲. الهدایة الکبری، ص ۳۶۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۳؛ الغیبة، ص ۲۸۳-۲۸۲؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۶۴.
۳. الکافی، ج ۱، ص ۵۲۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۵-۳۶۴؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۹.
۴. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۰.
۵. الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۱.
۶. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۶۸؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۴۰؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۳.

۱۹۸۰

فراموش کرد، سپس بیرون آمد که شمشیری هم با تو بود، آن را در آبه فراموش کردی»[۱]
و در معجم‌البلدان[۲] گوید: آبه از قرای ساوه است.

دیگر محمد بن علی بن شاذان نیشابوری است. علی بن محمد قمی گفت: از او شنیدیم که گفت: نزد من پانصد درهم به نقیصهٔ بیست درهم بود، آن بیست درهم را از خود اضافه کردم و به اسدی دادم. جواب آمد: پانصد درهمی که بیست درهمش مال تو بود، رسید.[۳]

مخفی نماند که محمد بن علی بن شاذان از مشایخ، اجازت و استاد نجاشی است، در رجال[۴] خود از او بسیار روایت می‌کند و گاهی به شاذانی و گاهی به ابی عبدالله قزوینی تعبیر می‌فرماید.

دیگر حسین بن محمد اشعری شیخ کلینی است، او بر معجزهٔ قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ اطّلاع یافت و آن را حکایت کرد.[۵]

دیگر ابن العجمی، ثلث مال خود را برای قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ نذر کرد و پیش از اخراج ثلث، مقداری از مال خود را به پسر خود، ابی المقدام بخشید و کسی بر آن مطّلع نبود. پس از فرستادن، توقیع آمد: «**أين المال الذى عزلته لابى المقدام**»؛ چرا ثلث آن مال را نفرستادی؛[۶] **كما فهمّة المجلسي** رحمه الله **في شرحه.**

دیگر ابو عقیل عیسی بن نصر که گفت: علی بن زیاد صیمری به ناحیه نوشت و کفنی خواست. جواب آمد: در سنهٔ ثمانین؛ یعنی از عمر او یا بعد از مائتین به آن محتاج خواهی شد، در آن وقت چند روزی قبل از فوت او، برایش کفنی فرستادند.[۷] صَیْمَر

---

۱. ر.ک: الکافی، ج ۱، ص ۵۲۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۵؛ مدينة المعاجز، ج ۸، ص ۹۰.
۲. معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۰.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۰۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۵؛ الغيبة، شيخ طوسی، ص ۴۱۷-۴۱۶.
۴. رجال النجاشی، ص ۳۲۸؛ اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۱۹۷.
۵. الکافی، ج ۱، ص ۵۱۴؛ الغيبة، شيخ طوسی، ص ۲۳۱.
۶. الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴؛ مدينة المعاجز، ج ۸، ص ۹۳.
۷. الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۶؛ الغيبة، شيخ طوسی، ص ۲۸۴.

محلّه‌ای در بصره است و در معجم البلدان [۱] گفته: صیمره در بصره، در دهان نهر معقل است، قرای بسیار به این اسم دارد و قومی از اهل فضل و علم و دین، به این موضع منسوب می‌باشد.

دیگر علی بن زیاد صیمری، ثقه و جلیل و از اصحاب عسکریین علیهما السلام است. [۲]

دیگر علی بن محمد بن اسماعیل المحمّدی ابو الحسن جمال السّادة، او فاضل و ثقه و از سفرای قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ است؛ چنان که در فهرست منتجب الدین [۳] و منتهی المقال [۴] است.

دیگر محمد بن هارون بن عمران الهمدانی علّان کلینی که خالو و استاد کلینی است؛ از او شنید، گفت: پانصد دینار برای ناحیه بر من بود و من دکّا کینی را به پانصد و سی دینار خریده بودم امّا در قلب خود همان پانصد دینار را برای ناحیه قرار دادم و به زبان نیاوردم. به محمد بن جعفر اسدی توقیع آمد که دکّا کین را به پانصد دینار از محمد بن هارون قبض کن که از او طلبکاریم. [۵]

دیگر عبدالله بن سلیمان وزیر که قبض بر وکلای قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را اراده کرد و قبل از آن از ناحیه بیرون آمد که هیچ یک از وکلا در آن سال چیزی از کسی قبول نکنند. پس دسیسین [۶] سلطان پیش هر یک وجه بردند، در هیچ یک از نواحی قبول نکردند، این امر را انکار کردند و سالم ماندند. [۷]

دیگر، سه نفری که معتضد عبّاسی، ابوالعبّاس احمد بن موفّق بن متوکّل در خفیّه فرستاد که به سرای قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ وارد شوند و سر کسی را که در آن

---

۱. معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۳۹.
۲. حلیة الابرار، ج ۲، ص ۴۴۹؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۳.
۳. فهرست منتجب الدین، ص ۷۸؛ ر.ک: نقد الرجال، ج ۳، ص ۲۹۲، آمل الامل، ج ۲، ص ۱۶۶، بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۴۵. ۱۹۸۲
۴. منتهی المقال فی احوال الرجال، ج ۵، ص ۵۱.
۵. الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۷؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۷۲؛ مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۹۴.
۶. دسیسه کاران.
۷. الکافی، ج ۱، ص ۵۲۵؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۱۰.

خانه ببینند، از تن جدا کنند، ایشان قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را در خانهٔ بزرگی، بالای حصیری بر روی بحری از آب مشاهده کردند که نماز می‌خواند و خواستند غرق شوند. برگشتند و به معتضد خبر دادند. او قسم یاد کرد اگر این را به کسی بگویند، ایشان را بکشد.

دیگر شخص معتضد از قول معتمدین او چنان که دانستی.

دیگر زن قابله که به روایت شیخ طوسی در خواب به او نمودند که اجابت کند، بعد کسی آمد، سر او را پوشید و او را برد و بعد از آن که قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ در کف او بود، مفقود شد و ده دینار به او دادند و سر او را پوشیده، او را برگرداندند.

دیگر نسیم خادم و ماریهٔ خادمه، صدوق به سند صحیح از آن دو روایت کرده که صاحب الزمان ـ ارواحنا فداه ـ از شکم مادر بر دو زانو ساقط شد و انگشت سبابه را به آسمان بلند کرد؛ سپس عطسه کرد و فرمود: الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله. آن گاه فرمود: ظالمین گمان کردند که حجّت خدا باطل گردد، اگر در تکلّم اذن داده شویم، شکّ مردمان در امر ما زایل گردد.»[۱]

دیگر یعقوب بن یوسف ضرّاب و عجوزی که در دار خدیجه، معروف به دار الرّضا می‌بود که می‌دیدند آن حضرت از در بسته داخل می‌شود و سرا از نور آن حضرت روشن می‌شود و به یعقوب خبر دادند که دشمنان او هلاک شدند و دراهم رضویّه را از او گرفتند و در عوض دراهم دیگر به او دادند و نسخهٔ صلوات بر ائمّه علیهم السلام را توسّط عجوز به او مرحمت فرمودند.»[۲]

دیگر حسین بن محمد بصری؛ صدوق از او روایت کرده: از حضرت ابی‌محمد علیه السلام، بیرون آمد؛ هذا جزاء من افتری علی الله تعالی في اولیائه؛ گمان می‌کرد مرا می‌کشد و برای من عقب نیست؛ پس قدرت خدای تبارک و تعالی را چگونه دید و در سال ۱۹۸۳

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۰.
۲. ر.ک: الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۷۷-۲۷۳؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۶۲-۴۶۱؛ جمال الاسبوع، ص ۳۰۴-۳۰۱.

دویست و پنجاه و شش برای آن حضرت فرزندی متولّد شد و او را (م ح م د) نامید.[۱]

دیگر اسحاق بن روح بصری؛ گفت: چون قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ متولّد شد، ابومحمد عمری امر فرمود: ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت بخرد و قربة الی الله تعالی؛ بر بنی هاشم متفرّق کند و به فلان عدد گوسفند عقیقه کند.[۲]

دیگر جاریهٔ ابی محمد علیه السلام که در ولادت قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ حاضر بود و نور ساطع را وصف کرد و طیور سفیدی که از آسمان نازل می‌شدند و خود را به آن مولود می‌مالیدند و چون به ابا محمد علیه السلام خبر دادیم؛ خندید و فرمود: آنان ملایکه می‌باشند که برای تبرّکی نازل می‌شوند و هنگام خروجش، اعوان او خواهند بود.

دیگر ابو هارون مردی از اصحاب ما، به روایت صدوق گفت: صاحب را دیدم و صورت او مثل ماه بدر می‌درخشید و بر سر آن سرور، مو را به صورت خطّی دیدم و ختنه کرده بود. چون به ابی محمد علیه السلام عرض کردم، فرمود: چنین متولّد شد و تولّد ما امامان چنین است؛ لکن برای سنّت بر آن تیغ مرور می‌دهیم.[۳]

دیگر معاویة بن حکیم و محمد بن ایّوب بن نوح که هر دو جلیل و فقیه از اصحاب عسکریّین می‌باشند. گفتند: ما چهل نفر بودیم که حضرت ابومحمد علیه السلام، صاحب ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را به ما نشان داد و فرمود: امام شما بعد از من این است، در دین خود هلاک نشوید؛ از امروز به بعد او را نخواهید دید. آن گاه ابومحمد علیه السلام بعد از چند روز وفات نمود و محمد بن عثمان عمری نیز این را حکایت کرد.[۴]

دیگر یعقوب بن منفوس؛ صدوق به سند معتبر از او روایت نموده، گفت: از امام حسن عسکری علیه السلام سؤال کردم که بعد از شما صاحب این امر کیست؟

فرمود: پرده را بالا کن! چون ستر را بالا کردم، غلامی بیرون آمد که ده یا/هشت

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۰.
۲. ر.ک: مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۱۳۴.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۴.
۴. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۵؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۶۱۱؛ کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۳۳۵.

ساله یا مانند آن می‌نمود و آن جناب را وصف کرد. پس بر ران ابی محمدﷺ نشست و فرمود: صاحب شما این است. سپس فرمود: ای فرزند داخل شو تا وقت معلوم! نظر می‌کردم که قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ داخل خانه شد و ابومحمدﷺ فرمود: یا یعقوب! نظر کن در خانه کیست. داخل خانه شدم ولی کسی را ندیدم.»[۱] شیخ طوسی در کتاب رجال[۲]، یعقوب را از اصحاب امامین عسکریینﷺ شمرده است.

دیگر عبدالله بن السوری؛ صدوق به سند خود از او روایت کرده: به شرف لقای قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ فایز شدم، شبیه پدر بزرگوارش بود.»[۳]

دیگر ازدی، صدوق به سندش از او روایت کرده: قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را در یمین کعبه دیدم؛ بسیار خوش صورت و خوشبو بود و با هیبت‌تر و خوش کلام‌تر از او ندیده بودم. از او دلیل بر امامت خواستم؛ سنگریزه‌ای برداشت و به من داد؛ چون نظر کردم، به ظرفی از طلا تبدیل شده بود؛ سپس فرمود: حجّت بر تو تمام شد؛ آیا مرا می‌شناسی؟ من مهدی و قائم زمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ هستم، زمین را از عدل پر خواهم گردانید؛ چنان که از ظلم پر شده باشد و زمین از حجّت خالی نمی‌شود و مردم در فترت، باقی نمی‌مانند و این امانت است؛ جز به برادران خود از اهل حقّ کسی را خبر مده!»[۴]

دیگر ابو نعیم انصاری و ابوجعفر محمد بن علی عبدی که گفتند: در مستجار، خدمت آن حضرت رسیدیم و ما سی‌نفر بودیم، ادعیه به ما تعلیم داد و غایب شد.

ابونعیم گفت: رسول خداﷺ را در خواب دیدم و فرمود: کسی که در عشا دیدی، صاحب زمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ تو بود.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۰۷؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۶۰۸؛ کشف الغمة فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۳۳۵؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۵.
۲. ر.ک: نقد الرجال، ج ۵، ص ۹۹.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۹۵۹؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۴۰.
۴. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۴؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۵۴-۲۵۳؛ الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۴-۶۱۳؛ مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۱۴۱.

دیگر ابوالادیان بود که نامه‌های امام حسن عسکری‌ﷺ را به اطراف می‌برد و جواب می‌آورد، قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ جواب‌ها را از او مطالبه نمود و به دینارهایی که در همیان بود خبر داد و اوصاف آن را بیان فرمود.[1]

دیگر ابو غانم خادم؛ گفت: ولدی برای امام حسن عسکری‌ﷺ، متولّد شد و او را (م ح م د) نامید، روز سوّم او را به اصحاب خود نشان داد و فرمود: «**هذا صاحبکم من بعدی و خلیفتی علیکم و هو القائم الّذی تمتدّ علیه الاعناق بالانتظار فإذاامتلات الأرض جوراً و ظلماً یخرج فیملأها قسطاً و عدلاً**».[2]

دیگر مردی از اهل فارس که ضوا بن علی العجلی، او را اسم برد و راوی اسمش را فراموش کرده، گفت: یک دفعه قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را بر دوش جاریهٔ او دیدم و دیگر ندیدم.[3]

دیگر کامل بن ابراهیم، قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را در سنّ چهار یا مثل آن ملاقات کرد و او را به مسأله‌ای که در خاطر داشت و مسألهٔ دیگر خبر داد. فرمود: ابو محمدﷺ که خبر داد حجّت بعد از من به حاجت تو، تو را خبر داد و دیگر آن حضرت را ندید؛ رواه في الغيبه[4] و کمال الدین و الطبری[5] في مسند فاطمه‌ﷺ.

دیگر محمد بن شاذان کابلی؛ چنان که سیّد ثقهٔ متبحّر، هاشم بحرینی، در کتاب تبصرة الولی، از او روایت کرده: قائم را در صریا ملاقات نمود که قریه‌ای نزدیک مدینهٔ منوّره است که وسط دار نشسته، او را به اسم او خواند و آن اسم را جز اهلش در کابل کسی نمی‌دانست و او را به اشیایی از غیبه خبر داد و به او نفقه داد.

دیگر حاجی همدانی.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۷۶-۴۷۵؛ الثاقب فی المناقب، ج ۶۰۸-۶۰۷؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۶۱۲-۶۱۱.
۲. ینابیع المودة لذوی القربیٰ، ج ۳، ص ۳۲۳.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۶؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۳۳؛ الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۹۵۸-۹۵۷؛ مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۷۱-۷۰.
۴. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۴۷-۲۴۶.
۵. دلائل الامامة، ص ۵۰۶-۵۰۵.

دیگر ابو علی محمد بن احمد محمودی؛ چنان که ابو جعفر محمد بن جریر طبری در مسند فاطمه علیها السلام روایت کرده، مسنداً از او که گفت: بیش از بیست حجّ پیاده به جای آوردم و در همهٔ آن‌ها دعا می‌کردم به ملاقات قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ فایز شوم؛ وقتی در مکّه مشغول خریدن مشربه بودم کسی از عقب مرا کشید، با من صحبت کرد و از نظرم غایب شد، فهمیدم مولای من بود. روزی در باب صفا نماز می‌خواندم و در سجده، دست خود را به خود چسبانیده بودم، کسی مرا به پای خود حرکت داد و فرمود: چنین مکن، آرنج خود را از سینه جدا کن! چون چشم گشودم، دیدم مولای من است و از نظرم غایب شد، سال آخر هم آن حضرت را نزد خانهٔ کعبه دیدم و جمعی او را مشاهده کردند.»[۱]

دیگر علی بن ابراهیم بن مهزیار، آن جناب را در جبال طایف دید و معجزاتی مشاهده کرد و آن حضرت فرمود: شما مال‌ها را زیاد و بر ضعفای مؤمنین تکبّر و قطع رحم کردید، الآن چه عذری دارید.

او گفت: التوبه التوبه الاقالة الاقالة.

سپس قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ فرمود: اگر استغفار بعضی از شما برای بعضی نبود، هر آینه هلاک می‌شدید و هر کس بر روی زمین است، غیر از خواصّ شیعه که افعال ایشان با اقوالشان موافق است، حدیث طولانی است و در کمال الدین و مسند فاطمه ـ سلام الله علیها ـ و سایر کتب مشروح است.»[۲]

دیگر ابراهیم بن مهزیار از اصحاب حضرت جواد علیه السلام و امام علی الهادی علیه السلام و از سفرای مجمع علیه است و روایت او، قریب به روایت پسرش که گذشت؛ لکن اختلافاتی دارد که ظاهر در تعدّد است، والله العالم.»[۳]

دیگر پسر دیگر ابراهیم بن مهزیار، محمد است که ابراهیم مال غایب را به او ۱۹۸۷

---

۱. دلائل الامامة، ص ۵۳۹-۵۳۷؛ مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۱۱۵-۱۱۲.
۲. ر.ک: دلائل الامامة، ص ۵۴۲-۵۳۹؛ مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۱۱۹-۱۱۵.
۳. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۶۶.

تسلیم کرد که به علامت[۱] امامت برساند و حفص بن عمرو معروف به عمری، آن مال را به علامت طلب کرد، صدوق و دیگران، محمد را از کسانی شمرده‌اند که قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را ملاقات کرد.[۲]

دیگر محمد بن احمد بن خلف طبری از او روایت کرده، در مقام ابراهیم علیه السلام قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را ملاقات کرد و در سال دویست و شصت و سه، معجزاتی دید.

دیگر یوسف بن احمد جعفری، آن حضرت را در سنهٔ سی‌صد و نه، به روایت شیخ در سی‌صد و شش[۳] و به روایت قطب راوندی در خرایج[۴] در راه شام دید که با سه نفر دیگر در محمل بودند و قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ به او خبر داد نماز صبح از او فوت شد، معجزهٔ دیگری خواست؛ پس محمل با کسانی که در آن بودند، به هوا رفت.

اسمای اشخاص مشرف خدمت آن سرور

دیگر حسن بن عبدالله تمیمی، آن حضرت را در حایر دید، همراه او روانهٔ کوفه شد و از آن حضرت معجزاتی دید.[۵]

دیگر عقید خادم در محضر اسماعیل حاضر بود و شنید آن چه گذشت.

دیگر جعفر بن محمد بن عمرو و علی بن احمد که بر اذن دخول دار، با اعجاز اطّلاع یافتند.

دیگر محمد بن یوسف شاسی، دلایلی از قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ دید[۶]، شاس از ماوراء النهر است که علمای زیاد داشته؛ کما فی معجم البلدان.[۷]

---

۱. کسی که علائم امامت در اوست.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۶۶؛ وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۳۲۲؛ مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۱۱۲؛ خلاصة الاقوال، ص ۵۱.
۳. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۵۸-۲۵۷.
۴. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۶۷-۴۶۶؛ مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۱۴۱-۱۴۰؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص۵. 1988
۵. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۷۰-۲۶۹؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵-۱۴.
۶. الکافی، ج ۱، ص ۵۱۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۷؛ الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۶۹۵؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۴۶.
۷. معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۵۹.

دیگر محمد بن حسین، دو معجزه از قائم دید.

دیگر مردی از اهل استرآباد، شیخ در غیبت روایت کرده: خادمی نزد او آمد و گفت: در پارچهٔ سبزی سی صد دینار داری و یکی از آن‌ها شامی است با انگشتری که آن را فراموش کردی، پس آن را تسلیم کرد.[1]

دیگر مسرور طبّاخ که در مدینهٔ ابی جعفر درمانده شده بود و کسی از حالش خبر نداشت، قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ دوازده دینار به او رساند.[2]

دیگر ابوسلیمان محمودی؛ کما فی الخرائج.[3]

دیگر ابوالرّجای مصری از صلحا بود، قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ او را به اسم او خواند و فرمود: یا نصر بن عبد ربّه.[4]

دیگر احمد بن روح، حکایت او مشروحاً در بحار الانوار[5] و خرایج[6] است.

دیگر محمد بن ابی عبدالله سیاری؛ شیخ مفید در کتاب ارشاد[7] روایت کرده: اشیایی به ناحیه داد، در آن خلخالی از طلا بود، باقی اشیا قبول و خلخال رد شد. چون آن را شکست، میان آن، آهن و برنج و مس بود، طلای آن را فرستاد، قبول شد.

دیگر جنید قاتل فارس بن حاتم بن ماهویه، به امر امام حسن عسکری علیه السلام از صاحب ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ به وکالت وکلای امام حسن علیه السلام توقیع آمد و به وکالت او نیامد، معلوم شد سبب، آن بود که در آن ایّام وفات می‌کند.[8]

دیگر حسن بن محمد اشعری ثقه و عین که به این معجزه شهادت داد.[9]

---

۱. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۶۹۶؛ مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۱۶۸؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۴.
۲. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۶۹۷؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۵.
۳. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۶۹.
۴. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۶۹۹؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۱۳؛ مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۱۶۹.
۵. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۱-۳۴۰.
۶. الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۲۷-۱۱۲۶.
۷. الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۶؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۷.
۸. الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۹.
۹. کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۲۵۴.

دیگر محمد بن جعفر بن قطان قمی، وکیل جلیل ثقه، او معجزات بسیار دید و نزد امام حسنؑ نیز ثقه و معتمد بود.

دیگر ابوالحسن مادرایی که تفصیل معجزهٔ مشاهد او در بحار، از کتاب نجوم ابن‌طاوس مسطور است.

دیگر ابوالحسن بن بغل کاتب در شب جمعه به روضهٔ کاظمینؑ پناه برد و قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را دید که او را از سرّش آگاه نمود و دعای فرج را به او تعلیم داد، وزیر که بر او غضب داشت به او مهربانی کرد و گفت: صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ به خواب من آمد و مرا به کل امر جمیل امر فرمود، ابوجعفر کلید دار گفت: بسیاری از شب‌ها از در بسته داخل روضه می‌شود، او مولای ما، صاحب الزمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ است.

دیگر وزیر مذکور ابن صالحان و ابوجعفر کلیددار است، چنان چه قبلاً گذشت.

دیگر مردی از ریض حمید مکتوبی نوشت و در باب حمل زوجهٔ او قبل از چهار ماه دعا خواست. جواب آمد مرأهٔ حامله به زودی پسر آوَرَد و چنین شد.

دیگر ابو عبدالله بلخی، کما فی رجال الکشی.[1]

دیگر احمد بن محمد بن العلوی، کما فی مهج الدعوات.

رؤیت شدن سنگ‌ریزه معنونه

دیگر مردی از اهل ری، او به تفحّص امام بیرون رفت، تا آن که در مسجد کوفه در این امر فکر می‌نمود و سنگریزه‌ها را به دست خود حرکت می‌داد، پس در آن میان سنگریزه‌ای دید که به اصل خلقت، بر آن محمد نوشته شده بود؛ چنان که در کمال الدین است.

دیگر ابو عبدالله محمد بن احمد صفوانی، تلمیذ کلینی و شیخ تلعکبری می‌باشد، او
۱۹۹۰ بسیار عظیم و جلیل است، در مسألهٔ امامت با قاضی عامی مباهله کرد و دست آن قاضی، سیاه و متورّم شد، روز دیگر به سقر واصل گردید و اشراف عامّه و والی بر آن

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۲؛ الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۹۶۰؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۴۲.

مطّلع شدند، بعد از آن به صفوانی زیاد احترام می‌کردند، او معجزاتی را که قاسم بن العلا دید و بر آن اطّلاع یافته، حکایت کرده؛ چنان که سیّد بن طاوس در کتاب نجوم، آن را از کتاب قدیمی که در زمان وکلا نوشته شده، روایت کرده است.

دیگر عبدالرّحمن بن محمد ناصبی که بر قضیهٔ قاسم بن العلا و بینا شدن چشم او، در زمانی که قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ خبر داده بود و سایر امور غیبی اطّلاع یافت و به وجود و امامت آن حضرت معتقد شد و آن خبر میان شیعه و سنّی اشتهار یافت، قاضی با جمعی آمدند و قاسم را بعد از سال‌ها که نابینا دیده بودند، بینا یافتند و بر موت او اطّلاع یافتند، وقتی که قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ خبر داده بود، تفصیل آن در خرایج و بحار و کتب بسیار است.

دیگر حسن بن القاسم بن العلا، بعد از فوت پدر تعزیه نامه‌ای برای او آمد و توقیع یافته بود که دعای پدرت در حقّ تو مستجاب شد و به توبه از شرب خمر توفیق یافتی و او را به جای پدر برای وکالت نصب فرمود.

دیگر ابوالحسن بن کثیر نوبختی با جمع کثیری از بنی نوبخت و غیر آنان که اطّلاع یافتند و روایت کردند، چون در زمان معتضد تقیّه و فحص شدید شده بود، از قم مال بسیاری بدون نوشته برای ابی جعفر عمری آوردند؛ میان آن مال، پارچه‌ای بود و حامل مال آن را فراموش کرد. ابوجعفر گفت: فلانی پارچه‌ای به فلان علامت به تو داد، آن را نیاوردی و آن، میانِ فلان عدل از دو عدل پنبه می‌باشد که در فلان کاروان سرایی به فلانی فروختی. حامل رفت و آن پارچه را از آن عدل پنبه بیرون آورد.

دیگر ابوالحسین محمد بن عبیدالله علوی از مشایخ زیدیه، رسول صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را دید و معجزات بسیار از او مشاهده نمود.

۱۹۹۱ **دیگر** ابوبکر محمد بن ابی‌ورام از مشایخ حشویّه.

دیگر خواهرزاده ابوبکر بن نخالی عطّار از مشایخ صوفیه، گفت: در شهر اسکندریّه خدمت قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ رسیدم.

دیگر رفیق ابوغالب زراری که با ابی‌غالب، به معجزات بسیار از آن حضرت بر

دست ابی‌جعفر عمری اطّلاع یافت و ابی‌غالب احمد بن محمد بن محمد بن سلیمان، شیخ عصابه، استاد شیخ مفید، ابن‌غضایری، تلعکبری، ابن‌عبدون و امثال ایشان از اجلای فقها، اسم آن رفیق را فراموش کرده‌اند.

دیگر ابوالقاسم موسی بن الحسن الزجوجی، پسر برادر ابی‌جعفر، بر ردّ کالا توسط قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ اطّلاع یافت و اخبار قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ به آن‌که محمد بن علی سفیر به فروختن ضیاع خود محتاج خواهد شد و بعد، گروهی از اعراب اسباب او را غارت و او را اسیر کردند و خرید خود را به هزار و پانصد درهم و صد دینار و پانصد درهم دیگر برای فرستادن قاصد به اطراف، متضرّر شد.

دیگر ابومحمد حسن بن علی بن اسماعیل جرجانی.

دیگر ابوعبدالله بزوفری.

دیگر شیخ صیانة الله، این سه، بر اخبار قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ مطّلع شدند از حال ولدی که پدرش او را انکار می‌نمود، در حدود سال سی صد و هفده ـ نویسنده و جواب دهنده از حجّت، ابو عبدالله بزوفری حسین بن علی بن سفیان، ثقهٔ جلیل. شیخ فقهای عصر خود بود و از این روایت ظاهر است که از سفرا بود و بَزَوْفَر به فتحتین و سکون واو و فتح الفا، قریهٔ کبیره‌ای نزدیک واسط و بغداد بر نهر موفقی در غربی دجله است، کذا فی معجم البلدان.

دیگر مردی از اهل عراق مالی فرستاد و گفته شد حقّ پسر عمّت را که چهارصد درهم است را از آن بیرون کن؛ چنان که به سند صحیح از عمروی روایت است.

دیگر ابو عبدالله بن جنید؛ چنان که به سند صحیح در کمال الدین و خرایج روایت شد.

۱۹۹۲ **دیگر** مردی از اهل بلخ، هزار دینار به ذمّه او برای ناحیه تعلّق گرفت و دویست دینار فرستاد. جواب آمد: حقّ ما هزار دینار بود؛ با معجزهٔ دیگری که اِخبار به موت حاجز بود.

دیگر مردی از اهل بلخ، پنج دینار نزد حاجز فرستاد و اسم خود را تغییر داد، قبض

به اسم و نسب او با دعای خیر در حقّ او آمد.

دیگر مردی از اهل بلخ به انگشت خود حاجتش را نوشت، بدون آن که جواب توقیع و حاجتش روا شد، خبر دادند این مال بالای صندوقی بود، دزد داخل خانه شد و همهٔ مال‌ها را برد غیر از این وجه.

دیگر علی بن محمد شمشاطی، بر اخبار غیبت اطّلاع یافت.

دیگر ابی القاسم بن ابی‌الحابس، معجزاتی دید.

دیگر محمد بن محمد فقری.

دیگر محمد بن یزدادی.

دیگر محمد بن سعید.

دیگر محمد بن کشمرد؛ کما فی الخرایج.

دیگر ابوعلی نیلی.

دیگر حسین بن اسماعیل کندی.

دیگر ابی القاسم بن ابی جیش.

دیگر زنی از اهل آبه، مالی نزد ابن روح برد و از او معجزه دید.

دیگر حسن بن محمد بن قطاة صیدلانی، وکیل موقوفات در واسط.

دیگر محمد بن علی بن مَتّیل به فتح المیم و تشدید التـا؛ کما فی ایضاع الاشتباه؛ پارچهٔ کفن با کافور و اجرت قبر کن به او داده شد که برای محمد بن عبدالله عامری به واسط ببرد که به وفات او اخبار فرمود.

دیگر ابو الحسن علی بن احمد عقیقی است، سال دویست و نود و هشت، ابی‌القاسم بن روح، دستمالی به او داد و گفت: هر وقت غمی به تو رسید، این دستمال را بر روی خود بکش، تا زایل شود، زیرا این دستمال مولای تو است، معجزات دیگری نیز دید که آن در باب بیستم از مجلّد سیزدهم بحار مسطور است.

دیگر مرد بزّاز قمی که شریک مرجی داشت، جامهٔ مشترکی را به اذن شریک فرستاد، آن جامه، دو نیمه شد، نیمهٔ مرجی را پس داد و توقیع آمد به

مال مرجی محتاج نیستم.

دیگر اسحاق بن حامد که بر این قضیه اطّلاع یافت؛ مثل شریک مرجی.

دیگر ابوالعبّاس احمد بن خضر، کما فی کمال الدین و غیبة الطوسی.

دیگر احمد بن الحسن الصیّرفی.

دیگر حسین بن علی القمی معروف به ابی علی که گفت: نزد حسین بن روح بودم، زنی مالی آورد. حسین فرمود: برو و آن چه داری در دجله انداز و نزد من بیا. آن زن حِقّه‌ای که در آن اشیای نفیس بود، در دجله انداخت، چون نزد حسین برگشت، حقّه را نزد او دید.

دیگر شخصی از بنی هاشم و کنیز و اهل او؛ چنان که از محمد بن علی زرجی روایت است که از آن مرد و کنیز او شنیدم که کنیز را به خانهٔ حکیمه خاتون فرستادیم، برای چیزی که شفای مولود مادران باشد، میلی به ما داد و فرمود: این میل مولود دیشب است، چشم‌های اطفال را به وسیله آن مداوا می‌نمودیم، سپس آن را گم کردیم.

دیگر زن صاحبهٔ حِقّه، کما تقدّم.

دیگر ابو نصر هبة الله بن محمد نوادهٔ ابوجعفر عمری.

دیگر عتاب از اولاد عتاب ابن اسید بر ولادت قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ اطّلاع یافت.

دیگر علی بن احمد بن عمران و حسین بن احمد بن ادریس با جماعتی از اهل قم که خبر فوت علی بن بابویه را در یوم فوتش از سمرّی شنیدند.

دیگر ابن رهومته.

دیگر علی بن ابراهیم فدکی خدمت قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ رسید و معجزه‌ای
۱۹۹۴ دید.

دیگر مردی از بزرگان اهل عراق.

دیگر ابوالطیّب احمد بن محمد بن بطة، قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را دید و به او اذن دخول در خانه دادند و این دلیل بر آن بود که او از شیعیان خالص الاعتقاد است.

ظهور کرامات از نوّاب آن جناب

دیگر محمد بن عبدالحمید بزّاز، ابوالحسن محمد بن یحیی، محمد بن میمون خراسانی و حسن بن مسعود فزاری، جمیعاً از امام حسن عسکری علیه السلام روایت کردند که در مجالس، از برادرش جعفر مذمّت می‌فرمود و از امام علی‌الهادی علیه السلام شنید که فرمود: جعفر نسبت به من به منزلهٔ نمرود است برای نوح و مَثَل او، مَثَل قابیل است، اگر بتواند مرا می‌کشد، مثل زنان جامه‌های رنگین می‌پوشد و برای او ساز و طنبور می‌زنند و شرب خمر می‌کند.

روایت کردند: شب وفات ابی محمد علیه السلام جعفر خزانه‌ها و درها را مهر کرد، چون می‌خواست متاع‌ها را حمل کند، درها را بر حال خود مهر کرده یافت و قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ مال‌ها را حمل فرمود، مگر قلیلی را که گذاشت و کسی بر منع و حرکت و تکلّم قدرت نداشت، کنیزان و غلامان بسیار این معجزه را دیدند و به آن خبر دادند.

دیگر یهود منجّم که احمد بن اسحاق از او سؤال کرد و بعد از نظر کردن در طالع گفت: این مولود، مالک شرق و غرب می‌شود و عالم را پر از عدل می‌کند.

دیگر احمد بن اسحاق رازی و بسامی ـ به ضمّ البا و السّین المهمله ـ رازی، وکیل ناحیه بودند.

دیگر ابوغانم هندی، روایت او در کافی مفصّل است.

دیگر حفص بن عمر معروف به عمری، وکیل ناحیه.

دیگر جعفر بن محمد بن مالک ثقه، کما فی خرایج اعاجیب؛ ولادت قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را ذکر نمود.

دیگر ابراهیم بن دعلجی، دعلج موضعی در خلف باب کوفه است و دعالجه منسوب به آن می‌باشد، مالی از قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ به پسر فاسق خود داد و دید قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ بر او اعتراض نمود و با تازیانه به چشم او اشاره فرمود، و آن چشم، کور شد.

دیگر علی بن عبدالغفّار عمری رسالتی از صاحب ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ به او رساند و قبول کرد.

دیگر محمد بن علی بن ابی جعفر از نسل عبّاس بن علی‌ﷺ به قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و والدهٔ قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ اتّصال داشت. بعد از وفات امام حسن‌ﷺ در خانهٔ او پنهان بود.

دیگر ابوحامد مراغی، صاحب ناحیه در حقّ او دعا فرمود.

دیگر علی بن احمد بن طنین بر معجزهٔ صاحب اطّلاع یافت.

دیگر شیخ مفید‌ﷺ، سه توقیع برایش آمد؛ چنان که در فضل فقهای غیبت صغرا بیاید. ان شاء الله تعالی.

دیگر علی بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین اتّصال به صاحب ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ داشت.

دیگر علی بن الریّان بن الصّلت، از ابی‌الحسن‌ﷺ ثالث نسخه دارد و وکیل بود کما في صه.

دیگر مظفّر بن علی بن الحسین الحمدانی از سفرای غیبت است.

دیگر قاسم بن محمد از وکلای ناحیه است.

دیگر ابن برینه اخبار وکلا را دیده و کتاب نموده‌است.

حفلةٌ اخری بالرؤیة اخری.

بدان استادنا المحدّث النوری ـ نوّر الله مرقده ـ نیز اشخاصی بسیار و افراد بی‌شماری را در نجم ثاقب ذکر کرده که در زمان غیبت صغرا بر آن نور خدا واقف یا به شرف لقا مشرّف گردیده‌اند و چون میان نقل ایشان با آن‌چه از بغیة الطالب به لسان علمی منقول افتاد، عموم و خصوص من وجه است؛ یعنی بسا اشخاصی را که هر دو در
نقل آن ها متّفق‌اند و بعضی را صاحب بغیة متعرّض است که در نجم ثاقب متعرّض ۱۹۹۶
آنان نشده؛ چنان که بعضی را در نجم ثاقب متعرّض شده که صاحب بغیة الطالب متعرّض ایشان نگردیده، لذا خوش داشتم **تعمیماً للعائده و تتمیاً للفائده** عبارت آن خبر علّام را برای این مقصد، **کالمسك في الختام** قرار دهم.

در نجم ثاقب[1] در این مقام فرموده است:

اوّلاً به ذکر خبری که صدوق در کمال‌الدین[2] در ضبط اسامی آن‌ها نقل کرده و پس از آن، آن چه به نظر رسیده، زیاده بر آن ملحق کنیم. شیخ مذکور در کتاب مزبور از محمد بن ابی‌عبدالله کوفی روایت کرده که او ذکر کرده عدد کسانی که به او رسیده از آن‌ها که بر معجزات قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ واقف شدند و آن جناب را دیدند. از وکلای بغداد، عمروی، پسر او، حاجز، بلالی و عطّار، از کوفه عاصمی، از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحاق.

این ناچیز گوید: ما در یاقوتهٔ بیست و چهارم از عبقریّهٔ هشتم این بساط فی‌الجمله شرحی از حال احمد بن اسحاق مذکور، این که یکی از وکلای ناحیهٔ مقدّسه بوده و کیفیّت وفات و مکان دفنش را مشروحاً مرقوم داشته‌ایم، مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است، از اهل همدان، محمد بن صالح، از اهل ری، بسّامی و اسدی؛ یعنی خود محمد بن ابی‌عبدالله کوفی راوی، از آذربایجان، قاسم بن علا، از اهل نیشابور، محمد بن شاذان بغیمی، از غیر وکلا، از اهل بغداد ابوالقاسم بن ابی حابس، ابو عبدالله کندی، ابو عبدالله جنیدی، هارون فرّاز، نیلی نبیل، ابوالقاسم بن دبیس رییس، ابو عبدالله بن فروخ، مسرور طبّاخ، غلام ابی الحسن علیه‌السلام، احمد، محمد، دو پسر حسن، اسحاق کاتب از بنی نوبخت، صاحب پوستین و صاحب کیسهٔ مهر کرده، از اهل همدان، محمد بن کشمرد، جعفر بن حمدان و محمد بن هارون بن عمران، از دینور، حسن بن هارون، احمد پسر برادر او و ابوالحسن، از اصفهان، پسر بادشاله، از صیمره، زیدان، از قم، حسن بن نضر، محمد بن محمد علی، علی بن محمد بن اسحاق، پدر او، حسن بن یعقوب، از اهل ری، قاسم بن موسی، پدر و پسر او، ابومحمد بن هارون، صاحب حصاة، علی بن محمد، محمد بن محمد کلینی و ابوجعفر رفا، از اهل قزوین، مرداس و علی بن احمد، از اهل قابس، دو مرد و آن شهری است در مغرب مابین طرابلس و مخلقس[3]، از شهر

۱. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۴۶.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۳-۴۴۲.
۳. در حاشیهٔ کتاب این قسمت نوشته شده بود.

زور، ابن الخال، از فارس، مجروح، از مرو، صاحب هزار اشرفی، صاحب مال، صاحب رقعهٔ بیضا **و** ابوثابت، از نیشابور، محمد بن شعیب بن صالح، از یمن، فضل بن یزید، حسن پسر او، جعفری، ابن الأعجمی **و** شمشاطی، از مصر، صاحب دو مولود، صاحب مال و رمنه **و** ابورجا، از نصیبین، ابومحمد بن الوجنا **و** از اهل اهواز، خصیبی حصین.

ذکر اسمای نواب امام عصر - عجّل الله فرجه -

مؤلّف گوید: بنابر معروف، مراد از عمری ابوعمرو عثمان بن سعید عمری اسدی عسکری سمّان است؛ یعنی در روغن تجارت می‌کرد که وکیل حضرت عسکری علیه‌السلام و نایب اوّل حجّت ـ عجّل الله فرجه ـ بود و پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان عمری است. از رجال کشیّ و رجال شیخ طوسی ظاهر می‌شود مراد از عمری، وکیل حفص بن عمرو است که به جمال معروف بود و پسر او، محمد است و احتمال این که این دو شخص غیر از آن دو شخص باشند، بعید است و نیز احتمال غلط در نسخ آن دو کتاب، بعید و تحقیق حال در علم رجال است، ظاهر این است که علّت آن که او دو باب معظّم دیگر را ذکر کرده، درک نکردن زمان ایشان توسط او است، چون اسدی مذکور کبی است که احمد بن محمد بن عیسی از او روایت می‌کند.

بالجمله غیر آن چه در آن خبر شریف مذکور است، شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی تمیمی، ابی الحسن علی بن محمد سمرّی، حکیمه دختر ابی جعفر، امام محمد تقی علیه‌السلام، نسیم خادم ابی محمد علیه‌السلام، ابونصر طریف خادم آن حضرت، کامل بن ابراهیم مدنی، بدر خادم، عجوزهٔ قابلهٔ مربیّه احمد بن بلال بن داود کاتب عامی، ماریّه خادمهٔ آن حضرت، جاریهٔ ابو علی خیزرانی، ابو غانم خادم آن حضرت، جمعی از اصحاب، ابو هارون، معاویة بن حکیم، محمد بن ایوب بن نوح، عمر اهوازی، مرد فارسی، محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیه‌السلام، ابو علی بن مطهّر، ابراهیم بن عبده نیشابوری،
۱۹۹۸ خادمهٔ او، رشیق مبادرایی با دو نفر، ابی عبد الله بن صالح، ابوعلی احمد بن ابراهیم بن ادریس، جعفر بن علی الهادی علیه‌السلام، مردی از جلاوزه، ابوالحسن محمد بن محمد بن خلف، یعقوب بن منفوس، ابوسعید غانم هندی، محمد بن شاذان کابلی، عبد الله سوری، حاجی همدانی، سعد بن عبدالله قمی اشعری، ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری و

علی بن ابراهیم بن مهزیار؛ چنان که شیخ صدوق نقل کرده، ولکن به گمان حقیر اشتباهی در اسم شده، حکایت علی را گاه به او و گاه به ابراهیم نسبت می‌دهند؛ دو واقعه نقل می‌کنند ولی ظاهراً یک واقعه باشد والله العالم.

اشخاصی مشرّفه‌ای خدمت آن سرور

ابونعیم انصاری زیدی برندی، سلیمان بن ابی نعیم، ابوعلی محمد بن احمد محمودی، علان کلینی، ابوالهیثم دستیاری انباری، ابوجعفر احول همدانی، محمد بن ابی القاسم علوی عقیقی با جماعتی، حدود سی نفر در مسجدالحرام، جدّ ابی الحسن بن وجنا، ابوالادیان خادم حضرت عسکری علیه‌السلام، ابوالحسن محمد بن جعفر حمیری، جماعتی از اهل قم، ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری، محمد بن عبدالله قمی، یوسف بن احمد جعفری، احمد بن عبدالله هاشمی عبّاسی، ابراهیم بن محمد تبریزی با سی و نه نفر، حسن بن عبدالله تمیمی رندی، زهری، ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی، عقید سیاه نوبی، خادم حضرت هادی علیه‌السلام، مربّی حضرت عسکری علیه‌السلام، یعقوب بن یوسف ضرّاب غسانی یا اصفهانی، راوی صلوات کبیر، عجوزهٔ خادمهٔ حضرت عسکری علیه‌السلام که درمکّه منزل داشت، محمد بن حسن بن عبدالحمید، بدر بایزید، غلام احمد بن حسن مادرانی، ابی الحسن عمری، برادر محمد بن عثمان نایب دوّم، عبدالله سفیانی و ابوالحسن حسنی، محمد بن عبّاس قصری، ابوالحسن علی بن حسن یمانی، دو مرد مصری که هر یک، برای حمل دعا خواسته بودند، سرورانه عابد متهجّد اهوازی، امّ کلثوم دختر ابی جعفر محمد بن عثمان عمروی، رسول قمی، سنان موصلی، احمد بن حسن بن احمد کاتب، حسین بن علی بن محمد معروف به ابن بغدادی، محمد حسن صیرفی، مرد بزّاز قمی، جعفر بن احمد، حسن بن وطاة صیدلانی وکیل وقف در واسط، احمد بن ابی روح، ابی‌الحسن خضر بن محمد، ابی جعفر محمد بن احمد، ضعیفهٔ دینوری، حسن بن حسین
۱۹۹۹ الانبار آبادی، مرد استرآبادی، محمد بن حصین، کاتب مروی، شخص مداینی با رفیقش، علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، والد شیخ صدوق، ابو محمد دعلجی، ابو غالب احمد بن محمد بن سلیمان زراری، حسین بن حمدان ناصرالدوله، احمد بن سوره، محمد بن حسن بن عبیدالله تمیمی، ابی ظاهر علی بن یحیی الزراری، احمد بن ابراهیم

بن مخلّد، محمد بن علی الاسود، اودی، عفیف، حامل حرم حضرت از مدینه به سامرّه، ابومحمد ثمالی، محمد بن احمد، مردی که در عکبر به او توقیع رسید، علیان، حسن بن جعفر قزوینی، مرد فاینمی، ابی القاسم جلیسی، نصر بن صباح، احمد بن محمد سرّاج دینوری ابوالعبّاس ملقّب به استاد و شاید احمد برادرزادهٔ حسن بن هارون باشد که در خبر اسدی گذشت، محمد بن احمد بن جعفرالقطان وکیل، حسین بن محمد اشعری، محمد بن جعفر وکیل، مرد آبی، ابی طالب خادم مرد مصری، مرداس بن علی، مردی از اهل ربض حمید، ابوالحسن بن کثیر نوبختی، محمد بن علش شلمغانی، رفیق ابی غالب زراری، ابن رییس، هارون بن موسی بن الفرات، محمد بن یزداد، ابوعلی نیلی، جعفربن عمر، ابراهیم بن محمد بن الفرج الزجحی، ابومحمد سروی، غزال یا زلال کنیز موسی بن عیسی هاشمی، ضعیفهٔ صاحب حقّه، ابوالحسن احمد بن محمد بن جابر بلاذری از علمای اهل سنّت، صاحب تاریخ الاشراف، ابوالطیّب احمد بن محمد بن بطه، احمد بن حسن بن ابی صالح خجندی و پسر خواهر ابی بکر بن نخالی عطّار صوفی که در اسکندریّه خدمت آن حضرت رسید.

در تاریخ قم[1] از محمد بن علی ماجیلویه به سند صحیح از محمد بن عثمان عمری روایت کرده که گفت: روزی از روزها ابومحمد حسن بن علی علیه السلام پسر خود (م ح م د) مهدی ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را بر ما عرضه کرد و او را به ما نشان داد، ما چهل نفر بودیم که در منزل او سرا کردیم. ابو محمد حسن عسکری علیه السلام به ما گفت: این فرزند، پس از من امام و پیشوای شماست از قبل من و خلیفه شماست، او را فرمان برید، پس از من پراکنده می‌شوید، به راه متفرّق مروید که هلاک می‌شوید، به حقیقت از امروز به بعد شما دیگر (م ح م د) را نخواهید دید.

۲۰۰۰ محمد بن عثمان گفت: چون ما از نزد حضرت ابی‌محمد حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدیم، بسی نگذشت، که امام از دار دنیا به دار بقا رحلت کرد، از این جهان، نهان و در آن جهان، عیان گشت.

---

۱. تاریخ قم، ص ۲۰۵.

این اشخاص جماعتی هستند که آن حضرت را مشاهده نمودند یا بر معجزهٔ آن جناب واقف شدند، بعضی به هر دو فیض رسیدند و شاید بیشتر ایشان از صنف دوّم باشند. بحمداللّه قضایا و حکایات ایشان به اسانید مختلفه در کتب اصحاب موجود و شایع است؛ چنان که هیچ منصفی که از حال صاحبان آن کتب مطّلع باشد و مقام تقوا، فضل، وثاقت و احتیاط ایشان را به دست آورده باشد، بلکه جمله‌ای از ایشان که نزد اهل سنّت به صدق و دیانت و علم معروف‌اند؛ در حصول تواتر معنوی، صدور معجزه‌ای از آن جناب و عدم جواز احتمال کذب جمیع آن وقایع شکّ نکند، هر چند در هر یک از آن‌ها این احتمال برود؛ چنان که به همین نحو معجزه‌ای از هر یک از آبای طاهرین آن جناب ثابت شده؛ انتهیٰ.

مسند سوّم

[مدّعیان بابیّت و سفارت]

در بیان حالات کسانی که در غیبت صغرا و اوایل غیبت کبرا به کذب، میان طایفهٔ شیعه و مولای ایشان حضرت صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ ادّعای سفارت و بابیّت نمودند، آنان نیز اشخاص بسیار و افراد بی‌شماری‌اند که صاحبان کتب غیبت و مؤلّفین زبر رجالیّه و تواریخ تمام آن‌ها را عنوان و به منصهٔ ظهور و عیان در آورده‌اند، ما از جمله به ذکر چند نفر از معروفین آن‌ها ضمن چند یاقوته، اکتفا می‌نماییم.

[ابومحمد حسن شریعی]

۱ یاقوتة

بدان یکی از ایشان حسن نام، معروف به شریعی است که کنیه‌اش ابومحمد بوده، خود هارون راوی گفته: گمان دارم نامش حسن باشد، از جمله اصحاب امام علی النقی علیه السلام بود و بعد از آن بزرگوار، از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بوده، او اوّلین کسی بود که مقامی را ادّعا کرد که خدا برایش قرار نداده بود، زیرا شایستهٔ آن نبود، او ادّعای وکالت حضرت حجّت ـ عجّل‌الله فرجه ـ را نمود، بعد بر خدا و حجّت‌های او دروغ بست و به ایشان اموری را نسبت داد که لایق ایشان نبود و از آن‌ها بریٔ بودند.

شیعیان از او کناره گیری کردند، او را لعن و تبرّی نمودند و توقیع رفیع از ناحیهٔ مقدّسه در لعن او و امر به تبرّی از او بیرون آمد.

هارون بن موسی گفته: سپس، کفر و الحاد از او بروز نمود و گفته: همهٔ مدّعیان وکالت و سفارت و نیابت، چنین بودند که از روی دروغ ادّعای نیابت و وکالت

می‌نمودند و به این سبب مردمان ضعیف العقل را دور خود جمع و بعد از آن ترقّی کرده، به قول و اعتقاد طایفهٔ حلّاجیّه قایل شدند؛ چنان که این گونه اعتقاد از ابوجعفر شلمغانی و امثال وی مشهور گردید»[1] والله العالم بالحقیقة.

[محمدبن نصیر نمیری]

۲ یاقوتة

دوّم از ایشان محمد بن نصیر معروف به نمیری بوده، مجلسی ـ علیه الرحمه ـ در کتاب بحار[2] از شیخ طوسی در کتاب غیبت[3]، از ابن نوح، از ابن نصر هبة الله بن محمد نقل کرده که گفته: محمد بن نصیر، از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود و بعد از وفات آن حضرت، ادّعای مرتبه و مقام ابی جعفر محمد بن عثمان را نمود و گفت: من صاحب و نایب امام زمان و مانند باب به سوی او هستم، خداوند به خاطر کفر و نادانی که از او بروز کرد و سبب لعنت نمودن ابوجعفر به او و تبرّی نمودن از او، او را مفتضح و رسوا گردانید، بعد از شریعی، او مدّعی این امر بود.

ابوطالب انباری گفته: وقتی از ابن نصیر ظاهر شد، آن چه ظاهر گردید، ابوجعفر او را لعن کرد و از او تبرّی جست. چون این خبر به او رسید، به گمان این که از ابوجعفر دلجویی کند و عذر خواهد، به خانهٔ او رفت، امّا ابوجعفر اذن دخولش نداد و او نومید گشت. سعد بن عبدالله گفته: محمد بن نصیر نمیری ادّعا می‌کرد من پیغمبرم و امام علی النقی علیه السلام مرا به پیغمبری فرستاده، او قایل به مذهب اهل تناسخ بود، در حقّ امام علی النقی علیه السلام غلوّ کرده و به خدایی و ربوبیّت او قایل بود و می‌گفت: مواقعهٔ با محرمان جایز و وطیّ مردان با یکدیگر حلال است و این دو فایده دارد، لذّت فاعل و ذلّت و
۲۰۰۴ تواضع مفعول و هیچ یک از این دو، در شرع خدا حرام نبوده و نیست.

محمد بن موسی بن حسن بن فرات او را اعانت می‌کرد و برای ترتیب اسباب او در

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۶۷؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۷.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۸-۳۶۷.
۳. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۹۹؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۲-۲۹۱.

این‌باب، اجازه داده بود و این اعمال را از محمد بن نصیر، ابو زکریّا یحیی بن عبدالله هم به من خبر داد و گفت: دیدم غلامی در پشت او به این فعل قبیح، مشغول است. بعد از آن، او را ملاقات نموده، در این باب ملامت کردم.

گفت: این لذّت، باعث رفع تکبّر و موجب تواضع و ذلّت نسبت به خداست و هر دو جایز می‌باشد.

سعد گفته: در موت ابی‌نصیر وقتی در زبانش سستی ظاهر شده بود، از او پرسیدند، بعد از تو این امر با که باشد؟

با زبان گنگ، در جواب گفت: با احمد و معلوم نشد، احمد کدام است. لهذا اتباع او سه طایفه شدند که از احمد، پسرِ احمد خواسته و فرقه‌ای گفتند: مراد، احمد بن محمد بن موسی بن فرات است و طایفه‌ای گفتند: احمد بن ابی‌الحسین بن بشیر بن یزید را اراده کرده، به دلیل این اختلافات متفرّق شدند.

[احمدبن هلال کرخی]

۳ یاقوتة

سوّمی از ایشان احمد بن هلال کرخی بود. مجلسی ـ علیه الرحمه ـ در کتاب بحار [۱] از ابی علی همام نقل کرده: احمد بن هلال از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود و شیعیان نظر به فرمودهٔ آن حضرت، به وکالت ابن جعفر محمد بن عثمان در حال حیات آن بزرگوار، بعد از وفات آن حضرت، به احمد بن هلال گفتند: چرا وکالت ابی جعفر محمد بن عثمان را تأیید نمی‌کنی، حال آن که امام واجب الاذعان، به صراحت بر وکالت و نیابت او نصّ فرمود؟

گفت: از آن حضرت، بر وکالت او سخنی نشنیده‌ام، والّا تسلیم می‌کردم؛ چنان که ۲۰۰۵
وکالت پدرش عثمان بن سعید را اقرار دارم. اگر بدانم، ابوجعفر وکیل صاحب الزمان

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۸؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۲، الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۰۰-۳۹۹؛ خلاصة الاقوال، ص ۴۳۳.

ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ است، از او اطاعت می‌کنم و جسارت روا ندارم.

گفتند: اگر تو نشنیده‌ای، دیگران شنیده‌اند.

جواب داد: شنیدن دیگران برای ایشان حجّت باشد و به کار من نیاید، من در باب او توقّف دارم. چون این بدیدند، از او رمیدند و بر او لعن و تبرّی نمودند. سپس توقیع رفیع به دست حسین بن روح، مشتمل بر لعن جماعتی بیرون آمد که او از جملهٔ ایشان بود.

[ابوطاهر محمد بن علی]

۴ یاقوتة

چهارمی از ایشان ابوطاهر محمد بن علی بن بلال است؛ چنان که مجلسی رحمه الله در بحار[۱] می‌گوید: قصّهٔ او با ابی جعفر محمد بن عثمان مشهور، امتناع او از ردّ اموالی که از امام نزد او بود، به دعوای وکالت و بابیّت خود، تا آن که توقیع رفیع بر لعن او و از ناحیهٔ مقدّسه خارج شد و شیعه از او تبرّی جستند در کتب اصحاب، مسطور و از طرق ایشان مأثور است.

ابوغالب زراری از ابی‌الحسن محمد بن یحیی معاذی حکایت کرده که گفته: مردی از اصحاب ما بعد از آن که از ابوطاهر بن بلال جدا شده بود، خود را به او بست و بار دیگر از او مفارقت کرد.

سببش را از او پرسیدم، گفت: روزی من و برادرش، ابوطیّب و ابن‌خزر و جمعی دیگر، نزد او نشسته بودیم؛ ناگاه غلامش داخل شد و گفت: ابوجعفر عمری در باب ایستاده است. حضّار چون این را شنیدند، مضطرب شدند و آمدن او را ناخوش داشتند، لکن لاعلاج، اذن دخول دادند، ابوجعفر داخل شد، همگی از مهابت او برخاسته،
۲۰۰۶ تواضع کردند و او را بر صدر نشاندند و بعد از آن که در جای خود قرار گرفتند، ابوطاهر پیش روی او نشست.

ابوجعفر گفت: ای ابوطاهر! تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا صاحب الزمان به تو

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۰-۳۶۹.

نفرموده که تسلیم کن اموالی را که نزد تو است.

ابوظاهر گفت: آری، امر فرمود.

چون ابوجعفر این اقرار را گرفت، دیگر سخن نگفت، برخاست و از آن مجلس مفارقت کرد. حضّار از مشاهدهٔ این حال و استماع این مقال، متحیّر و مبهوت شدند، بعد از آن که به حال خود آمدند، ابوطیّب برادر ابوظاهر از او پرسید: تو صاحب الزمان علیه السلام را کجا دیدی که تو را به ردّ اموال امر فرمود؟

گفت: روزی ابوجعفر مرا داخل خانهٔ خود کرد، ناگاه دیدم آن حضرت از بالای خانهٔ او پایین آمد، به من توجّه کرد و فرمود: اموالی که نزد تو است، به ابوجعفر برگردان!

برادرش گفت: از کجا فهمیدی که او صاحب الزمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ بود.

گفت: وقتی او را دیدم، رعب و هیبتی از او در دلم مشاهده کردم که بر خود لرزیدم و دانستم که او صاحب الزمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ است.

سپس آن مرد گفت: سبب جدایی من این بود.

[منصور حلّاج]

۵ یاقوتة

پنجمی از ایشان حسین بن منصور حلّاج بود. مجلسی رحمه الله [۱] از شیخ طوسی رحمه الله [۲] از حسین بن ابراهیم از ابوالعبّاس احمد بن علی بن نوح نقل کرده که او از ابونصر هبة الله بن محمد کاتب، پسر دختر امّ کلثوم دختر ابی جعفر عمری نقل کرده که گفته: وقتی خدا خواست که امر حلّاج را ظاهر کند و او را خوار و رسوا سازد، به خاطر او داد که
۲۰۰۷ می‌تواند ابوسهل بن اسماعیل بن علی نوبختی را مانند دیگران گول بزند و با حیله، او را به دام آورد، لذا نزد او فرستاد، او را دعوت کرد و خورده خورده در تسخیر او تدبیر

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۱-۳۶۹.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۰۳-۴۰۱.

نمود و او را مانند دیگران نادان و گول خوردهٔ خود گمان کرده بود، این خیال و اراده از این جهت بود که ابوسهل نزد مردم مرتبه‌ای بلند داشت و به علم و ادب و عقل و دانش، معروف و مشهور بود، به این ملاحظه، مراسلات عدیده‌ای به او نوشت و در آن‌ها اظهار دعوی وکالت از جانب حجّت ـ عجّل الله فرجه ـ کرد، رفته رفته به او نوشت من از آن جناب مأمورم تو را دعوت کنم و برای اذعان تو حجّت و برهان آورم تا دلت قوّت گیرد و شکّ از تو زایل گردد.

ابوسهل به او پیغام داد: من در این باب امری جزیی و کاری بسیار آسان از تو خواهش دارم و آن این است که من میلی مفرط و محبّتی بی پایان به کنیزان دارم و پیری و سفیدی ریش، مانع از تمکین کنیزان باشد، لذا هر جمعه پنهان از ایشان، محتاج به خضاب و کتمان آنم و این زحمتی گران بر من باشد، زیرا با اطّلاع آن‌ها نزدیکی من به دوری، و وصال من، به هجران مبدّل شود؛ توقّع دارم به رفع این زحمت بر ایشان منّت گذارید و بر من احسان نمایید، اگر این مرحمت عنایت شود، در قلبم اطمینان و بر لسانم اقرار به تصدیق آن واقع گردد و مردم را به اطاعت ایشان دعوت نمایم.

حلّاج وقتی این کلام را شنید، از او رمید و مأیوس شد و دانست در این گمان، خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده؛ دیگر جواب او را نداد و نزد وی رسولی نفرستاد، بعد از آن، ابوسهل این واقعه را نُقل مجالس و آلت استهزا و سخریّه نزد اکابر و اصاغر نمود، او را رسوا کرد، بطلان و کذب ادّعا و افترای او را ظاهر فرمود و شیعیان را از دام او ربود.

شیخ طوسی رحمه‌الله فرموده: جماعتی از ابی عبدالله حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه به من خبر دادند که پسر حلّاج به شهر قم آمده، در باب خود مکتوبی به
۲۰۰۸ ابی‌الحسن نوشته و در آن، او و اهل قم را به اطاعت خود دعوت کرده و خود را فرستاده و وکیل امام علیه‌السلام دانسته بود.

راوی گوید: چون این مکتوب به دست پدرم افتاد، آن را پاره کرد و به کسی که آن را آورده بود، گفت: چه چیز تو را به این جهالت انداخته؟

آن مرد گفت: او ما را به سوی خود خوانده، چرا مکتوبش را پاره کردی؟

پدرم وقتی این را بشنید، او را استهزا نموده، به او خندید. سپس از جای خود برخاست و با اصحاب و غلامان به دکّان خود رفت، چون وارد گذرگاه شد که در آن دکّان داشت، جمیع اهل آن مکان به تعظیمش برخاستند، مگر یک نفر که اعتنایی نکرد و پدرم هُم او را نشناخت.

وقتی پدرم در جای خود نشست و دوات و دفتر خود را به شیوهٔ تجّار درآورد، متوجّه بعض حضار شده، تعریف آن شخص مجهول را خواست و پرسید: این کیست؟

مرد حالات آن شخص باز گفت.

چون آن شخص این سؤال و جواب شنید، برآشفت و گفت: با آن که من حضور دارم، حالم را از دیگران پرسی؟

پدرم گفت: چون تو را بزرگ شمردم، حالت را از دیگران خواستم.

گفت: رقعهٔ مرا پاره می‌کنی و حال، من می‌بینم و مشاهده می‌کنم.

پدرم فرمود: آن رقعهٔ تو بود، این را گفت، به بعضی از غلامان خود متوجّه شده، گفت: پا و گردن این دشمن خدا و رسول را بگیر و بیرون انداز!

این را که شنید، خودش برخاست و بیرون دوید یا غلامان پا و گردن آن دشمن خدا و رسول را گرفته، بیرون کشیدند، پدرم به او گفت: لعنت خدا بر تو باد! ادّعای کرامت و اعجاز می‌کنی! بعد از آن، دگر کسی او را در شهر قم ندید.

در آن کتاب است که **مؤلّف گوید:** این پسر، فرزند آن پدر است و چون از فروعات آن بود، ششم این جماعت او را معدود ننمود و استیفای ذکر حال پدر، در ثبوت فضاحت امر پسر کافی بود، پس مخفی نماند که این مرد، از بزرگان طایفهٔ صوفیّه و ارکان، بلکه رییس و سر حلقهٔ ایشان است و او را از ارباب یقین و پیشوای واصلین ۲۰۰۹ می‌دانند، زیرا به عبارت: **بینی و بینك اینسی تزاحمنی فارفع بفضلك ایسیّ من البین** مباهات نمود، بلکه به زعم ایشان، این دعا در حقّ او مستجاب شده، از این جهت که کلمهٔ **لیس في جبّتی الاّ الله** سرود، حتیّ از آن بالاتر رفته **سبحانی سبحانی ما**

اعظم شأنی و اعلی مکانی گفت؛ بلکه از آن هم ترقّی کرده؛ **أنا من اهوی و من اهوی أنا** از او بروز نمود، حتّی به این هم اکتفا نکرده، صریحاً **أنا الحق** گفت و خود را به خدایی ستود.

لذا شیخ محمود شبستری در کتاب خود گلشن راز در مقام اعتذار از این گفتار برآمده، می‌گوید:

روا باشد، انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

یعنی روا دانند درخت زیتون با آن که از جنس نباتات باشد، در طور سینا «**یا موسی لاتخف انّی أنا الله**» گوید ولی روا ندانند حلّاج که از نیک بختان و مقرّبان باشد، أنا الحقّ گوید، غافل از آن که در طور، خدا این صدا را در هوا خلق فرمود و خود حلّاج قایل أنا الحق بود.

به هر حال قاضی نورالله شوشتری، معروف به شیعه تراش، در کتاب خود، مجالس المؤمنین [۱] در تفصیل حال حلّاج، چنین نوشته: البحر الموّاج حسین بن منصور الحلّاج ﷺ سرور اهل اطلاق، سرمست جام اذواق، حلّاج اسرار و کشّاف استار بود.

سمعانی در کتاب انساب آورده: مولد او، بیضای فارس است و در دارالمؤمنین شوشتر نشو و نما فرموده، دو سال در آن‌جا به تلمّذ سهل بن عبدالله اشتغال نمود. آن گاه در سنّ هجده سالگی از آن جا به بغداد رفته و با صوفیه آمیزش نموده، مدّتی در صحبت با جنید و ابوالحسین نوری به سر برده، باز به شوشتر آمده، کدخدا شد.

بعد از مدّتی با جمعی از فقرا به بغداد رفت، از آن‌جا به مکّه و از مکّه به بغداد مراجعت نمود، به زیارت جنید رفت و از او مسألت پرسید، او جواب نفرمود و به او
۲۰۱۰ گفت: تو در این مسأله مدّعی هستی، حسین از این مسأله آزرده شد، به شوشتر آمد و قریب یک سال اقامت کرد، در این مرتبه، برای او وقعی در قلوب پیدا شد، لهذا محسود ابنای زمان گردید، سپس مدّت پنج سال از شوشتر غایب شد و به خراسان و

۱. مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۳۹-۳۶.

ماوراء النهر، از آن‌جا به سیستان و از آن‌جا به فارس رفت و به نصیحت خلق و دعوت ایشان به سوی پروردگار شروع نمود، تصانیف کرد و به عبدالله زاهد معروف شد. از فارس به اهواز رفت و فرزند خود، احمد را از شوشتر به اهواز طلبید و در مقام اظهار، اشراف قلب و کرامات شده، از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر می‌داد، بنابراین او را حلّاج الاسرار نامیدند، تا آن که به حلّاج ملقّب شد، بعد از آن به بصره آمد و مدّت کوتاهی ماند، سپس دوباره به مکّه رفت و جمعی با او همراه شدند، ابویعقوب نهرجوری با او ملاقات کرد و در مقام انکار او برآمد.

آن گاه به بصره مراجعت کرد و یک ماه ماند، باز به اهواز آمد، از اهواز به بغداد و باز از بغداد به مکّه رفت، پس از این سفر به بلاد شرک، مانند چین و هند و ترکستان برآمد و خانه و عقار به هم رساند.

جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او، بر او متغیّر شدند و خلیفه را بر او متغیّر نمودند، تا آن که حامد بن عبّاس که وزیر بود، قاضی بغداد، ابوعمر محمد بن یوسف را با علمای دیگر احضار کرد، علمای بی‌دیانت به مجرّد امر وزیر به اباحهٔ خون حسین، محضر نوشتند و مضمون را به عرض خلیفه رساندند، بعد از دو روز حکم شد او را هزار تازیانه بزنند؛ اگر بمیرد فبها، والّا سر از بدنش جدا کنند.

سپس او را بر سر پل بغداد بردند و هزار تازیانه زدند. حسین در هیچ مرتبه آه نکشید و مدام احد، احد می‌گفت، آن گاه دستش و بعد از آن، پاهایش را بریدند، بعد، سرش را جدا کردند، سپس او را صلب نمودند و سوزاندند و آخرین کلمه‌ای که به آن تکلّم نمود، این بود: «**حبّ الواحد افراد الواحد له**». از ابو اسحاق رازی نقل نمود: وقتی او را صلب می‌نمودند، نزدیک او ایستاده بودم، شنیدم می‌گفت: «**الهی اصبحت في**
دار الرغایب افظر إلی العجائب الهی انّك تتودّ إلی من یؤذیك فکیف من یؤذی ۲۰۱۱
فیك».

سرّاجٌ وهّاجٌ لکشف حیل الحلّاج

بدان بنابر آن چه خطیب در تاریخ بغداد نقل نموده، حلّاج از مهرهٔ سحره بوده و علم سحر را در هنر آموخته است؛ چنان که احمد بن حاسب از پدرش نقل کرده: معتضد عبّاسی مرا برای تمشیت بعضی امور به هند فرستاد. در کشتی با مردی خوش صحبت و نیکو عشرت ملاقات نمودم، چون از کشتی بیرون آمدیم، به او گفتم: تو برای چه کاری آمده‌ای؟

گفت: برای آن که سحر بیاموزم و موسوم به حسین بن منصورم و به واسطهٔ آن خلق را به سوی خدا بخوانم. کنار شطّ، کراخی دیدیم که مرد پیری در آن نشسته بود؛ حلّاج از او سؤال کرد: آیا در این‌جا کسی پیدا می‌شود که سحر بداند؟

آن شیخ تا این حرف را شنید، کبّه‌ای از ریسمان را بیرون آورده، سر ریسمان را به دست حلّاج داد و آن کبّهٔ ریسمان را به آسمان انداخت، ناگاه آن کبّهٔ ریسمان، طاقه‌ای بافته شد؛ آن شیخ حرکت نموده، در هوا بلند شد، تا آن که بر آن طاقه نشسته، با هم روی زمین آمدند.

آن گاه به حلّاج گفت: مثل این را می‌خواهی؟ بعد من از حلّاج جدا شده، به دنبال انجام شغل خود رفتم.

از جمله حیله‌هایی که نقل نموده، آن است که با مردی از مرتدین، مواضعه نموده، او را به بلاد جبل فرستاد، آن مرد، مدّتی در آن بلاد به زهد و عبادت به سر برد، تا آن که مردم مفتون او شدند. در این بین، اظهار کوری نمود؛ طوری که دیگری دستش را می‌گرفت و می‌گرداند، سپس مقعد و زمین‌گیر شد. گفت: مفلوج شده‌ام.

مدّتی بدین منوال بر آن مرید بدسگال گذشت، تا آن که روزی اظهار داشت: دیشب
۲۰۱۲ در خواب به من گفتند که شفای چشم و فلج تو به دست یکی از اولیاست که عن قریب وارد این شهر می‌شود، باید جستجو نموده و او را پیدا کنی. در این اثنا که مدّت مواضعه تمام شد، حلّاج به این بلد آمد و در مسجدی مشغول عبادت شد. چون جستجو کردند، غریب تازه واردی غیر از او نیافتند. پس مرد مزمن و کور را نزد او برده، دستی بر سر و

صورت و پاهای او کشیده، آن مرید، فی الفور حرکت کرده، اظهار داشت که شفا یافتم.

آن‌گاه مردم بر سر حلّاج تزاحم نمودند، او خود را از میان مردم بیرون انداخته، در مکانی پنهان شد.

چند وقتی که گذشت، آن کور و شل مصنوعی ساختگی که از حلّاج شفا گرفته بود به مردم گفت: من اراده دارم به سر حدّات و ثغور اسلام روم تا به شکرانهٔ خدا که چشم و پایم را به من داده، در راه خدا با اعدا جهاد و از مسلمانان دفاع نمایم. مردم چون دیدند به این عزم می‌رود، هر یک قربةً إلی الله وجهی به او دادند که خودش غزا و دفاع کند و به هر کس صلاح داند، بدهد، لذا چندین مبلغ از صد دینار و هزارها درهم به او دادند، آن مرد آن‌ها را برداشت و رفت که دفاع کند در راه به حلّاج ملحق شده، آن‌ها را قسمت کردند.

از جمله آن حیله‌ها، آن است که از مردی منجّم نقل می‌نماید: خبر حلّاج به من رسید که اظهار عجایب و دعوی معجزه می‌کند، پس به طریقی مریدین نزد او رفته، با او خصوصیّت نامه‌ای پیدا نمودم و این وقتی بود که در بلاد جبل بود. من روزی امتحاناً به او گفتم: ماهی تازه از آب گرفته اشتها دارم.

گفت: همین جا بنشین تا برایت حاضر کنم. سپس برخاسته، داخل حجره شد و گفت: در این جا خدا را می‌خوانم تا چنین ماهی این برایت عطا کند. داخل حجره شد، در را بست و بعد از چند دقیقه از حجره بیرون آمد، در حالی که پاهایش تا ساق، تر و گل آلوده شده بود، ماهی تازه در دستش که هنوز اضطراب داشت.

گفتم: این چیست؟

گفت: در حجره خدا را خواندم، او به من امر نمود به شطّ روم برایت ماهی بیاورم، به شطّ اهواز رفته، این ماهی را گرفتم و این گل که در پای من می‌بینی، از آن شطّ است، حال می‌گویی این حیله است؟

گفتم: مرا واگذار که به حجره‌ای که رفتی، بروم. اگر حیله برایم کشف نشد، به تو برمی‌گردم.

گفت: چنین باشد.

داخل آن حجره شدم، دیدم اِزارهای دیوار آن، از چوب ساج است و هیچ علامت حیله در آن نیست، لذا از گفتهٔ خود پشیمان شدم چرا که اگر حیله باشد و من آن را کشف کنم، ایمن از قتل نیستم و اگر آن را کشف نکنم، باید او را بر ادّعایش تصدیق نمایم.

در این اثنا دیدم موضعی از ازارها فارغ است و چیزی به جای آن، گذاشته، چون آن را برداشتم، درب کوچکی نمایان شد که راه تاریکی عقب آن بود، داخل آن راه شدم، چند قدمی که رفتم وارد باغ بسیار بزرگی شدم که در آن انواع اشجار و اثمار از صیفی و شتایی، دارای میوه‌های وقت و غیر وقت بود، نیز برکهٔ بزرگی در آن باغ بود که مملوّ از ماهی‌های کوچک و بزرگ بود. میان برکه رفته، یکی از آن‌ها را صید نموده، بیرون آمدم، در حالی که پایم مثل حلّاج تا موضع ساق، تر و گل آلوده شده بود. آن گاه حیله نموده، از داخل حجره فریاد نزدم، این جا حیله ندیدم و به تو ایمان و تصدیق آوردم. حلّاج در حجره را باز کرد و من دوان دوان رو به گریز نهادم. چون دید او را گول زده، حیله‌اش را نمایان کرده‌ام، گفت: به خدا قسم اگر بخواهم تو را می‌کشم، مبادا تا من زنده‌ام، آن حیله را اظهار کنی. پس، از خوف قتل خود و او به دست یکی از مریدین‌اش تا بعد از قتلش کتمان کردم.

بعضی از حیله‌های حلّاج ملعون مستند به تسخیر جنّ بوده؛ چنان که جماعتی همین را دربارهٔ او گفته‌اند و خودش نیز به این اعتراف نموده، بنابر آن چه خطیب در تاریخ مذکور، از طاهر بن عبدالله تستری نقل نموده، گفت: من در اظهار خوارق عادات از حلّاج در تعجّب بودم، آن‌ها را بر سحر حمل نموده، مدّتی دنبال علم سحر و حیل را
۲۰۱۴ گرفتم تا بلکه بر خوارق آن مطّلع شوم، ثمری نبخشید، تا آن که روزی بر حلّاج داخل شده، سلام نموده، ساعتی نشستم، سپس به من رو نموده، گفت: ای طاهر! خود را به زحمت مینداز، چرا که، آن چه تو می‌بینی و مردم از عجایب و غرایب افعال من می‌گویند، از فعل اشخاص یعنی جنّیان است نه آن که آن‌ها از فعل من باشند.

از جمله مواردی که توسّط جنّ اظهار امر غریب نموده، قضیّه‌ای است که آن را در تاریخ مذکور از ابو یعقوب مهرجودی نقل نموده: یکی از اسفار مکّه جماعت کثیری با حلّاج بود، من با مشایخ مکّه قرار گذاشتیم از این جماعت مهمانداری کنیم. روزی نزدیک غروب نزد حلّاج رفته، گفتم: وقت افطار نزدیک است.

گفت: بلی، امشب باید من و مشایخ بالای کوه ابوقبیس افطار نماییم. پس به آن‌جا رفته، افطار کردیم.

در این اثنا حلّاج گفت: چه خوب بود اگر در این‌جا شیرینی بود.

گفتم: در خانه که خرما بود.

گفت: بلی، ولی من حلوای گرم تازه می‌خواهم که به آتش پخته شده باشد. این را گفت و از میان جمعیّت بیرون آمد، لحظه‌ای گذشت، بازگشت، درحالی که جامی از حلوای تازه در دست داشت، آن را بر زمین نهاده، گفت: بسم الله، بخورید.

مشایخ شروع به خوردن نمودند و من پیش خود می‌گفتم این از آن صنعت‌هایی است که عمرو بن عثمان به او تعلیم می‌دهد و آن، تسخیر جنّ است.

ابو یعقوب گوید: من قطعه‌ای از آن حلوا را برداشته، از کوه پایین آمده، آن حلوا را میان حلوا فروشان نشان دادم که شاید آن را از یکی از آن‌ها خریده باشد. همه گفتند: این حلوا از مخصوصات زبیدی‌هاست، میان حاج زبیدی رفته، حلوا را نشان دادم. گفتند: این حلوا از زبید است ولکن مخصوص آن جاست و قابل نقل نیست، چون در نقل، ضایع می‌شود.

من جام را به یکی از رفقای زبیدی خود داده، گفتم: حلوا که معلوم شد از زبید است، این جام را همراه خود به زبید ببرد و از حلوا فروشان آن‌جا سؤال کن جامی به این نشان و وصف برای کیست؟

چون به زبید رفته، تفتیش کرد، معلوم شد آن جام سال یکی از حلوا فروشان آن‌جاست. ابو یعقوب گوید: بعد از این واقعه یقینم شد حلّاج تسخیر جنّ و مخدوم اجنّه است و اغلب اوقات غرایبی که صادر می‌شود، به یاری جنّیان است، انتهیٰ.

ذکر کلام سمعانی و سایر ناقلان

بالجمله کلام و اکثر ناقلان آثار ناظر در آن است که حسین بن منصور به جهت افراط در مقام دعوی محبّت و داد و یگانگی و اتّحاد، در آن راه سر نهاد. مولانا قطب الدین انصاری صورت تقصیر و عذر حسین بن منصور را در دعوی مذکور به وجهی وجیه در کتاب مکاتیب ذکر نموده و گفته: چون محبّت و یگانگی روی داد، انبساطی اقتضا کند، انبساط به طرح حشمت نماید و ادب فرو گذاشت و این مضمون باشد و رعب که ضدّ حبّ است، از آن جهت که حبّ از مشاهدهٔ جمال خیزد و رعب از استیلای جلال باید به او ضمّ کرد، تا انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود.

از این جاست که مشایخ گفته‌اند: هر کس خدا را به محبّت تنها پرستد، زندیقی ملحد باشد و هر کس خدا را به خوف تنها پرستد، حشوی جاهد باشد و هر کس خدا را به مجموع خوف و حبّ پرستد، محقّقی موحد باشد؛ کما قال سبحانه تعالی: **﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً﴾**[1]؛

و چون که غلبهٔ حکم محبّت، اثر رعب از حسین بن منصور زایل کرد، در بساط انبساط، دعوی یگانگی آغاز کرد، لاجرم به سرش آمد آن چه گفتیم.

در آداب عشرت با ملوک گفته‌اند هر چند، مَلِک شخص را به خود نزدیک‌تر کند، باید او احتشام ملک را زیادتر دارد، والّا از عین ملک ساقط گردد؛ چنان که هرگز برنخیزد، اهل خدا، ملوک عالم‌اند و به چنین رعایتی احق‌اند و ملک الملوک احق و احق است.

صاحب حبیب السیّر[2] آورده: سبب کشتن حسین، آن شد که چند سطر به خطّ او به‌این مضمون به دست آمد: هر کس آرزوی خانهٔ حق پیدا کند و زاد و راحله‌ای نداشته
۲۰۱۶ باشد؛ اگر میسّر گردد، در سرای خود، مربعی بسازد، آن را از نجاسات نگاه دارد و هیچ‌کس را بدان جا نیاورد، در ایّام حجّ آن خانه را طواف کرده؛ چنان که معهود است،

---

۱. سوره سجده، آیه ۱۶.
۲. تاریخ جیب السیر، ج ۲، ص ۲۹۲-۲۹۱.

مناسک زیارت بیت الله را به جا آورد، بعد، سی نفر یتیم را بدان‌جا برده، نیک‌تر طعامی که دسترس داشته باشد، آنان را ضیافت کند، به نفس خویش، دست‌هایشان را بشوید، به هر کدامشان پیراهنی بپوشاند و هفت درهم ببخشد، این عمل، قائم مقام حجّ باشد. چون حامد وزیر، آن نوشته را دید، فرمود تا علما و فقها و قضات را حاضر کردند، سپس آن صحیفه را برایشان خواند.

قاضی از حلّاج پرسید: این کلمات را از کجا نوشته‌ای.

حلّاج جواب داد: از اخلاص ـ که مصنّف حسن بصری است ـ و به روایتی گفت: از کتابی که مؤلّف آن ابوعمرو بن عثمان است، نوشته‌ام.

ابوعمرو قاضی گفت: ای کشتنی! ما آن کتاب را دیده‌ایم، این سخن آن‌جا نیست.

وقتی حامد این مقال را شنید، گفت: این کلام که گفتی، بنویس!

قاضی اوّل اهمال نمود.

حامد گفت: اگر کشتنی نبود، چرا زبانت به آن تنطّق نمود؟

قاضی نتوانست با وزیر مخالفت کند؛ لاجرم به اباحهٔ خون حسین، فتوا نوشت، سایر علما هم متابعت کردند و نعم ما قیل.

تا قلم در دست غدّاری بود لاجرم منصور در داری بود

بعد از این کلام، قاضی شوشتری [۱] می‌گوید: مخفی نماند که علمای شیعه، حسین بن منصور را شیعی مذهب می‌دانند، امّا به واسطهٔ غلوّ و مانند آن که از او صادر شده، او را در مذمومین نوشته‌اند؛ چنان که علّامه حلّی در آخر کتاب، خلاصه‌ای از شیخ طوسی نقل نموده، در آن مقام از فحوای کلام او نیز ظاهر می‌شود که حسین مدّعی رؤیت و نیابت صاحب الامر علیه السلام بوده‌است.

در حاشیهٔ نسخهٔ قدیم از کتاب انساب سمعانی به نظر حقیر رسیده که در کتاب ۲۰۱۷
معتبر سنجری که در زمان شمس المعالی تألیف شده، مذکور است: حسین بن منصور، مردم را به امام مهدی، صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ دعوت می‌کرد و به مردم

۱. مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۳۸.

می‌گفت: عن قریب از طالقان دیلم، بیرون خواهد آمد.

بنابراین او را گرفته، به بغداد بردند و مؤاخذه نمودند، از این جا معلوم می‌شود گناه حسین بن منصور، منتسب به مذهب شیعهٔ امامیّه بوده و بر اعتقاد به وجود مهدی اهل البیت و دعوت مردم به نصرت آن حضرت و شوراندن مردم، بر خلفای عبّاسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته‌اند، لذا بر وجهی که در کتاب انساب مسطور است، شبلی، ابن عطای بغدادی، محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد نصر آبادی نیشابوری، حال او را تصحیح و اقوال او تدوین نموده‌اند و در وصف او، عالم ربّانی فرموده‌اند.

در روضة الصّفا [1] مسطور است: آن چه بعض مورخان گفته که شیخ جنید نوشت «حلاج به حسب ظاهر کشتنی است» خلاف واقع می‌نماید، زیرا خواجه محمد پارسا و بسیای از علما، اخبار نموده‌اند شیخ جنید نوزده سال پیش از قتل حسین بن منصور فوت شد. از کلام صاحب انساب نیز فهمیده شد وزیر خلیفه، قاضی و اهل فتوا را در حکم به اباحهٔ قتل او مجبور ساخت، والّا مقرّر است آن چه از این طایفه، در اوقات سکر و هنگام افشاندن گرد امکان، از قول و فصل مستانه واقع می‌شود، محقّقان علمای شریعت، در توجیه آن می‌کوشند و بر آن پردهٔ عفو و اغماض می‌پوشند.

بپوش دامن عفوی به ذلّت من مست   که ابروی محبّان به این قـدر نـرود

کلام قاضی شوشتری تمام شد.

در آن کتاب است که مؤلّف گوید: این که قاضی در کلام خود گفت: والّا مقرّر است... ، تا آخر کلام؛ مقصودش این است که صوفیّه وقتی گرد امکان از خود افشاندند؛ یعنی عوارض امکانی را از خود سلب نمودند و در ایشان جز محض واجب چیزی باقی نماند؛ چنان که طایفهٔ وحدت وجودی گویند یا مراد از آن، این است که مست جام
۲۰۱۸ وحدت گشتند و در حالت محو واقع شدند و در کفر گفتن و انا الحقّ سرودن، نزد محقّقین علمای شریعت معذورند.

پر واضح است که دامن اهل شریعت، از این تهمت مبرّا می‌باشد که قایل به وحدت

---

۱. تاریخ روضة الصفا، ج ۳، ص ۵۰۶-۵۰۳.

وجود را تصدیق کنند یا کفر و زندقه را در حقّ شخص مکلّف توجیه نمایند؛ والّا مرتدّ و کافر در عالم نیاید و به ظاهر کلام، حکم به ارتداد یا کفر کسی شایسته نباشد.

باری، امّا کلام اساطین مذهب؛ مانند مجلسی، علّامه حلّی، شیخ طوسی و غیر ایشان، بلکه از عبارت کتاب خرایج[۱] که در باب شلمغانی که مدّعی بابیّت شد و توقیع رفیع که بعد از این ان شاء الله بیاید و در لعن او بیرون آمد، چنین ظاهر می‌شود که حسین بن منصور مذکور هم، مورد توقیع لعن بوده، زیرا بعد از ذکر احمد بن هلال کرخی و خروج توقیع لعن در حقّ او ـ چنان که سابقاً ذکر گردید ـ می‌گوید: نیز احوال ابی طاهر محمد بن علی بن بلال و حسین بن منصور حلّاج و محمد بن علی شلمغانی که سوّمی به ابن ابی غداقر مشهور است و در خصوص لعن بر ایشان، توقیعی به دست شیخ ابوالقاسم حسین بن روح بیرون آمد و نسخه‌اش این است، بعد از آن، توقیعی که بعد از این در ذکر شلمغانی مذکور خواهد شد، نقل نموده، آن توقیع، مشتمل است بر امر حسین بن روح بر اعلام شیعه بر کفر شلمغانی، ارتداد و لعن او و تبرّی از او، تا آن که می‌فرماید: به شیعیان اعلام کن ما از شلمغانی در تقیّه و حذر هستیم؛ چنان که از کسانی که پیش از او از نظیرهای او بوده‌اند؛ مانند شریعی، نمیری، هلالی، بلالی و غیر ایشان در تقیّه و حذر بودیم...، تا آخر توقیع. در آن ذکر حلّاج صریحاً شده، لکن می‌شود صاحب خرایج، او را از لفظ غیر، فهمیده باشد، زیرا نظیر این اشخاص که در توقیع ذکر شده، کسانی باشند که دعوی وکالت کرده‌اند و دانسته‌اند حلّاج از آن‌ها بوده، بلکه شیخ وکیل حسین بن روح رحمه الله در خبر امّ کلثوم که در خصوص لعن بر شلمغانی می‌آید، صریحاً حلّاج را لعن کرده و لعن بر شلمغانی را معلّل نموده به این که این مرد می‌خواهد بعد از این، به قول حلّاج ـ لعنه الله ـ قایل شود و بگوید خدا در من حلول کرده؛ چنان که نصارا در خصوص عیسی گفتند، همین قدر برای طالب حقّ کافی باشد، بلکه مقدّس اردبیلی رحمه الله در کتاب حدیقة الشیعة[۲] در مقام بیان ذکر توقیعات می‌فرماید: توقیعات آن حضرت

---

۱. الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۲۲.
۲. حدیقة الشیعه، ج ۲، ص ۹۷۲.

که به خواصّ خود نوشته، در کتب معتبر مذکور است، از آن جمله توقیعی است که به لعن حسین بن منصور حلّاج بیرون آمده و نسخهٔ آن در کتاب قرب الاسناد علی بن الحسین مسطور و این در وجود توقیع در آن کتاب صریح است.

ذکر احوالات حسین بن منصور

امّا این که سبب قتل حلّاج را منتسب به شیعه شمرده، دور نیست، زیرا ادّعای بابیّت، هر چند بر وجه دروغ باشد، سبب انتساب به زعم مخالف و باعث خوف و فتنه می‌شود، لکن گناه او منحصر به این نبوده، بلکه ادّعای بابیّت و اعتقاد حلول و وحدت، عمده گناه اوست، امّا توجیه قطب الدین انصاری، با آن که آن قدح ملیح است، توجیه ثمری ندارد، زیرا توجیه اعتبار، ظاهر کلام را ساقط نمی‌کند، والّا نصاری هم در قول انّ الله ثالث ثلثة و یهود در قول عزیز بن الله، ملعون و مردود نمی‌شدند.

به علاوه این توجیه با آن چه از کلام سیّد مرتضی بن داعی حسینی در کتاب تبصره نقل شده، معارض است که حسین بن منصور حلّاج، ساحر و در سحر ماهر بوده، شاگرد عبدالله بن کوفی بوده که او شاگرد ابوخالد کابلی و ابوخالد شاگرد زرقاء یمامه بوده، زرقاء سِحر را از سجاعه آموخته و سجاعه در زمان مسیلمهٔ کذّاب دعوای نبوّت کرده؛ حلّاج دو نام داشته؛ حسین بن منصور و محمود بن احمد فارسی و از او خرق عادت بسیار ذکر شده.

بلی، از کتاب وفیات الاعیان [1] ابن خلکان نقل شده: مردم در امر منصور اختلاف کرده‌اند، بعضی در تعظیم او مبالغه و برخی او را تکفیر می‌کنند، او گفته: در کتاب مشکوة الانوار تألیف ابوحامد غزالی، فصلی طویل در ذکر حالات او دیدم و دیدم از الفاظی که از او صادر شده، اعتذار جسته؛ مانند قول او که **أنا الحقّ** و **ما في الجبّة إلّا الله** گفته و کلماتی مانند این‌ها که گوش از شنیدن آن‌ها امتناع دارد و همهٔ این‌ها را بر
۲۰۲۰ محمل‌های خوب حمل نموده، گفته: این‌ها از فرط محبّت و شدّت وجد بوده؛ مثل قول قایل که گفته:

أنا من اهوی و من اهوی أنا — **نحن روحان حللنا بدنا**

---

۱. وفیات الاعیان و ابناء ابناء الزمان، ج ۲، ص ۱۴۱-۱۴۰.

جدّ او از اهل بیضای فارس و محبوس بوده، او سال دویست و نود و نه، مردم را دعوت کرد به این که خود او، خدا می‌باشد و قایل بر این بود که لاهوت در اشراف مردم حلول می‌نماید و احوالش طولانی باشد، چون او را برای قتل بیرون آوردند، این شعر را خواند:

طلبت المستقرّ به کلّ ارض — فلم اَرَ لی بـه ارض مسـتقرّا
اطعت مطامعی فاستبعدتنی — و لو انّی قـفت لکـنت حـرّا

بعد از آن، بعضی از اشعار منسوب به او را ذکر کرده و آن این است:

متی سهرت عینی لغیرك او بکت — فلا بلغت ما امّلت و تمنّت
و إذا ضمرت نفسی سواك فلا — رعت ریاض المنی من و جنیتك و جنة

سپس گفته: سبب آن که به او حلّاج گویند، آن است که بر دکّان مردی حلّاج وارد شد، از او کاری خواست و گفت: تو دنبال کار من برو و من در عوض آن، حلّاجی می‌کنم. وقتی آن مرد برفت و برگشت، همهٔ پنبه‌های دکّان را زده دید. بعضی گویند: سبب این نام، آن بود که در اوّل، اسرار و ضمایر را کشف کرد. کلام ابو حامد غزالی و ابن خلکان تمام شد.

در آن کتاب است که **مؤلّف گوید:** کاش در عوض کرامت زدن پنبهٔ حلّاج که به این لقب مشهور شد، ریش سفید ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی را سیاه می‌کرد که رسوا نمی‌گشت و دعوت مردم را به این که خدا می‌باشد، تصدیق می‌نمود. در جواب کسی که خود بگوید فلانی در فلان سال، مردم را به خدایی خود دعوت نمود، بعد از آن او را مدح کند یا در قدح او توقّف نماید؛ چه باید گفت؟ باری ما مانند این داعی را تکفیر کنیم و باک نداریم، عن قریب کلام در حال ابوحامد و نظایر او در ذکر احوال صوفیّه ان‌شاءالله کلام خواهد آمد و در آن کلام احوال حلّاج بیش از این، ظاهر خواهد شد.

[شلمغانی]

۶ یاقوته

حالات محمد بن علی شلمغانی

ششمی از ایشان، ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی غداقر بود که سال سی صد و بیست و سه ادّعای بابیّت نمود و صریحاً از ناحیهٔ مقدّسه توقیع‌های رفیع بر قدح او، شریعی، نمیری، هلالی و بلالی به دست حسین بن روح به روایت کتاب غیبت [۱]، خرایج و غیر آن از کتب اصحاب بیرون آمده است.

به روایت خرایج نسخهٔ آن به این مضمون است که به حسین بن روح می‌فرماید: **اطال الله بقاك و عرّفك الخير كلّه و ختم به عملك**، یعنی؛ کسانی را که به دین آن‌ها وقوف و بر نیّت‌شان اطمینان داری، بشناسان، **ما ادام الله سعاداتهم**؛ محمد بن علی، معروف به شلمغانی ـ عجّل الله له النقمه و لا امهله ـ از اسلام مرتدّ گردیده، جدا شده، در دین خدا ملحد گشته و چیزی را ادّعا نموده که به سبب آن بر خالق جلّ و تعالی کافر شده، «**و افترى كذباً و زوراً و قال بهتاناً واثماً عظيماً، كذب العادلون بالله و ضلّوا ضلالاً بعيداً و خسروا خسراناً مبيناً**»؛ به درستی که ما به سوی خدا و رسول او و آل رسول صلی الله علیه و آله از شلمغانی بیزار شدیم و او را لعنت کردیم، لعنت های خدا، پشت سر یکدیگر، در ظاهر و باطن ما، در سرّ وجهر، در هر وقت و در هر حال بر او باد! و بر کسی که او را مشایعت و متابعت نماید و این سخن ما به او برسد و بعد از شنیدن این سخن بر دوستی او باقی مانَد و کسان مذکور را اعلام کن؛ **تولّاكم الله**؛ که ما از شلمغانی در تقیّه و حذر هستیم؛ مثل آن تقیّه و حذری که از پیشینیان او داشتیم و از امثال او مانند شریعی، نمیری، هلالی، بلالی و غیر ایشان و مع ذلك عادت خدا؛ جلّ ثناؤه، پیش از این و بعد از این
۲۰۲۲ نزد ما نیکو بوده، به او وثوق داریم و از او استعانت می‌کنیم، او در همهٔ امور برای ما کافی است و خوب وکیلی است، مضمون توقیع تمام شد.

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۱۱-۴۱۰؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۱-۲۹۰؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۷-۳۷۶.

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت[۱] گفته: حسین بن ابراهیم به من خبر داد از احمد بن علی بن نوح، او از ابی‌نصر هبة‌الله بن محمد بن احمد کاتب، به پسر دختر امّ کلثوم، دختر ابی‌جعفر عمری که او گفت: امّ کلثوم کبرا، دختر ابی‌جعفر عمری به من خبر داد که ابوجعفر غداقر، نزد طایفهٔ بنی بسطام، محترم و با آبرو بود، به سبب آن که شیخ ابوالقاسم به او احترام می‌کرد، در زمان ارتداد، کذب و کفری که داشت به شیخ ابوالقاسم مستند می‌نمود، به این سبب مردم به اعتقاد، حقیقت آن‌ها را اخذ می‌کردند، تا آن‌که باطن امرش بر شیخ ابوالقاسم ظاهر شده، او را انکار نمود و طایفهٔ بنی بسطام و دیگران را از اخذ کفریّات او منع و به لعن و تبرّی از او امر فرمود.

ذکر حالات ابی جعفر شلمغانی

ایشان نپذیرفتند و در حسن اعتقاد خود، نسبت به او باقی ماندند، سبب نپذیرفتن، آن بود که شلمغانی به ایشان می‌گفت: عقایدی که من به شما خبر می‌دهم، از اسراری است که جز ملک مقرّب، نبیّ مرسل و مؤمنی که دلش به نور ایمان امتحان شده باشد، کسی متحمّل آن نشود، لذا شیخ ابوالقاسم در کتمان آن‌ها، از من عهد و پیمان گرفته بود و چون افشا کرده، مرا می‌راند.

چون این حیله به شیخ ابوالقاسم رسید، مکتوبی در خصوص لعن بر او و تبرّی از او و از کسانی که با او بیعت کرده و بر دوستی او باقی مانده‌اند، به طایفهٔ بنی بسطام نوشت. وقتی مکتوب به ایشان رسید و به او نشان دادند، افسرده و دلتنگ شد، بار دیگر حیله کرد و گفت: از این سخن، باطن آن مراد است که لعن به معنی دور کردن است و مراد شیخ، این‌جا دوری از آتش جهنّم است، حالا مقام و رتبهٔ خود را نزد شیخ ابوالقاسم دانستم، این را گفت و به سجدهٔ شکر رفت، سپس برای تأکید ادّعای خود، سر برداشت و گفت: این امر را پنهان کنید و به کسی بروز ندهید.

۲۰۲۳ امّ کلثوم کبرا، دختر شیخ ابوالقاسم بن روح گفته: روزی منزل مادر ابی‌جعفر بسطام رفتم، چون مرا دید، استقبال کرد، در تعظیم من تعدّی نموده، بر زمین افتاده، پاهای مرا بوسید، این کار را بر او انکار کردم و گفتم: ای خاتون! این کار روا نباشد، چرا چنین کنی

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۰۸-۴۰۳؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۵-۳۷۱.

و خود را به پای من اندازی؟

آن گاه بگریست و گفت: چگونه نکنم، حال آن که تو سیّدهٔ من، فاطمه زهرا ـ سلام اللّه علیها ـ هستی.

وقتی این کلام را شنیدم، بر خود لرزیدم و گفتم: ای خاتون! چرا این سخن را می‌گویی؟

گفت: زیرا شیخ ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی، به ما سرّی گفته است.

گفتم: آن سرّ چیست؟

گفت: بر کتمان آن، از من عهد و پیمان گرفته.

گفتم: بگو، من آن را به دیگری نگویم و در ضمیر خود شیخ ابوالقاسم را استثنا کردم.

چون مطمئن شد، گفت: شیخ ابوجعفر گفته: روح رسول خدا ﷺ به بدن ابوجعفر محمد بن عثمان و روح امیرالمؤمنین علیه‌السلام به بدن شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و روح فاطمه زهرا به بدن ام کلثوم انتقال یافته، پس چگونه تو را چنین تعظیم نکنم؟

گفتم: ساکت شو! این سخن دروغ است.

گفت: من سرّ بزرگی داشتم که بر کتمان آن از من عهد و پیمان گرفته شده بود، اگر مرا به افشای آن امر نمی‌فرمودی، آن را نمی‌گفتم، لکن چه کنم که اطاعت تو واجب است و از خدا مسألت می‌کنم مرا در این باب عذاب نکند.

ام کلثوم گوید: مراجعت کردم و این واقعه را به شیخ ابوالقاسم بن روح خبر دادم، شیخ به او وثوق داشت و خبر مرا هم باور می‌نمود، فرمود: دخترم! بپرهیز از این که نزد آن زن روی. اگر رسولی نزد تو فرستد یا رقعه‌ای نویسد، به آن اعتنا مکن، زیرا این سخن کفر و زندقه است، آن مرد ملعون، این عقیدهٔ کفر را در دل‌های این جماعت راسخ
۲۰۲۴ و محکم کرده برای آن که اگر بعد از این به ایشان بگوید خداوند با من یکی شده ـ چنان که نصارا در خصوص حضرت عیسی علیه‌السلام گفته‌اند ـ باور نمایند، این مرد می‌خواهد به قول حلّاج ـ لعنه اللّه ـ قایل شود.

بعد از شنیدن این سخن از پدرم از بنی بسطام جدایی ورزیدم، راه آمد و شد را از

ایشان بریدم، عذرشان را نپذیرفتم و دیگر با مادرشان آمیزش ننمودم. این واقعه میان طایفهٔ بنی‌نوبخت شایع گردید و کسی نماند، مگر این که شیخ ابوالقاسم مکتوبی در خصوص لعن بر شلمغانی و بیزاری از او و از کسانی که به سخن او راضی شوند و با او سخن گویند، به او نوشت، هم چنین پس از آن از حضرت صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ توقیع رفیعی بیرون آمد در خصوص لعن او، بیزاری از او و از کسانی که بعد از دانستن آن توقیع به گفتهٔ او راضی شوند، از او متابعت کنند و در دوستی او باقی بمانند، بیرون آمد.

بعد از ذکر این حدیث، شیخ طوسی می‌گوید: او حکایت غریب و امور عجیبی دارد که ما این کتاب را از ذکر آن‌ها پاک می‌گردانیم، ابن نوح و دیگران آن‌ها را ذکر نموده‌اند. سبب کشته شدنش این بود که وقتی حسین بن روح در مورد او اظهار لعن نمود، امرش مشهور و خباثت باطنش دانسته شد، شیعیان از او کناره گیری کردند و دیگر راه حیله برای او باقی نماند.

اتّفاقاً در مجلسی که بزرگان شیعه در آن جمع بودند، او حاضر بود و ملاحظه نمود که همه از او کناره می‌گیرند، او را لعن می‌نمایند و آن را به امر شیخ ابوالقاسم مستند می‌نمایند.

گفت: مرا در یک جا با شیخ ابوالقاسم جمع نمایید تا دست یکدیگر را بگیریم؛ اگر در آن حال آتشی از آسمان آمد و او را سوزاند، فبها والّا حق با او باشد. چون این سخن در خانهٔ ابن مقله گفته شد، خبر به راضی رسید و راضی فرستاد، او را گرفتند، بردند و کشتند و شیعیان را از دام او رهاندند.

ابوالحسن محمد بن احمد بن داود گفته: محمد بن شلمغانی معروف به ابی غداقر
ـ لعنه الله ـ اعتقاد داشت کسی که با ولی، ضدّ و طرف مقابل است، ممدوح و پسندیده ۲-۲۵
است، زیرا ولی نمی‌تواند فضل خود را اظهار کند، مگر این که ضدّ در خصوص او طعن زند و عیب جوید؛ چون شنوندگان طعن او را، بر این وامی‌دارد که فضایل وی را جستجو نمایند و بیابند، پس ظهور فضایل ولی موقوف بر وجود ضدّ او باشد، بنابراین

ضدّ از ولی افضل باشد و این طریقه را از آدم تا آدم اوّل تا آدم هفتم ـ چون هفت عالم و هفت آدم قایل‌اند ـ جاری کرده‌اند و از آدم هفتم‌علیه‌السلام به موسی‌علیه‌السلام و فرعون و از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی‌علیه‌السلام به ابوبکر و معاویه تنزّل نموده‌اند؛ یعنی فرعون را از موسی‌علیه‌السلام، ابوبکر را از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و معاویه را از علی‌علیه‌السلام افضل دانسته‌اند و در خصوص نصب ضدّ، اختلاف کرده‌اند.

بعضی از ایشان گفته‌اند: ولی ضدّ را نصب می‌کند و خودش او را وامی‌دارد که با او معارضه کند؛ چنان که جمعی از اهل ظاهر گفته‌اند: علی ابوبکر را در این مقام نصب کرد و برخی دیگر گفته‌اند: ضدّ، قدیم است و همیشه با ولی بوده، نیز گفته‌اند: مراد از قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ که اهل ظاهر می‌گویند از اولاد امام یازدهم است و قیام خواهد نمود، ابلیس است، زیرا خدا می‌فرماید: **﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ﴾**[۱]؛ همهٔ ملایکه جز ابلیس آدم را سجده کردند، سپس کلام ابلیس را نقل می‌کند که گفت: **﴿لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾**[۲]؛ در راه راست شریعت و دین تو می‌نشینم برای این که بندگانت را گمراه کنم. بنابراین پیش از آن، ابلیس قائم بوده؛ یعنی سرپا ایستاده بود که گفته در راه دین تو می‌نشینم، پس قائم او باشد و شاعر ایشان در این باب اشعاری گفته که مضمون این مزخرفات می‌باشد.

صفوانی گفته: از ابی علی بن همام شنیدم گفت: از محمد بن علی غداقری شلمغانی شنیدم که می‌گفت: حق، یکی است، مگر این که در پیراهن‌های مختلف ظهور کند، روزی در پیراهن سفید، روزی در پیراهن قرمز و روزی در پیراهن کبود ظهور کند؛ یعنی خدا یکی است و به صور مختلف درآید. این اوّلین کلامی بود که از او شنیدم و او را انکار کردم، زیرا این مذهب اهل حلول است.

۲۰۲۶ جماعتی از ابومحمد هارون بن موسی و او از علی بن محمد بن همام به ما خبر دادند: شیخ ابوالقاسم بن روح، شلمغانی را در هیچ امری نصب نکرد و کسی که گفته: او

---

۱. سوره حجر، آیه ۳۰ – ۳۱.
۲. سوره اعراف، آیه ۱۶.

از جانب شیخ در بعضی امور منصوب بوده، غلط کرده، بلکه او فقیهی از فقهای ما بود و چون کفر و زندقه از او بروز کرد، توقیعی درحقّ او در خصوص لعن و تبرّی از او و تابعین‌اش به دست شیخ ابوالقاسم بیرون آمد.

هارون بن موسی گفته: ابوعلی نسخهٔ توقیع را برداشت و کسی از مشایخ را نگذاشت، مگر آن که بر او خواند. بعد از آن، نسخه کرده به شهرها فرستاد تا آن‌که این واقعه، میان شیعه اشتهار یافت و همه بر لعن و تبرّی از او اتّفاق نمودند، این در سال سی‌صد و بیست هجری واقع شد.

[ابوبکر بغدادی]

۷ یاقوتة

هفتمی از ایشان ابوبکر بغدادی، پسر برادر شیخ ابوجعفر محمد بن عثمان عمری بوده است.

به مقتضای جمله‌ای از اخبار و آثار، بعد از علی بن محمد سمّری ادّعای این مقام نموده است که به اتّفاق اصحاب، اوّل زمان غیبت کبرا بوده و باب سفارت و وکالت مسدود شده و چنان که از توقیع رفیع دانسته شد مدّعی این مقام بر خدا و رسول و امام خود، کاذب و مفتری می‌باشد.

شیخ طوسی رحمه‌الله در کتاب غیبت[۱] از ابو محمد هارون بن موسی از ابی‌القاسم حسین بن عبدالرّحیم ایزاء روایت کرده، او گفته: روزی پدرم عبدالرّحیم، مرا در خصوص امری که میان من و ابی جعفر محمد بن عثمان عمری بود، نزد او فرستاد. به مجلس وی حاضر شدم، در حالی که در آن مجلس، جماعتی بودند که در چیزی از اخبار ائمّهٔ اطهار، گفتگو می‌کردند. ناگاه ابوبکر بغدادی آمد، تا ابوجعفر او را دید، به حضّار گفت: ۲۰۲۷
گفتگو را موقوف دارید شخصی که می‌آید، از اصحاب شما نیست.

چنین حکایت شده که ابوبکر بغدادی از جانب یزیدی در بصره وکیل بود،

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۱۴؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۹.

مدّت مدیدی در خدمت وی ماند، مال بسیاری به دست آورده، نزد یزیدی برد. یزیدی او را گرفت، سخت مؤاخذه‌اش کرد و چنان بر سرش زد که چشم‌هایش آب آورد و با کوری مرد.

ابن عیّاش گفته: وقتی بمرد، روزی با ابودلف یک جا جمع شدیم و در مورد ابوبکر بغدادی گفتگو نمودیم.

او گفت: آیا می‌دانی فضیلت و زیادتی شیخ؛ یعنی ابوبکر بغدادی بر ابوالقاسم حسین بن روح و دیگران از چه جهت بوده؟

گفتم: نه.

گفت: از این جهت است که ابوجعفر محمد بن عثمان در مقام وصیّت، نام ابی‌بکر را بر نام او مقدّم داشت.

وقتی این را شنیدم، گفتم: بنابراین باید منصور دوانیقی از ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام افضل باشد، زیرا صادق علیه السلام در وصیّت خود، نام منصور را بر نام وی، مقدّم داشت.

ابودلف گفت: در خصوص شیخ، تعصّب و به او دشمنی می‌کنی.

گفتم: همه ابابکر بغدادی را دشمن می‌دارند و به او تعصّب می‌ورزند.

گفتگوی ما با او به جایی انجامید که نزدیک بود گریبان یکدیگر را بگیریم و حال ابوبکر بغدادی در قلّت علم و شرافت مشهورتر از این‌ها است و دیوانگی او، زیادتر از این است که شمرده شود و کتاب را با این چیزها پر نمی‌کنیم.

از شیخ ابی عبدالله محمد بن نعمان روایت کرده: ابوالحسن علی بن بلال مهلبی به من خبر داد از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه شنیدم می‌گفت: خداوند عالم،
ابودلف را حفظ نکند، ما او را ملحد می‌دانستیم. بعد از آن، دیوانه شد و به زنجیرش ۲۰۲۸
کشیدند، سپس به تفویضی قایل شد و ما هرگز با وی ارتباط و خلطه نداشتیم.

هر وقت در مجمع مردم حاضر می‌گشت، بر او استخفاف و اهانت می‌نمودند و شیعیان جز زمان اندکی با او آشنایی نداشتند، جماعت شیعه از او و از کسانی که به او

معتقد بودند و در خصوص او امر را بر دیگران مشتبه می‌نمودند ـ مانند ابوبکر بغدادی ـ تبرّی نمودند.

ما سخنانی که او ادّعا می‌کرد به او پیغام کردیم، او آن‌ها را انکار نموده، سوگند یاد کرد که این گونه اعتقاد ندارم. سوگندش را باور و گفته‌اش را قبول تا آن که به بغداد آمده، به ابی دلف میل نمود و از طایفهٔ شیعه رو گرداند، در وقت مردن هم به او وصیّت کرد. بنابراین در این که او با ابودلف هم مذهب بوده شک نکردیم، آن گاه بر او لعنت و از او تبرّی نمودیم، زیرا ما اعتقاد داشتیم هر کس بعد از سمّری ادّعای نیابت نماید، کافر است و تلبیس کننده، گمراه و گمراه کننده و بالله التوفیق.»[1]

کلام مؤلّف کتاب در این مقام

در آن کتاب است که **مؤلّف گوید:** چنین سخنی از مثلِ این شیخ جلیل، بر این دلالت کند که ابودلف علاوه بر سایر عقاید باطله‌اش، مدّعی نیابت و بابیّت بوده. زیرا چون ابوبکر را با او هم مذهب دانسته، پس او را مدّعی بابیّت گفته، چون گفته سبب لعن او آن است که هر کس بعد از سمّری ادّعای نیابت نماید، کافر است. پس به مقتضای این خبر و اخبار دیگری که ذکر شد، ابوبکر بغدادی نیز در اوایل غیبت کبرا ادّعای بابیّت کرده و پیش از ابی‌دلف مرده؛ اگر چه در این ادّعا به ظاهر تابع او بوده، لذا او را اوّل مدّعی این مقام شمردیم، از این کلام و سایر اخبار ظاهر شد.

[ابودلف]

۸ یاقوته

هشتمی از ایشان ابودلف مذکور بوده که بعد از ابوبکر بغدادی، ادّعای وکالت و بابیّت نموده؛ یعنی بعد از مردن او، کسی که مدّعی این مقام بوده، او است، اگر چه در اوّل دعوی با ابوبکر معاصر بوده است.

شیخ طوسی در کتاب غیبت[2] از ابونصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب، پسر

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۱۲.
۲. همان، ص ۴۱۴.

دختر امّ کلثوم روایت کرده که گفته: ابودلف در اوّل امرش، وجوهات خمس را جمع آوری می‌کرد، زیرا او شاگرد طایفهٔ کرخیان و تربیت یافتهٔ ایشان بود و آن‌ها وجوهات خمس را جمع آوری می‌کردند، احدی از شیعه در این باب شکّ ندارد، خود ابی‌دلف هم به این قایل بود و اقرار و اعتراف می‌نمود، وی می‌گفته: شیخ صالح مرا از مذهب ابی‌جعفر کرخی به مذهب صحیح؛ یعنی مذهب ابی‌بکر بغدادی برگرداند. دیوانگی‌های ابودلف و حکایات فساد ادبش بیش از این است که **تذییل في المقام دخیل** شمرده شود، بهتر آن که ذکرش را طول ندهیم، انتهیٰ.

[طوایف مدّعی نیابت]

بدان الراقی في درجات الجنان الی اعلی المراقی المرحوم المبرور و المولی محمود العراقی در کتاب دارالسلام خود بعد از این که مدّعیان نیابت کاذبه در غیبت صغرا و اوایل غیبت کبرا را عنوان نموده، بیانات خود را به ذکر سه طایفه مذیّل کرده که آنان نیز تصریحاً یا تلویحاً مدّعی نیابت خاصّه، از ولیّ عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ در غیبت کبرا هستند.

ایشان، طایفهٔ شیخیّه، بابیّه و صوفیّه‌اند، کلمات آن‌ها را در این خصوص نقل فرموده و مدّعای آن‌ها را به دلیل و برهان باطل نموده، لذا این ناچیز خوش داشتم که بیانات آن مرحوم را به عیون عباراته **تعمیماً للعائده و تتمیماً للفائده و ایقاظاً للأنام و ارشاد اللعوام** در حیّز تحریر و ارقام در آوردم، پس می‌گویم در کتاب مزبور فرموده:

۲۰۳۰ ## [شیخیّه]

عقاید فاسده طایفهٔ شیخیه

امّا طایفهٔ اوّل که شیخیّه‌اند و کثیراً از ایشان به رکنیّه تعبیر می‌شود، مراد از ایشان کسانی هستند که خود را رکن چهارم دین، معرفت خود را، از اصول دین و منکر خود را کافر و بی‌دین می‌دانند و از آن به رکن رابع تعبیر می‌کنند و می‌گویند: اصول دین

چهارتاست؛ خدا، رسول، امام و رکن.

پس معرفت رکن، مانند معرفت امام و خدا و رسول بر عامّهٔ مکلّفین واجب است و با انکار آن مانند انکار سه اصل دیگر شخص از دین خارج می‌شود؛ بلکه صریح کلام، بعض آن است که انکار رکن از انکار بقیّه بدتر باشد و بنابر آن چه از مجامع کلمات مقتصدین این طایفه مستفاد می‌شود، مراد از این رکن کسی است که به منزلهٔ سفرا در زمان غیبت صغرا و مدّعی این مقام و مدّعی سفارت و وکالت و بابیّت امام در غیبت کبرا باشد و از این جهت است که طایفه‌ای از این جماعت، از این شخص به باب تعبیر نموده‌اند و دیگران چون این تعبیر را بدبو و قریب به انکار دیدند، به این عبارت، تعبیر از آن را تغییر داده، به رکن رابع، بدل نمودند، بلکه بعضی در جواب سؤال عوام از حقیقت این رکن و مراد از آن یا در محافل عام، فراراً عن الانکار از آن به مجتهد تعبیر می‌نمایند؛ غافل از آن که کلمات دیگر ایشان که در کتاب‌های خود نوشته‌اند و در محافل اهل سرّ خود می‌گویند، با آن منافی می‌باشد و غافل از آن که معرفت مجتهد را برای معرفت احکام دیگران هم واجب می‌دانند و اختصاص به ایشان ندارد که آن را از خصایص خود می‌شمارند و باز غافل از آن که معرفت مجتهد از اصول دین نباشد که منکر آن، کافر باشد، حال آن که ایشان منکر رکن را کافر می‌دانند و بعضی از این رکن به نیابت خاصّ تعبیر می‌نمایند، به ملاحظهٔ این که امام به نصّ خاصّ منصوب شده و امام، او را بخصوصه نایب و وکیل کرده؛ مانند وکلا در زمان غیبت صغرا، نه مانند مجتهدین در زمان غیبت کبرا که امام زمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ بر وجه عموم در مکاتبت اسحاق بن یعقوب ـ چنان که گذشت ـ در حقّ ایشان می‌فرماید: «**امّا الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا فانّهم حجّتی علیکم و انا حجّة الله علیهم**»؛ در اموری که برای شما حادث می‌شود و در آن‌ها به امام علیه السلام محتاج می‌شوید، چون دستتان به من نمی‌رسد، در آن امور به راویان اخبار ما رجوع نمایید، زیرا ایشان حجّت من بر شما باشند و من حجّت خدا بر ایشان هستم.... تا آخر حدیث.

شاهد بر این مطلب که ایشان این رکن را منصوب خاصّ از جانب امام علیه السلام می‌دانند.

کلام سیّد رشتی است که در جواب بعضی سؤالات از حالات شیخ احسایی که به زعم ایشان اوّل این ارکان است و کلام خان کرمانی در هدایة الطالبین در همین مادّه است که می‌گوید: شیخ مذکور، شبی، پیغمبر ﷺ را در خواب دیدند که به ایشان فرمودند: باید بروی و علم خود را که ما به تو التفات فرموده‌ایم، میان خلق آشکار کنی؛ مذاهب باطل شیوع گرفته، باید آن باطل‌ها را براندازی! چون بیدار شد، بسیار غمگین گردید که باید بر معاشرت ارذال صبر نمایند.

با خود خیال کرد که به امیر المؤمنین علیه السلام متوسّل می‌شوم، این خدمت را از عهدهٔ من بر می‌دارند و مرا به ریاضت وامی‌گذارند. بعد از توسّل به آن بزرگوار، در خواب به او فرمودند: از آن چه برادرم فرموده‌اند، گریزی نیست، هم چنین به هر یک از ائمّه ملتجی شدند تا به صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ همین جواب فرمودند که باید امر پیغمبر انفاذ شود و به مهر همهٔ ائمّه علیهم السلام اجازه به او عطا شد که امرت ممضی و حکمت نافذ است، برو و امر را به مردم برسان. این بود که آن بزرگوار صدمهٔ منافقین را بر خود هموار کرده و در مقام اظهار برآمدند.

خان کرمانی بعد از ذکر این کلام که مطابق با کلام سیّد رشتی است، می‌گوید: پس از آن که شیخ بزرگوار دار فانی را وداع نمودند، معاندین پنداشتند نور خدا خاموش شد، تا آن که دیدند، نور خدا روز به روز در تزاید است، باز حاملی برای آن علم لدنّی پیدا شد. باز به مقتضای؛ **﴿وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾**[۱]؛ عنان اذیّت را به جانب سیّد جلیل مصروف نمودند...، تا آخر آن چه در این مقام می‌گوید و این سیّد را هم بعد از آن شیخ، رکن رابع می‌دانند؛ چنان که مذکور شود و ظاهر این کلام آن است که ایشان هم بالخصوص از جانب پیغمبر ﷺ و ائمّه علیهم السلام و صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ و شیخ
۲۰۳۲ مذکور منصوب بوده، بلکه در کلمات بسیاری، خود به آن تصریح نموده‌است.

از جمله عبارت عریضه است که در عرض اعتقادات خود به ایشان نوشته و آن این است که بعد از ذکر ارکان اربعه که خدا، رسول، امام و رکن هستند، از آن به نقیب تعبیر

---

۱. سوره انعام، آیه ۲۸.

می‌کنند و اعتقاد خود را در مقام هر یک بیان می‌نمایند! چنان که حقیر آن عریضه را به تمامه در کتاب کفایة الراشدین نقل کرده‌ام که آن کتاب را در جواب هدایة الطالبین ایشان نوشته‌ام؛ می‌گوید: از جمله مطالب، آن که اعتقاد من این است که هر کس بمیرد و سابق بر خود را نشناسد، و آن بابی که جاری می‌شود، همهٔ فیض‌هایی که قوام شخص به آن می‌باشد، چه ایجادی و چه شرعی باشد را نشناسد، پس توحید و نبوّت و امامت را نشناخته و کسی که نشناسد میان او و ائمّه علیهم السلام از شهرهای ظاهر کسی هست، موحّد و ملّی و شیعی و موالی نیست؛ اگر چه در ظاهر شرع به آن نامیده می‌شود، لکن در حقیقت؛ یعنی وقتی در قبر گذاشته و در برزخ بیدار شود و در قیامت به این نام‌ها برخیزد و نام برده نشود، بلکه در جمله نماز گزارندگان، زکات دهندگان، روزی دارندگان، حجّ کنندگان و جهاد روندگان هم محسوب نخواهد بود؛ ﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً﴾[1]؛ و اعمال را جز با ولایت او و اقرار به فضایلش؛ یعنی ارکان و قبول از عالمین علوم و راویان اخبار ایشان نجات دهنده نمی‌دانم، مگر آن که جاهل باشد؛ یعنی به این باب اقرار داشته باشد، لکن شخص او را نشناسد که در این حال از جملهٔ ﴿مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللهِ﴾[2]؛ خواهد بود و اگر نعوذ بالله منکر باشد، حال او مانند حال مبغضین علی علیه السلام در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌باشد؛

﴿إِنَّ اللهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً﴾[3].

دلیل این مطلب آن است که همهٔ فیض، خیر، نور، کمال و مدد طیّب بر همان مردی جاری می‌شود که بر او مقدّم است و باب او به سوی خداست و باب خدا به سوی اوست و او، فوّاره قدر می‌باشد.

پس هر کس به سوی او متوجّه گردد و از او استمداد نماید به این که به او اقرار
۲۰۳۳ نماید و محبّت او را داشته باشد، سعید و فایز خواهد بود و کسی که به او توجّه نکند، از او امداد ننماید و پشت به او کند، شقی و خاسر خواهد بود «کائناً ما کان و بالغاً ما

---

۱. سوره فرقان، آیه ۲۳.
۲. سوره توبه، آیه ۱۰۶.
۳. سوره نساء، آیه ۱۴۰.

بلغ»، قرشی باشد یا حبشی، من بنده اثیم، محمد کریم از تمام دنیا به طرف تو منقطع شده‌ام، بندها را قطع نموده‌ام، به ریسمان اعتصام تو که بریدن و جدا شدن ندارد، چنگ زده‌ام، برای تو زن و دختران خود را ترک کرده‌ام و مانند آنان شده‌ام که شاعر در حقّ ایشان گفته:

مشرّدون نفوا عن عقر دارهـم — کانّهم قد جنوا ما لیس یـغتفر

ذکر عقایدات باطلهٔ شیخیه

به جهت تو، از درها رانده می‌شویم، مخذول و مطرود و کشته می‌شویم و دشمنی کرده و مأخوذ می‌گردیم و صبر می‌کنیم، آیا با همهٔ این‌ها بی‌التفاتی روا باشد، حال آن که شما همهٔ این‌ها را می‌دانید و تمامی این‌ها به محضر شما می‌شود.

قصد ندارم به شما منّت گذارم، بلکه خود منّت دارم، لکن می‌خواهم به ذکر نعمت‌هایتان، شما را با خود بر سر التفات آورده باشم، پس اگر با این همه منع فرمایید، به عدل خود معامله فرموده‌اید و اگر قبول شود، به فضل خود قبول فرموده‌اید؛ به درستی که من اعتقاد خود را در حقّ شما و عمل و خدمت خود را به شما عرض می‌کنم، اگر ردّ نمایید، به خاطر سوء قابلیّت من می‌باشد و اگر قبول فرمایید، به حسن جود خود قبول فرموده‌اید. وای بر من، اگر ردّ نمایید، بعد از آن که من اعتراف دارم هر کس این امر را نشناسد، گمراه باشد.

اعتقادی که در حقّ شما دارم، این است که شیخ احمد، قطب زمان خود بود به جهت تصریح پیغمبر ﷺ در حقّ او که تو قطب هستی و معلوم است عقل، وسط کلّ اعضا می‌باشد، پس عقل، قطب می‌باشد و از قراری که در عرایض سابق، عرض شده بود آن بزرگوار، عقل ظاهر و عارف به او و عاقل بود، زیرا «**العقل ما عبد به الرّحمن و اکتسب به الجنان**»؛ لذا شیخ بزرگوار کسی بود که به وسیلهٔ او عبادت رحمان و کسب جنان می‌شد، چون او عقل بود و از قول خود آن بزرگوار که فرمود: در طول به چیزی ۲۰۳۴
رسیده‌ام که سلمان به آن رسیده، ولکن علم او در عرض بیشتر از علم من است و نمی‌دانم این کلام را در اوّل امر خود فرمودند یا در آخر امر خود و دانستیم سلمان هم در آخرین درجهٔ ایمان بوده که مافوق نداشته، بلکه به جهت حدیث «**لو علم ابوذر ما**

في قلب سلمان لكفّره»؛ با وجود کمال ایمان ابوذر، دانسته‌ایم شیخ بزرگوار قطب عقول؛ یعنی قطب نقبا و وجه ایشان و ارکان و برزخ میان ظاهر ارکان و باطن عقول بوده؛ چنان که سلمان چنین بوده، پس به مقامی بوده که هیچ شیعه‌ای به آن نمی‌رسد.

ایضاً دانسته‌ایم هر نایبی باید در حدّ منوبٌ عنه خود و از روح و نور و طینت واحد باشد، مانند پیغمبرﷺ و ائمه‌علیهم‌السلام، «**اوّلنا محمّد اوسطنا محمّد کلّنا محمّد**»؛ لکن وقتی نیابت مطلقه باشد نه نیابت در امری خاصّ؛ مانند اخذی و عطایی و غیر هما و نیز از رویای صادقهٔ شما دانسته‌ایم که شیخ امجد فرموده: می‌خواهم تو را با خود مساوی نمایم؛ چنان که رسول خداﷺ با علی‌علیه‌السلام کرد. پس کرد آن چه فرمود و فرمود: «**اللّهمّ و آل من والاه وعاد من عاداه**».

از جملگی کلام خود شما در بیداری این است که شیخ امجد به فرزند خود شیخ علی فرمود: علی گمان می‌کند بعد از من امرم به او رجوع می‌نماید و او بر پا دارندهٔ امر من می‌باشد، نه، بلکه به فلانی رجوع می‌نماید و شما را نام برد و آن امری است که با آن بزرگوار بوده که امر نقابت و قطبیّت بوده باشد و خود دیدم بعد از او امر به شما برگشت، زیرا غیر از شما کسی ناطق به علم او نبود و اگر چه ناطقون بسیارند، لکن نطق آن‌ها کجا و نطق شما کجا و قطعاً غیر از شما کسی از شیخ استفاده نکرد و هر کس از علوم او فرا گرفت، بعد از او از شما فرا گرفت؛ پس شما به نصّ جلی ایشان، نایبشان می‌باشید و چون نایب در حدّ منوبٌ عنه باشد، لذا آن کسی می‌باشد که رحمان به او عبادت کرده و جنان به او کسب می‌شود، پس تویی؛ «**باب الله و سبیل الله الّذی لا یؤتی الّا منك**»؛ چنان که در خواب خود از شما شنیدم و الی الآن سه سال، بلکه بیشتر است که تو را وقت دعا و نماز پیش روی خود قرار می‌دهم و در جلوی حاجات و ارادات خود در همهٔ حالات و امور مقدّم می‌دارم؛ «**و في الدعاء اللّهم انّی اتوجّه إلیك بمحمّد و آل محمّد و اقدمهم بین یدی صلواتی و اتقرّب بهم الیك**». ۲۰۳۵

در حدیث است که بگو «**اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد**» و نگو اهل بیت محمد تا شیعه داخل شود و در فقه رضوی آمده وقتی می‌خواهی ابتدا به نماز نمایی،

یکی از ائمّه را پیش خود قرار بده، من در جمیع حالات، تو را پیش روی خود قرار می‌دهم، عبادت می‌کنم و به آن تفصیل که ذکر کردم، عمل می‌کنم و اعتقاد دارم کسی که این طور نماز نکند، به قبله نماز نکرده، بلکه به قبله و مبدأ و فوّراهٔ قدر خود پشت نموده، فیض به او نمی‌رسد و او تاریک می‌باشد.

دانسته‌ام حقیّت جمیع علوم و نقطهٔ علم، معرفت شیخ وقت و اصل و حقیقت و روح عمل، حبّ شیخ است، زیرا کسی که شیخ را شناخت، خدا، رسول، امام، اسما و صفات ایشان را شناخت و کسی که او را دوست دارد، عمل حقیقی را ادا کرده، در حدیث آمده: «**هل الأیمان الّا الحبّ و البغض و حبّ علیّ حسنته لا تضرّ معها سیّئة و من احبّه عمل بما یرضیه و اجتنبت ما یسخطه**» پس هر کس این دو را ندارد، نه علم دارد و نه عمل و اعتقادم این است که مراد از ربّ در آیهٔ شریفهٔ **﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ﴾**[1] همین شیخ است، تا آن که می‌گوید: شما را زحمت زیاد نمی‌دهم.

بحملاً ما فی الدّیار سواه لابس مغفر — و هو الحمی و الحیّ و الفلوات

هذا اعتقادی فیك قدا بدیته — فلینقل الواشون أو ظیتمعوا

ولکن به تو اظهار کردم و از غیر تو پنهان داشته‌ام، مگر یک نفر از اصدقای خود و دو نفر دیگر که صوفی بودند و این امر را، جز به اطّلاع ایشان از این اعتقاد قبول نمی‌کردند، پس عنان را برای آن ها سست کردم، في الجمله قبول کردند و داخل شدند و از غیر این سه نفر مخفی داشته‌ام و چون گفتن آن به شما هم واجب بود، عرض شد.

از جملهٔ مطالب آن که؛ با این امر عظیمی که به آن اعتقاد دارم و به آن عمل می‌نمایم، در نفس خود ترقّی و صفایی نمی‌بینم و شیطان از من دست بر نمی‌دارد، در سینه و دل من اذیّت و وسوسه می‌کند و مرا از سلوک باز می‌دارد، اگر دو روزی
۲۰۳۶ واگذارد، ایّامی را نمی‌گذارد؛ اگر چه می‌دانم به من ضرر نمی‌رساند، لکن گاه از شدّت اذیّت نزدیک است جانم بیرون رود و سبب این نیست مگر آن که سلوک و عمل من، بدون اذن و نصّ از شما واقع می‌شود.

---

۱. سوره اعراف، آیه ۲۰۵.

تا آن که می‌گوید: پس امیدم از شما این است که مرا معالجه فرمایید و از حزب خود گردانید، زیرا من به سوی شما منقطع می‌باشم و اسیر شمایم.

الهی لئن خیّبتنی أو طردتنی   فمن ذالّذی ارجوا و من ذا الشّفع

ضلالت و گمراهی طایفهٔ شیخیه

ای خدای من! اگر مرا محروم نمایی یا برانی، به که امیدوار شوم و چه کسی را شفیع خود قرار دهم. به سوی طایفهٔ زیدیّه، جبریّه یا قدریّه بروم یا آنان که به وحدت وجود قایل‌اند و به مذهب نصارا رفته‌اند یا آنان که به مذهب یهود رفته‌اند و می‌گویند: **﴿يَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ﴾**[1]؛ یعنی دست خدا بسته است یا آن که به رأی و استحسان عمل می‌نمایند و به مذهب سفیان رفته‌اند و یا به جانب صوفیّه روم.

ای آقای من! من مریض محتاجم، بر در خانهٔ تو آمده‌ام، جناب تو را قصد نموده‌ام و به باب تو پناه آورده‌ام، اگر عاصی باشم، کاظم تویی و اگر لئیم باشم، کریم تویی؛ «**عفوك عفوك اللّهم الیك المشتکی و أنت المستعان و لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم**».

از جمله مطالبی که عرض شد، این است که بسیاری از اهل بلد ما از من ارادهٔ ترقّی و تصفیه و تکمیل دارند و من به هر یک جواب سربسته می‌دهم، تا چه زمان با ایشان در طفره باشم، چگونه محتاج، محتاج را غنی کند، با آن که از من به علوم خیالی قناعت ندارند، بلکه از من توقّع علم سلوک و مقامات کشف دارند و این مقام برای من کجاست، با آن که ضعیف‌تر از ایشانم! بیشتر اصحاب ما صوفیّه بوده‌اند که من از طریقهٔ صوفیّه به این طریقه صرفشان نموده‌ام، آنان در طریقهٔ خود بعضی چیزها می‌دیده‌اند، می‌ترسم اگر در این طریقه ترقّی نفسانی نبینند، برگردند و متحیّر بمانند، زیرا طالب علوم رسمی و قال نبودند، حال را دوست می‌داشتند و شوق سلوک و
۲۰۳۷ مجاهدت و مشاهده داشته‌اند.

دربارهٔ ایشان به چه امر می‌نمایند، من هم به آن چه ایشان به آن حاجت دارند، محتاجم، زیرا در این علوم فایده ندیده‌ام. تا آن که می‌گوید: از تو دانسته‌ام سلوک جز

---

۱. سوره مائده، آیه ۶۴.

به شیخ مغیث و رفیق سالک فایده ندارد و من برادری که با او سالک شوم، ندارم و تو هم به فریادم نمی‌رسی والله از دیار و خانه خود بیرون شده، سرگردان مانده‌ام، یاوری ندارم، پس ای خدای من! فریادرس من تویی. دوستان به یکدیگر رسیدند و طالبان به مقصود خود واصل شدند، تو هم به ما شربتی بنوشان که غم ما را زایل نماید و به راه راست برساند. نمی‌دانم وقتی مرا در گذاشتند، از مسألهٔ وجود و ماهیّت یا از هیولیٰ و صورت یا از ایمان، یقین، حبّ خدا، حبّ رسول، حبّ امام و شیخ و عمل صالح سؤال کنند، با این علوم چه می‌کنم، با آن که شیطان مرا به بندهای خود بسته، در این علوم فایده نمی‌بینم؛

لوكان في العلم من غير التقى شرفا لكان اشرف كل النّاس ابليس

پس ای کسی که ما را از دیار خود بیرون آورده‌ای و در بیابان‌ها سرگردان کرده‌ای، به سایهٔ تو پناه آورده‌ایم، به من رحم کن! ای آن که در کشتی نوح ساکن بودی، این پاره‌ای از وصف حالات من است؛ اگر رحم کنی، به فضل و کرم خود کرده‌ای و اگر خذلان نمایی، به استحقاق من شده؛

الهی عبدك العاصی اتاكا مقرّا بالذّنوب و قد دعاكا

تا آن که می‌گوید:

از جمله مطالبی که عرض آن واجب است، این است که خدا بر پیغمبر خود فرمود: ﴿**إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ**﴾[1]؛ هر نفسی مرگ را خواهد چشید.

پیغمبر ﷺ از این عالم رحلت کرد، امامان و شیعیان رفتند و این امر، لابدّ خواهد شد.

پس اگر حادثه‌ای برای تو رخ دهد، ولیّ امر تو بعد از تو چه کسی خواهد بود، به درستی که من اعتقاد دارم هر کس شیخ زمان را نشناخته، امام را نشناخته؛ «مات ميتة ۲۰۳۸
الجاهليّة» و لابدّ هر شیخی باید نایب خود را معیّن کند یا خود آن شیخ بعد از آن که صدق او معلوم شود، اظهار نماید، خدا بر ما منّت گذاشته که تو را به سبب آثار

ضلالت و گمراهی طایفه شیخیه

۱. سوره زمر، آیه ۳۰.

شناخته‌ایم، طوری که اگر بعد از پیغمبر ما پیغمبری جایز بود و تو ادّعا می‌نمودی، از تو طلب معجزه نمی‌کردیم، بلکه والله با این حال هم اگر ادّعای نبوّت، بلکه اعظم و اعظم نمایی، قبول و بدون معجزه تصدیق می‌کنم؛ چنان که سابقاً نوشتم؛ زیرا خدا صدق تو را ظاهر و امر تو را اصلاح کرده، پس از تو امیدوارم به نایب خود و شخصی که بعد از شما خواهد بود، نصّ بفرمایید؛ ان شاء الله مانند مردگان زمان جاهلیّت نباشم و به فضل وجود تو، عارف به ربّ و خدای خود بوده باشم؛ «**و اسئلك بجاه شيخك و وجه الله الأكرم عندك أن لاتخيّبني و أنا عبدك**» و مرا به کتمان اکرام می‌نمایی، آن را فاش نمی‌نمایم و منتظر امر و نهی تو هستم، این حاجت من است، پس دعای مرا مستجاب فرما؛ «**فانّك واسع كريم و لا حول و لا قوّة الّا بالله العليّ العظيم و صلّى الله على محمّد و اله الطّاهرين و النقباء الأكرمين و النّجباء الفاضلين كتبه عبدك الاثيم محمّد كريم راجياً للجواب و إلى الله المآب و السّلام عليكم و رحمة الله و بركاته**».

آن چه مقصود بود از مضمون عریضهٔ خان کرمانی در بیان مراد از رکن رابع و شخص آن تمام شد و معلوم شد مراد ایشان از آن، کسی باشد که منصوب بالخصوص از جانب امام و در جمیع امور ایجاب و شرعی نایب او باشد؛ همان طور که امام را می‌دانند و می‌گویند جمیع کارهای خدا به دست امام جاری می‌شود، از این جهت امیر المؤمنین علیه السلام را یدالله گویند و مراد او که گفت: به کجا بروم، به سوی آن‌ها که به مقالهٔ یهود رفته‌اند و می‌گویند: ﴿يَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ﴾[1]؛ تعریض بر کسانی بود که این مقاله را ندارند که دست‌های امیر المؤمنین باز و به کارهای خدا دراز است، خلق می‌کند و روزی می‌دهد و این کلام را از استاد و خدای خود سیّد رشتی اخذ کرده که به این آیه بر این مطلب استدلال می‌کند و مراد او از شیخ و نقیب هم که گفته رکن را خواسته، زیرا در اوّل از آن به باب تعبیر می‌کردند؛ چنان که در زمان غیبت صغرا و اوایل کبرا چنین بود و مراد طایفهٔ بابیّه هم همین بوده، بعد به نایب، نقیب، قطب، شیخ و رکن تعبیر کردند و دانسته شد جمیع فیوضات الهی را از خدا به رسول، از رسول به امام، از امام به

۱. سوره مائده، آیه ۶۴.

رکن و از رکن بر سایر خلق جاری می‌دانند، زیرا دیدی که از او به فوّارهٔ قدر، باب فیض و غیر آن تعبیر نمود، بلکه او را به ضمایر و سرایر و جمیع ما فی‌الکون، عالم می‌دانند.

چون دیدی به سیّد رشتی خطاب کرد تو کارهای مرا می‌بینی و حاضر بودی، بلکه او را خدا می‌دانند؛ چنان که دیدی مکرّر او را خدا خطاب نمود، الهی الهی سرود و او را به صفات خدایی ستود و بلا حول و لا قوّة الّا بالله در حقّ او غنود و سبب این، مطلبی است که سابق بر این در مطالب همین عریضه می‌گوید و محصّل آن این است که عابد و معبود باید در صقع واحد و با یکدیگر مناسب باشند و چون پیغمبر با خدا مناسبت دارد، او معبود پیغمبر است، نه سایر خلق و چون امام با پیغمبر مناسبت دارد، پیغمبر معبود امام است و هم چنین امام معبود، رکن و رکن، معبود سایر خلق است.

پس هر عابدی باید به معبود خود توجّه کند والّا عبادت نکرده. پس هر معبودی، خدای عابد خود باشد، زیرا جمیع فیوضات وجودی و شرعی از او به او می‌رسد، پس شکر او واجب است. چون او منعم و عبادتش لازم باشد، چرا که او خداست.

این است که گفت: الی‌الحال بیش از سه سال است که تو را عبادت می‌کنم و در عبادت سابق خود می‌گوید، این مطلب با این که خدای پیغمبر را هم، خدای همه بخوانیم و معبود همه بدانیم، منافات ندارد؛ چنان که کعبه، قبلهٔ اهل مسجدالحرام، مسجد، قبلهٔ اهل مکّه، مکّه، قبلهٔ اهل حرم و حرم، قبلهٔ اهل عالم می‌باشد، مع ذلک کعبه را قبلهٔ اهل عالم می‌گویند، زیرا عبادت و توجّه ایشان به سمت حرم، توجّه و عبادت به سمت کعبه هم باشد و دانسته شد شیخ احسایی را که از جانب امام رکن رابع دانست؛ بالخصوص منصوب دانست، زیرا گفت: پیغمبر و ائمه علیهم‌السلام به او گفتند: برو علم خود را ظاهر کن و باطل را بردار! هم چنین سیّد رشتی را از جانب شیخ
۲۰۴۰ منصوب دانست، لذا از او خواهش کرد که رکن رابع بعد از خود را تعیین کند و اگر حاجت به تعیین نبود، چرا این قدر اصرار می‌نمود و دانسته شد منکر این رکن را کافر می‌دانند؛ چنان که مکرّر به آن تصریح نمود و خواست او را تعیین کند که بر میتهٔ جاهلیّت نمیرد، بلکه از کلامش که به سیّد رشتی خطاب کرد که ای کسی که در کشتی

نوح بوده‌ای، آشکار شد، این رکن با همهٔ پیغمبران بوده، زیرا مراد از این کشتی نوح، اهل بیت پیغمبر نیست که فرمود: «**مثل اهل بیتی، کمثل سفینة نوح**»، چون در آن سفینه، همهٔ شیعیان هستند و اختصاص به رکن ندارد، هم چنین از کلام ایشان در عریضه، شخص رکن هم دانسته شد که اوّل ایشان شیخ احسایی و دوّم ایشان سیّد رشتی بوده؛ چُنان که در رسالهٔ هدایة الصبیان که به جهت تمرین کودکان نوشته‌اند که بر عقاید باطل پدران و مادران خود که این رکن را نشناختند و بر میتهٔ جاهلیّت مردند، نشو و نما ننمایند، نوشته‌اند، می‌گوید: بدانید خدا در زمان غیبت امام، باز مردم را بی‌حاکم نمی‌گذارد، زمین را بی‌پادشاه نگذارده و نخواهد گذارد.

پس باید در هر عصری کسی را میان خلق بگذارد تا آن که می‌گوید: آن جماعت که حاکم خدایند، در میان خلق دو گروه‌اند؛ به یک گروه نقبا می‌گویند، ایشان صاحبان حکم و سلطنت می‌باشند و به اذن خدا هیچ چیز از فرمان ایشان بیرون نیست و صاحبان تصرّف در ملک‌اند و ایشان پیشکاران امام می‌باشند، به گروه دیگر نجبا می‌گویند، ایشان صاحبان حکم و سلطنت نیستند، لکن صاحبان علوم ائمّه علیه السلام اند و این دو گروه، در دنیا و آخرت پیشوایان خلق می‌باشند؛ در دنیا حکّام و معلّمان و در آخرت وزرا می‌باشند، مؤمنان بر دست ایشان نجات می‌یابند و کافران هلاک می‌شوند و ایشان را به بهشت و هر کس را صلاح دانند، به جهنّم می‌برند، باید دانست امر این رکن، از دین سابق بر این زمان، از جور ظالمین مخفی بود، لکن علم ایشان به قدر تمام شدن حجّت خدا در میان بود تا در این زمان‌ها که خداوند عالم، در اظهار این امر مصلحت دانست و اوّل ظاهر شدن امر این رکن، یعنی رکن چهارم به واسطهٔ جناب شیخ احمد، پسر شیخ زین الدین احسایی بود.

۲۰۴۱ پس آن بزرگوار به حول و قوّهٔ خداوند، امر این رکن را در عالم اظهار و حجّت خدا را اتمام کرد ـ جزاء الله عن الاسلام خیر جزاء المحسنین ـ و بعد از آن ظاهر کنندهٔ امر، جناب سیّد کاظم، پسر سیّد قاسم رشتی ـ اجل الله شأنه و انار برهانه ـ بود؛ این دو بزرگوار به حول و قوّهٔ خداوند، احکام دین را در همهٔ عالم پهن کردند به طوری که

شهری نماند، مگر آن که علم و معرفت ایشان به آن جا رسید و بندگان به واسطهٔ این دو بزرگوار آزمایش شدند، هر کس حکم و علم ایشان را قبول کرد، نجات یافت و هر کس قبول نکرد، گمراه شد، باید دانست خداوند عالم بعد از ایشان، زمین را خالی نگذارده و تا ظهور امام خالی نخواهد گذاشت و دوستی ایشان و پیروان‌شان و دشمنی با دشمنان ایشان واجب است، هر کس دشمنی ایشان را بورزد، ناصب و از دین خدا خارج شده، کافر و دشمنی کافر، واجب است.

هکذا هر کس با دوستان ایشان عداوت کند و بداند ایشان هم، تاج این دو بزرگوارند، آن هم ناصب و کافر شده است.

تمام شد و از این کلام معلوم گردید مراد از رکن کسی است که منکر او، کافر است. و او را نقیب هم می‌گویند؛ چنان که در کلام سابق، بر او شیخ و باب هم اطلاق کرده و دانسته شد شخص آن هم، شیخ احمد احسایی و سیّد رشتی بوده و بعد از ایشان هم، خان کرمانی است. اگرچه ادب کرده و نام خود را نبرده، لکن گفته: زمین خالی نمی‌ماند و معرفت او را هم واجب دانسته و اتباع هم، به رکنیّت ایشان اعتقاد دارند و به سوی ایشان نماز می‌گزارند؛ دانسته می‌شود خود ایشان، ثالث شیخین باشند و در این تعمیه و الغاز از شیخ و رکن خود، سیّد رشتی متابعت نموده، زیرا او هم در رسالهٔ حجّة البالغه در مقام بیان این رکن، بعد از آن که برای او ذکر صفایی می‌نماید که آن صفات را منحصر در ذات خود می‌داند و بعد به این شعر متمثّل می‌شود.

خلیلیّ قطّاع الفیافی الی الحمی　　　کثیر و امّا الواصلون قلیل

می‌گوید: وقتی آن‌چه ذکر نمودیم، در شخصی یافتی، بدان هم‌چون کسی، باب امام و مرجع خواص و عوام است تا آن‌که می‌گوید:

۲۰۴۲ به تحقیق حقیقت حال را ذکر کردم و بیش از این تصریح نمی‌کنم و نمی‌توانم تصریح کنم و اگر اشتباهی باقی بماند، برای شخص زیرک عاقل نمی‌ماند و بیش از این نتوان گفت.

إذ لیس کلّما یعلم یقال　　　و لاکل ما یقال حان وقته

و لاكلّما حان وقته حضر اهله

اگر پیش از این زمان بود، این کلام را نمی‌گفتم و بـه آن تکلّم نـمی‌کردم و اظـهار مقصود نمی‌کردم ولکن، ﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾ [۱] پس در زمان حیرت و غیبت بـه کسـی چنگ زنید که دارای این علامات مذکور باشد.

اگر نایب عام امام را می‌خواهید؛ یعنی کسی که در همهٔ امور، نیابت امام را داشته باشد و اگر در خصوص مسایل فقهی نایب او را می‌خواهید، به کسی رجوع کنید کـه دارای شرایط اجتهاد باشد.

تمام شد و از این کلام معلوم گردید بر رکن هم اطلاق نایب عام می‌نمایند، زیرا به اعتقاد ایشان در همهٔ امور شرعی و ایجادی نایب امام است، نه در خصوص علم فقه؛ چنان که دانسته شد خان کرمانی از نایب عام به نقیب و از نایب خاصّ به نجیب تعبیر کرد و معلوم گردید که مراد سیّد رشتی هم از این نایب عام، رکن رابع باشد کـه خـود ایشان است؛ همان طور که خان کرمانی به آن تصریح نمود، پس منظور خان هم خود ایشان باشد و سیّد رشتی در این مقام، اگر چه زیاده بر این که رکن نایب امام است در همهٔ امور نگفته و حکم منکر آن را بیان نکرده؛ لکن در مـقام دیگـر از رسـالهٔ حـجّة البالغه بعد از ذکر مقدّمات چند می‌گوید: انکار باب، انکار امام، انکار امام، انکار پیغمبر، انکار پیغمبر، انکار خدا و انکار خدا کفر است و منکر باب، من حیث کـونه باباً، خارج از مذهب اسلام و علی‌الدّوام مخلّد در آتش جهنّم است، تا آن که می‌گوید: منکر این باب خلوداً سرمدیاً در جهنّم مخلّد است، بلکه خان کرمانی در کتاب ارشاد العوام خود می‌گوید: انکار پیغمبر باعث کفر می‌شود و بدتر از انکار خدا باشد و انکار امام کفر و بدتر از انکار پیغمبر و انکار این رکن بدتر از انکار امام است و باعث کفر باشد.

پس ای عزیز! به صراحتِ این کلمات نظر کن و گول این مخور که خان کرمانی در هدایة الطالبین می‌گوید: مراد ما از رکن رابع، مجتهد است و در محافل عام هم، خود یا

---

۱. سوره رعد، آیه ۳۸.

اتباع ایشان به این معتذر می‌شوند، زیرا حقیر، خداوند را شاهد می‌گیرم در این باب غرضی غیر از ادای تکلیف و ارشاد بندگان خدا ندارم و مانند بعضی، از روی تعصّب سخن نمی‌گویم و اجتماع بندگان خدا را بر کلمهٔ حقّ، بر اعتبارات دنیوی مقدّم می‌دارم و از ذکر این کلمات، بلکه تألیف این کتاب، غرضی غیر از اعلان کلمهٔ اسلام ندارم.

لذا پاره‌ای از کلمات این طایفه را برای تو ذکر و مأخذ آن‌ها را هم بیان کردم که خود رجوع نمایی و ببینی دروغ و افترا بر ایشان نگفته‌ام. لباب اعتقادات این طایفه را در کتاب کفایة الراشدین که جواب کتاب هدایة الطالبین خان کرمانی است ذکر کرده‌ام، هر کس خواهد، رجوع نماید.

خلاصهٔ این مطالب این است که این طایفه، معراج و معاد را با جسد هور قلیایی می‌دانند و می‌گویند: آن جسد از عنصر فوق فلک خلق شده و داخل در این جسد عنصری است که از زیر افلاک و عنصر اربعه خلق شده؛ مانند داخل بودن کره در ماست و روغن در شیر و بر آن جسد، مرض و نقصان و زیاده عارض نشود. بنابر مقالهٔ کسانی که روح را مجسّم می‌دانند، نه مجرّد عندالتأمّل، محصّل این کلام، همان روح انسانی است.

پس مرجع این مذهب، به مذهب کسانی است که معراج و معاد را روحانی دانند و این خلاف ضرورت دینیّه و نصوص کتابی باشد که در جواب سؤال ابراهیم (ع) که عرض کرد: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى﴾[1]؛ خدایا به من بنما در قیامت چگونه مرده‌ها را زنده می‌کنی؟ فرمود: ﴿فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ﴾[2]، تا آخر آیه؛ یعنی چهار مرغ مختلف را بگیر، همه را در هاون داخل کن، بکوب و چهار قسمت کن و هر قسمتی را در کوهی بینداز، بعد مرغ‌ها را بخوان، تا اعضای آن‌ها، خورده خورده بیایند و درست شوند. ۲۰۴۴

هم چنین در جواب عزیر (ع) که گذرش بر مردگان قریه افتاد و از روی تعجّب

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۰.
۲. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

گفت: ﴿أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾[۱]؛ خدا از کجا این‌ها را بعد از مردن زنده کند؛ و او تا صد سال در مرگ به سر می‌برد و الاغش را پوساند، سپس او را زنده کرد و فرمود: درنگ تو در خواب یا مردن چقدر شد؟ گفت: یک یا چند روز. فرمود: بلکه صد سال باشد؛ پس به الاغ خود نظر کن، ببین چگونه استخوان‌های پوسیدهٔ آن را درست می‌کنیم و گوشت می‌پوشانیم.

هم چنین در جواب کفّار قریش که گفتند: ﴿مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾[۲]؛ چه کسی استخوان‌های پوسیده را زنده کند؟ فرمود: ﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾[۳]؛ در جواب آن‌ها بگو استخوان‌ها را کسی زنده کند که روز اوّل آن‌ها را درست کرده.

بالجمله در جواب هیچ یک از این‌ها نفرمود که حشر با جسد هور قلیایی باشد، نپوسد و عیب نکند، هم چنین این طایفه جمیع کارهای خدا را، از خلق کردن و رزق دادن و غیر آن به مباشرت امام می‌دانند و امام را علّت فاعلی خلق، بلکه علّت مادّی و صوری و غایی می‌دانند؛ چنان که در کفایة الراشدین کلمات ایشان نقل شده است و از عبارات گذشته در این کتاب هم دانسته شد که جمیع امور را راجع به امام می‌دانند، شیخ احسایی در شرح الزیاره و سیّد رشتی در حجّة البالغه به این تصریح دارند. بلکه معلوم شد که این کلام را در حقّ رکن رابع هم می‌گویند، زیرا باید نایب عام که رکن باشد از سنخ منسوب عنه، بلکه خدای زیردستان در همهٔ صفات خدایی او باشد.

[بابیه]

امّا **طایفهٔ دوّم** که بابیّه‌اند؛ بر عامّهٔ خلق آشکار شده که سیّد علی محمد شیرازی معروف به باب که طایفهٔ بابیّه منسوب به او می‌باشند و از تلامذهٔ سیّد رشتی بود.

بعد از وفات ایشان، این مقام را ادّعا کرد و در تاریخ هزار و دویست و شصت و یک

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۹.
۲. سوره یس، آیه ۷۸.
۳. سوره یس، آیه ۷۹.

طلوع نمود و جمعی از شاگردان سیّد رشتی بعد از وفات او یک اربعین به امید رجعت بر سر قبر او معتکف بودند. بعد از آن که از رجعت ایشان مأیوس شدند، به سمت شیراز عنان رهانیدند، تا آن که خروج کرده، فتنهٔ نیریز را به سرداری سیّد یحیی، پسر سیّد جعفر کشفی برپا کردند.

بعد از آن فتنهٔ مازندران و قلعهٔ طبرسی را به سرداری ملّا حسین بشرویی و غیر او مشتعل نمودند. سپس فتنهٔ زنجان را به سرداری ملّا محمد علی زنجانی برافروختند و در این فتنه‌ها سبب قتل خلق کثیری شدند و مردمان بزرگ را کشتند تا آن که تقریباً در تاریخ شصت و نه او را به دار کشیدند، هنوز اثر آن فتنه خاموش نشده است.

بالجمله تفصیل این وقایع در این دفتر نشاید، جواب این کلمات و اعتقادات بر کسی پوشیده نماند، ضرورت دین و مذهب در دفع هر یک کفایت کند و اگر این امور در ذهن عقلا داخل می‌شد و خلاف ضروری عوام و نسوان نبود، خود ایشان آن‌ها را کتمان نمی‌نمودند و این قدر در ترک اظهار، اصرار نمی‌کردند.

مجمل جواب از کلام در رکن رابع و باب این است که عمدهٔ دلیل بر وجود این رکن از قراری که در کتاب ارشاد ذکر می‌کند، این است که امام غایب، مثل پیغمبر مرده باشد و اگر پیغمبر مرده، در اتمام حجّت کافی نباشد و وجود امام، واجب باشد، هکذا امام غایب کافی نباشد و وجود این رکن، لازم باشد.

جواب این کلام این است که دلیل بر وجوب وجود این رکن، یا عقل است از قاعدهٔ وجوب لطف و غیر آن از ادلّهٔ امامت و وجوب اتمام حجّت، یا شرع است. اگر عقل باشد، پس در جمیع زمان غیبت وجود او را اقتضا کند. چرا از اوّل زمان غیبتِ کبرا تا زمان شیخ احسایی نبود؛ چنان که در رسالهٔ هدایة الصبیان و غیر آن به آن اعتراف کرد
۲۰۴۶ و چرا بعد از آن که سیّد رشتی یا خان کرمانی دار فانی را وداع نمودند، دیگر کسی این ادّعا را نکرد و خود را ظاهر ننمود و خداوند خلاف این حکمت کرد و دنبالهٔ ایشان را قطع فرمود و این که گفت: سابق بر شیخ احسایی، این رکن ظاهر نبود، لکن علوم ایشان میان مردم بود؛ اگر همین قدر کافی بود، چرا شیخ ظهور نمود؟ با این که اگر این دلیل

تمام باشد، اقتضا می‌کند که خود رکن ظاهر شود، پس وجود علم کافی نخواهد بود، زیرا رکن غایب هم، حکم امام غایب را دارد و در این حال ظهور رکن خامسی واجب شود و با ظهور آن، وجود رکن رابع، عبث و مهمل خواهد بود. به علاوه مبنای این کلام ـ چنان که در مقدّمهٔ کتاب گذشت ـ بر آن است که مخالفین گفته‌اند: وجود امام غایب، عبث و مهمل باشد.

بنابراین قایل به این مقاله، از مذهب شیعه خارج و برخلاف مذهب باشد و جواب این شبهه، سابقاً ذکر شد و اگر دلیل آن شرع باشد، پس از صریح توقیع رفیع که به دست شیخ جلیل، علی بن محمد سمرّی به اتّفاق شیعه بیرون آمد، معلوم شد مدّعی بابیّت بعد از او تا زمان خروج سفیانی و ظهور و صیحهٔ آسمانی دروغگو و افتراگوینده باشد.

به مقتضای این توقیع رفیع، به این مکلّفیم که مدّعی این مقام را در مثل این زمان، تکذیب کنیم و افتراگوینده دانیم، بلکه از لعن و سبّ و تبرّی از او هم باک نداشته باشیم، حال به هر اسم و لقبی خود را بخواند و بداند، زیرا حکم بر معنی وارد است و اختلاف الفاظ دخلی در آن ندارد. با معتقد این مقام، کلام داریم و کاری به اشخاص خاصّی هم نداریم؛ مادامی که ابراز این اعتقاد در حقّ او نشود و بیش از این، طول کلام لازم نباشد؛ ﴿قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الغَیِّ﴾[1]؛ ﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ﴾[2]؛ ولا حول و لا قوة الّا بالله العلیّ العظیم».

[صوفیه]

امّا **طایفهٔ سوّم** که صوفیه‌اند؛ اگر چه ادّعای بابیّت امام را ندارند و دعوای وکالت و سفارت نمی‌نمایند و به زمان غیبت کبرا، بلکه غیبت صغرا هم اختصاص ندارند، بلکه
۲۰۴۷ در زمان ظهور و حضور ائمه علیهم السلام هم بوده‌اند، لکن از این جهت که خود را در مقابل امام انداخته‌اند و بر خلاف مذهب و طریقت امام علیه السلام بوده و می‌باشند، بر وجه دروغ

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۶.

۲. سوره کهف، آیه ۲۹.

با مدّعیان وکالت شریک شده‌اند. لذا به جهت ارشاد عوام و استخلاص ایشان از این دام، اشارهٔ اجمالی در باب ایشان لازم آمد.

پس می‌گویم: «و من الله الاستعانه» که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در وصیّت ابوذر رحمه الله می‌فرماید: «**یا اباذر! یکون في آخر الزمان قوم یلبسون للصّوف في صیفهم و شتائهم یرون انّ لهم الفضل بذلك علی غیرهم اولئك یلعنهم ملائكة السموات و الارض، یا اباذر! الا اخبرك باهل الجنّة قلت: بلی یا رسول الله! قال: كلّ اشعث اغبر ذی صمرین لا یعتابه و اقسم علی الله لا برّ**».

یعنی ای ابوذر! در آخر زمان جماعتی خواهند بود که در زمستان و تابستان لباس پشم پوشند و گمان کنند به سبب پشم پوشیدن، فضل و زیادتی بر دیگران دارند، ملایکهٔ آسمان ها و زمین این گروه را لعنت می‌کنند.

ای ابوذر! آیا تو را به اهل بهشت خبر دهم؟

ابوذر گفت، گفتم: بلی یا رسول الله!

فرمود: هر ژولیده مو و گرد آلوده‌ای که دو جامهٔ کهنه پوشیده باشد، مردم او را حقیر شمارند و به شأن او اعتنا نکنند و اگر در امری خدا را قسم دهد، البتّه خدا قسمش را قبول فرماید و حاجتش را ردّ ننماید.»[1]

علّامهٔ مجلسی رحمه الله بعد از ذکر این فقره از وصیّت مذکور، در کتاب عین الحیوة می‌فرماید: بدان چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به وحی الهی بر جمیع علوم آینده و رموز غیبی مطّلع بودند و قبل از این فقرهٔ وصیّت، تواضع و شکستگی و پشم پوشی را مدح فرمودند و می‌دانستند بعد از آن حضرت، جمعی از اصحاب بدعت و ضلالت بیایند که در این لباس مردم را به تذویر و مکر فریب دهند، لذا به آن متّصل فرمودند که جماعتی
۲۰۴۸ به هم خواهد رسید که علامتشان این است که به چنین لباسی ممتاز خواهند بود، آن گروه ملعونانند تا مردم فریبشان را نخورند و غیر از فرقهٔ ضالّهٔ مبتدعهٔ صوفیّه کس

---

۱. ر.ک. الامالی، شیخ طوسی، ص ۵۳۹؛ مکارم الاخلاق، شیخ طبرسی، ص ۴۷۱؛ بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۹۱.

دیگری این علامت را ندارد.

این از معجزات عظیم حضرت رسالت پناه است که از وجود آنان خبر داده‌اند و در مذمّت ایشان، سخن را مقرون به اعجاز فرموده‌اند که در حقیقت برای کسی شبهه‌ای در این کلام معجز نظام نماند و هر کس با وجود این آیهٔ بیّنه، انکار نماید، به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود و آن چه آن حضرت از پشم پوشی فرموده‌اند، منشأ لعن آن‌ها نیست، بلکه آن جناب به وحی الهی می‌دانسته‌اند که ایشان شرع آن حضرت را باطل خواهند کرد و در عقاید به کفر و زندقه قایل خواهند شد و در اِعمال ترک عبادات الهی به مخترعات بدعت‌های خود عمل نموده، مردم را از عبادت باز خواهند داشت، لذا ایشان را لعنت فرموده و این هیأت و لباس را برایشان، علامتی بیان فرموده که به وسیلهٔ آن شناخته شوند.

ای عزیز اگر عصابهٔ عصبیّت از دیدهٔ بصیرت برداری و به چشم انصاف نظر نمایی، همین فقره که در همین حدیث شریف وارد است، در ظهور بطلان طریقهٔ این طایفهٔ مبتدعهٔ صوفیّه برای تو کافی باشد. با قطع نظر از احادیث بسیاری که از ائمّهٔ اطهار علیهم السلام وارد شده و صریحاً و ضمناً بر بطلان اعمال و اطوار و قدح و ذمّ اکابر و مشایخ ایشان دلالت نماید و از آن که اکثر قدما و متأخّرین علمای شیعه ـ رضوان الله علیهم ـ ایشان را مذمّت کرده‌اند و بسیاری از آن‌ها بر ردّ ایشان کتاب نوشته‌اند؛ مانند علی بن بابویه که بعد از هزار سال، مردمان بزرگ جسد پاکش را در زمین ری مشاهده کردند و آن را تازه و بدون نقص دیدند، او به حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ نامه می‌نوشته و جواب‌ها به او می‌رسید، مانند فرزند سعادتمندش، صدوق محمد بن علی بن بابویه و رییس محدّثین شیعه که به دعای صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ متولّد شده و در آن دعا او را ولد خیر نامیده، مانند شیخ مفید که عماد و ستون مذهب شیعه بوده و اکثر محدّثین و فضلای نامدار؛ مثل سیّد مرتضی علم الهدی و شیخ طوسی و غیرهما از شاگردان او بوده‌اند و از او استفاده نمودند.

حضرت صاحب‌الامر ـ عجّل الله فرجه ـ در توقیع رفیع، او را مدح و برادر خطاب

نمودند. او کتابی مبسوط بر ردّ این طایفه مرقوم نموده و مانند شیخ طوسی که شیخ طایفهٔ شیعه و بزرگ ایشان بوده و اکثر احادیث شیعه به او منسوب است، مانند علّامه حلّی که در علم و فضل مشهور آفاق بوده، مانند شیخ علی در کتاب مطاعن مجرمیّه و فرزند او شیخ حسن در کتاب عمدة الاثقال و شیخ عالی قدر، جعفر بن محمد دوریستی در کتاب اعتقاد، ابن حمزه در چند کتاب و علم الهدی سیّد مرتضی در چند کتاب، زبدة العلما و المتورّعین مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه، علّامه مجلسی در رسالهٔ اعتقادات خود و جمله از کتب فارسی و عربی و غیر ایشان از فضلای شیعه ـ شکر الله مساعیهم الجمیله ـ **بالجمله** ذکر سخنان این علمای عالی شأن و اخباری که در این باب روایت کرده‌اند، باعث طول کلام، خارج از وضع کتاب و محتاج به کتابی علی حدّه می‌باشد.

علّامه مجلسی رحمه‌الله بعد از ذکر جمله‌ای از این کلمات می‌فرماید: ای عزیز! اگر به روز جزا اعتقاد داری، امروز حجّت خود را درست کن که فردا چون از تو حجّت طلبند، جواب شافی و عذر کافی داشته باشی.

نمی‌دانم بعد از ورود احادیث صحیحه از اهل بیت رسالت و شهادت، این بزرگواران از علمای شیعه و امّت بر بطلان این طریقه و ضلالت این طایفه در متابعت ایشان در محضر خداوند سبحان چگونه عذر خواهی نماید؟ آیا خواهی گفت که از حسن بصری متابعت کردم که چند خبر در لعن او وارد شده. آیا از سفیان ثوری متابعت کرده‌ای که با امام تو، حضرت صادق علیه‌السلام دشمنی می‌کرد و پیوسته معارض آن حضرت بود؛ چنان که ان شاء اللّه بعض حالاتش را خواهی شنید؟ آیا متابعت از غزالی را عذرِ خود، خواهی نمود که به یقین ناصبی بوده و در کتاب‌های خود گوید: به همان
معنی که مرتضی علی علیه‌السلام امام است، من هم امامم و گوید: هر کس یزید را لعنت کند، ۲۰۵۰
گناهکار است. او در لعن و ردّ شیعه کتاب‌ها نوشته؛ مثل کتاب المنقذ من الضلال و غیر آن. یا متابعت برادرش، احمد غزالی را حجّت خواهی کرد که می‌گوید: شیطان از اکابر اولیاست و یا ملّای روم را شفیع خواهی کرد که می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه‌السلام ابن ملجم را

شفاعت خواهد کرد و به بهشت خواهد برد و به او فرمود: تو گناهی نکرده‌ای، چنین مقدّر شده بود و تو در آن عمل مجبور بودی و به او فرمود:

غم مخور جانا شفیع تو منم — مالک روحم نه مملوک تنم

و می‌گوید:

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد — موسی با موسی در جنگ شد

چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی — موسی و فرعون دارند آشتی

بلکه در هیچ صفحه‌ای از صفحات مثنوی نیست، مگر آن که اشعار به جبر یا وحدت وجود یا سقوط عبادت و یا غیر آن از اعتقادات فاسد دارد؛ چنان که پیروان او را قبول و در میان ایشان معروف و مشهور است و ساز و نی و دف را عبادت دانند.

یا آن که به محیی الدین اعرابی پناه بری که می‌گوید: جمعی از اولیاء الله هستند که رافضیان را به صورت خوک می‌بینند و می‌گوید: به معراج که رفتم، مرتبهٔ علی را پست‌تر از مرتبهٔ ابوبکر و عثمان دیدم؛ چون برگشتم، به علی گفتم: در دنیا دعوی می‌کردی من از آن‌ها بهترم، الحال مرتبهٔ تو را دیدم که از همه پست‌تری.

بالجمله او و غیر او از این هذیانات بسیار دارند که ذکر آن‌ها به طول انجامد و اگر از دعواهای بلند ایشان فریب می‌خوری، آخر فکر کن شاید برای حبّ دنیا، این‌ها را بر خود بندند، اگر می‌خواهی او را امتحان کنی که در این دعوی من اسرار غیبی را می‌دانم و همه چیز بر من منکشف شده و هر شب ده بار به عرش می‌روم، راست می‌گوید یا دروغ؛ یک مسأله از شکیّات نماز یا یک مسأله از مشکلات میراث و غیر آن یا یک حدیث مشکل از او بپرس تا بیان کند.

کسی که مسایل واجب نماز بر او کشف نشود، چگونه اسرار داند؛ چنان که در خبر صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است علامت دروغگو آن است که تو را به خبرهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب خبر می‌دهد و چون از حلال و حرام خدا از او بپرسی، نداند؛ آخر این مردی که دعوی می‌کند مسألهٔ غامض وحدت وجود را که عقول از فهم آن قاصراند فهمیده‌ام، چرا اگر پنجاه بار مسأله سهلی را به او القا کنی،

نفهمد و کسانی که دقایق معانی را می‌فهمند، چرا چیزی که او فهمیده، نمی‌فهمند و هرگاه خودش معترف شود کشف با کفر جمع می‌شود و کفّار هند صاحب کشف اند. پس بر فرضی که کشف ایشان واقعی باشد و دروغ نگویند از کجا بر خوبی ایشان دلالت کند؟

بالجمله ادلّه و اخبار بر ردّ این طایفه بسیار است.

روایت حسن بصری با امیرالمؤمنین علیه‌السلام

شیخ طبرسی در کتاب احتجاج [1] روایت کرده: حسن بصری در بصره وضو می‌گرفت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر او گذشت و فرمود: ای حسن! وضو را کامل به جا آور!

حسن گفت: یا امیرالمؤمنین! دیروز جماعتی را کشتی که شهادتین می‌گفتند و وضو را کامل می‌ساختند.

آن حضرت فرمود: چرا ایشان را یاری نکردی؟

گفت: والله! روز اوّل غسل کردم، بر خود حنوط پاشیدم، سلاح پوشیدم و هیچ شکّ نداشتم که تخلّف ورزیدن از عایشه ـ علیها اللّعنه ـ کفر است. در عرض راه کسی به من ندا کرد هر که می‌کشد و هر که کشته می‌شود به جهنّم می‌رود، من ترسان از این امر برگشتم و در خانه نشستم، روز دوّم باز به مدد عایشه مهیّا و روانه شدم و در راه، همان ندا را شنیدم و برگشتم.

حضرت علیه‌السلام فرمود: راست گفتی، دانستی آن منادی که بود؟

گفت: نه.

فرمود: برادرت شیطان بود و به تو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عایشه ـ علیها اللّعنه ـ در جهنّم باشند.

۲۰۵۲ در حدیث دیگر روایت کرده: آن حضرت علیه‌السلام به حسن فرمود: برای هر امّتی سامری باشد و تو سامری این امّت هستی که مردم را از جهاد منع کنی و چند قصّهٔ طولانی در مناظرهٔ حسن با حضرت سجاد علیه‌السلام و حضرت باقر علیه‌السلام نقل کرده که بر

---

۱. الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۵۰.

شقاوت او دلالت کند.

در حدیث معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت شده: اگر حسن بخواهد به جانب راست رود، و اگر بخواهد به جانب چپ رود، به جز نزد اهل بیت علیهم السلام علم یافت نشود.

بالجمله یکی از بزرگان این طایفه که اخبار و اذکار و اعمال خود را به او منسوب سازند، همین حسن بصری است که حالات او را في‌الجمله دانستی. از دیگر اکابر ایشان، عباد بصری باشد که در باب جهاد و غیر آن با علی بن الحسین علیه السلام معارضه نمود و بر آن حضرت طعن و ردّ کرد.

ثقة الاسلام در کتاب کافی [1] روایت کرده: روزی عباد بصری خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد، وقتی که آن حضرت غذا می‌خوردند و بر دست تکیه کرده بودند، عباد گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله این نوع غذا خوردن نهی کرده، بعد از چند مرتبه که این هرزه را گفت، آن حضرت فرمود: والله پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگز این نوع غذا خوردن را منع نفرموده است.

ایضاً به سند صحیح روایت کرده: حضرت صادق علیه السلام به عباد بن کثیر بصری صوفی، خطاب فرمود: ای عباد! به این مغرور شده‌ای که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته‌ای؛ به درستی که حق تعالی در کتاب خود می‌فرماید: ای گروه مومنان! از خدا بپرهیزید و قول سدید بگویید؛ یعنی به اعتقاد درست قایل شوید تا خدا اعمال شما را اصلاح کند. ای عباد! بدان تا به حقّ قایل نشوی و ایمان نیاوری، خدا عمل تو را قبول نکند و این روایت بر عباد تعریض باشد که ایمان و اعتقاد درست نداشته؛ اگر چه در عبادات می‌کوشیده.[2]

شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب احتجاج [3] از ثابت بنانی روایت کرده، گفت: من با
۲۰۵۳ جماعتی از عبّاد بصره، مثل ایّوب سجستانی، صالح مزنی، عتبه، حبیب فارسی، مالک بن دینار، ابوصالح اعمی، جعفر بن سلیمان، رابعة و سعدانه به حجّ رفته بودیم. چون

۱. الکافی، ج ۶، ص ۲۷۱.
۲. همان، ج ۸، ص ۱۰۷.
۳. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۸-۴۷.

داخل مکّهٔ معظّمه شدیم، آب بسیار بر اهل مکّه تنگ شده بود و از تشنگی به فریاد آمده بودند، به ما پناه آوردند که برایشان دعا کنیم. ما نزد کعبهٔ معظّمه آمده، مشغول دعا شدیم، هر چه تضرّع کردیم، اثری ندیدیم. ناگاه جوان محزون و گریانی پیدا شد و چند شوط طواف کرد. سپس رو به ما کرد و یک یک ما را نام برد.

گفتیم: لبّیک!

گفت: آیا میان شما کسی نبود که خدا او را دوست دارد و دعایش را مستجاب کند؟

گفتیم: ای جوان! دعا از ما و استجابت آن از خداست.

گفت: از کعبه دور شوید که اگر میان شما کسی بود که خدا دوستش می‌داشت، حتماً دعایش را مستجاب می‌کرد. چون دور شدیم، نزد کعبه به سجده افتاد و گفت: ای سیّد و آقای من! تو را قسم می‌دهم به محبّتی که به من داری اهل مکّه را آب بده. هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که ابری پدید آمد و مانند دهنه‌های مشک از ابر، آب جاری شد.

از اهل مکّه پرسیدیم: این جوان که بود؟

گفتند: جناب علی بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام بود.

دیگر اکابر طایفهٔ ضالهٔ صوفیه

دیگر اکابر ایشان طاوس یمانی بوده، مناظرات و مخاصمات او با امام محمد باقر علیه‌السلام در کتب اخبار بسیار است و از اکابر دیگر ایشان، سفیان ثوریٰ و ابراهیم ادهم باشد.

ابن شهر آشوب[1] روایت کرده: چون حضرت صادق علیه‌السلام در زمان منصور دوانیقی به کوفه آمدند. پس از زمانی اذن مراجعت به مدینه حاصل شد و مردم به مشایعت آن حضرت بیرون آمدند، از جملهٔ ایشان سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بودند که با جماعت، پیش آن حضرت می‌رفتند. اتّفاقاً شیری بر سر راه ظاهر شد. ابراهیم ادهم
۲۰۵۴ گفت: باشید تا حضرت صادق علیه‌السلام بیاید، ببینیم با این شیر چه می‌کند؟ چون آن حضرت رسید، نزدیک شیر رفته، گوش او را گرفت و از راه، دور گرداند. سپس رو به جماعت کرده، فرمودند: اگر مردم خدا را اطاعت می‌کردند؛ چنان که اطاعت او باشد، هر آینه

---

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۶۷.

می‌توانستند بر این شیر غلبه کنند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة [1] نقل کرده: جماعتی از متصوّفه در خراسان نزد حضرت رضا ﷺ آمدند و به آن حضرت گفتند: امیرالمؤمنین، یعنی مأمون ـ علیه اللّعنه ـ در امر خلافت که در دست او بود، فکر نمود و شما اهل بیت را به آن شایسته‌تر از دیگران دید و از میان اهل بیت تو را برگزید، امامت شایستهٔ کسی است که طعام غیر لذیذ خورد، جامهٔ زبر پوشد، سوار بر الاغ شود و به عیادت بیماران رود.

آن حضرت فرمود: یوسف ﷺ پیغمبر بود، قباهای دیبای مطرّز به طلا می‌پوشید، بر تکیه گاه آل فرعون تکیه می‌کرد و میان مردم حکم می‌نمود. چیزی که از امام مطلوب است، قسط و عدالت است که چون سخن گوید، راست گوید، چون حکم کند، عدالت کند و چون وعده کند، وفا نماید. خدا این لباس‌های نفیس و خوراک‌های لذیذ را حرام نفرموده است، سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ [2].

از دیگر اکابر ایشان حسین بن منصور حلاج بود که حالات او در عداد سفرای کاذبین ذکر شده است.

دانسته شد حسین بن روح که از جمله سفرای کبیر بود، او را لعن نمود. صاحب خرایج گفته: توقیعی رفیع بر لعن او بیرون آمد. مجلسی ﷺ از شیخ طبرسی در کتاب احتجاج، روایت کرده: فرمان صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ بر دست جناب حسین بن روح به لعن جماعتی ظاهر شد که یکی از ایشان حسین بن منصور حلاج بوده‌است.

ای عزیز به دیدهٔ انصاف نظر نما و به فکر صحیح تأمّل کن و ببین که گروهی پیوسته معارض امامان تو بوده‌اند و به دام تزویر، بندگان خدا را از جادّهٔ هدایت ربوده و به وادی ضلالت انداخته‌اند و اخبار بسیاری در مذمّت ایشان وارد شده و لعن کرده‌اند. با آن که اطّلاع ایشان به احوال آن‌ها بیشتر از من و تو و فهم و بصیرت ایشان

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۳۵-۳۴.
۲. سوره اعراف، آیه ۳۲.

در معرفت احکام الهی و عقاید زیادتر بوده؛ با این حال اگر بر طریقهٔ ایشان سالک شوی و با اهل بیت عصمت و طهارت مخالفت نمایی، خود دانی، زیرا گناه تو را بر دیگری نخواهند نوشت؛ ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾[۱]».

بسا باشد که گول آن خوری که بعضی از قاصرین شیعه در مقام موعظه و نصیحت، نام این‌ها را به خوبی برده یا برای ایشان، کرامات و مقاماتی ذکر نموده‌اند و یا آن که بعض از ایشان را مثل ابراهیم ادهم یا غیر او را در عداد شیعه ذکر نموده که این غلط باشد و شاید منشأ این شبه آن باشد که این جماعت نزد اهل سنّت ممدوح بوده‌اند، ایشان را در کتب خود نجبا ذکر نموده‌اند و اکثر بلاد شیعه در اعصار سابق، سنّی بوده‌اند و بعد از اختیار مذهب شیعه، کما کان ذکر خیر این جماعت در کتاب و زبان ایشان باقی‌مانده است.

به هر حال پیروان و تابعین این طایفه، الی الان میان سنّی و شیعه بوده و هستند و به دام‌های شیطانی، صیّادی و شیّادی می‌نمایند.

گاه عبادات مخترعه تعلیم می‌کنند، گاه ذکر جلی و خفی می‌دهند، گاه مردم را به ریاضت غیر شرعی و ترک حیوانیّات و سایر لذاید دعوت می‌نمایند و طریقهٔ سیر و سلوک به ایشان تلقین می‌کنند، مردم جاهل عوام هم از ایشان قبول می‌نمایند، حتّی بسیاری هم که در لباس اهل علم‌اند، فریب ایشان می‌خورند، غافل از این که اعمال، طاعات، اذکار و اوراد را باید از خدا و رسول ﷺ یا از کسانی که از جانب رسول نایب‌اند ـ که ائمهٔ طاهرین، باشند ـ تلقی نمود، زیرا رسول ﷺ در حق ایشان فرمود: «**مثل اهل بیتی، کمثل سفینة نوح من تمسّك بهم نجی و من تخلّف عنهم هلك**»؛ مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح باشد؛ هر کس به ایشان چنگ زد، نجات یافت و هر کس
۲۰۵۶ از ایشان تخلّف ورزید، هلاک شد.

حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ در توقیع رفیع خود که برای دستورالعمل شیعیان در زمان غیبت است، نوشت:

---

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۴؛ سوره اسراء، آیه ۱۵.

«امّا الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواه احاديثنا فانّهم حجّتی علیکم»؛ یعنی در امر خود به علمای اخیار و ناقلین اخبار ما رجوع نمایید، زیرا آن‌ها حجّت من بر شما می‌باشند، پس باید امور شرعی را از خدا و رسول و ائمّه علیهم السلام و راویان اخبار ایشان که علمای ربّانی باشند، اخذ نمود والّا بدعت و ضلالت باشد و تابع گویندهٔ آن، هلاک شود. پس گرد عملی که اصلش با کیفیّت و یا عدد آن، از غیر ایشان اخذ شده باشد مرو که بدعت و حرام است و برای حرام در امر و کاری، تأثیر نیست. آیا ندانسته‌ای خلیفهٔ دوّم، در نماز دست بالای دست گذاشتن را، چون به خضوع و خشوع مناسب دیده، مستحب کرده و آمّین گفتن بعد از حمد را، چون دعاست، در نماز مندوب شمرده و امامان تو آن نماز را باطل دانسته‌اند. پس گیرم فلان ذکر مستحب باشد، امّا گفتن آن به آن عدد یا به آن کیفیّت و یا در وقتی که پیر مُرشد گفته: چون از خدا و رسول و امام نرسیده، بدعت و حرام باشد.

هکذا خدا گوشت، سایر اجزای حیوانات، لذایذ، پوشیدن لباس‌های فاخر، زن گرفتن، جماع کردن، معاشرت با خلق، سر تراشیدن، نوره کشیدن، شارب زدن، استعمال عطریّات، ریش گذاشتن و غیر این‌ها را بر تو حلال کرده، لذا ترک این‌ها را دین و آیین خود قرار دادن و اسباب تقرّب به خدا دانستن، بدعت و حرام باشد و فاعل آن، مبتدع و از اهل ضلالت است و تابع او در هلاکت باشد و کسانی که دعاهای موضوع که در اخبار وارد نشده برای عوام و نسوان، بلکه خواص می‌نویسند و آن‌ها را با اثر می‌دانند و به ازای آن‌ها نیازها از مردم می‌گیرند، داخل در این طایفه باشند، غافل از آن که این بدعت حرام و اخذ اجرت و نیاز به ازای آن هم حرام است.

پس ای عزیز! کاری کن که اعتقادت رسول صلی الله علیه و آله و امام، طاعت، عبادت و ذکر و دعایت [1]، موافق گفتهٔ خدا و پیغمبر و امامت واقع گردد، تابع کسی شو که خدا و رسول و امام گفته و مرید کسی باش که ایشان او را ستوده‌اند. این کرامت‌های بی‌اصل را باور مکن و این مردمان شیطان صفت را که هنوز مسایل ضروری نماز و روزهٔ خود را

۱. خواهش، دعا.

ندانسته‌اند، مراد و پیشوای خود قرار مده!

شعر:

من آن چه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال

این ناچیز گوید: شناعت اقوال و فضاحت اعمال طایفهٔ صوفیه، بیش از عدّ و احصا و خارج از حد استقصاست، اگر زیادتر از این بخواهی، به رسالهٔ فوائد الکوفیّه في مکائد الصوفیّهٔ این حقیر رجوع کن.

گر تو را هست ذوق گل چیدن ... رو! تماشای آن گلستان کن

عبقریّهٔ پنجم

[تشرّف یافتگان در غیبت کبری]

در حکایات کسانی است که در غیبت کبرا در بیداری، حضور باهر النّور امام عصر و ناموس الدهر شرفیاب گردیده‌اند و در حین التشرّف آن بزرگوار را بشخصه و عین ایشان دیده‌اند و هنگام دیدن، آن قلب عالم امکان و امام عالمیان را شناخته‌اند، در این عبقریّه، چند یاقوته است.

[ابن هشام]

۱ یاقوتة

در این باب است که ابن هشام حضرت را در غیبت کبرا دیده و آن بزرگوار را هنگام تشرّف شناخته است.

علّامه مجلسی در بحارالانوار [۱] از کتاب خرایج [۲] راوندی و او به اسنادش از ابی‌القاسم جعفر بن محمد قولویه روایت کرده که گفت: سال سی‌صد و سی و هفت هجری که اوایل غیبت کبرا بود، سالی که قرامطه، حجرالاسود را از بلاد هجر به سوی بیت اللّه الحرام برگردانده بودند، به عزم زیارت بیت الله وارد بغداد شدم و عمدهٔ مقصد من، دیدن کسی بود که حجرالاسود را به جایش نصب می‌کند، زیرا در کتاب‌ها دیده بودم که آن را از جایش کنده، بیرون بَرَند و پس از آوردن، حجّت زمان و ولیّ رحمان، آن را در جایش نصب می‌کند؛ چنان که در زمان حجّاج از جایش کنده شد و

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۵۸.

۲. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۷۸-۴۷۵؛ مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۱۵۶-۱۵۴.

هر کس خواست آن حجر را بر جای خود نصب کند، نتوانست، تا آن که امام زین العابدین، سیّد الساجدین‌ﷺ به دست مبارک، حجرالاسود را بر جای خود قرار داد.

ولیکن در بغداد بیماری سختی بر من عارض شد، طوری که از مرگ ترسیدم و از آن مقصدی که داشتم، ناامید شدم، پس مردی که به ابن هشام مشهور بود را از جانب خود نایب کردم و رقعه‌ای سر به مُهر، به او سپردم، در آن رقعه از مدّت عمر خود سؤال نموده بودم و این که در این بیماری، مرگ برایم اتّفاق می‌افتد یا نه و به او گفتم: عمدهٔ مطلب من آن است که این رقعه را به کسی برسانی که حجرالاسود را بر جای خود نصب می‌کند و جواب آن را از او بگیری که من تو را برای همین مطلب می‌فرستم.

راوی گوید: ابن هشام گفت: چون به مکّهٔ معظّمه وارد شدم و خواستند حجر را در جای خود نصب نمایند، مبلغی به خدّام دادم تا به دیدن کسی که حجرالاسود را بر جای خود قرار می‌دهد، قادر شوم.

پس چند نفر از ایشان را نزد خود نگاه داشتم، تا مرا از ازدحام خلایق حفظ و اذیّت ایشان را از من دفع نمایند. در آن وقت هر کس می‌خواست حجرالاسود را بر جایش نصب نماید، حجر اضطراب داشت و بر جای خود قرار نمی‌گرفت. در آن حال جوانی گندمگون و خوشرو، پیدا شد، او حجر را بر جای خود گذاشت، قرار گرفت؛ گویا اصلاً و ابداً از جای خود زایل نشده بود.

از مشاهدهٔ این حال، صدای خلایق به تکبیر بلند گردید. بعد از نصب حجر الاسود از در مسجدالحرام بیرون رفت، در آن حال من نیز از عقب او روانه شدم. مردم را از پیش روی خود به یمین و یسار پرا کنده می‌ساختم و راه باز می‌نمودم، طوری که مردم
۲۰۶۰ در حقّ من، گمان سفاهت و خفّت عقل کردند و برایم راه باز نمودند. من از آن جوان چشم برنمی‌داشتم، تا آن که از میان مردم به کناری رفت، من با سرعت تمام می‌رفتم و آن جوان به تأنّی راه می‌رفت، با وجود این به او نمی‌رسیدم تا به جایی رسید که جز من کسی نبود تا او را ببیند، توقّف نمود و به من فرمود: چیزی را که با تو است، بیاور! رقعه

را به او دادم، بدون آن که آن را بگشاید و نگاه کند، فرمود: به صاحب رقعه بگو: او را در این بیماری مرگ نیست، بعد از سی سال دیگر مرگ او را در خواهد یافت.

آن‌گاه به قسمی گریه بر من مستولی شد که بر حرکت قادر نبودم، مرا به آن حال گذاشت و رفت، تا از نظرم غایب شد.

ابوالقاسم بن قولویه می‌فرماید: ابن هشام بعد از مراجعت از حجّ، مرا از این واقعه خبر داد. راوی گوید: چون سی سال از این واقعه گذشت و سال سی‌ام شد، ابن قولویه مریض شد. در مقام تهیّهٔ کار خود برآمد، وصیّت نامهٔ خود را نوشت، کفن خود را آماده و محلّ قبرش را معیّن کرد. به او گفتند: چرا خایفی، امید داریم خداوند تفضّل کرده، عافیت دهد؟

تتمهٔ حکایت ابن هشام و واقعهٔ دیگر

گفت: این همان سالی است که خبر مرگ مرا در آن داده‌اند. در همان مرض و همان سال فوت کرده و به جوار رحمت الهی واصل گردید.

این ناچیز گوید: بعضی از مؤلّفین کتب غیبت، این روایت و قضیّه را در باب کسانی که در غیبت کبرا، حضور امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ شرفیاب شده و او را در حین دیدن، شناخته‌اند، درج کرده‌اند و ابن هشام را از آن اشخاص محسوب نموده‌اند و **ما هم جریاً علی منوالهم و اقتفاء لاقوالهم** آن را در این عبقریّه ذکر کردیم و ظاهرهم همین است که از مصادیق این باب باشد؛ خصوصاً با تصریح مقدّس اردبیلی در حدیقة الشیعه به این مطلب، زیرا «**القول ما قالت حذام**».

امّا در غیبت کبرا بودنش بدان دلیل است که سال ولادت آن بزرگوار، دویست و پنجاه و شش هجری بوده که مطابق با جُمل، لفظ نور است و از آن زمان تا زمان غیبت کبرا و اوّل آن که سال وفات علی بن محمد سمّری می‌باشد، هفتاد و چهار سال است، چون وفات آن در سال سی‌صد و سی واقع شده و ارباب تألیف واقعهٔ ابن هشام را در سال سی‌صد و سی و هفت نقل کرده‌اند.

بنابراین وقوع این واقعه بعد از هفت سال از بدو غیبت کبراست، و امّا این که هنگام تشرّف، آن حضرت را می‌شناسد، با آن که ابن هشام مذکور وقت دیدن آن حضرت

گفت: جوانی گندمگون خوشروی را دیدم؛ شاید جهتش آن باشد که از مثل ابن قولویه رحمه الله بعید است که کسی را نایب خود قرار دهد که به مزایا و خصوصیّات دینی خود واقف نباشد و از خصوصیّات دینی، نصب حجر الاسود از طرف امام و معصوم است. پس به احتمال قوی آن حضرت را شناخته، ولی چون زمان شدّت تقیّه بوده به جوان گندمگون تعبیر نموده است و الله العالم.

[اسماعیل بن حسن هرقلی]

۲ یاقوته

تشرّف اسماعیل به خدمت آن سرور

در این باب است که اسماعیل بن حسن هرقلی حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و در حین تشرّف، آن بزرگوار را می‌شناسد.

عالم فاضل علی بن عیسی اربلی در کشف الغمّه [1] می‌فرماید: جماعتی از ثقات برادرانم به من خبر دادند: در بلاد حلّه؛ شخصی بود که به او اسماعیل بن حسن هرقلی می‌گفتند. او اهل قریه‌ای بود که به آن هرقل می‌گویند. در زمان من وفات کرد و من او را ندیدم، ولی پسر او شمس‌الدین، برایم حکایت کرد، گفت: پدرم برایم حکایت کرد در وقت جوانی از ران چپ او چیزی به مقدار قبضهٔ آدمی بیرون آمد که به آن توثه می‌گویند، در هر فصل بهار می‌ترکید و از آن خون و چرک می‌رفت، این الم، او را از هر شغلی باز می‌داشت؛ به حلّه آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت، شکوه نمود. سیّد، جرّاحان حلّه را حاضر نموده، آن را دیدند، همه گفتند: این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده و علاج جز بریدن ندارد و اگر آن را ببریم، شاید رگ اکحل بریده شود و اگر آن رگ بریده شد، اسماعیل زنده نمی‌ماند و چون این بریدن
۲۰۶۲ خطر عظیم دارد، مرتکب آن نمی‌شویم.

سیّد به اسماعیل فرمود: من به بغداد می‌روم، باش تا تو را همراه خود ببرم و به اطبّا و جرّاحان بغداد نشان دهم؛ شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و بتوانند علاج کنند. پس به

---

۱. کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۳۰۰-۲۹۶.

بغداد رفتند و سیّد اطبّا را طلبید. آن‌ها نیز جمیعاً همین تشخیص را دادند و از معالجهٔ او مأیوس شدند.

اسماعیل گوید: آن گاه علی بن طاوس به من فرمود: در شریعت برای تو وسعت است که با این لباس‌ها نماز به جای آوری، لکن در محافظت خود از خون، سعی داشته باش.

عرض کردم: حال که تا بغداد آمده‌ام، بهتر است به زیات عسکریّین در سرّ من رأی مشرّف شوم و از آن‌جا به خانهٔ خود برگردم.

چون علی بن طاوس این سخن را از من شنید، پسندید. لباس‌ها و خرجی راه که همراه داشتم، به او سپردم و روانه شدم. وقتی به سرّ من رأی رسیدم، داخل حرم عسکریّین شدم و زیارت کردم، بعد به سرداب مقدّس مشرّف شدم، به خداوند عالم استغاثه نمودم و حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ را شفیع خود ساختم، قدری از شب را در آن جا به سر بردم و تا روز پنج شنبه آن جا ماندم، در آن روز به دجله رفته، غسل کردم و به جهت زیارت، لباس پاکیزه پوشیدم و ابریقی که همراه داشتم پر از آب کرده، برگشتم تا بر در حصار شهر سامرّه رسیدم.

ناگاه دیدم چهار نفر سوار از حصار بیرون آمدند، گمان کردم از شرفا و بزرگان اعراب‌اند که صاحبان گوسفندانی هستند که در آن حوالی بودند. چون به آن‌ها نزدیک شدم، دیدم دو نفرشان جوان و یکی پیرمرد است که نقاب انداخته، یکی دیگر بسیار مجلّل و صاحب فرجیّه بود، ـ فرجیّه لباس مخصوصی است که آن زمان روی لباس‌ها می‌پوشیدند ـ و زیر آن، شمشیری حمایل کرده بود، آن سوارها نیز شمشیر حمایل داشتند. آن پیرمرد نقاب دار، نیزه‌ای در دست داشت و در سمت راست راه ایستاده بود، آن دو جوان در سمت چپ و صاحب فرجیّه در وسط راه ایستاده بود، بر من سلام
کردند، جواب سلامشان را دادم. آن گاه صاحب فرجیّه به من فرمود: فردا نزد اهل و ۲۰۶۳
عیال خود خواهی رفت؟

عرض کردم: بلی.

فرمود: بیا آن چیزی را که تو را به درد والم می‌آورد، ببینم و من کراهت داشتم از

آن که دست به من بمالد، زیرا تازه از آب بیرون آمده بودم و پیراهنم هنوز تر بود. با این احوال اطاعت کرده، نزدیک رفتم. چون نزد او رفتم، آن سوار صاحب فرجیّه خم شد، دوش مرا گرفت، به سمت پایین ملاحظه کرد، دست خود را بر ران من، روی زخم گذاشت و فشار داد که درد آمد، بعد راست شده، بر روی اسب نشست.

آن پیرمرد گفت: ای اسماعیل! رستگار شدی!

گفتم: ما و شما همه رستگاریم، ان شاء الله. از این که پیرمرد اسم مرا می‌دانست، تعجّب کردم.

بعد پیرمرد گفت: این بزرگوار امام عصر تو است.

آن‌گاه پیش او رفتم و پاهای مبارکش را بوسیدم، اسب خود را راند، من نیز در رکابش رفتم، فرمود: برگرد!

عرض کردم: هرگز از خدمت جنابت جدا نشوم.

فرمود: مصلحت در آن است که برگردی.

عرض کردم: از شما جدا نمی‌شوم.

پیرمرد گفت: ای اسماعیل! آیا شرم نداری که امام زمانت ـ عجّل الله فرجه ـ دو مرتبه به تو فرمود که برگرد و تو از فرمان او مخالفت می‌کنی؟

پس از این سخن، ممنوع شده، ایستادم، آن حضرت چند گامی دور شد، به من توجّه فرمود و گفت: وقتی به بغداد رسیدی، ابوجعفر خلیفه که اسم او مستنصر است، تو را می‌طلبد. وقتی که نزدش حاضر شدی و به تو چیزی داد، قبول نکن و به پسر ما که علی بن طاوس است، بگو در خصوص تو مکتوبی به علی بن عوض بنویسد، من هم به او می‌سپارم هر چه می‌خواهی، به تو بدهد.

۲۰۶۴ سپس با اصحاب خود رفتند تا از نظرم غایب شدند و من در آن حال از جدایی ایشان تأسّف می‌خوردم، ساعتی متحیّر ماندم و بر زمین نشستم، سپس به عسکریّین مراجعت نمودم، خدّام بر سر من جمع شدند و مرا متغیّر الاحوال دیدند، به من گفتند: آیا چیزی اتّفاق افتاده یا کسی با تو جنگ و نزاعی کرده؟

گفتم: نه، سوارهایی که بر در حصار بودند، شناختید؟

گفتند: آن‌ها شرفا و صاحبان گوسفندان‌اند.

گفتم: چنین نیست، امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ بود.

گفتند: آن مرد پیر یا صاحب فرجیّه؟

گفتم: صاحب فرجیّه.

گفتند: آیا آن جراحت را به او نشان دادی؟

گفتم: آن بزرگوار به دست مبارکش آن را گرفت و فشار داد، طوری که درد آمد، در آن حال پای خود را بیرون آوردم که آن موضع را به ایشان نشان دهم، دیدم اثری از آن جراحت باقی نیست. از کثرت تحیّر و دهشت، شکّ کردم که آیا آن توثه در کدام پای من بود؟ آن پا را نیز بیرون آوردم، اثری از آن ندیدم. چون این مطلب را مشاهده کردند، خلایق بر سرم هجوم آوردند، لباسم را قطعه قطعه کردند و به جهت تبرّک بردند، طوری بر سرم ازدحام کردند که نزدیک بود پایمال شوم.

در آن حال خدّام مرا داخل خزانه کردند، ناظر مشهد شریف، داخل خزانه شد و مرا دید. سؤال کرد: چند وقت است از بغداد بیرون آمدی؟ گفتم: یک هفته است. او نیز رفت و من در آن شب در مشهد شریف به سر بردم و بعد از ادای فریضهٔ صبح، وداع نموده، بیرون آمدم و اهل آن‌جا مرا مشایعت کردند.

روانه شدم و شب در منزلی که بین راه بود به سر بردم و صبح روانهٔ بغداد شدم. وقتی به پل قدیم رسیدم، دیدم مردم ازدحام و جمعیّت کرده‌اند، هر که از آن‌جا می‌گذرد از نام و نسب او سؤال می‌نمایند، تا آن که من رسیدم، از من نیز سؤال کردند و من نام و نسب خود را بیان کردم. ناگاه بر من هجوم آوردند و لباس‌های مرا پاره پاره و بسیار مرا خسته کردند. ضابط آن محل، مکتوبی در این باب به بغداد نوشت، مرا از آن‌جا برداشته به بغداد بردند. مردم آن‌جا نیز بر سرم ازدحام نمودند و لباس‌هایم را بردند. نزدیک بود از کثرت ازدحام خلایق هلاک شوم.

وزیر خلیفه که از اهل قم و از شیعیان بود، ابن طاوس را طلبید که این حکایت را از

او استفسار کند.

چون ابن طاوس بین راه مرا دید، اصحاب او مردم را از سر من متفرّق کردند و به من فرمود: آیا این حکایت را از تو نقل می‌کنند؟

گفتم: آری! از مرکبش فرود آمد و ران مرا برهنه نمود و اثری از آن جراحت ندید. افتاد و مدهوش شد. چون به هوش آمد، دست مرا گرفت و گریه کنان نزد وزیر برد و گفت: این برادر من و عزیز خلایق نزد من است.

وزیر از قصّه‌ام پرسید، برایش حکایت کردم.

در آن حال اطبّایی که جراحت مرا دیده بودند، احضار نمود و گفت: جراحت این مرد را معالجه و مداوا کنند.

گفتند: جز بریدن با آهن، معالجهٔ دیگری ندارد و اگر بریده شود، می‌میرد.

وزیر گفت: اگر بریده شود و نمیرد، چه مدّت چاق می‌شود.

گفتند: دو ماه طول خواهد کشید، لکن در جای او گودی می‌افتد و آن محل، مو در نمی‌آورد.

وزیر گفت: کِی جراحت او را دیده‌اید؟

گفتند: ده روز قبل.

وزیر ران او را که در آن جراحت بود، بیرون نمود، دیدند مانند ران دیگر او صحیح و سالم است و هیچ اثری در آن نیست.

تتمهٔ حکایت اسماعیل و تأسف او

یکی از اطبّا فریاد برآورد: این کار، کار عیسی بن مریم است.

وزیر گفت: وقتی کار شما نشد، ما می‌دانیم، که کار کیست؟ بعد، وزیر او را نزد مستنصر خلیفه برد.

۲۰۶۶ خلیفه کیفیّت را از او پرسید.

او چنان‌که گذشته بود، نقل کرد.

آن‌گاه خلیفه امر کرد هزار دینار برای او آوردند و گفت: این مبلغ را نفقهٔ خود کن!

اسماعیل گفت: جرأت ندارم حبّه‌ای از آن بردارم.

خلیفه گفت: از چه کسی می‌ترسی؟

گفت: از کسی که این معامله را با من نمود، زیرا به من فرمود: از ابی‌جعفر چیزی قبول نکن!

آن‌گاه خلیفه گریست و مکدّر شد. پس از او چیزی قبول ننموده، بیرون آمد.

صاحب کشف‌الغمّه بعد از ذکر این حکایت گفته: از اتّفاقات حسنه، آن که روزی من این حکایت را برای جمعی نقل می‌کردم، چون تمام شد، دانستم یکی از آن جمع، شمس‌الدین محمد پسر اسماعیل مذکور است و من نمی‌شناختم. از این اتّفاق تعجّب نموده، گفتم: تو رانِ پدر را در وقت زخم دیده بودی؟

گفت: آن وقت کوچک بودم، ولی در حال صحّت دیده بودم، مو از آن‌جا برآمد بود و اثری از آن زخم نبود و پدرم هر سال یک بار به بغداد می‌آمد، به سامرّه می‌رفت، مدّت‌ها در آن جا به سر می‌برد، می‌گریست و تأسّف می‌خورد، به آرزوی آن که مرتبهٔ دیگر، شاید حضرت را ببیند، در آن جا می‌گشت، هر چه سعی کرد، آن دولت نصیبش نشد، چهل بار دیگر به زیارت سامرّه شتافت و شرف آن زیارت را دریافت، ولی در حسرت دیدن صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ از دنیا رفت.

این ناچیز گوید: اشارهٔ به سه امر در این مقام لازم است.

امر اوّل: چنان که این حکایت از حیث این که اسماعیل مذکور امام عصر را می‌بیند و آن بزرگوار را هنگام تشرّف نمی‌شناسد؛ مناسب این باب است. هم چنین از حیثی که سیّد جلیل علی بن طاوس به شرف پیغام امام و توسّط اسماعیل مشرّف می‌شود، مناسب عبقریّهٔ دهم است؛ کما این که از حیث متوسّل شدن اسماعیل در سرداب مقدّس به حضرت حجّت و اثر دیدن او بعد از توسّل، مناسب عبقریّهٔ یازدهم است، فتنبه.

امر دوّم: شمس الدین محمد، پسر اسماعیل مذکور یکی از علمای عاملین و کبرای کاملین بوده است؛ چنان که مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب امل الآمل می‌فرماید: شیخ محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسین بن علی الهرقلی فاضل عالم، از تلامذهٔ

علّامه حلی بود و من کتاب مختلف علّامه را به خطّ او دیدم و از آن کتاب ظاهر می‌شود که آن را در زمان خود مرحوم علّامه، نوشته است و این که آن کتاب را نزد علّامه یا پسرش؛ یعنی فخرالمحقّقین خوانده است، انتهیٰ.

شیخنا العلامة النوری ـ زاد الله في انوار تربته ـ در کتاب نجم الثاقب[1] فرموده: حقیر بر دو نسخه از شرایع واقف شدم که هر دو به خطّ شیخ محمد مذکور بود، یکی در یک مجلّد و نزد محقّق اوّل و ثانی خوانده شده و اجازه به خطّ هر دو بزرگوار در آن موجود و حال در بلد کاظمین نزد جناب عالم جلیل و سیّد نبیل، سیّد محمد آل سیّد حیدر ـ دام تأییده ـ است و صورت آخر مجلّد اوّل، آن چنین است: «**فرغ من کتابته العبد الفقیر الی رحمة الله تعالی محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی غفر الله لی و لوالدیّ و للمؤمنین و المؤمنات آخر نهار الخمیس الخامس عشر شهر رمضان سنة سبع سنین و ستّمائه حامداً مصلیّاً مستغفراً و الحمد لله ربّ العالمین و حبسنا الله و نعم الوکیل**».

صورت خطّ محقّق در محازی آن این است: «**انهاهُ ایدّه الله قرائةً و بحثاً و تحقیقاً في مجالس آخرها الأربعاء ثامن عشر ذي الحجّة من سنة احدی و سبعین و ستمّائه بحضرت مولینا و سیّدنا امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب؛ کتبه جعفر بن سعید**».

اجازهٔ محقّق ثانی در ظهر مجلّد اوّل برای شیخ شرف الدین قاسم بن الحاجی الشهیر به ابن غدافه در سال نهصد و سی و سه و در آخر مجلّد اوّل و ثانی نیز، خطّ ایشان موجود است و نسخهٔ دیگر از مواهب الهی در دو جلد نزد حقیر است و در نزد محقّق ثانی، ابن فهد، شیخ یحیی مفتی کرکی و غیرایشان خوانده شده و خطوط تمامی در آن موجود و اکثر حواشی آن به خطّ ابن فهد است، انتهیٰ.

شفا دادن امام هشتم پای میرزا احمد علی را

۲۰۶۸ **امر سوّم:** آن که برای این معجزه که نسبت به اسماعیل بن حسن هرقلی واقع شده، دو نظیر است:

نظیر اوّل: این که حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله فرجه ـ في الارضین، پای میرزا

---

۱. **نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۹۰.**

محمد سعید نابینی را بعد از توسّل به آن بزرگوار شفا می‌دهد؛ بنابر خوابی که برادر میرزای مزبور، جناب عالم فاضل صالح ورع، تقی آمیرزا حسین نابینی دیده بود؛ چنان که کیفیّت آن خواب را در یاقوتهٔ سیزدهم، عبقريّهٔ نهم ذکر کرده‌ایم و آن حکایت از حیث توسّل مذکور، مناسب باب یازدهم است، فتبصّر و ارجع.

نظیر دوّم: این که حضرت ثامن الائمّه و ضامن الامّة، علی بن موسی الرضا ـ روحی و روح ابائی لتراب مرقده الفدا ـ در عالم واقعه، پای عالم جلیل و زاهد بی‌بدیل، آمیرزا احمد علی هندی، مجاور حایر حسینی ـ علی مشرّفه السلام ـ را شفا می‌دهد. کیفیّت این واقعه بنابر آن چه عالم ماهر و متتبّع با هر، شیخ عبد النّبی قزوینی که مجاز از جانب سیّد بحرالعلوم بوده و سیّد مذکور هم از او مجاز بوده است.

در کتاب تیمّم أمل الأمل شیخ حرّ عاملی که بحرالعلوم مذکور، ثنای بلیغی دربارهٔ آن کتاب فرموده، این است که در باب الف گفته: آمیرزا احمد علی هندی، عالم مقدّس و صالح منزّهی بود، بیشتر از پنجاه سال در کربلای معلّا مجاورت داشت و بالاخره در آن ارض اقدس، مجاورت حقیقیّه اختیار نمود و او خواب‌های عجیبی دارد و ما در مقام، به ذکر یکی از آن ها اکتفا می‌نماییم و آن این است که بعضی از برادران دینی از او حکایت نمودند که گفته بود: زمانی، دملی بالای زانوی من حادث شده بود که مرا بسیار اذیّت کرد، هر چه به اطبّا مراجعه نمودم، در علاج آن فایده‌ای واقع نشد، تا آن که بالاخره اذعان نمودند که آن قرحه علاج ناپذیر است، پس پدرم با آن که کامل‌تر از اطبّای هند بود، در اطراف هند فرستاده، جمعی از اطبّا را حاضر نمود و هر کدام از آن‌ها که آن قرحه را دیدند، به عجز از طبابت آن اعتراف نمودند، تا آن که طبیبی فرنگی و حاذق آورده، آن قرحه را دید.

پس میلی میان او فرو برده، بیرون آورد، آن را ملاحظه کرد و گفت: کسی غیر از ۲۰۶۹
عیسی بن مریم عليه‌السلام نمی‌تواند این قرحه را علاج کند و زخم آن به فلان پرده سرایت می‌کند و وقتی به آن جا برسد، تو را هلاک می‌کند؛ امروز یا فردا به آن پرده می‌رسد.

میرزای مذکور می‌گوید: چون این مطلب را از طبیب شنیدم، بسیار مضطرب شدم،

به این حال بودم تا شب شد.

خوابیدم، در عالم واقعه دیدم حضرت علی بن موسی الرضا ﷺ رو به روی من تشریف می‌آورد، در حالی که نور از صورت مبارکشان لمعه لمعه به آسمان بالا می‌رود.

پس فریاد نمود و فرمود: احمد علی به سوی من بیا!

عرض کردم: ای مولای من! می‌دانی من مریضم و قادر بر آمدن نیستم.

آن بزرگوار به این عرض من اعتنایی ننموده، دوباره فرمود: به سوی من بیا!

من امر آن حضرت را امتثال نموده، خود را به حضور مبارکش رساندم.

آن بزرگوار به دست مبارک، زانوی مرا که قرحه داشت، مسح کرد.

عرض کردم: یا مولای! بسیار شایق زیارت قبرت می‌باشم.

حضرت فرمودند: ان شاء الله.

از خواب بیدار شدم، چون زانوی خود را ملاحظه نمودم، اثری از آن زخم و قرحه ندیدم و جرأت نداشتم این امر را برای کسی که به عالم حال من بود، اظهار نمایم، زیرا آن‌ها این امر را قبول نمی‌کردند، تا آن که شفای من منتشر شد و به سلطان هند رسید. او مرا احضار نمود و بعد از مطّلع شدن از کیفیّت خواب من، مرا اعزاز و اکرام کرده، برایم وظیفه و مقرّری تعیین نمود که هر ساله به من می‌رسد.

راوی گوید: آن مقرّری در اوقات مجاورتش در کربلای معلّا هم به او می‌رسید.

دیدن مرد صالحی آن جناب را و شناختن او

[مردی صالح از امامیه]

۳ یاقوتة

۲۰۷۰ در این باب است که مردی صالح، آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و حین تشرّف آن بزرگوار را می‌شناسد.

علّامه نوری معاصر، در نجم ثاقب از کفایة المهتدی[۱] سیّد محمد حسینی و او از

---

۱. کفایة المهتدی [گزیده]، حدیث سی و هشتم، ص ۱۸۵.

کتاب غیبت حسن بن حمزة العلوی الطبری المرعشی نقل نموده، فرمود: مردی صالح از اصحاب ما امامیّه، به من حدیث کرد و گفت: سالی به ارادهٔ حجّ بیرون رفتم، در آن سال، گرما شدّت تمام داشت و سموم بسیار بود، از قافله منقطع شدم و راه را گم کردم، از غایت تشنگی از پای در آمدم، بر زمین افتادم و مشرّف به مرگ شدم.

شیههٔ اسبی به گوشم رسید، چون چشم گشودم، جوانی خوشرو و خوشبو را سوار بر اسبی شهبا دیدم، آن جوان آبی به من داد، آشامیدم، از برف خنک‌تر و از عسل شیرین‌تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید.

گفتم: ای سیّد من! تو کیستی که این مرحمت را دربارهٔ من فرمودی؟

گفت: منم حجّت خدا بر بندگان خدا و بقیّة الله در زمین او، من کسی هستم که زمین را از عدل و داد پر خواهم کرد؛ آن چنان که از ظلم و جور پر شده باشد، من فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابی طالب عليهم السلام هستم، بعد از آن فرمود: چشم‌هایت را بپوش! پوشیدم.

فرمود: بگشا! گشودم. خود را پیش روی قافله دیدم. سپس آن حضرت از نظرم غایب شد.

تنبیه رجالی

بدان حسن بن حمزة بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب عليهم السلام به تصریح ابن شهرآشوب در کتاب معالم العلما «[1] از اجلّای فقهای طایفهٔ شیعه و از علمای مائه رابعه است، کتاب غیبت او از کتب معتبره بوده و شیخ طوسی ـ علی ما نقل عنه ـ فرموده: او فاضل ادیب، عارف فقیه، زاهد ورع و صاحب محاسن بسیار بوده است.»[2]

۱. معالم العلماء، ص ۷۲.
۲. ر.ک: الفهرست، شیخ طوسی، ص ۱۰۴.

[سید عطوهٔ حسنی]

۴ یاقوتة

در این باب است که سیّد عطوهٔ علوی حسنی حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و آن بزرگوار را هنگام تشرّف می‌شناسد.

عالم فاضل المعیّ علی بن عیسی اربلی صاحب کتاب کشف الغمّه [۱] در کتاب مذکور می‌فرماید: سیّد باقی بن عطوهٔ علوی حسنی برای من حکایت کرد که پدرم عطوی زیدی مذهب بود، او مرضی داشت که اطبّا از علاجش عاجز بودند، او از ما پسران آزرده بود و میل ما به مذهب امامیّه را منکر بود و مکرّر می‌گفت: من تا صاحب شما، مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد، شما را تصدیق نمی‌کنم و به مذهبتان قایل نمی‌شوم. اتّفاقاً شبی در وقت نماز خفتن، ما همه یک جا جمع بودیم فریاد پدر را شنیدیم که می‌گفت: بشتابید!

به تندی نزدش رفتیم، گفت: بدوید! صاحب خود را دریابید که همین الان از پیش من رفت، ما هر چند دویدیم، کسی را ندیدیم، برگشته، پرسیدیم: که بود؟

گفت: شخصی نزدم آمد و گفت: یا عطوه!

گفتم: تو کیستی؟

گفت: من صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ و امام پسران توأم، آمده‌ام تو را شفا دهم. بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع الم من دست مالید، چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم.

مدّت‌های مدیدی زنده بود و با قوّت و توانایی زندگی کرد و من از غیر پسران او، از جمعی کثیری نیز این قصّه را پرسیدم، همه بی‌زیاد و کم به همین طریق نقل کردند.

۱. کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۳۰۱-۳۰۰.

[محمد بن ابی الرواد رواسی]

۵ ياقوته

تشرّف جعفر دهان خدمت آن جناب

در این باب است که محمد بن ابی الرّواد رواسی حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و آن بزرگوار را در حین تشرّف می‌شناسد.

سیّد جلیل و عالم متهجّد نبیل، علی بن طاوس در کتاب اقبال الأعمال [۱] از محمد بن ابی الروّاد رواسی نقل فرمود که او ذکر نمود: روزی از روزهای ماه رجب، با محمد بن جعفر دهّان به سوی مسجد سهله بیرون رفت، محمد به او گفت: ما را به مسجد صعصعه ببر که مسجد مبارکی است، امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جا نماز کرده و حجج علیهم السلام قدم‌های شریف خود را در آن جا گذاشته‌اند.

سپس به سوی آن مسجد میل کردیم. بین نماز گزاردن بودیم که دیدیم مردی از شتر خود فرود آمد و زیر سایه‌ها زانوی او را عقال کرد، آن گاه داخل شد، دو رکعت نماز کرد و آن دو رکعت را طول داد، پس از آن دست‌های خود را بلند کرد و گفت: «**اللّهم یاذا المنن السّابغه...**»، تا آخر آن دعا که در کتب ادعیه در اعمال ماه رجب در آن مسجد، معروف است. آن گاه برخاست و نزد شتر خود رفت و بر آن سوار شد.

ابن جعفر دهّان به من گفت: آیا برنخیزیم و نزد او نرویم؟ سؤال کنیم که او کیست؟ برخاستیم و نزد او رفتیم. به او گفتیم: تو را به خداوند قسم می‌دهیم که تو کیستی؟

فرمود: شما را به خداوند قسم می‌دهم که مرا چه کسی پنداشتید؟

ابن جعفر دهّان گفت: تو را خضر گمان کردم.

به من فرمود: تو هم این‌گونه گمان کردی؟

گفتم: گمان کردم تو خضری.

فرمود: والله من کسی هستم که خضر به دیدن او محتاج است؛ برگردید که امام زمان شما منم.

این ناچیز گوید: در یاقوتهٔ اوّل از عبقریّهٔ ششم قضیّه‌ای بیاید که قریب به این

---

۱. اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۲۱۲.

قضیّه است، ولی صاحبان آن قضیّه، امام را حین دیدن نشناخته‌اند، به آن جا مراجعه شود.

[غازی صفّینی]

۶ یاقوتة

در این باب است که غازی صفّینی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و حین تشرّف، ایشان را می‌شناسد.

علّامه مجلسی در غیبت بحارالانوار از خطّ بعض اصحاب نقل فرموده که گفت: روزی نزد پدرم حاضر شدم. مردی را نزد وی دیدم که با او مکالمه و محادثه می‌نمود؛ ناگاه در اثنای کلام، خواب بر او غالب گردید بلغزید، عمّامه از سرش بیفتاد و اثر زخم منکری بر سرش ظاهر گردید.

چون این بدیدم، از آن جراحت منکر، از او پرسیدم.

گفت: این اثر از ضربهٔ غزوهٔ صفّین است.

حاضرین تعجّب نموده، به او گفتند: وقوع غزوهٔ صفّین قدیم است و عمر تو اقتضای ادراک آن زمان را نمی‌کند، چگونه می‌شود؟

گفت: آری! لکن روزی به سوی مصر سفرکردم، در اثنای راه، مردی از طایفهٔ غزّه با من رفیق شد و در انحای مکالمات، ذکر غزوهٔ صفّین به میان آمد.

آن مرد گفت: اگر در غزوهٔ صفّین می‌بودم، هر آینه شمشیر خود را از خون علی علیه السلام و اصحابش سیراب می‌کردم.

من هم گفتم: اگر من حاضر بودم، هر آینه شمشیر خود را از خون معاویه و یارانش رنگین می‌کردم. ۲۰۷۴

آن مرد گفت: علی و معاویه و یاران ایشان که الان نیستند؛ ولی بیا من و تو که از یاران ایشانیم، داد خود را از یکدیگر بستانیم و روح ایشان را از خود راضی نماییم. این را گفت و شمشیر از نیام برآورد، من هم شمشیر از غلاف کشیدم و به سوی او دویدم، با

یکدیگر درآویختیم، مقاتل شدیدی واقع شد، ناگاه آن مردود بدتر از یهود، ضربتی بر فرق من نواخت که افتادم، از حال برفتم و دیگر ندانستم چه شد.

تا آن که دیدم مردی با تیر نیزهٔ خود مرا حرکت می‌دهد و بیدار می‌نماید، چون چشم گشودم، سواری را در بالین خود دیدم که از اسبش فرود آمد و بر جراحت و زخم من دست کشید، گویا دارویی برء الساعة بود که فوراً بهبودی بخشید و آن جراحت مندمل گردید. سپس فرمود: اندکی توقّف نما و مکث کن تا من بیایم. بر اسب خود سوار شده، از نظرم غایب گردید، زمانی نکشید که مراجعت نمود، سر مردی که بر من ضربه زده بود، بریده، در دست داشت، اسب او و مرا و اسباب من و او را بر بالای آن‌ها گذاشته و هر دو را یدک کرده، با خود آورد و فرمود: این، سر دشمن تو است. چون یاری ما کردی، ما هم تو را یاری نمودیم. ﴿وَلَيَنصُرَنَّ اللهُ مَنْ يَنصُرُهُ﴾[1]؛ هرآینه خدای تعالی کسی را یاری کند که خدا را یاری می‌کند. چون این بدیدم، مسرور شدم و عرض کردم: مولای من! تو کیستی؟ فرمود: من (م ح م د) بن الحسن؛ یعنی صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ هستم.

سپس فرمود: اگر از این زخم، از تو بپرسند، بگو آن را در جنگ صفّین برداشتم؛ این بفرمود و از نظرم غایب شد.

[خواهرزادهٔ ابوبکر نخالی]

۷ یاقوته

در این باب است که خواهرزادهٔ ابوبکر نخالی حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

۲۰۷۵ عالم جلیل و معاصر نبیل عراقی در دارالسلام از جمعی از ارباب تصانیف، نقل کرده که آن‌ها از ابوبکر تمامی نقل نموده‌اند که گفت: چند سال قبل از این، خواهرزادهٔ ابوبکر نخالی عطّار که صوفی بود، نزد من آمد.

---

۱. سوره حج، آیه ۴۰.

از او پرسیدم: کجا بودی؟

گفت: مدّت هفده سال است که سیاحت می‌کنم.

گفتم: از عجایب روزگار چه دیده‌ای؟

گفت: مدّتی در اسکندریّه بودم، در آن جا کاروان سرایی بود که غریبان منزل می‌کردند، بر در آن کاروان سرا مسجدی بود که مردی در آن مسجد امامت و نماز جماعت می‌کرد و قریب آن مسجد، بالاخانه‌ای بود که در آن‌جا جوانی منزل داشت. هرگاه نماز جماعت برپا می‌شد، آن جوان پایین می‌آمد و با آن جماعت نماز می‌کرد و بعد از فراغ از نماز، بدون توقّف به آن بالاخانه می‌رفت و باکسی تکلّم نمی‌کرد.

من از حالت و نظافت آن جوان، خوشم آمد، نزد او رفتم و از او خواستم که با او باشم و او را خدمت کنم، قبول کرد. چند وقت نزد او بودم، او را خدمت می‌کردم، از اطوار و اعمال او استفاضه و از گفتارش استفاده می‌نمودم، تا آن که روزی از نام و نسبش پرسیدم.

گفت: منم صاحب حق و صاحب امر.

گفتم: چرا خروج نمی‌کنی؟

گفت: وقت آن نشده است.

مدّتی خدمت آن بزرگوار بودم، تا آن که روزی فرمود: برای من سفری پیش آمده.

عرض کردم: مرا هم مأذون فرما تا در خدمتت باشم.

اجابت فرمود؛ با او بیرون رفتم. در اثنای راه عرض کردم: ای مولای من! زمان خروج و ظهور شما چه وقت است؟

فرمود: علاماتی دارد که بعضی از آن‌ها کثرت هرج و مرج میان مردم باشد و وقوع
۲۰۷۶ فتنه‌ای شدید بر خلق باشد، وقتی چنین شود، به مسجدالحرام آیم و منادی ندا کند: این، مهدی موعود است، آن گاه مردم بعد از آن که مأیوس شده باشند، میان رکن و مقام با من بیعت کنند. در خدمت آن حضرت رفتیم تا به ساحل دریایی رسیدیم، آن حضرت اراده نمود که بر روی آب راه رود.

گفتم: ای مولای من! از آب می‌ترسم.

فرمود: وای بر تو! با آن که من با تو هستم، ترس داری؟

عرض کردم: چنین است، لکن واهمه بر من غالب گشته.

چون آن بزرگوار این کلام را شنید، به روی آب برآمد و از نظرم غایب گردید، دیگر آن بزرگوار عالی‌مقدار را ندیدم.

[علامهٔ حلّی]

۸ یاقوتة

تشرف شیخ جمال الدین خدمت آن سرور

در این باب است که معروف در جمیع آفاق و منعوت به لسان جمیع، علامه علی الاطلاق قبلة العلما الراسخین، الشیخ جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهّر حلّی، حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و آن بزرگوار را در حین تشرّف، می‌شناسد.

تشرف علامه خدمت آن حضرت

معاصر مذکور در کتاب مزبور از کتاب قصص العلمای[1] فاضل تنکابنی، او از فاضل لاهیجی المولی صفرعلی، او از استاد خود السیّد السند، آقا سیّد محمد صاحب مفاتیح الاصول و مناهل الفقه، ابن آقا سیّد علی صاحب ریاض و جناب سیّد معظّم له از خطّ خود مرحوم علامه در حواشی بعض کتبش نقل کرده: مرحوم علّامه یک شب جمعه تنها به زیارت قبر مولای خود ابی‌عبدالله الحسین می‌رفت، بر درازگوشی سوار بود و تازیانه‌ای برای راندن درازگوش در دست داشت. اتّفاقاً در اثنای راه، شخصی پیاده به زیّ اعراب بر او برخورد و با او در راه رفتن رفاقت و همراهی کرد، در اثنای راه رفتن، فتح باب مسأله و مکالمه نمود و از مکالمات او به مقتضای المرء مخبّو تحت لسانه.

زبان در دهان خردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر

چه در بسته باشد چه داند کسی — که گوهر فروش است یا پیله‌ور

علّامه دانست، مردی عالم و خبیر بلکه کم مانند و نظیر است؛ پس در مقام اختیار او به سؤال از بعضی مشکلات پرداخت، دید او حلّال مشکلات و معضلات و

---

۱. قصص العلماء، ص ۴۶۵.

مفتاح مغلقات است، لذا مسایلی که برخود مشکل دیده بود، سؤال نمود و جواب فرمود و دانست او وحید عصر و فرید دهر است، زیرا علّامه کسی را چون خود ندیده بود و خود هم در آن مسایل متحیّر بود، تا آن که در اثنای سؤال، مسأله‌ای میان آمد که آن شخص به خلاف علّامه در آن فتوا داد.

علّامه انکار کرده، گفت: این فتوا برخلاف اصل و قاعده است و دلیل و خبری نداریم که مستند آن شود و بر اصل و قاعده و مخصّص آن‌ها وارد گردد.

آن جناب فرمود: دلیل بر این حکم حدیثی است که شیخ طوسی در کتاب تهذیب خود نوشته است.

علّامه گفت: چنین حدیثی در تهذیب نیست و در خاطر ندارم که دیده باشم، شیخ مذکور یا غیر او، آن را ذکر کرده باشند.

آن مرد گفت: آن نسخهٔ کتاب تهذیب که خود داری، فلان مقدار از اوّل آن، ورق بشمار در فلان صفحه و فلان سطر آن باشد.

با خود گفت: شاید شخصی که در رکاب من می‌آید، کسی باشد که فلک دوّار در دوران، بر دورهٔ او افتخار می‌کند و مَلک رکاب دار اوست، پس برای استظهار و استخبار از او استفسار نمود، در حالی که از غایت تفکّر و تحیّر، تازیانه را از دستم بر زمین افتاد که آیا در مثل این زمان که غیبت کبرا در آن واقع شده، درک شرف ملاقات صاحب الزمان علیه السلام امکان دارد.

آن شخص چون این شنید به سوی زمین خم شد، تازیانه را برداشت و با دست خود، در کف باکفایت علّامه گذاشت و در جواب فرمود: چگونه نمی‌توان دید، حال آن که الحال دست او میان دست تو می‌باشد؟

۲۰۷۸ علّامه چون این را شنید، بی‌خود خود را به ارادهٔ بوسیدنی آن جناب از بالای درازگوش بر پاهای آن قدوهٔ احباب انداخت و از غایت شوق، از خود برفت و بی‌هوش شد، چون به هوش آمد، کسی را ندید، لذا افسرده و ملول گشت و بعد از آن‌که به خانهٔ خود رجوع فرمود و کتاب تهذیب خود را ملاحظه نمود؛ آن حدیث را در همان

موضع که آن بزرگوار فرموده بود، در همان صفحه مشاهده کرد. پس در حاشیهٔ تهذیب خود در همان مقام، به خطّ خود نوشت: این حدیثی است که مولای من صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ مرا به آن خبر داد که در فلان ورق و فلان صفحه و فلان سطر این کتاب است.

فاضلِ معاصر مذکور از ملّا صفرعلی مزبور نقل می‌کند که او گفت: استاد من، سیّد مسطور فرمود: من همان کتاب را دیدم و در حاشیهٔ آن کتاب به خطّ علّامه، مضمون مذکور را مشاهده کردم.

این ناچیز گوید: که «ما تعمیماً للفائده، تزییناً للکتاب و تلذیذاً لاولی الالباب» این حکایت شریف را به سه تذییل که مشتمل بر سه کرامت‌اند، مذیّل می‌نماییم.

تذییل اوّل: تشیید مذهب شیعه در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده، به رأی صایب و نظر ثاقب علّامه مرحوم گردید و اگر جز همین، فضل و فضیلت نداشته باشد، در جلالت قدر او کفایت می‌کند، حال آن که دو مرتبه هم حضور باهر النّور امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ شرفیاب گردیده که یک مرتبه آن همین بود که کیفیّتش مذکور شد و مرتبهٔ دیگرش که شرفیاب شده و در حین دیدن، آن حضرت را نشناخته؛ کیفیّتش در یاقوتهٔ بیست و یکم عبقریهٔ ششم ذکر می‌شود.

امّا شرح تشیید و تأیید مذهب شیعه و نمودنش در زمان سلطان مذکور، بنابر آن چه مجلسی اوّل رحمه الله در شرح من لا یحضره الفقیه از بعض، بلکه از جماعتی از اصحاب نقل نموده، این است که شاه خدا بنده، روزی بر زوجه‌اش غضب نموده، گفت: أنتِ طالق ثلاثاً و چون سلطان، حنفی مذهب بود و این طلاق به مذهب او صحیح واقع شده بود، پشیمان شد، علمای مذاهب اربعه را حاضر ساخته، از آن‌ها در رجوع به زوجهٔ خود استفتا نمود.

همه گفتند: آن زن بر تو حرام شد و حلیّتش موقوف به مُحلِّل است.

سلطان گفت: چه شده که شما در همهٔ مسایل اختلاف و اقاویل مختلف دارید، ولی در این مسأله تماماً متّفق الکلمة هستید.

گفتند: در این مسأله میان ائمّهٔ اربعه خلافی نیست.

وزیر او گفت: در حلّه عالمی از مسلمانان است، او این طلاق را باطل می‌داند.

سلطان خدا بنده، مکتوبی به علّامه نوشت و او را در سلطانیّهٔ قزوین حاضر نمود.

علمای مذاهب اربعه گفتند: مذهب او باطل است و رافضیان عقل درستی ندارند، در شأن سلطان نیست دنبال شخصی بفرستد که خفیف العقل است.

سلطان گفت: تا حاضر نشود، حالش معلوم نگردد.

چون آیت الله مرحوم علّامه، وارد سلطانیّه شد، سلطان تمام علمای عامّه را جمع کرد، تمام ائمّهٔ مذاهب اربعه پیش از ورود علّامه در مجلس سلطان وارد شده، هر یک بر حسب مرتبه و شأن بر جای خود قرار گرفتند.

علّامه داخل شده، کفش‌های خود را در دست گرفته، گفت: السّلام علیکم، رفت تا نزد سلطان و در حریم او نشست.

علمای عامّه به سلطان گفتند: عرض نکردیم رافضیان ضعفاء العقول‌اند.

سلطان فرمود: از او علّت کارهایی را که نمود سؤال نمایید.

علمای عامّه گفتند: چرا وقت ورود به مجلس، سلطان را سجده نکردی و ادب را ترک نمودی؟

علّامه فرمودند: مگر رسول خدا سلطان نبود؟ چرا مردم آن بزرگوار را سجده نمی‌نمودند. میان طوایف مسلمانان خلافی نیست که سجده برای غیر خدا جایز نیست، مع ذلک باری تعالی در قرآن مجید فرموده: **﴿فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلَى أَنفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللهِ مُبَارَكَةً﴾**[1].

به او عرض کردند: چرا در حریم سلطان نشستی؟

۲۰۸۰ گفت: چون در مجلس جای خالی نبود که من بنشینم، مگر آن‌جا، لذا در حریم سلطان نشستم.

گفتند: چرا کفش خود را همراه برده، در جلو و پیش روی سلطان گذاشتی؟

---

۱. سوره نور، آیه ۶۱.

این فعل از هیچ عاقل و از هیچ انسانی ناشی نمی‌شود.

علّامه فرمودند: ترسیدم طایفهٔ حنفیّه کفش مرا سرقت نمایند؛ چنان که رییس آن‌ها، ابوحنیفه، کفش‌های پیغمبر را دزدید.

طایفهٔ حنفیه همه گفتند: حاشا و کلّا که این کار از ابوحنیفه واقع شده باشد، زیرا هنوز ابوحنیفه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولّد نشده بود، بلکه تولّدش قریب صد سال از رحلت پیغمبر گذشته بود.

علّامه فرمودند: فراموش کرده‌ام، بلکه شافعی سرقت نمود.

شافعیّه صداها را بلند نموده، گفتند: تولّد شافعی در روز وفات ابوحنیفه بوده و نشو و نمای او تقریباً دویست سال بعد از فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.

علّامه فرمودند: شاید مالک این کار را کرده باشد؟

طایفهٔ مالکیّه هم منکر شدند.

فرمود: شاید احمد بن حنبل، سارق بوده است؟

پس حنبلیان منکر این قضیّه شدند و تمام علمای عامّیه اقرار نمودند که احدی از ائمّهٔ اربعهٔ آن‌ها، در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله حیات نداشته است.

سپس علّامه به جانب سلطان متوجّه شده، فرمود: سلطان دانست خود این‌ها اقرار کردند که أئمّهٔ آن‌ها در زمان حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبوده‌اند، پس یکی از بدعت‌هایشان این است که این چهار نفر را از میان مجتهدین خود انتخاب و به گفتهٔ آن‌ها عمل می‌نمایند و اگر مجتهدی اعلم و افقه و اتقی از این چهار نفر باشد، ولی فتوایش با فتاوی آن‌ها مخالف باشد، به عقول آن عمل نمی‌نمایند.

سپس سلطان از تمامی علمای مذاهب اربعه سؤال کرد و اقرار و اعتراف گرفت که ائمّهٔ اربعه در زمان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش، وجود نداشته‌اند. ۲۰۸۱

علّامه فرمودند: امّا ما رافضیان و طایفهٔ شیعه، تابع امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می‌باشیم که آن حضرت نفس رسول خدا، برادر، پسر عمّ، داماد و وصیّ او است که در زمان آن بزرگوار بوده و از وجود شریف آن بزرگوار تلقّی احکام نموده

است، علی ایّ حال، این طلاقی که سلطان واقع ساخته، باطل است، چرا که شرایط صحّت آن محقّق نبوده، زیرا از جملهٔ آن شرایط، حضور عدلین است. آیا سلطان این طلاق را به محضر دو شاهد عادل که به طلاق شهادت دهند، واقع ساخته؟

سلطان گفت: نه.

علّامه فرمودند: زوجهٔ شما بر شما حلال و از تحت حبالهٔ شما بیرون نرفته است. سپس شروع کرد به مباحثه نمودن با علمای مذاهب اربعه و تمامی آن‌ها را ملزم و مجاب نمود.

سلطان مذکور مذهب تشیّع را اختیار نموده و در تمامی بلاد ایران و قلمرو مملکت خود اعلان داد که به اسم ائمّهٔ اثنا عشر خطبه بخوانند و به اسم سامی آن بزرگواران سکّه بر زر بزنند و در کتایب مساجد و مشاهد، اسامی مبارکهٔ آن‌ها را نقش نمایند.»[1]

مجلسی اوّل که ناقل این قضیّه است، فرموده: در اصفهان چند موضع از بناهای زمان شاه خدابنده است که اسامی ائمّهٔ اثنا عشر بر کتایب آن‌ها نقش و ثبت است..

ذکر مواضعی که اسمای ائمه ثبت است

از جمله مسجد جامع قدیم است که در سه موضع آن، اسامی آن بزرگواران ثبت شده است.

از جمله معبد پیر مکران در لنجان است.

از جمله معبد شیخ نورالدین نطنزی از عرفاست.

از جمله منا و دارالسیاده است که غازان‌خان برادر شاه خدابنده آن را احداث نموده و خود سلطان مزبور، آن را تمام کرده است.

اشارهٔ سیّد جلیل و متتبّع معاصر نبیل در روضات الجنّات[2] بعد از ذکر این قضیه و نقل آن از شرح فقیه گفته:

۲۰۸۲ و لنعم ما قیل علی اثر هذا التفّصیل انّه و لم یکن للعلّامة‌ﷺ الّا هذه المنقبه لفاق بها علی جمیع العلماء فخراً و علا قدراً و ذکراً فکیف و مناقبه لاتحصی و اثره

---

۱. قواعد الاحکام، ج ۱، ص ۱۱۲-۱۰۹؛ مختلف الشیعه، ج ۱، ص ۱۱۱-۱۰۹؛ ارشاد الذهان، ج ۱، ص ۱۳۲-۱۳۰.

۲. روضات الجنّات فی احوال العلماء والسماوات، ج ۳، ص ۴۰.

لايدخله الحصر و استقاصاً قلت و هذه اليد العظمى و المنّة الكبرىٰ الّتى له على اهل الحقّ ممّا لم ينكره أحد من المخالفين و الموافقين حتّى انّ في بعض تواريخ العامّه رأيت التعبير عن هذه الحكاية بهذه الصورة و من سوانح سنة سبع و تسع مائة.

اظهار خدا بنده شعار التشيّع باضلال ابن المطهّر و أنت خبير بانّ هذا الكلام المنطوق صدر من ایّ قلب محروق.

طريفة

از جمله مناسبات مقام، کلامی زیبنده از سلطان خدا بنده، در علّت مقرون بودن ذکر آل اطهار با نبی خاتم است، هنگام صلوات بر آن رسول مختار.

فاضل متتبّع و کامل متصنّع، محمد بن محمود آملی المازندرانی در کتاب نفایس الفنون نقل نموده: روزی سلطان الجایتو محمد خدا بنده با جمعی از فضلا مثل ابن مطهّر حلّی؛ یعنی مرحوم علّامه و قاضی القضاة عبیدالملک و غیر هما در مسجد جامع سلطانیّه نشسته بودند، این ضعیف هم حاضر بودم؛ واعظ بالای منبر رفته، در فضیلت صلوات کلمات می‌راند.

سلطان پرسید: چرا با هیچ یک از انبیا، آل او را در صلوات ذکر نکنند ولی در صلوات با محمد، آلش را ذکر کنند؟

واعظ فرو ماند.

سلطان فرمود: در جواب این سخن دو وجه به خاطرم می‌آید، اگر پسندیده باشد، از شما انصاف بستانم و اگر نه غرامت بکشم.

وجه اوّل آن است که چون دشمنان او را ابتر خواندند، ایزد تعالی ابتریّت را به ۲۰۸۳
ایشان نسبت داد؛ یعنی نسل ایشان، منقطع شود، نیز اگر باز بماند، هیچ کس ایشان را نشناسد، به خلاف نسل پیغمبر که روز به روز زیاد شود، هرگز ذکر پیغمبر، بی‌ذکر ایشان نباشد.

وجه دوّم آن که ادیان انبیای پیشین در معرض نسخ، زوال، تبدّل و انتقال بود و امضای احکام آن علی‌الدوام بر وارث و غیره لازم نبود، به خلاف دین محمد ﷺ که تا آخر الزمان تغییر دول و تقلّب دوران در آن صورت تغییر نمی‌بست و بر متابعان او لازم است آن را از خاندان او اخذ کنند؛ چنان که فرمود: «**انّی تارکٌ فیکم الثّقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا ابداً**»؛ لا جرم در صلوات، ذکر ایشان به ذکر او مقرون شد.

چون سلطان این تقریر را فرمود: فضلا جمیعاً زبان به تحسین و ثنا گشودند و از حسن تقریر و ذکای او تعجّب نمودند.

تتمیمٌ فیه تخجیل لمعاند ذمیم

سیّد جلیل، قاضی نور الله شهید در کتاب مجالس المؤمنین [۱] نقل فرموده: روزی علّامه حلّی رحمه‌الله در مجلس سلطان محمد خدابنده به مناظرهٔ مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود، به رسم شکر گزاری خطبه‌ای مشتمل بر حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل ولایت‌جاهی او ادا کرد و چنان که در مذهب امامیّه جایز است، بر آل به صورت انفرادی صلوات فرستاد.

سیّدی موصلی که سنّی متعصّبی بود، گفت: چه دلیلی بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیا داری؟

علّامه در جواب فرمود: دلیل، این آیهٔ کریمه است: ﴿**الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ * أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ**﴾ [۲].

آن ناسیّد از غایت لجاج و عناد و اقارهٔ عقوق ابا و اجداد گفت: چه مصیبتی بر علی بن ابی‌طالب و اولاد او رسیده‌است؟ ۲۰۸۴

علّامه مصایب مشهور اهل‌بیت را به ظهور واگذاشته، جهت زیادت انفعال او

---

۱. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۵۷۲.
۲. سوره بقره، آیه ۱۵۷ ـ ۱۵۶.

فرمودند: چه مصیبتی از این بدتر باشد که فرزندی مانند تو برای ایشان به هم رسیده که بعضی از منافقان را به ایشان تفضیل می‌دهی و گروهی از جهّال را بر ایشان رجحان می‌نهی.

حاضران از قوت بدیهیهٔ علّامه تعجّب نمودند و بر ناسیّد مذکور خندیدند و بعض از شعرا چنین انشا نموده:

إذا لعلویّ تابع ناصبیاً — بمذهبه فما هو من ابیه
وکان الکلب خیر امنه حقاً — لانّ الکلب فیه طبع ابیه

بیان تجلیل کتاب نهایهٔ شیخ رحمه الله

تذییل دوّم: از حکایت مذکور تجلیلی جلیل و توقیری جزیل از جانب سنّی الجوانب امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ نسبت به شیخ الطایفه و کتاب تهذیب او مستفاد می‌شود؛ چنان که از ناحیهٔ مقدّسهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام هم نسبت به آن بزرگوار و کتاب نهایه‌اش در عالم رویا، احترامی لایق و تصدیقی خالی از عایق صدور یافته. کیفیّت آن بنابر آن چه عالم جلیل معاصر و سیّد نبیل ذی‌الفضل الباهر، آقا سیّد محمد باقر خوانساری ـ افاض الله علی تربته من فیضه الجاری ـ آن را در کتاب روضات الجنّات ذکر نموده، این است که سه نفر از اجلّای علما که حمدانی قزوینی و عبدالجبار بن عبدالله مقرّی رازی و حسن بن بابویه مشهور به حکا باشند، در خصوص نهایهٔ شیخ طوسی رحمه الله تکلّم نموده، هر یک بر آن کتاب و مسایل آن از حیث ترتیب و زیادتی قصور و خلل، طعنی زدند، این امر در زمان حیات شیخ مذکور بود، زمانی که در نجف اشرف سکنا و مجاورت داشت.

آن سه نفر فقیه هم به زیارت امیر المؤمنین علیه السلام مشرّف شدند و به طعن کتاب نهایهٔ شیخ زبان گشودند؛ سپس با خود معاهده نمودند سه روز، روزه بدارند، شب جمعه غسل نموده، به حرم مطهّر امیرالمؤمنین علیه السلام رفته، مشغول عبادت و نماز کردند و از آن بزرگوار مسألت نمایند که امر آن کتاب و صحّت و سقم آن بر آن‌ها مکشوف گردد.

چنین نمودند و هر سه در همان شب جمعه در عالم رویا حضور امیرالمؤمنین علیه السلام

شرفیاب شدند، آن جناب به آن‌ها فرمود: در فقه اهل بیت، کتابی مثل نهایهٔ شیخ طوسی تصنیف نشده، اعتماد بر او و اقتدا و رجوع به او سزاوار است، زیرا مصنّفش نیّت خود را در این تصنیف خالصاً لوجه الله قرار داده، پس در صحّت آن شک ننمایید؛ چه از احکام و روایاتی که در آن ذکر شده و عمل خود را طبق آن کتاب قرار بدهید و به مضمون مسایل مندرج در آن کتاب فتوا بدهید، چون آن کتاب، فقیه را از حیث خوبی ترتیب و جودت تهذیب از سایر کتب بی‌نیاز می‌کند و بر مسایل صحیح مشتمل است. پس آن بزرگوار از مؤلَّف و مؤلِّف بما لا مزید علیه تعریف نمود.

تتمهٔ تجلیل کتاب نهایهٔ شیخ رحمه الله

چون از خواب بیدار شدند، به همدیگر گفتند دربارهٔ صحّت کتاب نهایه خوابی دیده‌ایم. پس رأی آن‌ها بر این قرار گرفت که هر یک خواب خود را علی حدّه بنویسند و با آن چه دیگران در خواب دیده‌اند، موازنه کنند. بعد از نوشتن و موازنه نمودن، معلوم شد همه به یک قسم خواب دیده‌اند، اظهار سرور نموده، به زیارت شیخ مرحوم رفتند.

چون بر آن بزرگوار وارد شدند، ابتدا فرمود: آیا آن چه من دربارهٔ کتاب نهایه می‌گفتم، برای شما کفایت نکرد تا آن که تعریف آن کتاب را از لفظ امیر المؤمنین علیه السلام در عالم واقعه شنیدید؟ سپس خواب آن‌ها را بلا زیاده و نقصیه بیان فرمود. این مطلب باعث شد علمای شیعه در اعصار متمادی، به فتاوی شیخ در کتاب مذکور عمل نمایند، حتّی بعض از علما ذکر فرموده: تا هشتاد سال بعد از شیخ مرحوم، مجتهدی میان طایفهٔ شیعه نبود که از قبل نفس خود در احکام فتوا دهد و فتاوی کتاب نهایه را ملاحظه نکند، بلکه در این مدّت، محض اعتنا و اعتماد بر فتاوی مندرج در آن، عمل آن‌ها بر طبق نهایهٔ شیخ بود.

۲۰۸۶ **تذییل سوّم:** چون اسم شریف سیّد سند، آقا سیّد علی صاحب ریاض در سند این حکایت مذکور شد، خواستم اداءً لبعض حقوقه، کتاب خود را به ذکر یکی از کرامات آن مرحوم زینت دهم و آن این است که سیّد معاصر مذکور در کتاب روضات مزبور در ترجمهٔ آن مرحوم ذکر فرموده: در قتل عام طایفهٔ وهّابیه در کربلای معلا که سال

هزار و دویست و شانزده واقع شد، سیّد مرحوم چون می‌دانست آن ملعون‌ها قصد خانهٔ او را می‌نمایند، اهل بیت خود را از منزل بیرون فرستاد و جز خودش و طفل رضیعی[1] که او را نبرده بودند، کسی در منزلش نمانده بود.

در این اثنا جمعی از آن طایفهٔ ملعون به بیت الشرف آن مرحوم داخل شدند.

آن مرحوم لا علاج شده، طفل رضیع را در بغل گرفت و در صندوق خانه و مخدعی که سبد بزرگ و هیزم زیادی در آن‌جا بود، داخل شده، خود را با آن طفل زیر آن سبد پنهان کرد.

آن لعین‌ها همه جای خانه را جستجو کردند اثری از سیّد ندیدند تا به آن مخدع رسیدند؛ گویا خداوند آن سبد را از نظر آن‌ها مخفی داشت. گمان کردند سیّد میان هیزم‌ها پنهان شده، یک یک هیزم‌ها را برداشتند و بر بالای سبدی که سیّد با آن طفل رضیع زیر آن بودند گذاشتند، چون دیدند سیّد میان هیزم‌ها نیست، آن‌ها را به همان حالت گذاشته، از خانه بیرون آمدند و عقب کار خود رفتند.

چون مدّتی گذشت و سیّد از رفتن آن‌ها مطمئن شد، از زیر سبد حرکت نموده، هیزم‌ها از بالای او به زمین ریخت، با آن طفل رضیع بیرون آمد، از بلیّهٔ عظمیٰ و داهیهٔ دهیا نجات یافت، خدا را شاکر و نعمای او را ذاکر شد، از جمله خاموش نمودن آن طفل رضیع هنگام وارد شدن آن ملعون‌ها بود که عادتاً نباید خاموش شود، بلی!

شعر:

گر نگهدار من آن‌است که من می‌دانم   شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

[مقدّس اردبیلی]

۲۰۸۷ **۹ یاقوته**

در این بابت است که عالم جلیل و رو سفید کنندهٔ اهل اردبیل، ملّا احمد معروف به مقدّس اردبیلی، حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و حین تشرّف آن بزرگوار را

۱. شیر خواره.

می‌شناسد.

در بسیاری از کتب معتبره، مثل بحار الانوار[1] و انوار النعمانیّه[2] و غیرهما[3] ذکر شده: سیّد میرعلّام تفرشی که از افاضل تلامذه مقدّس مذکور است، می‌گوید: شبی در صحن مقدّس امیرالمؤمنین علیه السلام گردش می‌کردم، در حالی که بسیاری از شب گذشته بود. ناگاه دیدم شخصی به سمت روضهٔ مقدّسه می‌آید، من نیز سمت او رفتم، چون نزدیک شدم، دیدم استاد ما ملّا احمد اردبیلی است. خود را از او پنهان داشتم، تا آن که به نزدیکی در روضهٔ مبارکه رسید، حال آن که در روضه بسته بود، پس گشوده و مقدّس داخل روضه شد؛ گویا با کسی تکلّم می‌کرد، بعد بیرون آمد و در روضه بسته شد، من از عقب او روانه شدم، طوری که مرا نمی‌دید، از نجف اشرف بیرون آمد و به سمت کوفه متوجّه شد، داخل مسجد کوفه گردید و در محرابی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شربت شهادت نوشیده بود، قرار گرفت. با شخصی در مسأله‌ای صحبت کردند و زمان طویلی درنگ نمود.

سپس، از مسجد بیرون آمد و به سمت نجف اشرف روانه شد.

من نیز از عقب او می‌رفتم، نزدیک مسجد حنّانه رسیدیم، مرا سرفه گرفت و نتوانستم خودداری کنم.

چون صدای سرفهٔ مرا شنید، متوجّه من شد و فرمود: آیا تو میر علّامی؟

عرض کردم: بلی!

فرمود: این جا چه کار داری؟

گفتم: از وقتی داخل روضهٔ مقدّسه شدید تا حال، با شما بودم. تو را به حقّ صاحب این قبر قسم می‌دهم هر آینه ماجرایی که امشب برایت اتّفاق افتاد، از اوّل تا آخر به من

۲۰۸۸ خبر بده!

گفت: به شرطی خبر می‌دهم که مادامی که زنده‌ام، آن را به کسی نگویی.

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۵-۱۷۴.
۲. الانوار النعمانیه، ج ۲، ص ۳۰۳.
۳. رسالتان فی الخراج، ص ۵-۴؛ مجمع الفائدة، ج ۱، ص ۳۷-۳۶.

در این باب با او عهد و میثاق نمودم.

مطمئن که شد، فرمود: بعضی از مسایل بر من مشکل شد، در آن‌ها درمانده و در فکر بودم. ناگاه بر دلم افتاد که خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌روم و آن‌ها را از او می‌پرسم؛ وقتی به روضهٔ مقدّسه رسیدم، در به روی من گشوده شد؛ چنان که مشاهده نمودی.

داخل شدم و به درگاه الهی تضرّع نمودم، برای این که آن حضرت جواب مسایل مرا بفرماید. در آن حال از قبر مطهّر صدایی شنیدم که به مسجد کوفه برو و آن‌ها را از قائم ـ عجّل الله فرجه ـ بپرس، زیرا او امام زمان تو است. پس نزد محراب آمدم، آن‌ها را از حضرت حجّة ـ عجّل الله فرجه ـ سؤال نموده، جواب شنیدم و الحال برمی‌گردم.

این ناچیز گوید: در این مقام اشاره به سه امر لازم است.

[احوال مقدّس اردبیلی]

امر اوّل: مقدّس اردبیلی که صاحب این حکایت است، حالش میان علما، بلکه عوام طایفهٔ امامیّه در علم، فضل، تصنیف، تألیف، زهد، ورع، مقامات و کرامات عالیه اظهر من الشّمس و ابین من الأمس است.

و ما تزئیناً للکتاب، تلذیذاً لأولی الألباب و اداءً لبعض حقوق ذلك الجناب به ذکر کرامتی از آن بزرگوار اکتفا می‌نمایم که بعض از سلالهٔ اطیاب آن را ذکر نموده است.

سیّد جلیل جزایری در انوار النعمانیه [1] نقل فرموده: از جمله زهد و ورع مقدّس مذکور، این بود که در سال گرانی، طعامی که در خانه داشت با فقرا قسمت می‌کرد و زیاده بر قسمت یکی از ایشان، برای عیال خود نمی‌گذاشت. ۲۰۸۹

اتّفاقاً در یکی از سال‌های گرانی همین کار را کرد.

پس زوجه‌اش در این خصوص با او معارضه کرد و گفت: در چنین سالی اولاد خود

۱. الانوار النعمانیه، ج ۲، ص ۳۰۲.

را محتاج به گدایی نمودی.

چون این بدید از خانه بیرون آمده، به ارادهٔ اعتکاف و رفع دلتنگی، به سوی مسجد کوفه روانه شد.

چون روز سوّم شد، مردی در خانه آمد و چند حیوان با خود همراه داشت که بر بعضی گندم پاک کرده و بر بعضی آرد نرم، بار کرده بود و گفت: صاحب خانه این‌ها را برای شما فرستاده و خود در مسجد کوفه اعتکاف نموده، آن‌ها را تسلیم نمود و رفت.

وقتی مقدّس برگشت، زوجه‌اش به او گفت: آن چه با اعرابی فرستاده بودی، رسید و آرد و گندم خیلی خوبی بود.

مقدّس دانست آن روزی، از جانب خداوند عالم بوده، پس شکران نعمت را به جای آورد.

زهد

از موارد زهد آن مرحوم این بود که چون از منزل خود بیرون می‌رفت، عمّامهٔ بزرگی می‌بست برای آن که هرگاه مردی از او عمّامه خواهد یا زنی از او توقّع مقنعه کند، پاره کند و به او بدهد، بسیار اتّفاق می‌افتاد که در مراجعت، عمّامه بر سر نداشت یا مقدار کمی از آن باقی مانده بود ـ رحمة الله علیه ـ.

ورع

از جمله ورع‌های آن مرحوم این بود که در نجف اشرف برای زیارت کاظمیّن و عسکریّین حیوان کرایه می‌کرد و می‌رفت، در مراجعت، شیعیان بغداد نوشته‌جات به
۲۰۹۰ بیان ورع مرحوم مقدس
اهل نجف می‌نوشتند و به آن مرحوم می‌دادند به جهت اجابت ایشان برساند، آن‌ها را می‌گرفت، ولی پیاده می‌رفت و سوار حیوان نمی‌شد. چون از او سؤال می‌کردند، می‌فرمود: صاحب حیوان اذن نداده این نوشته‌جات را بر آن بار کنم.

تقوی

از جمله تقوای آن مرحوم این بود که الاغی داشت و هنگام تشرّفش به کربلا و کاظمین و عسکریّین نصف راه را بر او سوار می‌شد و نصف دیگر را پیاده می‌رفت و هیچ وقت آن را نمی‌زد که در راه رفتن سرعت کند، از چریدن منع نمی‌نمود و بین راه هر وقت آن حیوان اراده علف خوردن داشت، آن را ممانعت نمی‌نمود.

تا آن‌که شاه عبّاس مسجد عظیم اصفهان را بنا نموده، به اتمام رساند و به تصویب علمای اصفهان، مقدّس مذکور برای امامت آن انتخاب شد.

سپس سلطان، شیخ بهاءالدین عاملی را با جمعی از اعیان و اشراف به نجف اشرف فرستاد که مقدّس را راضی نموده به اصفهان بیاوردند.

چون شیخ با آن جماعت وارد نجف اشرف شدند و مطلب را به مقدّس عرضه داشتند، استنکاف نموده، قبول نفرمود، بعد از مذاکرات بسیار راضی شده، با آن‌ها به سمت اصفهان بیرون آمد، قدری که از نجف دور شدند، الاغ آن مرحوم در رفتن کندی کرد.

شیخ بهایی فرمود: الاغت را بران تا تندتر برود.

مقدّس فرمود: الاغ را نباید زد که تند برود، بلکه باید او را به حال خود گذاشت تا هر قسم که بخواهد برود.

قدری دیگر که راه رفتند، از الاغ پیاده شد.

از سبب پیاده شدنش پرسیدند.

فرمود: باید مراعات این حیوان را کرد، تا قدری علف بخورد و مشغول چرانیدن الاغ شد.

در این اثنا شیخ بهایی با تازیانه‌ای که در دست داشت، آن الاغ را زد که تند برود.

مقدّس از این عمل شیخ مکدّر شده، او را عتاب نموده، فرمود: شما از علمای عجم و مرجع دیانت مردم آن جا هستید. وقتی در حضور من که صاحب الاغم، الاغ مرا بزنی

و خدا را عصیان نمایی، پس حال اشراف و اعیان عجم چگونه باشد؟ از آن‌جا به نجف اشرف مراجعت فرمود و با شیخ بهایی و اشراف اصفهان همراهی نکرد.

مکاتبة

مقصّری در نزد شاه عبّاس اوّل از اصفهان گریخته، به نجف اشرف مشرّف شد و بعد از زیارت و توسّل به امیر المؤمنین علیه السلام خدمت مقدّس اردبیلی مذکور رفته، از او رقعهٔ سفارشی التماس نمود که به شاه عبّاس سفارش و توصیهٔ او را بنویسد که از تقصیرش درگذرد.

رقعه‌ای به این مضمون به شاه عبّاس نوشت: بانی ملک عاریت، عبّاس بداند، اگر چه این مرد اوّل ظالم بود، ولی اکنون مظلوم می‌نماید، چنان چه از تقصیرش بگذری، شاید حق سبحانه و تعالی از پاره‌ای از تقصیرات تو بگذرد. کتبهٔ بنده شاه ولایت احمد الاردبیلی.

مقصّر، نامه را برداشته، به اصفهان مراجعت نمود و به شاه عبّاس رساند.

چون از مضمون آن مطّلع شد، او را بخشیده، خلقه داد و در جواب مولای مذکور نوشت، عبّاس به عرض می‌رساند: خدماتی که فرموده بودید به جان، منّت داشته به تقدیم رساند. امید که این محبّ را از دعای خیر فراموش نکنند. کتبهٔ کلب آستانهٔ علی، عبّاس.

مباحثة

در لئالی الاخبار و قصص العلما[1] و غیرهما مسطور است: شبی مقدّس مذکور،
۲۰۹۲ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را خواب دید که حضرت موسی بن عمران علیه السلام هم در جنب آن بزرگوار نشسته است.

موسی علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمود: این مرد کیست؟ و به سوی مقدّس

---

۱. قصص العلماء، ص ۴۴۷.

مرحوم اشاره نمود.

حضرت رسول ﷺ فرمودند: از خود او سؤال کن که کیستی؟

چون موسی علیه السلام از او سؤال نمود: کیستی؟

عرض کرد: من احمد بن محمد بن فلان الاردبیلی، ساکن نجف اشرف در فلان محلّه و فلان خانه هستم.

حضرت موسی علیه السلام فرمود: من از اسم تو سؤال کردم، این همه تفصیل در جواب برای چیست؟

مقدّس مرحوم عرض کرد: مگر باری تعالی غیر از این از تو سؤال نمود که **﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى﴾**[1]، پس شما چرا در جواب عرض کردی **﴿هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى﴾**[2] و تفصیل در جواب دادی.

موسی چون این جواب را از او شنید، به جانب حضرت رسول ﷺ متوجّه شده، عرض کرد: «صدّقت یا رسول الله»؛ راست فرموده‌ای که علماء امّتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل.

این ناچیز گوید: ما را در کتاب لمعات الانوار في حلّ مشکلات الایات و الاخبار در صحّت این حدیث و بیان مراد از آن، کلامی آبدار است، هر کس بخواهد از مشرع تحقیقات آن سیراب شود، به آن کتاب رجوع نماید.

کلام مؤلف کتاب در این مقام

کرامة

ایضاً در دو کتاب مذکور است: شبی برای وضوی نماز شب، دلو آب را در چاهی که در صحن مبارک نجف اشرف بود، داخل نمود تا آب بکشد. وقتی دلو را بالا کشید، دید

۲۰۹۳ تمام آن مملوّ از دینار و درهم است. دلو را در چاه انداخت و عرض کرد: الهی! احمد از تو آب می‌خواهد، نه طلا و نقره.

---

۱. سوره طه، آیه ۱۷.

۲. سوره طه، آیه ۱۸.

علّة

علت وصول مقدّس به مقامات عالیه

در لئالی الاخبار که از تألیفات منیفهٔ جناب عالم عامل و مهذّب صفی کامل المستغرق فی بحار ـ رحمه الله السبحانی ـ مرحوم آقا شیخ عبدالنّبی مجتهد تویسرکانی است، مذکور است: اوثق مشایخ من، عالم جلیل ملّا محسن تویسرکانی می‌فرمودند: علّت وصول مقدّس مذکور به این مقام عالی این بود که در ابتدای تحصیل، بسیار پریشان حال و در حجره، منفرداً مشغول تحصیل علوم شرعی بود.

یکی از طلّاب الحاح نمود که او را هم منزل و شریک خود قرار دهد و مقدّس این مطلب را قبول نمی‌فرمود، تا آن که به اصرار زیاد راضی شد که آن شخص طالب علم را با خود شریک منزل قرار دهد، ولی به شرط آن که او، کسی را از حالاتش خبر دار ننماید.

مدّتی گذشت و چیزی از مال دنیا به آن‌ها نرسید، هر چه داشتند، تمام شد و قادر بر قوتی که سدّ رمق آن‌ها را بنماید، نبودند، تا آن که اثر انکسار و ضعف حال برای شریک منزلش پیدا شد.

یکی از آشنایانش بر او گذشته، از حالش مطّلع شد که بسیار ضعیف و ناتوان گردیده، از علّت آن سؤال کرد و در اظهار حال اصرار نمود.

آن شخص نظر به معاهده‌ای که با مقدّس مرحوم کرده بود، اظهار ننمود، ولی بعد از قسم‌های بسیار، او را از فقر خود و جناب مقدّس خبردار کرد. آن شخص رفته، قدری طعام و مبلغی، نزد آن طلبه حاضر کرد و گفت: این حقّ تو و رفیقت است.

آن طلبه کیفیّت را به مقدّس عرض نمود، مقدّس فرمود: نقض عهد نمودی و از قرارداد و معاهده تجاوز کردی، دیگر شرکت من و تو در این منزل ممکن نیست و این وجه نقد و طعام چون رزقی الهی است، نصفش برای من و نصفی برای تو ۲۰۹۴
باشد.

از آن وقت در منزل تفریق نمودند، از قضا در همان شب برای مقدّس مرحوم احتلامی روی داد و به حمّام رفتن و غسل نمودن محتاج شد. سحر به در حمّام رفته،

دید در بسته است. به حمّامی فرمود: در را باز نما!

گفت: هنوز وقت در گشودن نیست، بیش از اجرت معمول و متداول به حمّامی داد. حمّامی قبول ننمود، مقدّس نقدی که در آن روز به او رسیده بود، به حمّامی داد، او در را باز نموده، مقدّس مرحوم غسل کرده، مشغول تهجّد و نماز شب شد.

لذا آنٔ چه خداوند از کرامات و مقامات عالیه به او عنایت فرمود، به واسطهٔ عملی بود که در آن شب از او ناشی و صادر شد.

این ناچیز گوید: احقر هم در اوقات تحصیلم در بلدهٔ دارالسّرور بروجرد این کیفیّت را از یکی از سادات مشایخ خود شنیدم که ایشان هم از آخوند ملّا محسن مرحوم نقل می‌کردند.

[وجه تسمیه اردبیل]

تذییل نفعه جلیل في وجه تسمیة اردبیل

در ناسخ التورایخ آمده: روزی کیخسرو بن سیاوش که بانی اوّل شهر اردبیل است به شکار رفته، به زمینی سبز و خرّم رسید که گیاه زیاد داشت و پیرمردی بسیار ضعیف و نحیف و سالخورده، گلّهٔ گوسفندی را در آن جا می‌چراند.

پس کیخسرو از آن مکان بسیار خوشش آمد و در صدد افتاد شهری در آن‌جا بنا کند. سپس از پیر مرد سؤال کرد: آیا می‌توان این‌جا شهری بنا نمود؟

آن مرد گفت: اگر ممکن باشد من در این سنّ پیری و سالخوردگی مستوفی قابلی گردم، هر آینه ممکن است که این جا شهری گردد. اشاره به این که محال است این جا بلد و شهر گردد.

کیخسرو آن پیر مرد را به مستوفی خود سپرد و گفت: باید در وقت اندکی، او را در ۲۰۹۵
علم استیفا، استادی کامل بنمایی.

در مدّت قلیلی آن پیرمرد از جملهٔ مستوفیان قابل، بلکه اوّل دبیر گردید.

کیخسرو او را طلبیده، گفت: الحال که تو از مستوفیان قابل گردیدی، سپس ممکن

است آن مکان هم شهری نیکو گردد. سپس حکم نمود در آن جا شهری بنا کردند و از آن پیرمرد سؤال کرد، نامت چیست؟

گفت: اردبیل.

پس اسم آن مرد را بالای آن شهر گذاشته، او را به اردبیل مسمّا نمود.

[احوال میرعلّام و مسجد حنانه]

امر دوّم: سیّد سند و رکن معتمد عالم قمقام و فاضل مسمّا به میر علام که ناقل حکایت مذکور است، از تلامذه و افاضل حوزهٔ مرحوم مقدّس بوده است؛ چنان که فاضل نحریر میرزا عبدالله اصفهانی در ریاض العلما ذکر نموده: سیّد امیرعلّام عالم فاضل جلیل معروفی است و مثل اسم خود علامه و از افاضل تلامذهٔ مولا احمد اردبیلی بود و در اصناف علوم فواید و افادات و تعلیقاتی بر کتب دارد، از مولای مزبور هنگام وفاتش سؤال کردند بعد از وفات او به کدام یک از تلامذهٔ او رجوع کنند و اخذ علوم نمایند؛ فرمود: در شرعیّات به میرعلّام و در عقلیّات به آمیر فیض‌الله.

شیخ ابوعلی رجالیّ مازندرانی حایری، تلمیذ استاد اکبر علّامه بهبهانی از استاد خود در حاشیهٔ رجالش نقل نموده: آقا میرعلّام مذکور، جدّ سیّد سند، سیّد میرزا است که از اجلّای قاطنین نجف اشرف بود و از علمایی است که سال هزار و صد و هشتاد و شش در طاعون عام حادث در بغداد و نواحی آن وفات کرد.

امر سوّم: مسجد حنّانه که امیر علّام، ناقل حکایت را نزد آن سرفه گرفت، از جمله مساجد معروف است که نزدیک حصار نجف اشرف واقع است.

ملاذ المحدّثین شیخنا العلامه النوری ـ زاد الله فی انوار تربته ـ در کتاب
۲۰۹۶ تحیّة الزایر فرموده: بدان نزدیک ارض مقدّس نجف اشرف از طرف شرق، تقریباً به فاصلهٔ سه هزار ذراع، مکانی است که از قدیم در آن بنایی بود؛ گویا شبیه به میل که به آن قائم می‌گفتند و علم هم می‌نامیدند، وجه نامیده شدن آن بنا به این اسم معلوم نشده، محتمل است نشانهٔ فرسخ بوده، چون از آن جا تا شهر کوفه همین مقدار مسافت دارد،

وقتی جنازۀ حضرت امیر المؤمنین ﷺ را در شب حرکت دادند که در تربت پاک نجف دفن شود؛ عبور به آن بنا افتاد و به جهت تعظیم و احترام، آن حضرت چون رکوع‌کنندگان کج شد، پس آن را حنّانه نامیدند و گاهی قائم مایل می‌گویند و این یک جهت شرافت آن است.

[اسطن حنانه]

نظیره

حکایت ستون تکیه گاه پیغمبر ﷺ

این ناچیز گوید: نظیر مسجد حنّانه اسطن حنّانه است که در مسجد پیغمبر ﷺ بوده، کیفیّت آن اجمالاً این است که چون حضرت رسول به مدینه تشریف آوردند، قطعه زمینی برای دو طفل یتیم بود که مردم آن جا شتر می‌خواباندند.

حضرت آن زمین را خرید و مسجدی بنا نمود، آن جناب و اصحابش کار می‌کردند، تا مسجد به انجام رسید، سقف آن را به جذوع نخل پوشیدند و از جذوع نخل ده ستون برای او قرار دادند. روزها وقتی حضرت از نماز فارغ می‌شد به ستونی که در جنب محراب بود، تکیه می‌داد؛ پشت به قبله و رو به مردم می‌نشست، با اصحاب تکلّم می‌فرمود و موعظه می‌نمود.

چون جمعیّت خلق بیشتر شد، شکایت کردند ما صورت مبارک پیغمبر ﷺ را نمی‌بینیم.

آن جناب بعد از نماز بر می‌خواست و ایستاده موعظه می‌فرمود، بر آن ستون تکیه می‌کرد و خطبه می‌خواند، گاه طول می‌کشید و آن بزرگوار خسته می‌شد، هوا هم گرم بود و آن حضرت به زحمت می‌افتاد.

۲۰۹۷ عبّاس عموی پیغمبر غلامی داشت که نام او صباح بود، اذن گرفت، و منبری برای پیغمبر ساخت، به روایتی اسم او میمون بود و به روایت دیگری که شارح صنمی قریش نقل نموده، نامش باقوم بود ـ بالباء الوحده و القاف المضمومه و الواو الساکنه و المیم ـ و گفته: آن نام مردی است که در جاهلیّت، کعبه را برای قریش بنا نمود، او هم بنّا بود و

هم نجّار، و او منبری برای پیغمبر ساخت.امّا بنا به روایتی که علّامه مجلسی رحمه‌الله ذکر فرموده، آن است که وقتی که عمرو بن عبدود کشته شد و دین از تیغ امیر المؤمنین علیه‌السلام رواج گرفت.

زنی عرض کرد: پسر من نجّار است، اذن بدهید برای شما منبری بسازد که روزها هنگام خواندن خطبه، بالای منبر بروید تا به مشقّت و زحمت نیفتید و مردم از مشاهدهٔ روی مبارک شما بهره‌مند شوند.

چون اذن گرفت، به پسرش یمینا گفت: ای پسر! منبری برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بساز که این شرافت تا روز قیامت در خانوادهٔ ما باقی باشد.

آن پسر از حضرت پرسید؛ چند پلّه و چند درجه باشد؟

حضرت فرمود: او را سه پله قرار بده.

سپس منبری سه پله ساخت و خدمت آن سرور آورد.

حضرت او را تحسین فرمود. عرض او یک ذرع، ارتفاع آن از زمین دو ذرع و ارتفاع هر درجه و پله دو وجب بود.

چون پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از نماز فارغ شد، برخاسته بالای منبر رفت، ستونی که جناب رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله روزهای قبل، بر آن تکیه می‌داد؛ مثل مادّه شیری که بچّه‌اش را گم کرده باشد، به ناله در آمد.

اسطن [۱] حنّانه از هجر رسول   ناله می‌زد هم چو ارباب عقول

طوری که اهل مسجد از نالهٔ او متاثّر شدند.حضرت آمد و او را در بغل گرفت مانند کسی که او را تسلّی می‌دهند، بر او دست می‌کشید و سبب ناله‌اش را می‌پرسید.

عرض کرد: روزها به من تکیه می‌دادی، من از فراق شما ناله می‌کنم.

۲۰۹۸ حضرت فرمود: اگر بخواهی دعا می‌کنم سبز و خرّم گردی و میوه به بار آوری و اگر بخواهی دعا می‌کنم تا از درختان بهشت باشی که تا صالحان و اولیا از میوهٔ تو تناول کنند.

---

۱. ستون.

آن ستون، آخرت را اختیار کرد.

در معارج النبوّه است که گوید: در آن حین که حضرت رسالت ﷺ آن ستون را در برگرفته بود، می‌فرمود: بلی انجام دادم بلی انجام دادم.

از آن سرور پرسیدند، آن حضرت فرمود: این ستون اختیار کرد که آن را در بهشت غرس نمایم، آن ستون گفت: مرا در بهشت بنشان تا اولیا از میوهٔ من تناول نمایند و هرگز نپوسم، من هم می‌گفتم: «**نعم فعلت قد فعلت**».

آن گاه حضرت به منبر رفت، رو به مردم آورد، گفت: آن را میان دنیا و آخرت مخیّر ساختم، او آخرت را اختیار کرد، اگر تسکینش نمی‌دادم تا قیامت از مفارقت من می‌نالید.

موعظتان

اوّل: انسان نباید با مقام شرافت و کرامتش که **﴿وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾**[۱] در شأن او است، از نبات پست همّت‌تر و دون مایه‌تر باشد؛ آن ستون با مقام نباتیّت‌اش هنگام مخیّر کردنش بین دنیا و آخرت، آخرت را اختیار نمود و به دنیای دنیّهٔ زایلهٔ داثره، اعتنایی نکرد، پس انسان هم با مقام انسانیّتش به طریق اولی باید از دنیا، اعراض و از لذایذ و مشتهیّات‌اش اغماض کند و روی خود را به دار جنان و بهشت جاویدان منعطف نماید.

دوم: هنگامی که چوب پاره‌ای از شوق و فراق رسول خدا ناله کند، سزاوارتر است تا انسان که خود را جزء امّت آن بزرگوار می‌داند مشتاق لقای آن بزرگوار باشد؛ روایتی است که آن ستون را دفن کردند؛ چنان که روایتی است که ابیّ بن کعب آن را به خانهٔ خود برد و نزد او بود تا موریانه آن را خورد.

۱. سوره اسراء، آیه ۷۰.

موحشة

ایضاً در معارج النبوّه است که آورده‌اند: معاویة بن ابی سفیان به مروان که از قبل او در مدینه حاکم بود، نوشت: هرطور که می‌توانی منبر حضرت رسول ﷺ را برای ما به شام بفرست.

مروان فرمود تا منبر را از موضع‌اش برکندند. یکباره مدینه ظلمانی و جهان تاریک شد و به روایتی آفتاب گرفت، به حدّی که در آسمان شراره پیدا شد و فتنه‌ای عظیم میان مردم پدید آمد.

مروان چون آن حال را دید، از خانه بیرون آمد، خطبه خواند و گفت: برداشتن منبر از محلّ فرمان معاویه بود. سپس درودگری طلبیده، شش درجهٔ دیگر از پایین به منبر بیفزود و گفت: مردم بسیار شده‌اند، خواستم تا همه خطیب را ببینند و سخن‌اش را بشنوند. گویند: بر همان حال بود، اگر قصوری پدید می‌آمد، بر همان منوال می‌کردند تا در تاریخ اربع و خمسین، در مدینه آتش افتاده، منبر نیز بسوخت.

[مسجد حنانه]

رجوع الی ماسبق

دلیل دیگرِ شرافت مسجد حنّانه آن است که چون سر مبارک حضرت سیّدالشهدا علیه السلام را از کربلا به کوفه می‌بردند، شب در آن موضع گذاشتند، از این جهت نماز و دعا و زیارت در آن جا مقرّر شده، عامّهٔ زوّار به جهت نادانی و آگاه نکردن دانایان، از فیض این محلّ، محروم می‌شوند و به جهت قلّت تردّد و ندانستن بزرگی و مقام این محلّ شریف، مهجور و متروک و خراب مانده، حال آن که منزل اوّل سر
۲۱۰۰ مطهّر حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بود که از بدن مبارک جدا شده، تنها و غریب در آن‌جا شب را به سر برده بود، بلکه شیخ فقها در کتاب حجّ جواهر الکلام بعد از ذکر نماز در این مقام، احتمال داده آن جا مدفن سر مبارک باشد؛ یعنی بعضی از اجزای شریف، و به مصیبت عظیم اشاره کرده که قلم حقیر بر نوشتن آن جرأت ندارد، مؤیّد

این احتمال است، آن چه محمد بن المشهدی در مزار[1] خود گفته: «زیاره آخری له صلوات الله علیه یزاربها فی کلّ یوم و فی کلّ شهر و یزاربها ایضاً عند القائم الغریّ فقد جاء فی الأثر انّ رأس الحسین علیه السلام هناك...»، الخ؛ زیارت دیگری برای آن حضرت است که در هر روز و هر ماه به آن زیارت می‌شود، نیز آن حضرت را در قائم که در نجف است زیارت کنند.

به تحقیق در خبر رسیده: سر مبارک امام حسین علیه السلام آن جاست و ظاهر این خبر، دفن در آن‌جاست، اگر چه در بحار احتمال داده در اصل نسخه وضع «هناک» بوده؛ چنان‌که گذشت که در آن‌جا گذاشتند.

به هر حال اگر این محل با این شرافت، در هر بلاد بعید بود، دوستان و موالیان که از شوق و محبّت هر ساله چه بسیار دراهم و دینار حالا که در راه آن حضرت صرف می‌کنند، به قدر مقدور در تعظیم و تبجیل[2] این محل می‌کوشیدند و در بنا و عمارات، زینت آن و عبادت در آن، کوشش خود را صرف می‌نمودند.

خانه‌ای در پشت مسجد کوفه است که آن را به حضرت امیر علیه السلام نسبت می‌دهند، تا حال در هیچ کتابی دیده نشده، عالمی نگفته و سندی هر چند بسیار ضعیف، برای این نسبت ذکر نشده است، با این حال بازارش رواج یافته، جزء مناسک زوّار است و هرچند، گاهی بی‌خردان در کیفیّتِ صرف، وجوه بریّه در آن صرف کنند و این محلّ عظیم‌القدر نه مطاف زوّار، نه مورد صرف وجوه بریّه و نه معبد طالبین خیر است. قبور بسیاری از جبابره در قرب همین مسجد شریف با بناهای عالیه و قباب رفیعه و شموع معلّقه است و این مسجد چنین خراب و ویران و بی‌خادم است که گویا تا کنون در شب، روشنایی چراغ را در خود ندیده، تا روز جزا، نزد مالک یوم الدین چه
۲۱۰۱ شکایت‌ها کند و از مصدر آن حضرت جبّار منتقم، چه حکم در آید. کلام شیخنا العلّامه النوری ـ اعلی الله مقامه و زاد فی دار الخلد اکرامه و انعامه ـ تمام شد.

---

۱. المزار، ص ۵۱۷؛ بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۲۵۶.
۲. بزرگ داشتن.

بی اعتنایی مردم به مسجد حنانه

این ناچیز گوید: عجیب‌تر از آن چه ذکر شد، صرف نمودن مبالغی خطیر در بنا و تعمیر قصور عالیه‌ای است که در باغات سهله واقع شده‌اند و خراب گذاشتن این مسجد شریف است. در صرف وجوه برای تعمیر خانهٔ پشت مسجد کوفه و قبور واقع در وادی‌السلام که علّامه در کلام خود به آن‌ها اشاره فرمود، می‌توان در آن‌ها وجههٔ خدایی تصوّر نمود ـ اگر چه به اعتقاد صرف کنندهٔ وجه باشد ـ ولی صرف وجه در بنای قصور مذکور، اصلاً و ابداً وجههٔ دیانتی در آن‌ها تصوّر نشود، بلکه چیزی جز تضییع مال، تشهّی نفس بدسگال و متابعت اهل ضلال ـ عصمنا‌الله و ایّاکم من خسران المآل ـ نیست. مسجد مذکور اعمال کثیری دارد که در کتب ادعیّه و مزارات، خصوصاً در کتاب مزار شیخنا العلّامة النوری مذکور است، هر کس بخواهد به آن‌ها رجوع کند، انتهی.

[علامهٔ بحرالعلوم]

۱۰ یاقوتة

تشرّف بحرالعلوم ﷺ خدمت امام عصر ـ عجل الله فرجه ـ

در این باب است که سیّد سند و رکن معتمد: نایب الامام و ملاذ الانام من الخاصّ و العام، آقا سیّد مهدی طباطبایی ملقّب به بحرالعلوم، حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و آن بزرگوار را در حین تشرّف می‌شناسد.

علّامه نوری ـ نوّر الله مرقده ـ در نجم الثاقب [1] از عالم ربّانی و مؤیّد آسمانی، آخوند ملّا زین‌العابدین سلماسی ﷺ نقل نموده که فرمود: با جناب سیّد بحرالعلوم در حرم عسکریّین نماز کردیم.

۲۱۰۲ چون اراده کرد که بعد از تشهّد رکعت دوّم برخیزد، حالتی بر او عارض شد که اندکی توقّف کرد، آن‌گاه برخاست.

وقتی از نماز فارغ شد، همهٔ ما تعجّب کردیم و جهت آن توقّف را ندانستیم و کسی جرأت نمی‌کرد، سؤال کند. به منزل برگشتیم و خوان طعام حاضر شد، یکی از سادات

۱. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۲۸.

حاضر در مجلس به من اشاره کرد که سرّ توقّف را از آن جناب سؤال کنیم.

گفتم: نه، تو از ما نزدیک‌تری.

سپس جناب سیّد ملتفت من شده، گفت: در چه گفتگو می‌کنید؟

من نزد ایشان جسارتم از همه زیادتر بود.

گفتم: ایشان می‌خواهند سرّ حالتی که در نماز بر شما عارض شده بود را بفهمند.

فرمود: به درستی که حجّت ـ عجّل الله فرجه ـ به جهت سلام کردن بر پدر بزرگوارش داخل روضه شد، لذا از مشاهدهٔ جمال انور آن حضرت، آن حالت به من دست داد، تا آن که از روضهٔ بیرون رفتند.

[علامهٔ بحرالعلوم]

۱۱ یاقوتة

ایضاً در این باب است که سیّد معظّم له حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و آن حضرت را هنگام تشرّف می‌شناسد.

نیز در کتاب مذکور از مولای مزبور نقل نموده: روزی جناب بحرالعلوم ـ طاب‌ثراه ـ وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شد و به این بیت ترنّم کرد: چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن، از سیّد سبب خواندن این بیت را سؤال کردم.

فرمود: چون وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم، حجّت ـ عجل الله تعالی فرجه ـ را دیدم که در بالای سر، به آواز بلند قرآن تلاوت می‌فرمود. چون صدای آن بزرگوار را شنیدم، آن بیت را خواندم، وقتی وارد حرم شدم، قرائت را ترک نمودند و از حرم بیرون رفتند.

۲۱۰۳ **این ناچیز گوید:** سیّد مرحوم مذکور، به کرات حضور باهرَ النور امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ شرفیاب شده و آن بزرگوار را حین تشرّف نشناخته، ما کیفیّت آن را در یاقوتهٔ بیست و دوّم عبقریّهٔ ششم ذکر نموده‌ایم، مراجعه شود.

[کرامات علامهٔ بحرالعلوم]

تذییل ساطع النور فیه بعض کرامات السیّد المذکور

ذکر کرامات سید بحرالعلوم رحمه الله

بدان محیی آداب و رسوم، سیّد بحرالعلوم ـ اعلی اللّٰه مقامه ـ آیتی از آیات کردگار و عین علمای روزگار، نادرهٔ دهر دوّار و اعجوبهٔ چرخ کج مدار بوده، زیرا معقولش مثل شیخ رییس و منقولش مانند محقّق اوّل، بلکه افضل است، بدون شایبهٔ تلبیس در علم تفسیر؛ گویا همان اسلاف اشراف که قرآن بر ایشان نازل شده، در علم رجال و حدیث، لایدانیه عالم و لاافاضل، در نَسَب، خورشید فلک سیادت و سعادت و نقاوت و در حَسَب، بدر تمام زهادت و تقاوت و کرامت می‌باشد.

کرامت اوّل

از جمله کرامات آن بزرگوار به نقل صاحب کتاب قصص العلما [1] و غیره؛ آن‌که والد مرحوم آن جناب، در شب ولادتش خوابید، در عالم واقعه دید که امام رضا ـ علیه و علی آبائه و ابنائه الاف التحیّة و الثناء ـ شمعی به محمد بن اسماعیل بن بزیع داده و آن را در بالای خانهٔ والد ماجد بحرالعلوم روشن کرده، آن شمع روشنایی غریبی داد، همان شب در همان خانه، بحرالعلوم تولّد یافت.

کرامت دوم

ایضاً در کتاب [2] مذکور است که شبی بحرالعلوم فرمود: اشتهای شام خوردن ندارم، پس از آن فرمود تا غذای بسیار در ظرفی ریختند. آن را برداشت و در کوچه‌های نجف گشت. به در خانه‌ای رسید که صاحب خانه تازه عروسی
۲۱۰۴ کرده بود، آن شب او با عروس گرسنه بودند و چیزی نداشتند. بحرالعلوم دقّ الباب نمود، داماد بیرون آمد، سیّد فرمود: الآن من هم بسیار گرسنه‌ام، پس غذا را

---

۱. قصص العلماء، ص ۲۱۱.
۲. همان، ص ۲۱۴.

سه قسمت نمود، یک قسمت را برای عروس داد و دو قسمت را سیّد با داماد صرف کردند.

کرامت سوم

ایضاً در کتاب مذکور[1] آمده: زمانی آن بزرگوار در مسجد کوفه بودند. روزی آن بزرگوار به ملازمان و اصحاب فرمودند تا طعامی تدارک ببینند که الان فلان مقدار سوار، می‌رسند و ایشان گرسنه‌اند. ایشان به حسب فرموده‌اش طعامی تدارک نمودند، ناگاه همان عدد که فرموده بود، بی کم و بیش وارد شدند، از خوان احسان آن بزرگوار متنعّم و متلذّذ شدند و رفتند.

کرامت چهارم

ایضاً در کتاب مذکور[2] از سیّد سند و رکن معتمد، سیّد جواد عاملی صاحب کتاب مفتاح الکرامة در شرح قواعد علّامه، از تلامذهٔ سیّد بحرالعلوم و شیخ صاحب جواهر الکلام در بدایت امر، زمانی که نزد سیّد جواد مذکور، تلمّذ نموده؛ نقل کرد که گفت: شبی دیدم استاد بحرالعلوم دَرِ صحن حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را باز کرده، به سمت حرم آن حضرت روانه شد و مرا ندید، من نیز دنبال او رفتم. درِ رواق با این که مقفّل بود، برایش گشوده شد، از آن‌جا گذشت به جانب حرم روانه شد و در حرم باز شد. آن‌گاه بر جدّش سلام کرد و جواب سلام از مرقد منوّر برآمد، من ترسیدم و برگشتم.

کرامت پنجم

ایضاً در کتاب مذکور[3] از سیّد مزبور نقل نموده: شبی استادم بحرالعلوم، از ۲۱۰۵
دروازهٔ شهر نجف بیرون رفت، من نیز عقب او روان شدم تا داخل مسجد کوفه شدیم.

---

۱. قصص العلماء، ص ۲۱۷.
۲. همان، ص ۲۱۶.
۳. همان، ص ۲۱۷.

دیدم آن جناب به مقام حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ رفت و زمانی با امام، گفتگویی داشت. از آن جمله مسأله‌ای از آن جناب پرسید. آن جناب فرمودند: در احکام شرعی به ادلّهٔ ظاهره، مأمور می‌باشید و مکلّف شما همان چیزی است که از آن ادلّه استفاده کرده‌اید و به احکام واقعی مأمور نیستید.

کرامت ششم

شیخنا العلّامة النوری ـ نورالله مرقده ـ در کتاب دارالسلام از مصباح المتهجّدین و صاحب العدل و الدیانة و الدین، آقا سیّد محمد هندی، از اوثق ائمّهٔ جماعت در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام بود. او از شیخ محمد خزعلی که مردی زاهد و عالم و با ورع بود و او از سیّد سند عماد، آقا سیّد جواد عاملی نقل نموده: در شبی وقتی سفرهٔ طعام گسترده بود، سیّد جواد مذکور نشسته بود که غذا تناول نماید، ناگاه صدای دقّ الباب شنیده، دانست خادم سیّد بحر العلوم است، فی‌الفور آمد و در را باز کرد.

آن خادم عرضه داشت: سیّد در سر خوان طعام نشسته، می‌خواهد غذا تناول کند، منتظر شماست.

پس سیّد جواد مرحوم با عجله حضور سیّد بحرالعلوم شرفیاب شد، چون نظر بحرالعلوم به او افتاد، فرمود: آیا از خدا نمی‌ترسی؟ آیا از خدا حیا نمی‌نمایی؟

سیّد عرض کرد: مگر چه حادثه‌ای روی داده؟

فرمود: مردی از برادران دینی تو، امروز هفت روز است که از بقّالی خرمای زاهدی نسیه کرده و جهت قوت خود و عیالش آورده و در این هفت روز، غیر از خرمای زاهدی چیزی نخورده‌اند، نه نان گندم و نه برنج، امروز هم که رفته قدری
خرمای زاهدی برای قوتش نسیه کند، بقّال به او گفته قرض تو به این مبلغ رسیده، او حیا ۲۱۰۶
کرده، دست خالی به منزل برگشته و امشب بی شام و بی‌غذاست، آن وقت تو در نعمت هستی و می‌خواهی امشب غذا تناول نمایی، حال آن که آن، فلان شخص است که با تو مراوده دارد و تو او را می‌شناسی.

سیّد جواد عرض کرد: به خدا قسم من از حال او خبر نداشتم که به این قسم از فقر و نیازمندی مبتلا است.

بحر العلوم فرمودند: اگر از حال او خبر داشتی و می‌خواستی امشب غذا تناول بفرمایی، هرآینه یهودی یا کافر بودی، غضب من بر تو به واسطهٔ آن است که چرا نباید از حال برادرانت خبردار باشی؟

سپس فرمودند: این سینی طعام را خادم تا در خانهٔ آن مرد؛ با تو می‌آورد، آن را از خادم گرفته به اندرون خانه ببر و به آن مؤمن بگو، میل داشتم امشب با تو هم غذا شوم، و بگو این صرّه و کیسه را ـ که در آن پول سفید است ـ بگیر و حین نشستن در منزل زیر فرش او بگذار و سینی که در آن طعام است همان جا گذاشته، بیرون بیا، تا تو نیایی و خبر ندهی آن مؤمن غذا خورد و سیر شد، من امشب غذا نمی‌خورم.

سیّد جواد به فرمودهٔ بحرالعلوم مرحوم عمل نموده، چون وارد منزل آن مؤمن شد و خوان طعام را نزد او گذاشت و نظر آن مرد بر آن طعام ملوکانه افتاد، به سیّد جواد عرض کرد: این طعام شما نیست، عرب نمی‌تواند چنین طعامی ترتیب دهد، من از این غذا تناول نمی‌کنم تا از امر آن، مرا خبر دهی. سیّد جواد هر چه اصرار به نگفتن نمود، مثمر نشد، تا آن که قضیّه را برای آن مؤمن نقل نمود.

آن مرد قسم خورد کسی از همسایگان از حال ما مطّلع نبوده، چه رسد به کسانی که از ما دور هستند و این سیّد چیزی عجیب است. علّامه مذکور بعد از ذکر این کرامت فرموده: سیّد محمد، ناقل این کرامت، آن را از ثقهٔ دیگر، غیر از شیخ محمد خزعلی نقل نمود و فرمود: آن ثقه گفت: اسم مؤمنی که سیّد برای او طعام فرستاد، شیخ محمد نجم عاملی بود و در کیسه‌ای که سیّد فرستاده بود، شصت شوشی بود ـ هر شوشی قدری از دو
قران عجمی زیادتر است ـ. هم چنین ثقهٔ جلیل، آقا علی‌رضا اصفهانی از مرحوم آقا ۲۱۰۷
خوند ملّا زین‌العابدین سلماسی که از بطانه و خواصّ سیّد بحرالعلوم مرحوم بود ـ رحمة الله علیهم اجمعین و حشرهم الله و ایانا مع محمد و آله الطیبین ـ این کرامت را نقل نموده.

کرامت هفتم

ایضاً در کتاب مذکور از سیّد مزبور نقل فرموده: سیّد بحرالعلوم به مرض خفقان مبتلا بود و در تابستان با این مرض به عزم تشرّف به یکی از زیارات مخصوصهٔ حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام در روزی بسیار گرم از نجف اشرف بیرون آمد.

مردم تعجّب کردند که با این مرض و گرمی هوا، چگونه سفر برای او جایز است، از جمله همسفرهای او، شیخ حسین نجف، از اعیان علمای عصر سیّد بود.

پس چون بر مرکوب‌های خود سوار شده، به راه افتادند، ابری در هوا پیدا شده، بر آن‌ها سایه افکند و نسیم خنکی وزیدن گرفت، هوا به قسمی سرد و خنک بود که گویا در سرداب هستند و آن ابر هم چنان بر آن‌ها سایه افکنده بود، تا آن که نزدیک خان شور رسیدند.

در آن‌جا کسی از آشنایان شیخ حسین نجف پدیدار شد، شیخ مرحوم از سیّد بحرالعلوم تخلّف نمود، ایستاد و با آن شخص احوال پرسی و مکالمه نمود.

آن ابر بر سر سیّد سایه افکند تا سیّد وارد کاروان سرا شد و چون حرارت آفتاب بر شیخ حسین مزبور تابید، حالتش متغیّر شده، از مرکوب خود به زمین افتاده، به واسطهٔ کبر سن یا ضعف بنیه‌اش بیهوش شد. او را برداشته، به کاروان سرا نزد مرحوم بحرالعلوم رساندند.

بعد از این که به هوش آمد، عرض کرد: «سیّدنا لِمَ لَمْ تدرکنا الرّحمة»؛ چرا رحمت ما را فرا نگرفت؟

سیّد فرمودند: «لم تخلّفتم عنها»؛ چرا از رحمت تخلّف نمودید؟ در این جواب توریه‌ای لطیف است.

حکایت زاهد و شخص تائب

۲۱۰۸

نظیره

بدان: نظیر این کرامت، کرامتی است که از شخصی تائب ظاهر شده؛ چنان که در

کتاب مستطاب کافی «۱» از ابی‌حمزهٔ ثمالی و او از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت نموده: مردی با اهل و عیالش در کشتی نشسته بود، کشتی شکست و تمامی آن‌ها غرق شدند، مگر زن آن مرد که بر تخت پاره‌ای چسبید و به واسطهٔ آن، از غرق شدن نجات یافت و در جزیره‌ای که در کنار آن دریا بود، فرود آمد. در آن جزیره مردی قاطع الطریق وُ دزد، مسکن داشت که محرّمی از محرّمات الهی نبود که آن را مرتکب نشده باشد.

ناگاه دید زنی بالای سر او ایستاده است.

از آن زن سؤال کرد: از طایفهٔ انس و بشر هستی یا از طایفهٔ جن.

گفت: از جنس بشرم.

چون دانست از جنس خود او است، في الفور از جای برخاسته، آن زن را به زمین خواباند و اراده کرد با او زنا کند.

چون زن آن‌چنان دید، بدنش به لرزه در آمد.

آن مرد از او سؤال نمود: خوف تو از چیست؟

زن به سوی آسمان اشاره نموده، گفت: از این؛ یعنی از خدا می‌ترسم.

مرد گفت: آیا سابقاً این گونه، عمل کرده‌ای؟

گفت: به خدا قسم نه.

مرد گفت: تو با این‌که هیچ وقت دور این عمل نگشته‌ای و من تو را به اکراه و جبر بر این وادار نموده‌ام، از خدا می‌ترسی؛ من چگونه نترسم. به خدا قسم من نسبت به تو احقّ و اولی به ترس از خدا هستم، چراکه همهٔ معاصی از من صادر شده، پس از روی سینهٔ زن برخاسته، او را محافظت نموده، به منزل اهلش رساند، مراجعت نمود و از کرده‌های خود نادم و پشیمان شد.

در حین مراجعت با راهبی که از آن راه عبور می‌نمود، رفیق شد. حرارت آفتاب بر آن‌ها تابیده، گرمی هوا آن‌ها را به ستوه آورده، اذیّت رساند.

۱. الکافی، ج ۲، ص ۷۰-۶۹؛ بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۵۰۸-۵۰۷؛ قصص الانبیاء، ص ۵۳۰-۵۲۹.

راهب به آن مرد گفت: تو دعا نما ـ بلکه خداوند به برکت دعای تو قطعهٔ ابری بفرستد که بر سر ما سایه افکند و ما را از اذیّت این حرارت نجات دهد.

مرد گفت: من حسنه‌ای به خود گمان ندارم که به واسطهٔ صدور آن از من، نزد باری تعالی جسارت نموده، چنین دعایی بنمایم.

راهب گفت: من دعا می‌کنم، تو آمین بگو! سپس آن راهب دعا نموده و آن مرد آمین گفت.

پس لمحه‌ای نگذشت که قطعه ابری بر سر آن‌ها سایه افکند و از حرارت آفتاب و تابش آن خلاص شدند، همین طور می‌آمدند، تا آن که به دو راه رسیدند که یکی مقصد آن راهب و دیگری مقصد آن مرد بود.

چون از هم جدا شدند و هر یک به مقصود خود رفتند، آن قطعهٔ ابر از سر راهب تخلّف نموده، بالای سر آن مرد آمده، بر او سایه افکن شد.

راهب وقتی چنان دید، فریاد نمود: معلوم شد تو از من بهتری و دعا برای تو مستجاب شد نه برای من، پس قصّهٔ خود را بیان کن که از چه عمل به این مقام و مرتبه رسیده‌ای؟

مرد کیفیّت آن زن را برای راهب نقل نمود، راهب گفت: این اثر، از خاصیّت ترک آن عمل شنیع است.

موعظة

ای عزیز برادر! الدنیا مزرعة الاخرة، امری که در دنیا سایبان شود و از حرارت آفتاب که در آسمان چهارم و پشتش در طرف دنیاست، محافظت نماید، البتّه در
۲۱۱۰ آخرت هم که به اندازهٔ یک نی مسافتِ بالای سر و رویش به سمت محشر است، انسان را از حرارت آن، نگاه می‌دارد.

ذکر کرامت ثامنهٔ بحرالعلوم قدس سره

کرامت هشتم

ایضاً در کتاب مذکور از سیّد سند و رکن معتمد، آقا سیّد علی سبط بحرالعلوم مذکور نقل فرموده و ایشان از عالم ربّانی و مؤیّد آسمانی، مرحوم آخوند ملّا زین العابدین سلماسی حکایت نموده‌اند که فرمود: چون مرض بحرالعلوم شدید شد و آن مرضی بود که در آن وفات یافت، فرمود: من بسیار دوست دارم شیخ حسین نجفی که کثرت زهد و عبادت و تقوای او ضرب المثل است، بر جنازهٔ من نماز بخواند. لکن جز عالم ربّانی، آقا میرزا مهدی شهرستانی کسی بر جنازهٔ من نماز نمی‌خواند، میرزای مذکور صداقتی تامّه با بحرالعلوم داشت.

من و کسانی که در خدمت بحرالعلوم بودیم، از شنیدن این فرمایش تعجّب نمودیم، چون در آن وقت، شهرستانی مذکور در کربلای معلّا بود.

روح بحرالعلوم بعد از این فرمایش به زمانی قلیل، به آشیان قدس پرواز نمود.

ما مشغول تجهیز او شدیم، در حالی که از میرزای شهرستانی و ورود ایشان در نجف اشرف اصلاً خبری نبود.

مولای سلماسی مذکور فرماید: من متحیّر ماندم، زیرا در مدّت مصاحبت با آن مرحوم، هرگز کلامی غیر محقّق و خبری غیر مطابق از ایشان نشنیده بودم و فکر می‌کردم اخبار آن مرحوم چگونه در این مورد تخلّف نمود.

چون او را غسل داده، کفن نمودیم و وارد صحن مقدّسش کردیم که بر او نماز گزارده، طوافش داده، دفن نماییم، مرحوم، شیخ جعفر نجفی و شیخ حسین مذکور هم در تشییع جنازه حاضر بودند؛ ناگاه مردمی که در صحن مطهّر ایستاده بودند، کوچه دادند و از دری که رو به سمت مشرق است، سیّد شهرستانی مذکور ـ البسه الله من حلل النور ـ وارد شد و لباس سفر و آثار تعب طریق بر او بود.

چون نزدیک جنازهٔ مرحوم بحرالعلوم رسید، نظر به اسباب تقدّمی که در وجود ایشان جمع بود. مشایخ و علما او را برای نماز بر سیّد مقدّم داشتند.

میرزای شهرستانی مذکور بر آن بزرگوار نماز خوانده، ما هم اقتدا نموده، نماز

خواندیم؛ «**مسرور الخاطر من شرح الصّدر شاکراً لله تعالی بـا زالة الرّیب عـن قلوبنا**».

بعد از نماز، میرزای مذکور فرمود: من برای نماز ظهر در کربلای معلّا در مسجد حاضر شدم، بعد از نماز و ادای آن، به جماعت به سمت منزل می‌رفتم که در بین راه مکتوبی از یکی از اهل نجف اشرف به من رسید، در آن مکتوب مرقوم بود: مردم از حیات سیّد بحرالعلوم مأیوس شده‌اند و او مشرف به موت است. من هم با عجله بر قاطر سوار شده، في‌الفور از کربلا بیرون آمدم و وقتی وارد نجف شدم که جنازه میان صحن مطهّر امیرالمؤمنین علیه‌السلام گذاشته شده بود.»[1]

کرامت نهم

ایضاً در کتاب مذکور از سیّد معتمد، آقا سیّد علی سبط مرحوم بحرالعلوم، او از والد ماجدش، عالم ارشد و کامل مؤیّد، آقا سیّد رضا ولد سیّد بحرالعلوم نقل نموده: در اوقاتی که با والد علّامه در مکّهٔ معظّمه مشرّف بودیم، والد برای طلاّب مکّهٔ معظّمه مذاهب اربعه و از هر مذهبی مباحثه می‌نمود، هر روزه جمعی به جهت استفاضه در محضر مبارکش حاضر می‌شدند و کار به جایی کشیده بود که غالب اوقات، منزل از اهل خلاف خالی‌نبود، والد مرحوم دو حجره ترتیب داده بود؛ یکی برای ورود و خروج که آن منزل حاجب و مانعی نداشت و دیگری حجره‌ای خلوت بود که برای ادای فرایض و اقامهٔ سنن بر وفق مذاهب شیعه قرار داده بود، چراکه در آن مکان شریف، به اشدّ مراعات، مراعات تقیّه می‌نمود، به نحوی که اهل هر یک از مذاهب اربعه، سیّد را بر مذهب خود می‌دانست تا آن که روزی اتّفاق افتاد که نماز صبح را در
۲۱۱۲ حجره‌ای که برای عموم مردم ترتیب داده بود، بدون مراعات تقیّه، به جای آورد که از جمله گذاشتن مهری از تربت سیّدالشهدا علیه‌السلام و سجده نمودن بر آن بود، ما هم از او متابعت نموده، مهر گذاشتیم و نماز صبح را اداکردیم.

---

۱. ر.ک: خاتمه المستدرک، ج ۲، ص ۱۱۰.

بلافاصله بعد از نماز، جماعتی از ذوذنب‌ها داخل حجره شدند و ما را به آن حالت که مهر تربت در سجده گاه خود گذاشته بودیم، دیدند، ما هم از پوشاندن مهرها و برداشتن سر از روی آن‌ها متمکّن نشدیم. مدّتی نشستیم قضای حاجت آن‌ها شده و بیرون رفتند، من از کشف سرّ و شیوع امر تشیّع ما، با آن که دقیقه‌ای در مقام تقیّه فروگذار نکرده بودیم، بسیار دلتنگ و آزرده خاطر شدم، بعد معلوم شد در طول مدّت جلوس در آن حجره، گویا خداوند عالم، پرده‌ای در پیش چشم آن‌ها قرار داده بود که اصلاً و ابداً مهرها را ندیده بودند **﴿ذَٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾**[1]».

کرامت دهم

بیان کرامت عاشره جناب بحرالعلوم

ایضاً در کتاب مذکور به سند مسطور از ولد سیّد مرحوم آقای آقا سیّد رضا نقل فرموده: بعد از مدّتی از مجاورت در مکّهٔ معظّمه، روزی از منزل بیرون آمدم، ناگاه دیدم جماعتی از معتبرین طلّاب از اهل خلاف، در منزل ایستاده‌اند، چون چشمشان به من افتاد، همگی دویده، آمدند دست و پای مرا بوسیده و نهایت توقیر و احترام نسبت به من به جای آوردند، به نحوی که مثل آن توقیر از آن ها برای امثال من معهود نبود.

من از آن کیفیّت تعجّب کرده، از سبب آن استفسار نمودم.

گفتند: ما دربارهٔ والد معظّم شما گمان بد برده بودیم و او را در مذهب تسنّن متّهم می‌دانستیم، به هر قسم از امتحانات که ممکن بود، او را امتحان نمودیم، حالش بر ما معلوم نشد، تا آن که رأی ما بر این تعلّق گرفت که در موارد خفیّه او را به سنن جعفریّه امتحان کنیم، می‌دانستیم که آن عالم جلیل، آداب مأثورهٔ در مذهب خود را خصوصاً
۲۱۱۳ در خلوات و اوقات صلوات ترک نمی‌نماید، لذا دیوار همسایه که مقابل شباک حجرهٔ والد شما بود، سوراخ نموده، در شب گذشته که شب جمعه بود، قرائت او را استماع نمودیم و با خود گفتیم اگر او مذهب جعفری دارد، همانا در این شب قرائت سورهٔ

---

۱. سوره جمعه، آیه ۴.

جمعه را در نماز مغرب و عشای خود ترک نمی‌کند.

چون گوش فرادادیم، شنیدیم سوره‌ای غیر از سورهٔ جمعه در آن نمازها قرائت نمود. پس دانستیم در غفلت و جهالت بوده‌ایم و آن بزرگوار از اهل سنّت و جماعت است. آن گاه خداوند را حمد نمودیم بر این که او، هم مذهب ماست و از سوء ظنّی که نسبت به او برده بودیم، استغفار نمودیم.

آقای آقا سیّد رضا می‌فرماید: من خدمت آقای والد مشرّف شده، کیفیّت را به عرض او رساندم.

فرمود: سبحان الله؛ اکنون سرّ حالت که شب گذشته در نماز بر من روی داد، برایم معلوم شد، زیرا که هنگامی از قرائت حمد فارغ شدم، عزم را جزم نمودم تا سورهٔ جمعه را قرائت کنم، پس در قلبم القا شد این سوره را نخوانم و سورهٔ دیگری قرائت کنم، گمان کردم این القا از جانب شیطان است، پس دوباره بر خواندن سورهٔ جمعه عزم نمودم، چون خواستم شروع به خواندن نمایم، باز برایم تردید حاصل شد به نحوی که گمان کردم اگر آن سوره را بخوانم، نمازم صحیح نیست، چون در خواندن آن بسیار متردّد و متزلزل بودم، لذا از خواندن سورهٔ جمعه منصرف شده، سورهٔ دیگری خواندم، الحال معلوم شد آن تردید از جانب رحمان بوده نه از وساوس شیطان.

بیان حکایت کنیز بحرالعلوم ﷺ

کرامت یازدهم

ایضاً در کتاب مذکور از سیّد معتمد، آقا سیّد محمد هندی، او از ثقهٔ نقهٔ شیخ باقر بن شیخ هادی ـ که به مقدّمات و علم قرائت و بعض از قواعد علم جفر عالم بود و دارای ملکهٔ اجتهاد مطلق هم بود، لکن به واسطهٔ عدم تهیّهٔ اسباب و مبتلا به کثرت عیال و
۲۱۱۴ تحصیل معاش آن‌ها، استخراج و استنباط احکام را متارکه کرده بود ـ و او از عالم عادل متّقی، جناب آقا شیخ تقی ملّا کتاب، که از جمله تلامذهٔ مرحوم سیّد بحرالعلوم بود، نقل نموده: مرحوم بحرالعلوم کنیزی داشت که مباشر خدمات آن مرحوم بود.

روزی آن کنیز مفقود شد و سیّد، اشخاصی را در طلب و تجسّس او فرستاد، او را

نیافتند، آن مرحوم در آن روز بسیار مغموم بود، من عصر آن روز خدمتش مشرّف شدم و او را مهموم یافتم، ناگاه دیدم صورت آن مرحوم برافروخته شد و فرمود: کنیز را پیدا کرده، همراه می‌آورند و الان در فلان ساباط هستند و به من فرمود: آن‌ها را استقبال نما! چون بیرون آمدم، کنیز و پیداکنندگان او را در همان ساباط که سیّد خبر داده بود، دیدم. پیش از ورود آن‌ها، خدمت سیّد مشرّف شده، عرض کردم: جناب، شما از کجا دانستید کنیز را پیدا نموده‌اند؟

آن بزرگوار دست بر ریش مبارک خود گرفته، فرمود: «**اتستکثر علی هذه الشّیبه هذه الجزئیّه**»؛ آیا دانستن این امر جزیی، بر این ریش و صاحب آن زیاد است؛ یعنی فهمیدن این گونه امور، مطلبی نیست.

کرامت دوازدهم

ایضاً در کتاب مذکور به سند مسطور روایت نموده: وقتی سیّد مرحوم به کربلا مشرّف می‌شد و همراه با او جمعی کثیر از علما از بطانه و خواصّ او بودند که از جمله آن‌ها جناب آقا شیخ تقی ملاکتابِ مرقوم بود که میان قافله سیّد واتباع او بودند، مردی بود که به زیّ و لباس اهل عراق نبود و همیشه از قافله کناره می‌گرفت.

سیّد مرحوم به او اشاره نموده، نزدیک آمد. آن مرحوم احوال بسیاری از مردها و زن‌ها و اطفال، را از او پرسید قریب به چهل نفر را احوال پرسی کرد و آن مرد همه را به نحو استبشار و فرحناکی جواب می‌داد.

از سیّد مرحوم سؤال نمودیم: این مرد اهل کدام دیار است؟

فرمود: اهل یمن است.

عرض کردیم: شما کی به یمن تشریف برده‌اید که این جماعت را که از اهالی ۲۱۱۵
آن جاست، می‌شناسید.

فرمود: سبحان الله، اگر از وجب وجب زمین از من سؤال نمایی، هر آینه تو را به آن خبر می‌دهم.

[الهامات سید بحرالعلوم]

الهام الهی

در قصص العلماست[1] که مرحوم بحرالعلوم، مدّت دو سال در مکّهٔ معظّمه مجاور بود، در آن‌جا تقیّه و برای عامّه امامت می‌نمود، شب‌ها مدرّسین، میان مسجدالحرام فانوس می‌گذاشتند و تا چهار ساعت تدریس می‌کردند، آن بزرگوار مادامی که آن جا بود، کتب عامّه را برایشان تدریس می‌کرد و تا هفت ساعت درس می‌گفت.

مذهب عامّه آن است که در جواب سلام، تخالف صیغهٔ سلام و جواب را شرط می‌دانند؛ یعنی اگر بگوید؛ سلام علیك، در جواب لازم است بگوید؛ و علیك السّلام و نمی‌تواند بگوید؛ سلام علیک، لکن در مذهب امامیّه هر دو وجه جایز است. روزی یکی از عامّه بر سیّد وارد شد و گفت: سلام علیك. سیّد از مذهب عامّه غفلت نموده، فرمود: سلام علیك، بلافاصله ملتفت مذهب ایشان شد و با این که تقیّه می‌نمود، گفت: تسالمنا؛ یعنی بر یکدیگر سلام کردیم؛ تو بر من سلام کردی و من بر تو سلام کردم، آن شخص گفت: علیك السلام، سیّد هم گفت: علیك السلام.

الهام آخر

ایضاً در کتاب مذکور است: چون در بعضی از مقامات در نزد عامّه اسم علی بردن، محلّ اتهام به تشیّع است، روزی یکی از عامّه به مجلس آن جناب وارد شده، آن بزرگوار از روی تواضع از مجلس خود برخاست و از روی غفلت گفت: یا علی و زود ملتفت شد خبط کرده، بلافاصله گفت: یا عظیم! یعنی مقصود من اسم خدا بود، نه اسم امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

۲۱۱۶

---

۱. قصص العلماء، ص ۲۱۲.

اسلام عالمی از علمای عامه

حكاية للسيّد العلّامة فيها هداية لعالم من العامّة

ایضاً در کتاب مذکور[1] است: از حکایات غریب، این که در مکّه، امام جمعه‌ای از هد مردم و اشهر بود، روزهای جمعه می‌آمده، نماز جمعه را اقامه می‌کرد و می‌رفت، میان راه با احدی تکلّم نمی‌کرد، به جای دیگر هم نمی‌رفت و از مسلمین و مشاهیر علمای آن بلد بود.

روزی بحرالعلوم به مسجد رفته، عقب او نماز گزارد، سپس همراه او به خانه‌اش رفته، دید کتابخانه‌ای دارد که مملوّ از کتب علمیّه است. سیّد از او پرسید: در کتابخانهٔ شما چه کتاب‌هایی است؟

گفت: ﴿وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ﴾[2]؛ هر چه نفس به آن اشتها دارد و چشم از آن لذّت می‌برد، در این جاست و مقصودش آن بود که همهٔ کتاب‌ها در کتابخانهٔ من است.

بحرالعلوم در مقام نقض همین سخن برآمده، چند کتاب از کتب عامّه را اسم برده، گفت: این‌ها در کتابخانهٔ شما موجود است؟

آن شخص گفت: این کتب این‌جا نیست.

بحرالعلوم فرمود: ابوحنیفه کتابی در رجال تألیف کرده، آیا آن کتاب این‌جا وجود دارد؟

آن شخص گفت: آن را ندارم، لکن آن کتاب به نظرم رسیده، آن را دیده‌ام.

بحرالعلوم فرمود: در آن کتاب در وصف جعفر بن محمد الصادق عليه السلام گفته: من نزد او تلمّذ می‌نمودم و هر روز مسقطات او نسبت به من هفتاد مسأله بود. سپس بحرالعلوم خود در مقام تعجّب برآمد که جعفر بن محمد عليه السلام چه قدر علم داشته که عالم متبحّری مثل ابوحنیفه که وحید اعصار بود، روزی هفتاد مسأله از او اخذ می‌نمود و جعفر بن محمد عليه السلام تلامذهٔ بسیاری داشت که اکثراً فاضل و عالم بودند و در

---

۱. قصص العلماء، ص ۲۱۳.
۲. سوره زخرف، آیه ۷۱.

خدمت او استفاده و تلمّذ می‌نمودند، مسقطات جعفر بن محمد ﷺ به هر یک از آن ها چه قدر بوده؟ و مثبتات او که به کسی تعلیم نمی‌کرد و خود می‌دانست و لا غیر چقدر بوده؟ جعفر بن محمد ﷺ چگونه است که مانند ابوحنیفه این قدر او را توصیف و تعظیم نموده.

امام جمعه استماع می‌کرد و ساکت بود، سپس بحرالعلوم از جای خود برخاست که به خانه‌اش معاودت نماید، امام جمعه نیز با سیّد برخاست و آن جناب را تا به در خانهٔ او مشایعت کرد.

بحرالعلوم به او تکلیف کرد که شما به اندرون خانهٔ ما نزول فرموده، زمانی استراحت نمایید.

امام جمعه گفت: نمی‌نشینم، مقصود آن بود که محلّ خانهٔ تو را بدانم.

پس از مراجعت تقریباً یک سال از آن تاریخ گذشت، روزی امام جمعه سیّد را نزد خود احضار نمود، سیّد به منزل امام جمعه تشریف فرما شده، دید، امام جمعه در فراش افتاده و محتضر است. او منزل خود را خلوت کرده، به سیّد عرضه کرد: از روزی که از جعفر بن محمد ﷺ توصیف نمودی، شیعه شده‌ام، لکن تقیّه می‌نمودم و کسی از احوال من اطّلاع ندارد، اکنون که روز آخر من است، تو را وصیّ خود ساختم، مرا به مذهب شیعه تغسیل و تکفین و نماز و تدفین کن. این بگفت و روحش به آشیان قدس پرواز نمود، سیّد بحرالعلوم او را غسل داده، بر وفق مذهب شیعه کفن و نماز و تدفین داد.

کشف لبعض الأخبار مؤیّد واقع في زمان حیوة السیّد

۲۱۱۸ علّامه نوری ـ نوّر الله تربته ـ در کتاب دارالسّلام از عالم عادل متّقی، مرحوم آقا شیخ تقی ملّا کتاب نقل نموده، گفت: روزی در مجلس درس سیّد بحرالعلوم بودیم، ناگاه مردی از اهل عجم وارد مجلس شده، به سیّد عرضه داشت: امری غریب مشاهده نموده‌ام، مرا اذن بفرما آن را برای جناب شما نقل نمایم.

سیّد مرحوم مباحثه را قطع نموده، فرمود: بگو!

آن مرد عرض کرد: ما جماعتی زوّار هستیم که از بلد خود به قصد زیارت عتبات عالیات بیرون آمده‌ایم، میان ما چند نفر پیاده بود و میان پیادگان، مردی صالح بود که بر ادای نماز شب مواظبت داشت و به اشتیاقِ تمام محض درک زیارت تمام راه را پیاده می‌آمد و من در راه عمداً نزدیک او سیر می‌نمودم و راه می‌رفتم.

چون از کربلا به قصد زیارت نجف اشرف بیرون آمده به خوان شور رسیدیم، آن مرد صحیح و سالم بود، میان کاروانسرا روی خود را به سمت نجف اشرف نموده، عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من جز به قصد رسیدن به تربت مبارک شما و تبرّک جستن به ضریح و زیارت شما به این سفر نیامده‌ام و الآن معذرت خواهان رو به سوی دار بقا می‌نمایم و موت میان من و اراده‌ام حایل شد.

سپس پاهای خود را به جانب قبله کشیده، چشم‌های خود را به هم گذاشته، جان به جان آفرین تسلیم کرد. ما جنازهٔ او را همراه آورده، میان ایوان، بیرون دروازهٔ نجف اشرف که نزدیک دربان دروازه است گذاشته و وارد شهر شدیم که بعد از تعیین منزل و گذاشتن اسباب‌های خود در آن‌جا، مراجعت نموده، او را کفن و دفن کنیم.

من به رفقا زیاد اصرار کردم که برای امور تجهیز و تدفین او عجله نمایند.

چون هر کدام منزلی مناسب حال خود گرفتیم و اسباب‌های خود را در آن‌جا گذاشتیم، من پیش‌تر و جلوتر از رفقا سدر و کافور و کفن گرفته، به سمت دروازه آمدم، دیدم آن جنازه در ایوان نیست.

از دربان سؤال نمودم جنازه چه شد؟

گفت: رفقای تو او را به غسّال خانه بردند.

به تعجیل به غسّال خانه آمدم، دیدم جمعی غیر از رفقای من مشغول غسل دادن ۲۱۱۹
جنازه هستند و سدر و کافور و کفن هم همراه خود دارند.

بعد از فراغ از غسل، او را کفن نمودند و بر او نماز گزاردند، من هم میان صف آن‌ها ایستاده، بر آن جنازه نماز خواندم.

چون تکبیر پنجم را گفتیم، نگاه کردم، آن جنازه و احدی از مباشرین امور او را ندیدم و تا به حال هم ندانستم چه شدند و کجا رفتند.

مرحوم سیّد بحرالعلوم بعد از شنیدن این واقعه فرمود: این قسم از امور بسیار واقع شده، بسیار هم واقع می‌شود و الان هم بسا می‌شود که واقع گردد.

ختم کلام فیه ذکر منام

در قصص العلما[1] از مؤیّد آسمانی و عالم ربّانی، صاحب نفس قدسی، آقا خوند ملّا زین‌العابدین سلماسی نقل نموده: وقتی میرزای قمی﷫ به زیارت ائمهٔ عراق﷩ مشرّف شد، بعد از زیارت و تشرّفش، خدمت بحرالعلوم عرضه داشت: یکی از خفایای اسرار را برایم نقل فرما تا از آن ملتذّ شوم.

سیّد در مقام اخفا و انکار برآمد که من اسراری ندارم.

میرزا اصرار بسیار کرد.

بحرالعلوم فرمود: در ایّام گذشته، در عالم واقعه در خواب دیدم خدمت صدّیقهٔ کبرا حضرت فاطمه﷍ مشرّف شدم. جدّهٔ بزرگوارم کاسه‌ای آش به من خورانید که هرگز آشی بدان صفت نخورده بودم، بسیار لذیذ بود و هرگز ندیده بودم، تا آن که بعد از مدّتی به زیارت خراسان مشرّف شدم، در نیشابور میزبان آش آورد، به نظرم همان آشی آمد که در خواب خورده بودم و به آن شباهت داشت. از میزبان پرسیدم: نام این آش چیست؟

گفت: در این بلد به آن، آش فاطمه می‌گویند. مجملاً پس از خوردن آش در خواب، جدّه‌ام فاطمه به من فرمود: آیا می‌خواهی به زیارت جدّت مشرّف شوی؟

۲۱۲۰ عرض کردم: بلی، نهایت آمالم همین است. صدّیقهٔ کبرا مرا برداشته، داخل خانه‌ای شد، من بر درِ خانه ایستادم، دیدم حضرت پیغمبرﷺ در صدر خانه و امیرالمؤمنین﷣ دم در نشسته است. من سلام کردم، حضرت رسولﷺ فرمود:

۱. قصص العلماء، ص ۲۱۵.

بنشین! با خود خیال کردم هر جا بنشینم بالاتر از مکان امیرالمؤمنین علیه السلام می‌شود؛ زیرا آن جناب دم در نشسته است.

به خیالم رسید باید کنج خانه نشست، برای این که اگر از صدر مجلس، خطّی مستوی تا دم در و خطّ دیگر از صدر تا کنج خانه بکشند، خطّی که به کنج می‌رود بلندتر از آن خطّی است که به دم در می‌رود، پس دم در بالاتر از کنج خواهد بود، لذا جایی که امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته، بالاتر و نزدیک‌تر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و خطّی که به کنج رفته به پیغمبر پست‌تر و دورتر است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله چون چنان دید، تبسّم فرمود و گفت: ای فرزند! خیال تو صواب بود. پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله چند سؤال کردم و جواب شنیدم.

مرحوم میرزای قمی رحمه الله پرسید: آن سؤال و جواب چه بود؟

بحرالعلوم فرمود: آن‌ها را ابراز و اظهار نخواهم کرد و هر چه میرزای قمی رحمه الله در ابراز اصرار نمود، آن جناب به اخفا و انکار افزود. **رحمة الله علیهما و علی مشایخنا الماضین و وفّقنا لأقتفاء آثار علمائنا الغابرین و الإقتدا بأعمال سلفنا الصّالحین بحقّ محمد و آله الطیّبین الطّاهرین.**

[سید باقر قزوینی]

۱۲ یاقوتة

در این باب است که سیّد سند و رکن معتمد، فخرالاوایل و الاواخر، آقای آقا سیّد باقر قزوینی، حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و حین تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

علّامه نوری در نجم الثاقب [1] از سیّد سند و خبر معتمد، آقای آقا سیّد محمد هندی، او از جناب بحرالزّاخر آقا شیخ باقر و او از سیّد جلیل آقا سیّد جعفر، پسر آقای آقا سیّد باقر مذکور، نقل نموده، گفت: با والدم به مسجد سهله می‌رفتم، چون نزدیک ۲۱۲۱
مسجد رسیدم، به او گفتم: از مردم می‌شنوم هر کس چهل شب چهارشنبه به مسجد

---

۱. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۴۴.

سهله بیاید، لابد مهدی علیه السلام را می‌بیند، ولی می‌بینم اصلی ندارد.

پس غضبناک ملتفت من شد و گفت: چرا اصل ندارد، چون تو ندیدی؟ آیا هر چه تو ندیدی، اصل ندارد؟ بسیار مرا عتاب کرد، طوری که از گفتهٔ خویش پشیمان شدم.

داخل مسجد شدیم، مسجد از مردم خالی بود.

چون در وسط ایستاد که دو رکعت برای استجاره نماز کند، شخصی از طرف مقام حجّت علیه السلام متوجّه او شد و به والد مرور نمود.

بر او سلام کرد و با او مصافحه[1] نمود.

سپس سیّد والدم به من ملتفت شد و گفت: این کیست؟

گفتم: آیا او مهدی علیه السلام است؟

فرمود: پس کیست؟

من در طلب آن جناب دویدم و در مسجد و در خارج آن، احدی را ندیدم.

این ناچیز گوید: آقای آقا سیّد باقر مذکور، دفعهٔ دیگر حضور باهر النّور امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ شرفیاب شده و آن بزرگوار را در حین تشرّف نشناخته، ما کیفیّت آن را در یاقوتهٔ نوزدهم از عبقریّهٔ ششم، با تذییل آن حکایت به ذکر بعضی از کرامات آن سیّد بزرگوار عالی مقدار ذکر نموده‌ایم، مراجعه شود.

[شیخ ابراهیم قطیفی]

۱۳ یاقوته

تشرّف شیخ ابراهیم قطیفی

در این باب است که عالم محقّق خبیر شیخ ابراهیم قطیفی، حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و حین تشرّف آن بزرگوار را می‌شناسد.

۲۱۲۳ عالم جلیل و محدّث نبیل شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤة که ضمن احوال شیخ ابراهیم مذکور ـ البسه الله حلل النّور ـ در اجازهٔ دو برادرزادهٔ خود نوشته نقل کرده: حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ در صورت مردی که شیخ ابراهیم او را می‌شناخت بر

---

۱. دست دادن.

او داخل شد و سؤال نمود: یا شیخ کدام آیه از آیات قرآن در مواعظ اعظم است؟

شیخ عرض کرد: آیهٔ **﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيَامَةِ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾**[1].

فرمود: ای شیخ! راست گفتی. آن گاه از نزد او بیرون رفت. سپس شیخ از اهل بیت خود سؤال کرد فلانی یعنی امام عصر بیرون رفت.

گفتند: ما ندیدیم کسی را که داخل یا خارج شده باشد.

[شیخ مرتضی انصاری]

۱۴ یاقوتة

در این باب است که استادنا الاعظم و شیخنا الأفخم و سنادنا الاکرم المسغرق فی بحار رحمة الله الملک الباری الشیخ مرتضی بن محمد امین الانصاری حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و هنگام تشرّف آن بزرگوار را می‌شناسد.

معاصر عراقی در دارالسلام بعد از آن که شیخ مذکور را به اوصاف منقوله موصوف و به عطوفت مذکوره از ساحت قدس باری تعالی معطوف نموده، گفته: اجمال این واقعه آن است که برادر اعزّ ایمانی و معاصر فاضل کامل ربّانی، آقا میرزا حسن آشتیانی ـ زیّد توفیقه ـ که از جملهٔ افاضل تلامذهٔ شیخ استاد است نقل کرد: زمانی با جماعتی از طلّاب در خدمت شیخ استاد، به حرم محترم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرّف شدیم، اتّفاقاً در اثنای عبور، بعد از دخول صحن مطهّر، شخصی بر شیخ استاد سلام کرد و برای مصافحه و بوسیدن دست شیخ پیش آمد، یکی از همراهان برای تعریف آن شخص به شیخ عرض کرد: این شخص فلان نام دارد، در جفر یا رمل ماهر است و ضمیر هم می‌گوید.

شیخ استاد چون این شنید، متبسّم گردید و به جهت امتحانِ شخص متبحر فرمود: من ضمیری اخذ کردم، اگر ضمیر می‌دانی، مرا خبر بده که در خاطر چه چیز گرفتم.

---

۱. سوره فصلت، آیه ۴۰.

آن شخص بعد از تأمّل عرض کرد: تو در ضمیر خود گرفته‌ای آیا حضرت صاحب‌الأمر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ را دیده‌ام یا نه.

شیخ چون این شنید، حالت متعجّب در او ظاهر گردید، اگر چه صریح، تصدیق نفرمود.

آن شخص عرض کرد: ضمیر شیخ این نبود که گفتم؟

شیخ ساکت شده، جواب نفرمود.

آن شخص در استعلام و استظهار ابرام و اصرار نمود.

شیخ در مقام اقرار فرمود: خوب بگو ببینم دیده‌ام یا نه.

عرض کرد: آری، دو دفعه خدمت آن حضرت شرفیاب شده‌ای؛ یک دفعه در سرداب مطهّر و یک دفعه در جای دیگر.

شیخ چون این کلام را از وی شنید، مانند کسی که نخواهد امر بیش از آن ظاهر گردد، روانه گردید.

مؤلّف کتاب دارالسلام بعد از ذکر این واقعه فرموده: مقامات و کراماتی که در حقّ این بزرگوار؛ یعنی شیخ استاد رحمه الله دیده و شنیده شده؛ چنان که در خاتمهٔ کتاب در فصل منامات و کرامات ان شاء اللّه به بعض آن‌ها اشاره خواهد شد؛ باعث قطع بر این که آن بزرگوار واجد این مقام و فایز این اکرام گردیده، می‌شود؛ اگر نگوییم در بسیاری از امور مهم عملش از رأی منیر و اذن خاصّ آن حضرت صادر بوده است.

[کرامات شیخ مرتضی انصاری]

عنایات الباری في کرامات شیخ مرتضی الانصاری

۲۱۲۴ بدان برای شیخ مرحوم مذکور ـ البسه الله في الجنّة لباس النّور ـ کراماتی در افواه و السنه مشهور و در زبر و دفاتر موثّقین از تلامذهٔ او مزبور است، از جمله در این مقام تلذیذاً للانام به ذکر چند کرامت از آن‌ها اکتفا می‌نماید.

کرامت اوّل

معاصر مزبور در کتاب مذکور از شیخ جلیل و عالم نبیل، شیخ طه، دخترزادهٔ شیخ حسین نجفی، معروف به ابن النجف که در نجف اشرف بعد از وفات خالوی خود، شیخ جوادِ بن شیخ حسین مذکور، امام جماعت مسجد هندی است و او از شخصی از همسایگان خود که در محلّهٔ حُوَیش از محلّات نجف اشرف ساکن است، نقل نموده که گفت: روزی شخصی از رفقا و آشنایان نزد من آمد و گفت: چندی است امر معاش بر من سخت گشته و فایدهٔ درستی به دست نیامده، اگر تو مرا همراهی کنی، در این باب فکری کرده، تدبیری به خاطرم رسیده است.

گفتم: آن چه چیز است؟ بگو اگر مصلحت در آن باشد با تو همراه شوم.

گفت: امشب به خانهٔ شیخ مرتضی برویم و هر چه بیابیم، بیاوریم، زیرا در این اوقات پول بسیاری نزد او آورده‌اند.

چون این سخن شنیدم، انکار کردم و او را از آن عمل منع نمودم. ممتنع نشد و اصرار خود را بر انکار من افزود، بالاخره قرار شد با یکدیگر برویم، من در حیاط خارج توقّف کنم، او به داخل رود و آن چه خواهد، بردارد و بیاید و با یکدیگر خارج شویم، طوری که من دخلی در مباشرت نداشته باشم.

پس با یکدیگر تقسیم نماییم.

بعد از گذشتن پاسی از شب که چشمها عادتاً در خواب بودند، روانه شده، به تدبیری وارد دالان بیرونی خانه شدیم، در دالان ماندیم، رفیق من داخل اندرون گردید و پس از زمانی پریشان حال و مضطرب برگشت و چنان دو دست خود را دندان می‌گرفت که نزدیک بود خون از آن‌ها جاری شود.

پرسیدم: چه شده؟

گفت: همانا امر عجیبی مشاهده کردم که اگر خود مشاهده نکنی، مرا تصدیق ننمایی.

گفتم: آن چه بود؟

دیدن آن دو مهر شیر را در بام

گفت: چون داخل حیاط خارج گردیدم و از پلّهٔ بام بالا رفتم که خود را از سطح بامِ خارج، به سطح بامِ داخل انداخته، از آن‌جا پایین روم و غرض خود را حاصل کنم، عکس و سایهٔ شاخصی دیدم که از بام اندرون بر مهتابی پشت بام بیرونی افتاده بود، لذا سرم را بالا کردم ببینم خود شاخصِ بر بام اندرون چیست؟ ناگاه شیری مهیب دیدم که بر لب بام اندرون ایستاده، سر خود را به سمت پایین کشیده و انتظار دارد چون برآیم، مرا به چنگال خود برباید، هر چه نزدیک‌تر می‌رفتم، شدّت و غضبش زیادتر می‌شد. هر چه تأمّل کردم در خصوص آن تدبیری کنم، علاج ندیدم، به ناچار برگشتم.

راوی گوید: چون این سخن از او شنیدم، با خود گفتم که شیر دلیر این وقت شب در میان ولایت، در بام بلند اندرون از کجا آمده؟ شاید این مرد از کار خود نادم شده، عذرجویی می‌کند یا خوف بر او غالب گشته و قوّهٔ واهمه این صورت را در نظرش آورده است.

به او گفتم: شاید توهّم بوده و صورت شیر را تجسّم کرده باشی؟

گفت: گفتم که تا خود نبینی باور نمی‌کنی، آن‌جا ایستاده، بیا و خود مشاهده کن!

او روانه شد، من به دنبال او رفتم تا آن که بر بام اطاق بیرون برآمدیم. چون به بام اندرون که به بام بیرون، متّصل و بر آن مسلّط بود، نظر انداختم، شیری مهیب بر لب بام دیدم که از مهابت آن بدنم لرزید، گویا برای دفع ما آن جا ایستاده بود، چون ما را دید، غرّش نمود و بر بام بیرون مشرف گردید، اگر نزدیک‌تر می‌رفتیم از غایت خشم بر ما، خود را از بام بلند داخل، بر پشت بام خارج می‌انداخت. چون این امر عجیب را دیدیم، آن را از کرامات آن مرد بزرگ دانستیم و تائب و نادم برگشتیم.

۲۱۲۶ کرامت دوم

ایضاً در کتاب مذکور است: فاضل مدّقق و عالم محقّق، حاجی میرزا حبیب الله رشتی ـ سلّمه الله ـ که از اکابر تلامذهٔ شیخ مرحوم است و امروز مصلّی و منبر تدریس شیخ در نجف اشرف، مفوّض به آن بزرگوار است. نقل نموده از پسر مرحوم حاجی

سیّد علی شوشتری که از اولاد سیّد نعمة‌الله جزایری، از مجاورین نجف اشرف، و در ورع و زهد و تقوا، سلمان عصر و مقداد دهر خود بود، با شیخ مرحوم کمال معاشرت و آمیزش داشت، او بر جنازهٔ شیخ مرحوم، نماز اقامه کرد و بعد از وفات شیخ، تقریباً تا یک سال که زنده بود، امور خلق راجع به او بود، بر اعتکاف مسجد کوفه و سهله بسیار مواظبت می‌نمود و مردم در حقّ او چنان گمان می‌کردند که او خدمت امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ شرفیاب می‌شود و به کرامات معروف بود.

بالجمله میرزای مذکور از پسر این سیّد روایت کرده، که می‌گفت: در عشرهٔ هفتم از مائهٔ ثالثه بعد از هزار هجری، وبایی در نجف واقع گردید، در اواسط شب، ناخوشی وبا، بر سیّد مذکور عارض شد و چون حال او را بسیار پریشان دیدیم وضعف پیری و عبادت هم در او زیاده بر آن بود، از خوف آن که مبادا تا صبح نماند و شیخ از عدم اعلام مؤاخذه نماید، فانوس را برای اعلام شیخ روشن کردیم.

چون سیّد ملتفت شد، فرمود: چه خیال دارید؟

عرض کردیم: اراده داریم شیخ را با خبر کنیم.

گفت: نیازی به آن نیست، شیخ حالا تشریف می‌آورد، چراغ را خاموش کنید و بنشینید.

چون فانوس را خاموش کرده، نشستیم. لمحه‌ای نگذشته که آواز حلقهٔ در بلند شد.

سیّد فرمود: شیخ است، در را بگشایید.

چون در را گشودیم، شیخ را با ملا ﷺ و ملازمش پشت در دیدیم.

شیخ فرمود: حاج سیّد علی چگونه است؟

عرض کردیم: حالا که مبتلا شده، ان شاء الله خدا رحم کند.

۲۱۲۷ فرمود: ان شاء الله باکی نیست و داخل شد. چون سیّد را مشوّش و مضطرب دید، فرمود: مضطرب مشو! ان شاء الله خوب می‌شوی.

سیّد عرض کرد: از کجا می‌گویی؟ فرمود: من از خدا خواسته‌ام که تو بعد از من زنده بمانی و بر جنازهٔ من نماز بخوانی.

عرض کرد: چرا این را خواستی؟

فرمود: حالا که شده، پس نشست، قدری سؤال و جواب و مطایبه کردند و شیخ برخاست و رفت، فردای آن روز، شیخ بعد از درس، در منبر فرمود: می‌گویند حاجی سیّد علی ناخوش است، هر کس از که می‌خواهد طلّاب به عیادت او می‌رود، همراه من بیاید. سپس از منبر پایین آمد و با جمعی از طلّاب به خانهٔ سیّد رفت.

معاصر مزبور فرموده: حقیر هم در آن مجلس بودم و این سخن را هم از شیخ شنیدم، لکن کاری لازم، مانع از همراهی با ایشان شد.

بالجمله راوی گوید: چون وارد گردید مانند کسی که خبر ندارد، پرسش حال فرمود. خواستم که عرض کنم شیخنا! شما که دیشب خود تشریف آوردید و دیدید.

ناگاه دیدم سیّد انگشت به دندان گزید و اشاره کرد. دانستم بر ابراز آن رضا ندارد، سکوت کردم، بعد، سیّد عافیت یافت و بر جنازهٔ شیخ نماز کرد، اعلی الله مقامهما.

کرامت سوم

بعضی از ثقات علمای مجاورین کربلا و غیره نقل نموده‌اند و در پشت کتاب صلوة محقّق انصاری به باسمه ثبت شده، از جانب شیخ عبدالرّحیم تستری که از تلامذهٔ مرحوم شیخ مرتضی انصاری مزبور بوده که گفت: در حرم مطهّر سیّدالشهدا علیه‌السلام بودم که مرد و زنی از اعراب بادیه، وارد حرم مطهّر شدند و با خود طفلی داشتند که مفلوج بود، به آن حضرت توسّل جستنه، زیارت نموده، بیرون رفتند.

من بعد از زیارت و نماز به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشرّف شدم، دیدم آن مرد و زن طفل علیل خود را آن‌جا آورده، می‌گویند: دخیلك یابن امیرالمؤمنین، و به پشت
۲۱۲۸ ضریح مقدّس رفتند، لکن طفل را رو به روی ضریح مقدّس حضرت عبّاس گذاشتند و قادر بر حرکت نبود.

در نماز بودم که شفا یافته، حرکت کرد و به اطراف نگاه کرد، پدر و مادر خود را ندید، از حرم بیرون رفت، بعد والدین‌اش، به او ملحق شدند بدون آن که آن را امر

عجیبی شمارند.

من چون حاجتی داشتم که همیشه در مشاهد مشرّفه عرض می‌کردم و اجابت نمی‌دیدم؛ در این هنگام حوصله تنگی کرده، به مقام جسارت برآمده، عرض کردم: یا اباالفضل! تا زمانی که اعراب بادیه، نزد شما عزیزتر و بیشتر از ما طلّاب علوم دینی حرمت دارند، دیگر من خدمت شما نمی‌مانم و به اعراب ملحق می‌شوم. باز به خود آمده، ملتفت شدم که اعراب از ضعف ایمانشان است که دعایشان زود اجابت می‌شود و عذرخواهی کردم.

پس از مراجعت به نجف اشرف، هنگام ورود من، خادم مرحوم آقا شیخ مرتضی مرا ملاقات کرد و گفت: اجب استادك!

چون به خدمت ایشان رسیدم، فرمود: دو حاجت داری؛ یکی آن که در قرب صحن مقدّس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منزلی خریداری نمایی و دوّم به مکّه مشرّف شوی، وجهی به من عطا فرمود که در آن صرف کنم و فرمود: تا من هستم به کسی اظهار مکن!

من ابتدا از آن وجه، فروض خود را ادا کردم و مابقی آن را صرف خرید و سفر حجّ نمودم، این است آن چه بعضی از علمای موثّق نقل نموده‌اند و مکرّر در کربلا از خود آن شیخ شنیده‌اند.

کرامت چهارم

واقعه‌ای است که شیخ جلیل و ثقهٔ نبیل، شیخ محمد حسین کاظمی نجفی که الآن در نجف اشرف، قدوهٔ فقهای عروب و صاحب حوزهٔ درس و امام جماعت است آن را حکایت کرد و آن این است که گفت: اوایل وفات شیخ محمد حسن، صاحب کتاب جواهر و انتقال ریاست عامّه به شیخ جلیل، شیخ مرتضی بود که من بعد از نماز عشا داخل حرم می‌شدم، پشت به در و رو به ضریح مطهّر، تکیه به دیوار برای زیارت می‌ایستادم و وقوف را طول می‌دادم، غالباً دخول و خروج شب شیخ، با وقوف من مقارن می‌شد.

اتّفاقاً یک شب جناب شیخ در حال وقوف، به من برخورد و آهسته، کیسهٔ پولی در دست من گذاشت و بر وجه نجوا فرمود: نصف این را خودت خرج کن و نصف دیگر را بین شاگردانت تقسیم کن! این سخن را فرمود و رفت، من هم بعد از آن به خانه رفتم، مقدار آن را معلوم کرده، دیدم تمام آن با دِیْنی که در آن اوقات داشتم، مطابق بود.

با خود خیال کردم تمام آن را به مصارف دِینِ معجّل خود رسانم و بعد مقدار نصف آن را به تدریج برای شاگردان کارسازی کنم. این خیال را کردم، لکن تا شب آینده، کاری نکردم و این خیال را به کسی نگفتم.

تا آن‌که بعد از نماز عشا باز داخل حرم شده، در مکان سابق ایستاده بودم؛ شیخ مذکور به طریق عبور برخورد، سر خود را نزدیک گوش من آورد و فرمود: نه شیخنا، شما از این مال، قسمت شاگردها را بدهید، من باز به خود شما می‌دهم. این را فرمود و رفت. من دانستم از ضمیر من اطّلاع یافته، از آن اراده برگشتم، مقام و جلالت آن شیخ بزرگوار را فهمیدم.

کرامت پنجم

کرامت پنجم جاری از شیخ مرتضی انصاری

امری است که وقوع آن در زمان حیات خود شیخ مذکور، معروف و مشهور گردید و به درجهٔ ظهور و بهور رسید و آن این است که در یکی از سنوات عشرهٔ سابعه از مائهٔ ثالثه بعد از هزار هجری، شیخ مذکور برای بعض زیارات مخصوصه ـ گویا زیارت عرفه بود ـ به کربلا رفت، حقیر آن وقت به کربلا نرفتم، چون شیخ مراجعت کردند، اشتهار یافت که واقعهٔ تازه‌ای وقوع یافته. در مقام تحقیق بر آمدم، جمعی از طلّاب ذکر کردند: شخصی عرب از اهل سماوات که قریه‌ای در کنار فرات، بین بصره و کوفه
۲۱۳۰ است به کربلا آمده بود، در میان حرم مطهّر خدمت جناب شیخ رسید و بعد از سلام و بوسیدن دست او عرض کرد: **بالله علیك انت الشیخ مرتضی**؛ تو را به خدا قسم! شیخ مرتضی تویی؟

شیخ فرمود: آری.

عرض کرد: علّمنی عقائد الشّیعة؛ اعتقادات شیعه را به من تعلیم ده!

شیخ فرمود: تو کیستی، اهل کجا هستی و چه باعث شده که خواهان اعتقادات شیعه‌ای و آن را از من می‌طلبی؟

عرض کرد: من اهل سماوات هستم، خواهری دارم که در یکی از قبایل عرب که سه منزل دورتر از سماوات است، ساکن می‌باشد؛ من به دیدن خواهرم رفته بودم، چون برگشتم، در اثنای راه به شیری عظیم و مهیب مبتلا شدم که به من برخورد، از مهابت آن، اسب من از رفتار بماند و راه علاج و تدبیر من بسته شد و به غیر از توسّل به بزرگان دین تدبیری نماند، پس به ابوبکر متوسّل شده، «یا صدیق» گفتم، اثری ندیدم، دست به دامن عمر شده، «یا فاروق» گفتم، ثمری نچیدم، سپس به عثمان چسبیده، یا «ذالنّورین» گفتم و جوابی نشنیدم، آن گاه به علی بن ابی طالب علیه السلام دخیل شده، گفتم: «**یا اخ الرسول و زوج البتول یا أبا السّبطین ادرکنی و لا تهلکنی**».

ناگاه سواری نقاب‌دار نزد خود حاضر دیدم، چون شیر، سوار را دید، سر خود را به پای اسب او مالید و رفت، آن سوار در جلوی من روانه گشت و من هم عقب او روانه شدم، اسب او آرام می‌رفت و اسب من می‌دوید، ولی باز به آن نمی‌رسید، تا آن که آن سوار به سوی من متوجّه شد و گفت: دیگر از شیر ضرری به تو نخواهد رسید و راه هم همین است که می‌روی، برو فی امان الله.

گفتم: فدایت شوم! بفرما تو خود کیستی که مرا از این ورطه رهانیدی؟

فرمود: همانم که او را خواندی منم: **اخُ الرّسول و زوجُ البتول و ابوالسّبطین علیّ بن ابیطالب** علیه السلام.

عرض کردم: فدایت شوم، مرا به راه نجات هدایت فرما!

فرمود: اعتقادات خود را درست کن!

عرض کردم: کدام اعتقادات درست است؟

فرمود: اعتقادات شیعه.

عرض کردم: مرا تعلیم ده!

فرمود: برو از شیخ مرتضی بیاموز!

عرض کردم: او را نمی‌شناسم.

فرمود: ساکن نجف است و این شمایل را که در شما می‌بینم، ذکر نمود.

عرض کردم: چون به نجف می‌روم، او را می‌بینم؟

فرمود: چون به نجف روی، او را نبینی، زیرا او به کربلا به زیارت حسین علیه السلام رفته باشد، لکن در کربلا او را خواهی دید. این را بفرمود و از نظر برفت. من به سماوات آمده، از آن‌جا به نجف آمدم و تو را ندیدم، امروز وارد کربلا شدم و الحمد لله که به خدمتت رسیدم، مرا به اعتقادات شیعه دلالت فرما!

شیخ فرمود: امّا اصل اعتقادات شیعه آن است که امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام را خلیفهٔ بلافصل رسول الله صلی الله علیه و آله می‌دانند، بعد از او فرزندش حسن علیه السلام، بعد از آن فرزندش حسین علیه السلام، صاحب این ضریح و قبّه و بارگاه و هم چنین تا امام و خلیفهٔ دوازدهم، که امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ و غایب از انظار را امام می‌دانند. اگر شخص همین قدر را اقرار و اعتقاد نماید، شیعه می‌شود و دیگر زاید بر اعتقادات صحیح مسلمین، چیزی نیست، در اعمال هم تکلیف تو همان است که از نماز، روزه، خمس، زکات، حجّ و غیر آن می‌کنی.

عرض کرد: مرا به بعض شیعیان بسپار که بعض ضروریّات احکام را بیاموزم.

شیخ او را به ثقهٔ عادل، آخوند ملّا مؤمن متعبّد طهرانی یا شخص دیگری سپرد و توصیه فرمود: اموری را که منافی تقیّه است، بر او اظهار ننماید، انتهیٰ.

تشرّف مؤمنهٔ آملیّة خدمت آن جناب

[مؤمنه‌ای از آمل]

۲۱۳۲ **۱۵ یاقوتة**

در این باب است که مؤمنه‌ای از آمل ـ که از محلّات مازندران است ـ آن بزرگوار را می‌بیند و حین تشرّف آن سرور را می‌شناسد.

معاصر عراقی در دارالسلام فرموده: روز پنج شنبه چهاردهم ربیع الثانی سال هزار

و سی صد هجری، شخصی از افاضل احباب که موصوف و مقرون به صلاح و مزیّن به آداب فلاح بود، مؤلّف را به شرف قدوم خود فایز نمود و در اثنای مکالمات سخن، به این مقامات کشید و قصّهٔ بعض از اشخاص مذکورین، ذکر شد.

آن شخص، ذکر نمود: اگر چه اهل عصر از راه قصور مقام، بنا بر مسارعت، تکذیب این نوع کلام را دارند، لکن وقوع این امور گاه گاهی به موجب حکمت برای بعضی مشاهد الظهور است، هر چند محض آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود.

از جمله من مادر کامل صالحی داشتم که از غایت صلاح و تقوا میان اهالی آن ولاء معروفه بود و اهل آن ولایت از زن و مرد، نظر به حسن ظنّ‌شان، در مهمّات و امور خود به او رجوع می‌نمودند و در حاجات و شفای مرضی و سایر مهمّات از او طلب دعا می‌کردند و فایده می‌بردند. نظیر این وقایع از او در آن سالها میان مردم معروف بود، من هم مکرّر از او پرسیدم، تفصیل را شنیدم و خود هم به صدق وقوع آن واقعه قاطع هستم، زیرا صدق و صلاح او طوری نبود که هرکس آن را بداند، احتمال خلاف در اقوال او بدهد. او مذکور داشت: وقوع آن واقعه پس از آن بود که بسیار شوق شرف‌یابی خدمت آن بزرگوار بر من عارض شد و مطالبی در ضمیر خود داشتم که دلم می‌خواست از آن حضرت بخواهم. آن شخص واقعه را تا آخر از والدهٔ خود نقل کرد.

حقیر از ایشان خواستم: این واقعه را خود به خطّ خود بنویسد و بفرستد که در این کتاب درج شود. قبول نمود، لکن به شرط آن که از نام او افصاح نشود، پس رفت و صورت این خطّ را روانه نمود.

آن **بعینها این است:** زنی صالح، معروف به تقوا و طهارت ذیل، از اهل آمل مازندران گفت: عصر پنج‌شنبه به زیارت اهل قبور در مصلّی که مکانی معروف در آمل است، رفتم، بالای قبر برادرم نشستم و بسیار گریستم که ضعف بر من مستولی و عالم به نظرم تاریک شد.

برخاستم و متوجّه زیارت امامزادهٔ جلیل القدر، امامزاده ابراهیم شدم. ناگاه در اثنای راه، کنار رودخانه‌ای که در آن‌جا هست، از طرف آسمان و اطراف هوا، انواری را

به الوان مختلف؛ مثل زرد و کبود و زنجاری و سایر الوان، مشاهده کردم که در مکانی، مانند امواج، صعود و نزول می‌نماید، قدری پیش رفتم، دیگر آن نور را ندیدم و لکن مردی را دیدم که در آن مکان نماز می‌کند و در سجده می‌باشد، با خود گفتم باید این مرد از بزرگان دین باشد و من حکماً باید او را بشناسم، پیش از آن که مفارقت کنم.

تشرف صحیفة اهلیه خدمت آن سرور

پیش رفتم و ایستادم تا از نماز فارغ شد. بر او سلام کردم پس جواب داد.

عرض کردم: شما کیستید؟ متوجّه من نشد. الحاح و اصرار نمودم.

فرمود: تو را چه کار، به تو دخلی ندارد، من غریبم.

او را قسم دادم. بعد از آن که قسم بسیار شد و به عترت اطهار رسید.

فرمود: من عبدالحمیدم.

عرض کردم: برای چه کاری تشریف به این‌جا آورده‌اید؟

فرمود: به زیارت خضر.

عرض کردم: خضر کجا هستند؟

فرمود: قبرش آن‌جاست و به سمت بقعه‌ای اشاره کرد که نزدیک آن‌جا بود و به قدمگاه خضر نبی معروف است و در شب‌های چهارشنبه، شمع بسیار آن جا روشن می‌نمایند.

عرض کردم: می‌گویند خضر هنوز زنده است.

فرمود: این خضر آن خضر نیست، این خضر پسر عموی ما و امامزاده است.

با خود خیال کردم این مرد بزرگ و غریب خوبی است، او را راضی کرده، به خانه می‌برم تا مهمان باشد. دیدم از جای خود برخاست که تشریف ببرد و لب‌های او به
۲۱۳۴ دعایی متحرّک بود، گویا بر من الهام شد این حضرت حجّت ـ عجّل الله فرجه ـ است، چون می‌دانستم آن حضرت بر گونهٔ مبارک خالی دارد و دندان پیش او گشاده است، برای امتحان و تصدیق آن خطور و گمان، به صورت انورش نظر کردم.

دیدم دست راست را حایل صورت کرده، عرض کردم: از شما نشانه‌ای می‌خواهم.

فی الحال دست مبارک را کنار برده، تبسّم فرمودند. هر دو علامت را مشاهده کردم، خال و دندان را چنان دیدم که شنیده بودم. یقینم حاصل شد که همان بزرگوار است.

مضطرب شدم و گمان کردم آن حضرت ظهور فرموده، عرض کردم: قربانت گردم، کسی از ظهور شما مطّلع شد؟

فرمود: هنوز وقت آن نرسیده، روانه گردید. از غایت دهشت و اضطراب گویا دست و پا و سایر اعضایم از کار باز ماندند، ندانستم چه بگویم و چه حاجتی بخواهم، این قدر شد که عرض کردم: فدایت شوم! اذن دهید پای مبارکتان را ببوسم. پس پای مبارکش را از کفش بیرون آورده، بوسیدم؛ گویا کف پای مبارکش هموار بود و مانند پاهای متعارف پست و بلند نبود. به راه افتادند، هر قدر تأمّل کردم، به خاطر دهشت خود و تنگی وقت، چیزی از حوایجم به خاطرم نیامد، جز آن که عرض کردم: آقا! آرزو دارم که خدا به من پنج اولاد بدهد که آن‌ها را به اسامی پنج تن آل عبا نام گذارم، بین راه دست‌های مبارک خود را به دعا بلند کرد و فرمود: ان شاء الله، دیگر هر چه سخن گفتم و التماس نمودم، اعتنایی نفرمودند، تا آن که داخل بقعهٔ مذکور شدند و مرا مهابت او و دهشت مانع شد که داخل بقعه شوم، گویا راه مرا بستند و خوف بر من مستولی گردید، بسیار می‌لرزیدم و می‌ترسیدم. تنها بر در بقعه که بیش از یک در نداشت، ایستادم تا شاید بیرون آیند، طول کشید و بیرون نیامدند.

اتّفاقاً در آن اثنا، زنی را دیدم که می‌خواهد به آن قبرستان برود، او را نزد خود خواندم و خواستم در دخول بقعه با من همراه شود. اجابت نموده، داخل شدیم. کسی را ندیدیم و از بیرون و درون هر قدر نظر کردیم، اثری ندیدیم؛ با آن که آن بقعه غیر از بابی که من ایستاده بودم، مدخل و مخرجی نداشت. از مشاهده این غرایب حالم دگرگون گردید و نزدیک بود حالت غشی عارض شود، لذا مرا به خانه رساندند.

در همان ماه به برکت دعای آن حضرت به محمد حامله شدم. بعد به علی، سپس به فاطمه و بعد به حسن، پس از چندی حسن فوت شد. بسیار دلتنگ شده، الحاح و استغاثه کردم، تا آن که بار دیگر حسن را به علاوهٔ حسین به یک حمل، حامله شدم،

پس از آن عبّاس هم، اضافه شد.

این بیان آن واقعه بود از قراری که مکرّر از آن زن صالح شنیدم و چون بـه قـرایـن صدق مقرون بود از صلاح و تقوا و استجابت دعا در باب اولاد با اخبار به این واقعه قبل از ولادت آن‌ها به دیگران و موافقت آن اخبار با ولادت آن‌ها، بـه آن جـازم و قـاطع گردیدم والعلم عندالله. این واقعه در سال هزار و دویست و هشـتاد و چـهار یـا پـنج هجری واقع گردید، انتهیٰ.

[ملّا ابوالقاسم قندهاری]

۱۶ یاقوتة

تشرّف ملّا ابوالقاسم قندهاری

در این باب است که فاضل جلیل آخوند ملّا ابـوالقـاسم قـندهاری آن بـزرگوار را می‌بیند و هنگام تشرّف آن سرور را می‌شناسد.

چنان که معاصر مزبور در کتاب مذکور نقل فرموده: روزی شـخصی از فـضلا در ذکر اشخاصی که در غیبت کبرا به این کرامت عظمیٰ فایز شده‌اند، سخن به میان آورد، آن فاضل مذکور داشت جناب قندهاری هم در این باب حکایتی دارد.

حقیر چون طالب درج این مطالب بودم، فرستاده، صورت این واقـعه را بـه خـطّ خود آن جناب درخواست کردم و جواب را این طور دریـافت نـمودم کـه فـرمایش جنابش اطاعت کرده، می‌گویم: در تاریخ هزار و دویست و شصت و شش هجری در شهر قندهار خدمت ملّا عبد الرحیم، پسر مرحوم ملّا حبیب الله افغان، کتاب فارسی هیأت و تجرید می‌خواندم.

عصر جمعه به دیدن او رفتم، در پشت بام شبستان بیرونی او، جـمعیّتی از عـلما و قضاة و خوانین افغان نشسته بودند و در صدر مجلس، پشت به قبله و رو بـه مشـرق، ۲۱۳۶
جناب ملّا غلام محمد قاضی القضاة و سردار محمد علم خان، پسر سردار رحمدلخان و یک نفر عالم عرب مصری و جمع دیگری از علما نشسته بودند. این بنده و یک نفر شیعهٔ دیگر، عطّار باشی سردار مذکور، پسرهای مرحوم ملّا حبیب الله، پشت به شمال

نشسته بودیم، پسر قاضی القضاة و مفتی‌ها بر عکس این نشسته بودند. جمعی از خوانین هم رو به قبله و پشت به مشرق که پایین مجلس بود، نشسته بودند. سخن در ذمّ و نکوهش مذهب شیعه تا این‌جا کشید که قاضی القضاة گفت: یکی از خرافات شیعه آن است که می‌گویند: حضرت محمد مهدی علیه السلام پسر حضرت عکسری علیه السلام در سامرّا و در تاریخ دویست و پنجاه و پنج هجری متولّد شده و در سال دویست و شصت هجری، در سرداب خانهٔ خودش غایب شده، تا این هنگام زنده و نظام عالم بسته به وجود او است.

همهٔ اهل مجلس در سرزنش و ناسزاگفتن به عقاید شیعه، هم زبان شدند، الّا عالم مصری که پیش‌تر و بیشتر از همه کس شیعه را نکوهش می‌کرد، در این وقت خاموش بود، تا آن که سخن قاضی القضاة به پایان رسید.

گفت: در فلان سنه در جامع طولون، در درس حدیث حاضر می‌شدم، فلان فقیه حدیث می‌گفت، سخن به شمایل حضرت مهدی ـ عجّل الله فرجه ـ رسید، قیل و قال برخاست و آشوب به پا شد. یک دفعه مردم ساکت شدند، زیرا دیدند جوانی به همان شمایل ایستاده و کسی قدرت نگاه کردن به او را نداشت.

چون سخن عالم مصری به این‌جا رسید، خاموش شد. بنده دیدم اهل مجلس همه ساکت شدند، نظرها به زمین افتاد و عرق از جبین‌ها جاری شد. از مشاهده این حالت حیرت کردم، ناگاه دیدم جوانی رو به قبله میان در مجلس نشسته، به مجرّد دیدن، حالم دگرگون شد. توانایی دیدن رخسار فرّخش نماند، زبان گویا نداشتم، بنده هم مانند آن‌ها شدم، حدود ربع ساعت همه به این حالت بودیم.

آهسته آهسته به خود آمدیم. هر کس زودتر به هوش آمد پیش تر برخاست، تا آن که همه به تدریج و تفریق، بی‌تحیّت و درود به لفظ «سلام علیکم» که رسم اهل آن‌جاست، رفتند. بنده آن شب تا صبح، جفت شادی و اندوه بودم؛ شادی برای آن که دیدارش نمودم و اندوه به جهت آن که نتوانستم بار دیگر بر آن جمال مبارک نظر کنم و شمایل میمونش را درست فراگیرم. فردای آن روز برای درس رفتم.

جناب ملّا عبد الرحیم مرا در کتابخانه خواست، دو به دو نشستیم. گفت: دیروز

دیدی چه شد؟ حضرت قائم آل محمد عليه السلام تشریف آوردند و چنان تصرّفی به اهل مجلس نمودند که نتوانستند ببینند و سخن بگویند، عرق ریختند، بی‌تحیّت سلام علیک، در هم پریشان شدند.

بنده به دو جهت این واقعه را انکار کردم؛ یکی از ترس، تقیّه کردم، دیگر آن که یقین کنم آن چه دیدم، محض خیال نبود.

گفتم: من کسی را ندیدم و از اهل مجلس هم، چنین حالتی که گفتی ندانستم و نفهمیدم.

گفت: امر روشن‌تر از آن است که تو انکار کنی. بسیاری از مردم دیشب و امروز به من نوشتند و برخی آمدند مشافهتاً گفتند. باری روز دیگر عطّار باشی را دیدم، گفت: چشم ما از این کرامت روشن باد! سر دار محمد علم خان هم از دین خود سست شده، نزدیک است که او را شیعه کنم.

بعد از چند روز در راهی به پسر قاضی القضاة برخوردم، گفت: پدرم تو را می‌خواهد.

هر قدر عذر آوردم که نروم، نپذیرفت.

ناچار با او خدمت قاضی القضاة رسیدم؛ جمعی از مفتی‌ها، عالم مصری و غیره هم در محضر او حاضر بودند، بعد از تحیّت و درود، قاضی القضاة چگونگی آن مجلس را از من پرسید. گفتم: من جز خموشی اهل مجلس و بدون خداحافظی متفرّق شدن آن‌ها از یکدیگر، چیزی ندیدم و ندانستم.

اهل مجلس به قاضی القضاة عرض کردند: این مرد دروغ می‌گوید، چگونه می‌شود در یک مجلس و در روز روشن همهٔ حاضرین ببینند و او نبیند.

قاضی القضاة گفت: چون طالب علم است دروغ نمی‌گوید، شاید آن حضرت خود را به نظر منکرین جلوه گر ساخته باشد تا سبب رفع انکار شود و چون مردم فارسی زبان این بلد، پدرانشان شیعه بوده و از عقاید شیعه، همین اعتقاد به وجود امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ برای آن‌ها باقی مانده، لهذا ندیده؛ اهل مجلس طوعاً یا کرهاً سخن ۲۱۳۸

قاضی‌القضاة را تصدیق کرده و برخی تحسین نمودند. این تمام حکایت بود و من الله التوفیق و الهدایة.

صورت خطّ جناب تمام شد، فاضل سابق الذکر هم این مضمون را بلا واسطه از او روایت کرد و جناب میرزا محمد حسین ساوجی هم که از فضلای تلامذهٔ مؤلّف است و او را به طلب این خط فرستاده بودم، تصدیق این مکتوب را از او نقل کرد.

[شیخ علی حلّاوی]

۱۷ یاقوته

در این باب است که جناب مستطاب عالم عامل، قدوة الأقران و الأماثل، آقای آقا شیخ علی حلّاوی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می‌بیند و حین تشرّف می‌شناسد.

سیّد العلماء العاملین و سند الفقهاء الراشدین، حجّة الاسلام آقای آقا سیّد علی اکبر خوییِ ـ دامت برکاته ـ که از جملهٔ معاصرین و از زمرهٔ مجاورین مشهد رضوی عرش قرین است مرا حدیث کرد: وقتی از نجف اشرف به جهت انجام مطلبی که در نظر بود به محلّهٔ سیفیّه رفتم، در اثنای عبور از بازار آن بلد، نظرم به قبّهٔ مسجد مانندی افتاد که بر سر درب آن زیارت مختصری از حضرت صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ و خلیفة الرحمان نوشته بود و آن نوشته این بود: **«هذا مَقامُ صاحب الزمان»**.

مردمان آن سامان از دور و نزدیک در آن مکان جنّت نشان، به زیارت می‌رفته، به ساحت قدس باری دعا، تضرّع، زاری و توسّل می‌جستند.

از اهالی حلّه وجه تسمیهٔ آن مقام به مقام صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ را سؤال نمودم، متّفق الکلمه گفتند: این مکان، خانهٔ یکی از اهل علم این جاست که به آقا شیخ علی موسوم بود و مردی بسیار زاهد، عابد، متّقی و همیشهٔ اوقات منتظر ظهور حضرت مهدی علیه السلام بوده و همیشه مشغول خطاب و عتاب با آن جناب است که این غیبت شما در این ازمنه و اعصار موقعیّتی ندارد، چرا که مخلصین جنابت در اقطار و امصار به اندازهٔ برگ درختان و قطرات باران است و در همین بلده بیش از هزار نفرند،

پس چرا ظهور نمی‌کنی تا دنیا را پر از قسط و عدل نمایی؟

تا آن که وقتی اتّفاق افتاد که به بیابانی رفته، همین عتاب و خطاب‌ها را به آن بزرگوار می‌نمود، ناگاه دید عربی بدوی نزد او حاضر شده، به ایشان فرمود: جناب شیخ! به چه کسی این همه عتاب و خطاب می‌نمایی؟

عرض کرد: خطابم به حجّت وقت و امام زمان ـ عجّل الله فرجه ـ است که مخلصین صمیمی‌ای در این عصر دارد که فقط بیش از هزار نفر آن‌ها در حلّه است و با ظلم و جوری که عالم را فراگرفته، چرا ظهور نمی‌کند؟

آن مرد عرب فرمود: یا شیخ! من صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ هستم، با من این همه خطاب و عتاب مکن! مطلب چنین نیست که تو فهمیدی، اگر سی صد و سیزده نفر اصحاب من موجود بودند، هر آینه ظاهر می‌شدم و در بلد حلّه که می‌گویی متجاوز از هزار نفر مخلص واقعی دارم، جز تو و فلان شخص قصّاب، کسی که اخلاص بر کیش من نیست. اگر می‌خواهی که واقع امر بر تو مکشوف شود، برو و در شب جمعه، مخلصین مرا که می‌شناسی دعوت کن و در صحن حیاط خود، برای ایشان مجلسی‌آماده نما و فلان قصّاب را هم دعوت کن، دو بزغاله بر بام خانه‌ات بگذار و در پشت بام خود منتظر ورود من باش، تا من حاضر شده، واقع امر را به تو بفهمانم و تو را ملتفت کنم که اشتباه نموده‌ای. چون این مکالمات را با آقا شیخ علی به پایان رساند از نظرش غایب شد.

شیخ مذکور باکمال فرح و سرور به حلّه برگشته، ماجرا را به آن مرد قصّاب گفت و به تصویب یکدیگر از میان هزار نفر و متجاوز که همهٔ آن‌ها را از اخیار و ابرار و منتظران حقیقی غایب از انظار می‌دانستند، چهل نفر را انتخاب نمودند و شیخ مزبور
از آن‌ها دعوت نمود که شب جمعه به منزل او بیایند تا به شرف لقای امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ مشرّف شوند، چون شب موعود رسید، مرد قصاب با آن چهل نفر در صحن حیاط خانهٔ شیخ علی اجتماع نمودند و همه با طهارت و مواجه قبله، مشغول ذکر و صلوات و دعا و منتظر من الیه الالتجاء بودند. ۲۱۴۰

شیخ مزبور طبق دستور آن سرور، از قبل دو بزغاله بالای پشت بام برده بود، چون برهه‌ای از شب گذشت، دیدند نور عظیم درخشانی در جوّ هوا ظاهر شد که تمام آفاق را پر کرده و بسیار از آفتاب و ماه درخشنده‌تر است. آن نور به سمت خانهٔ شیخ متوجّه گردیده، آمد تا بر بالای پشت بام خانهٔ شیخ قرار گرفت. قدری نگذشت که صدایی از پشت بام بلند شد و آن مرد قصّاب را برای رفتن به پشت بام خواند، قصّاب حسب الامر به پشت بام رفت، بعد از لمحه‌ای آن سرور به او امر فرمود: یکی از دو بزغاله را نزدیک ناودان بام برده، سر ببرد، طوری که خون آن تماماً از ناودان، میان صحن خانه ریخته شود.

قصّاب به فرمودهٔ آن بزرگوار عمل نمود. چون آن چهل نفر خون‌ها را دیدند ظنّ قوی پیدا کردند که آن بزرگوار سر قصّاب را از بدن جدا نموده و این خون او است که از ناودان جاری شده، سپس صدایی از پشت بام بلند شده، شیخ علی صاحب خانه را امر فرمود به سطح بام بالا رود.

شیخ علی بالای پشت بام رفت؛ دید مرد قصّاب صحیح و سالم بالای پشت بام است، یکی از دو بزغاله را سر بریده و خونی که از ناودان به صحن خانه ریخته، خون بزغاله است. آن بزرگوار به مرد قصّاب امر فرمود بزغالهٔ دیگر را به همان کیفیّت ذبح کند. قصّاب هم حسب الامر بزغالهٔ دیگر را نزدیک ناودان برده، ذبح کرد.

چون خون آن میان صحن خانه ریخت، چهل نفری که در صحن خانه بودند، قاطع شدند که آن سرور شیخ علی مزبور را نیز به قتل رسانده و عن قریب نوبت به هر یک از آن‌ها خواهد رسید، لذا همه از صحن خانهٔ شیخ مزبور بیرون آمده، رو به فرار نهادند، سپس آن بزرگوار به شیخ علی فرمود: الحال به صحن خانه برو و به این جماعت بگو به بام آمده، مرا دیدار نمایند.

وقتی شیخ به صحن خانه آمد، احدی از آن چهل نفر را ندید، به بام مراجعت کرده، فرار آن جماعت را به عرض آن سرور رساند.

آن بزرگوار فرمود: یا شیخ! دیگر این قدر با من عتاب و خطاب مکن، این بلد حلّه

بود که می‌گفتی متجاوز از هزار نفر از مخلصین ما آن‌جاست؛ چه شد که از میان آن منتخبین کسی جز تو و این مرد قصّاب نماند، جای‌های دیگر را هم به همین نحو قیاس کن! این را فرمود و از نظر شیخ و مرد قصّاب ناپدید شد.

آن‌گاه شیخ، آن بقعه را مرمّت نموده، به مقام صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ موسوم نمود و از آن وقت تا کنون آن مقام شریف مطاف انام و مزار خاصّ و عام است.

[مقامات مربوط به حضرت]

اشارات فیها بشارات

اوّل

بدان از جمله کسانی که در این مقام شریف منسوب به حضرت که در حلّه است توسّل جسته و اثر دیده‌اند، مادر عثمان و دیگری نجم الدین جعفر بن زهدری است که ما قضیّهٔ توسّل آن ها را در یاقوتهٔ هشتم و نهم از عبقریّهٔ یازدهمِ این بساط نقل نموده‌ایم، مراجعه شود.

دوم

آن که از جمله کسانی که در مقام منسوب به حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله فرجه ـ که در وادی السلام نجف اشرف است، توسّل جسته‌اند، اثر ظاهری دیده‌اند؛ یکی مفلوج کاشانی است که ما حکایت آن را در یاقوته سوّم از عبقریّهٔ ششم این بساط نقل نموده‌ایم و دیگری زنی از اهل عامّه به نام ملکه است که ما حکایت آن را در یاقوتهٔ
۲۱۴۲ سوّم از عبقریّهٔ نهمِ این بساط نقل نموده‌ایم، مراجعه شود.

سوم

از جمله کسانی که آن بزرگوار را در مقام مهدی ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ دیده که

در مسجد سهله در سمت قبلهٔ مکان نمازگزاران است، مرد سبزی فروش نجفی است؛ چنان که ما حکایت آن را در یاقوتهٔ چهاردهم از عبقریّهٔ هفتم این بساط نقل نُموده‌ایم، مراجعه شود.

چهارم

در نعمانیّه که بلدی از عراق عرب و ما بین واسط و بغداد است، مقامی به حضرت بقیّةالله ـ عجّل الله فرجه ـ منسوب است.

از جمله کسانی که در آن مقام به شرف لقای آن سرور مشرّف شده، شیخ ابن جواد یا ابن ابی الجواد نعمانی است؛ چنان‌که استادنا المحدّث النوری ـ نوّر الله مرقده ـ در نجم ثاقب [۱] فرموده: عالم افاضل متبحّر نقّاد، میرزا عبدالله اصفهانی معروف به افندی در جلد پنجم کتاب ریاض‌العلما و حیاض‌الفضلا در احوالات شیخ ابن جواد نعمانی گفته: او از کسانی است که قائم ـ عجّل الله فرجه ـ را دیده است و از آن جناب روایت نموده: به خطّ شیخ زین‌الدین علی بن الحسن بن محمد خازن حایری تلمیذ شهید منقولی دیدم که به تحقیق ابن ابی‌الجواد نعمانی مولای ما مهدی علیه السلام را دیده است.

پس بر او عرض کرد: ای مولای من! برای تو در نعمانیّه مقامی است و هم‌چنین در حلّه مقامی است؛ کدام وقت در هر یک از آن‌ها تشریف دارید؟

به او فرمود: شب سه شنبه و روز سه‌شنبه در نعمانیّه و روز جمعه و شب جمعه در حلّه می‌باشم، لکن اهل حلّه در مقام من، به آداب رفتار نمی‌کنند و مردی نیست که در مقام من به ادب داخل شود، ادب کند و بر من و ائمّه علیهم السلام سلام کند و بر من و ایشان دوازده مرتبه صلوات فرستد، آن گاه دو رکعت نماز با دو سوره به جای آورد و در آن دو رکعت با خدای تعالی مناجات کند، مگر آن که خدای تعالی آن چه می‌خواهد به او عطا فرماید.

---

۱. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۵۵۹-۵۵۸؛ ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۱-۲۷۰.

گفتم: ای مولای من، این مناجات را به من تعلیم فرما!

فرمود: «**اللّهمّ قد اخذ التأدیب منّی حتّی مسّنی الضرّ و أنت ارحم الرّاحمین و إن کان ما اقترفته من الذّنوب استحقّ به اضعاف اضعاف ما ادّبتنی به و أنت حلیم ذو اناة تعفو عن کثیر حتّی یسبق عفوك و رحمتك عذابك**». سه مرتبه این دعا را بر من تکرار فرمود تا فهمیدم؛ یعنی آن را حفظ نمودم.

مؤلّف گوید: نعمانیّه بلدی از عراق، بین واسط و بغداد است و ظاهراً شیخ جلیل ابو عبدالله محمد بن محمد بن ابراهیم بن جعفر کاتب، شهیر به نعمانی معروف به ابن ابی زینب تلمیذ شیخ کلینی رحمه‌الله و صاحب تفسیر مختصر که در آیات است و کتاب غیبت که از کتب مشروح مفصّل معتبر است، از اهل آن بلد باشد؛ چنان که شیخ مفید در ارشاد، اشاره فرموده و مخفی نماند که در جمله‌ای از اماکن، محلّ مخصوصی معروف به مقام آن جناب است؛ مثل وادی السلام، مسجد سهله، حلّه، خارج قم و غیر آن.

ظاهر آن است که کسی در آن مواضع به شرف حضور مشرّف یا از آن جناب معجزه‌ای در آن جا ظاهر شده و از این جهت در اماکن شریفهٔ متبرّکه داخل شده و آن‌جا محلّ انس و تردّد ملایکه و قلّت شیاطین است و این خود یکی از اسباب قریب اجابت دعا و قبول عبادات است و در بعضی از اخبار آمده که برای خداوند مکان‌هایی است که دوست دارد در آن جا عبادت شود. امثال این اماکن؛ چون مساجد، مشاهد ائمّه علیهم‌السلام، مقابر امامزادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد، از الطاف غیبیهٔ الهیّه است برای بندگان درمانده، مضطرّ، مریض، مقروض، مظلوم، هراسان، محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرّق قلوب و مشتّت خاطر و مخلّ حواس که به آن جا پناه برند،
۲۱۴۴ تضرّع نمایند، به وسیلهٔ صاحب آن مقام از خداوند مسألت کنند، دوای درد خود را بخواهند، شفا طلبند و دفع شرّ اشرار کنند، بسیار شده که به سرعت، اجابت مقرون شده، با مرض رفتند و با عافیت برگشتند، مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند. با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند.

البتّه هرچه در آداب و احترام آن‌جا بکوشند، بیشتر در آن‌جا خیر بینند و محتمل است همهٔ آن مواضع در جملهٔ آن خانه‌ها داخل باشد چراکه خدای تعالی امر فرموده باید مقام آن‌ها بلند باشد، نام خدای تعالی در آن‌جا مذکور شود و از کسانی که بامداد و پسین در آن‌جا تسبیح حق‌تعالی گویند، مدح فرمود، این مقام بیش از این گنجایش شرح ندارد.

[شیخ حسن عراقی]

۱۸ یاقوته

ذکر تشرف شیخ حسن عراقی

در این باب است که شیخ حسن عراقی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می‌بیند و هنگام تشرّف می‌شناسد.

استاد نا المحدّث النوری در نجم ثاقب فرموده: شیخ عبدالوهّاب بن احمد بن علی الشعرانی در کتاب لواقح الانوار في طبقات السادات الاخیار(۱) که در آخر کتاب، آن را لواقح الانوار القدسیّه فی مناقب العلما و الصوفیّه نام نهاده، گفته: از جمله ایشان شیخ صالح، عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی است که در بالای تپّه و مشرف بر برکهٔ رطلی مدفون است و او قریب صد و سی سال در مصر زندگانی کرد.

یک دفعه من بر سیّدم، ابوالعبّاس حریثی داخل شدم، گفت: شما را به حدیثی خبر دهم که به وسیلهٔ مرا از حینی که جوان بودم تا این وقت امر مرا بشناسید.

گفتیم: آری.

گفت: من جوان اَمردی بودم که در شام عبا می‌بافتم و بر نفس خود مسرف بودم؛
۲۱۴۵ یعنی مشغول معصیّت بودم. روزی در جامع بنی امیّه داخل شدم، دیدم شخصی بر کرسی نشسته و در امر مهدی‌علیه‌السلام و خروج او سخن می‌گوید. دلم از محبّت او سیراب شد و به دعا کردن در سجود خود مشغول شدم که خدای تعالی میان من و او جمع کند. درنگ کردم و قریب یک سال دعا می‌نمودم. پس بعد از مغرب در جامع بودم که

۱، ج۲، ص۱۳۹

ناگاه شخصی بر من داخل شد که بر او عمّامه‌ای مثل عمّامهٔ عجم‌ها و جبّه‌ای از پشم شتر بود.

دست خود را بر کتف من زد و فرمود: در اجتماع با من چه حاجتی داری؟

به او گفتم: تو کیستی؟

فرمود: منم مهدی.

دست او را بوسیدم و گفتم: با من به خانه بیا.

اجابت کرد و فرمود: برای من مکانی را خالی کن که در آن جا احدی غیر تو بر من داخل نشود.

سپس برای او مکانی را خالی کردم. هفت روز نزد من درنگ کرد و ذکر را به من تلقین نمود و به من امر کرد که یک روز، روزه گیرم و یک روز افطار کنم و این که هر شب پانصد رکعت نماز کنم و پهلوی خود را برای خواب به زمین نگذارم، مگر آن که بر من غلبه کند.

آن‌گاه طالب شد که بیرون رود و به من فرمود: ای حسن! بعد از من با احدی مجتمع نشو و تو را کفایت می‌کند آن چه از جانب من برای تو حاصل شد، پس آن جا نیست، الّا آن چه از من به تو رسیده، لذا منّت احدی را بدون فایده متحمّل نشو.

گفتم: سمعاً و طاعتاً. سپس بیرون رفتم که او را وداع کنم.

در عتبهٔ[1] درب مرا نگاه داشت و گفت: از همین جا. چندین سال به همین حالت ماندم.

آن گاه شعرانی بعد از ذکر حکایت سیحات حسن عراقی، گفته که او گفت: من از مهدی علیه السلام عمرش را سؤال نمودم.

۲۱۴۶ فرمود: ای فرزندم! عمر من الان شش صد و بیست سال است و از آن سال تا حال صد سال از عمر من گذشته، پس این مطلب را به سیّد خودم، علی خواص گفتم، او را در عمر مهدی علیه السلام موافقت کرد، نیز شیخ عبدالوهّاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم

---

۱. چهار چوب درب.

کتاب یواقیت و جواهر، بعد از کلماتی در بیان عقاید که در باب چهارم گذشت، گفته: پس عمر او؛ یعنی مهدی علیه السلام تا این وقت که سنهٔ نهصد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال می‌باشد.

[محمدعلی نساج دزفولی]

۱۹ یاقوتة

در این باب است که زاهد متّقی و ناسک منزوی، آقا مشهدی محمد علی نسّاج دزفولی، آن بزرگوار را در غیبت کبرا می‌بینند و حضرت را حین تشرّف می‌شناسد.

به خطّ جناب مستطاب عمدة العلما الأعلام و ثقة المسلمین و الاسلام، آقای آقا میرزا محمد باقر اصفهانی خواهر زادهٔ مرحوم حجّة الاسلام آقای حاج آقا منیر الدین البروجردی الاصفهانی ـ نوّر الله مرقده ـ دیدم بنابر آن چه برای درج در این کتاب مستطاب برای این احقر مکتوب داشته و جناب ایشان از سیّد سند، اجّل أعظم فقیه و علّامه محقّق، وجیه علم الأعلام بحر القمقام الثقة العدل الزکی، آقای حاج میرزا محمد تقی ـ طاب ثراه ـ نقل فرموده‌اند و جناب ایشان هم از ثقهٔ معتمد جلیل صالح، حاجی خواجه طاهر شوشتری، از تجّار مهم که فعلاً هم در اصفهان در قید حیات می‌باشند، از شخص تاجر ثقه معتمد حاج محمد علی نام نقل فرموده‌اند که گفت: روزی میان بازار بودم، شخصی تاجر، حاج محمد حسین نام به من رسید و سؤال کرد: اهل کجایید؟

گفتم: اهل دزفول. چون این را شنید، با من به مصافحه و معانقه و اظهار محبّت پرداخت و گفت: امشب برای غذا منزل من بیایید. من قدری خوف کردم که بلا سابقه منزل او بروم و تأمّل نمودم. این مطلب را از حال من دریافت و گفت: اگر خوف دارید، کسی را با خود بیاورید، مانعی ندارد. من وعده دادم و او نشانی خانه را داد.

شب که رفتم، دیدم تشریفات و تدارک زیاد به جا آورده، به من گفت: سبب اظهار محبّت من به شما به این کیفیت، آن است که من از دزفول شما فیض عظیمی برده‌ام:

چون شنیدم شما از اهل آنجایید، خواستم قدری تلافی آن را برای شما کرده باشم و آن فیض، این است که من تموّل زیاد دارم ولی هیچ اولاد نداشتم، به این سبب محزون بودم و غصّه داشتم، تا آن که به کربلا و نجف مشرّف شدم. آن جا از اهل علم سؤال کردم: برای حاجت مهم چه توسّلی این جا مؤثّر است؟

گفتند: شب چهارشنبه، عمل در مسجد سهله از مجرّبات است که موجب توجّه امام عصر عليه السلام می‌شود. مدّتی شب‌های چهارشنبه آن جا می‌رفتم و عمل آن جا را به نحوی که تعلیم کردند، به جا می‌آوردم، تا آن که شبی در خواب، کسی به من فرمود: جواب مقصد تو پیش مشهدی محمد علی نسّاج در شهر دزفول است و من تا آن روز اسم دزفول را نشنیده بودم. از بعضی نام و راه آن را پرسیدم، سپس به آن جا مسافرت کردم، چون نزدیک صبح رسیدم، به نوکر خود گفتم: من می‌خواهم کسی را در این شهر پیدا کنم، تو در منزل بمان، اگر هم دیر کردم در جستجوی من بیرون میا تا خودم بیایم. تا عصر در هر کوچه و محلّه‌ای رفتم و مشهدی محمد علی نسّاج را جستجو کردم، کسی او را نمی‌شناخت، آخر الامر به کوچه‌ای رسیدم، از کسی پرسیدم، گفت: سر این کوچه دکّان او است.

وقتی رسیدم، دیدم دکّان بسیار کوچکی دارد، نشسته بود؛ به مجرّد آن که مرا دید، گفت: حاج محمد حسین! سلام علیك! خداوند چند اولاد پسر به تو مرحمت می‌کند و عدد آن‌ها را هم گفت و به همان عدد هم اولاد پیدا کردم. من بسیار متعجّب شدم که بلا سابقه مرا شناخت و مقصد مرا گفت.

درب دکّان او نشستم، دانست که غذا نخورده‌ام. یک سینی چوبی با کاسه‌ای چوبی آورد که در آن قدری ماست با دو نان جو بود. چون خوردم و نماز خواندم، اظهار کردم که من امشب مهمان می‌باشم. گفت: حاجی! منزل من همین جا است و هیچ رو انداز ۲۱۴۸
ندارم. گفتم: من به همین عبای خود اکتفا می‌کنم. پس اجازه داد. چون شب شد، دیدم اوّل مغرب اذان گفت و نماز مغرب و عشا را خواند و بعد از آن همان سینی و کاسه را آورد با ماست و چهار دانه نان جو و بعد از صرف غذا خوابید. من هم خوابیدم تا اوّل

اذان فجر. برخاست و اذان گفت و نماز خواند و نشست سر کار خود.

پس من پرسیدم که شما مرا و اسم و مقصد مرا از کجا دانستی؟

گفت: حاجی به مقصد خود رسیدی، دیگر چه کار داری؟ من اصرار کردم. پس به من گفت: می‌بینی این خانه عالی را از دور، منزل یکی از اعیان لرها است. هر سال پنج شش ماه می‌آید این جا و چند سرباز با او است. در میان آن ها سربازی لاغر اندام بود، پیش من آمد و گفت: تو در امر نان خود چه می‌کنی؟

گفتم: اوّل سال به قدر روزی چهار دانه نان جو که لازم دارم می‌خرم و آرد می‌کنم و از آن، هر روز می‌دهم طبخ می‌کنند.

گفت: ممکن است من هم پول بدهم همان قدر هم برای من تهیّه کنی. قبول کردم و او هر روز می‌آمد چهار دانه نان جو می‌گرفت از من، تا آن که یک روز ظهر دیدم نیامد. قدری طول کشید، رفتم از رفقای او پرسیدم. گفتند: امروز کسالت پیدا کرده و در مسجد خوابیده. من رفتم در آن مسجد، او را دیدم و احوالش را پرسیدم، گفت: من امروز تا فلان ساعت از دنیا می‌روم و کفن من در فلان جا است؛ تو در دکّان مواظب باش. شب هر کس آمد تو را طلبید، او را اطاعت کن و هر چه از جو پیش تو ماند، برای خود بردار. پس من آمدم در دکّان، چند ساعتی که از شب گذشت. کسی آمد و مرا صدا زد. من برخاستم و با او تا در مسجد آمدم، او از دنیا رفته بود.

امر فرمود: او را با کفن برداشتیم، آوردیم بیرون شهر نزدیک چشمهٔ آبی. دستور دادند تا از غسل و کفن و دفن او فارغ شدیم، ایشان رفتند. من هم برگشتم درب دکّان خود، بدون آن که سؤالی از ایشان بنمایم. پس تقریباً یک ماه گذشت، یک شب دیدم کسی مرا صدا می‌زند. در را گشودم، فرمود: تو را طلبیده‌اند. من برخاستم و با ایشان تا
۲۱۴۹ بیرون شهر آمدم، در صحرای وسیعی، دیدم جمع بسیاری از آقایان نشسته‌اند دور یکدیگر و آن موقع شب صحرا روشن و مصفّا بود که به وصف نمی‌آید. پس آن آقایی که میان آن ها از همه محترم‌تر بود، به من فرمودند که می‌خواهم تو را به جای آن سرباز نصب کنم، برای حقّ آن خدمتی که در امر تهیّهٔ نان او به او کردی. من چون ملتفت واقع

مطلب نبودم، عرض کردم: من کجا از عهدهٔ سربازی برمی‌آیم و این چه کاری است، خیلی ترقّی کند منصب سلطانی پیدا می‌کند.

فرمود: امر چنان نیست که تو گمان کردی.

شخصی که با ایشان آمده بود، فرمود: این بزرگوار حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ می‌باشند.

آن گاه عرض کردم: سمعاً و طاعتاً.

فرمودند: تو را به جای او گماشتم، به جای خود باش! هر موقع فرمانی به تو دادیم انجام دهی. من برگشتم، یکی از فرمان‌ها این پیغام بود که در امر اولاد به تو دادم والسّلام.

[جعفر نعل بند اصفهانی]

۲۰ یاقوتة

تشرّف استاد جعفر اصفهانی

در این باب است که جناب دیانت مآب تقوا ایاب، استاد جعفر نعل بند اصفهانی، آن جناب را در غیبت کبرا می‌بیند و هنگام تشرّف حضرت را می‌شناسد.

ایضاً به خطّ آقای معظّم له در قضیّهٔ سابق دیدم و برای این حقیر نقل فرمودند: در ارض اقدس خراسان، روز یک‌شنبه، هفتم ماه شعبان از سنهٔ هزار و سی صد و شصت هجری، مولای معظّم مسدّد و سیّد اجلّ سند، سیّد العلما الأعلام سلیل السادات الفخام العظام، التقی الزکی النقی، آقای حاج میرزا محمد علی گلستانهٔ اصفهانی موطناً و خراسانی مسکناً ـ دامت برکاته العالیه ـ فرمودند: عموی من ـ فردوس و ساده ـ سیّد سند صالح آقای آقا سیّد محمد علی ـ طاب ثراه ـ برای من نقل فرمودند: زمان ما در
۲۱۵۰ اصفهان شخصی جعفر نام، نعل بند بود، او صحبت هایی می‌کرد که موجب طعن و ردّ مردم بر او شده بود، مثل آن که به طیّ الأرض به کربلا رسید یا مردم را به صورت‌های مختلف دیدن و یا درک شرف خدمت حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ را نمودن و بر حسب بد حرفی مردم، او هم آن صحبت ها را ترک نمود، تا آن که روزی

برای زیارت مقبرهٔ متبرّکهٔ تخت فولاد می‌رفتم؛ بین راه دیدم جعفر نعل بند هم می‌رود.

نزدیک او رفتم، گفتم: میل داری در راه با هم باشیم.

گفت: چه ضرر دارد، با هم صحبت می‌کنیم، زحمت راه را هم نمی‌فهمیم.

قدری با هم صحبت کردیم، سپس پرسیدم: این صحبت‌ها که از تو نقل می‌کنند چیست؟ صحّت دارد یا نه؟

گفت: آقا از این مطلب بگذرید.

اصرار کردم و گفتم: من که بی‌غرضم، مانعی ندارد بگویی.

گفت: آقا شرح حال من آن است که از پول کسب نعل بندی خود، بیست و پنج سفر کربلا مشرّف شدم و همه را برای روز عرفه می‌رفتم، در سفر بیست و پنجم در بین راه، شخصی یزدی با من رفیق شد.

چند منزل که رفتیم، مریض شد و کم کم مرض او شدّت کرد، سپس به یک منزلی رسیدیم که خوفناک بود و به این سبب دو روز قافله را در کاروانسرا نگاه داشتند تا قافله‌های دیگر برسد و جمعیّت زیادتر شوند، آن گاه حال او زیاد سخت شد و به موت مشرّف گردید.

روز سوّم که قافله خواست حرکت کند، در امر رفیق مریض خود متحیّر ماندم که چگونه او را به این حال، تنها بگذارم و مسؤول خدا شوم و چگونه بمانم و زیارت عرفه که بیست و چهار سال برای درک آن جدّیت تمام داشتم، از من فوت شود.

آخر الامر بعد از فکر بسیار، بنایم بر رفتن شد، مقارن حرکت قافله پیش او رفتم و گفتم: من می‌روم و دعا می‌کنم، خداوند تو را هم شفا مرحمت می‌فرماید.

چون این را شنید، اشکش ریخت و گفت: من یک ساعت دیگر می‌میرم، صبر کن و چون مُردم، خرجین و اسباب و الاغ من همه مال تو باشد. مرا با همین الاغ به کرمانشاه برسان و از آن جا هم به هر نحو که راحت باشد مرا به کربلا برسان!

وقتی این حرف را زد و گریهٔ او را دیدم، دلم به حال او رقّت کرد و از جا کنده شد،

ماندم و قافله رفت. قدری که گذشت، مُرد.

او را بر الاغ بستم و حرکت کردم. چون از کاروانسرا بیرون رفتم، دیدم قافله پیدا نیست، ولی گرد و غبار آن‌ها را از دور می‌دیدم. تا یک فرسخ راه رفتم، به هر نحوی میّت را بر الاغ می‌بستم، قدری که می‌رفتم می‌افتاد و هیچ قرار نمی‌گرفت، مع ذلک خوف تنهایی بر من غلبه کرد، آخر دیدم نمی‌توانم او را ببرم و حالم زیاد پریشان شد.

ایستادم، به جانب حضرت سیّدالشهدا ـ صلوات الله علیه ـ توجّه کردم و با چشم گریان عرض کردم: آقا! آخر من با این زایر شما چه کنم. اگر او را در این بیابان بگذارم که مسؤول خدا و شما هستم و اگر بخواهم او را بیاورم که نمی‌توانم و درمانده شده‌ام.

در این حال دیدم چهار نفر سوار پیدا شدند، سوار بزرگ‌تری که میان آن‌ها بود؛ فرمود: جعفر با زایر ما چه می‌کنی.

عرض کردم: آقا چه کنم در کار او درمانده‌ام.

سه نفر دیگر پیاده شدند، یک نفر آن‌ها نیزه‌ای در دست داشت، نیزه را در گودال آبی که خشک شده بود، فرو برد، آب جوشید و گودال پر شد، سپس میّت را غسل دادند، بزرگ‌تر آن‌ها ایستاد و با ما بر او نماز خواند، آن گاه او را محکم برالاغ بستند و ناپدید شدند.

من رو به راه آوردم و می‌رفتم، یک بار دیدم از قافله‌ای گذشتم که پیش از ما حرکت کرده بودند؛ پیش افتادم، تا آن که دیدم به قافله‌ای رسیدم که آن‌ها هم پیش از آن قافله حرکت کرده بودند.

طولی نکشید دیدم به پل سفید نزدیک کربلا رسیدم و در تعجّب و حیرت بودم که این چه واقعه‌ای است، سپس او را بردم و در وادی ایمن دفن کردم.

۲۱۵۲ تقریباً بعد از بیست روز دیگر، قافلهٔ ما رسیدند، هر یک از اهل قافله می‌پرسیدند تو کی و چگونه آمدی؟

من برای بعضی به اجمال و برای بعضی به شرح می‌گفتم و آن‌ها تعجّب می‌کردند تا روز عرفه شد، من به حرم مطهّر رفتم و مردم را به صورت حیوانات مختلف از قبیل

گرگ، خوک، میمون و غیره‌ها و جمعی را هم به صورت انسان می‌دیدم.

پس از شدّت وحشت‌زدگی برگشتم. تا قبل از ظهر رفتم، باز به همان حالت می‌دیدم و برگشتم، بعد از ظهر باز رفتم، همان طور مشاهده کردم، فردا که رفتم، همه را به همان صورت انسان دیدم.

بعد از این سفر چند سفر دیگر مشرّف شدم، باز روز عرفه مردم را به صورت حیوانات مختلف و در غیر آن روز به همان صورت انسان می‌دیدم، به این سبب تصمیم گرفتم دیگر برای عرفه مشرّف نشوم و چون این امور و وقایع را برای مردم نقل می‌کردم، طعن و بدگویی می‌کردند و می‌گفتند: برای یک سفر زیارت رفتن، چه ادّعاها می‌کند و لذا من به کلّی نقل این وقایع را ترک کردم تا آن که شبی با عیالم مشغول غذا خوردن بودم، دیدم صدای در بلند شد.

رفتم و در را باز کردم، دیدم شخصی می‌فرمایند: حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ تو را طلبیده است.

به همراه ایشان تا در مسجد جمعه رفتم، دیدم منبر بسیار بلندی در صفّه‌ای بود و آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ بالای منبر تشریف داشتند؛ آن صفّه هم مملوّ از جمعیّت بود و آن‌ها در لباس عامّه مانند شوشتری‌ها بودند.

من متفکّر شدم از میان این جمعیّت، چگونه می‌توانم خدمت ایشان برسم.

پس به من توجّه فرمودند و صدا زدند: جعفر بیا! من تا مقابل منبر رفتم.

فرمودند: چرا آن‌چه در راه کربلا دیدی، برای مردم نقل نمی‌کنی.

عرض کردم: آقا! من نقل می‌کردم، از بس مردم بدگویی کردند نقل آن ها را ترک کردم.

۲۱۵۳ فرمود: تو کاری به حرف مردم نداشته باش، نقل کن آن چه دیدی، نقل کن تا مردم بفهمند که ما چه نظر مرحمت و لطفی با زایر جدّم حضرت سیّدالشهدا ـ صلوات الله علیه ـ داریم.

[تشرّف یافتگان دیگر]

تذنیبٌ کالتّذهیب

بدان که در این عبقریّه، کسانی که در غیبت کبرا خدمت سراسر سعادت حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر مشرّف شده‌اند و آن سرور را در حین تشرّف شناخته‌اند، کیفیّت تشرّف و نحوهٔ ملاقات ایشان به نحو تفصیل ذکر شده و بسا در کلمات اخیار و کتب علمای ابرار دیده می‌شود، اشخاصی نام برده شده که خدمت آن بزرگوار در این غیبت مشرّف شده و در حین تشرّف، حضرتش را شناخته‌اند امّا کیفیّت تشرّف و نحوهٔ ملاقات ایشان به نحو تفصیل ذکر نشده، بلکه فقط مرقوم داشته‌اند که فلانی به نحو اجمال خدمت آن بزرگوار مشرّف شده، پس خوش داشتم در دنبالهٔ اشخاص اولیّه تعمیماً للعائده و تتمیماً للفائده، بعضی از این اشخاص را نیز نام برده باشم، لذا عرضه می‌دارم.

۱ ـ **از جملهٔ** آن‌ها کسی است که سیّد محمد موسوی معروف به میر لوحی در اربعین خود که آن را کفایة المهتدی نام نهاده، ذکر کرده: تنها میان من و خداست که دردمندی را می‌شناسم که مکرّر آن حضرت را دیده و زمانی به مرضی مهلک گرفتار بود و آن حضرت او را شفای کامل کرامت فرمود.

۲ ـ **از جمله** جمال الصالحین سیّد بن طاوس ـ قدّس الله سره ـ در رسالهٔ مواسعه و مضایقه می‌فرماید: از کسی که اسم او را نمی‌برم، شنیدم که مواصلتی میان او و مولای ما مهدی ـ صلوات الله علیه ـ بود که اگر ذکر آن روا بود، هر آینه چند جزء می‌شد که بر وجود مقدّس آن جناب، حیات و معجزهٔ او دلالت دارد.[1]

۳ ـ **از جمله** سیّد معظم مذکور ـ طاب ثراه ـ در کتاب فرج الهموم في معرفة نهج
الحلال و الحرام من النجوم فرموده: به تحقیق در زمان خود جماعتی را درک کردم که ۲۱۵۴
ذکر می‌کردند: مهدی ـ صلوات الله علیه ـ را مشاهده نمودند و در میان ایشان کسانی بودند که از جانب آن حضرت حامل رقعه‌ها و عرایض‌ها شده بودند که بر آن جناب

---

۱. فوائد المدینة، ص ۹۱.

عرض شده بود و ذیل آن قضیّهٔ کسی است که در خواب و بیداری خدمتش مشرّف شده و در یاقوتهٔ بیست و یکم عبقریّهٔ نهم ذکر شده است.»[1]

۴ـ از جمله سیّد اجل علی بن طاوس در کتاب فرج الهموم می‌فرماید: از این جمله است خبری که برای من معلوم شده، از کسی که راستی او برایم در آن چه آن را ذکر می‌کنم محقّق شده، گفت: از مولای خود مهدی علیه السلام مسألت کرده بودم که مرا رخصت دهد از کسانی باشم که به صحبت و خدمت آن جناب در زمان غیبتش مشرّف‌اند و به کسانی از بندگان و خاصّانش اقتداکرده باشم که آن جناب را خدمت می‌کنند و بر این مقصود خود، احدی از عباد را مطّلع نکرده بودم.

پس نزد من حاضر شد ابن رشید ابوالعبّاس واسطی که سابقاً ذکر شد روز پنج‌شنبه بیست و نهم رجب‌المرجّب سنهٔ شش‌صد و سی و پنج نزد من حاضر شد و به من گفت: ابتدا از نفس خود، به تو می‌گویند ما جز مهربانی با تو قصدی نداریم. پس اگر نفس خود را بر صبر کردن توصیه کنی، مراد حاصل می‌شود.

به او گفتم: این سخن را از جانب که می‌گویی؟

گفت: از جانب مولای ما مهدی ـ صلوات الله علیه ـ.»[2]

از جمله ایضاً سیّد عظیم الشأن بنابر نقل نجم ثاقب در کتاب جمال الأسبوع[3] از شخصی روایت کرده که او حضرت صاحب الزمان علیه السلام را مشاهده نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت می‌کرد و این مشاهده، روز یک شنبه که روز امیرالمؤمنین علیه السلام است، در بیداری بود نه در خواب؛ «السّلام علی الشّجرة النبویّة و الدّوحة الهاشمیّة المضیئعة المثمرة بالنبوّة المونقة بالأمامة السّلام علیك و علی ضجیعیك آدم علیه السلام و نوح علیه السلام السّلام علیك و علی اهل بیتك الطّیّبین الطّاهرین السّلام علیك و علی الملائكة المحدقین بك و الحافّین بقبرك یا مولای یا امیرالمؤمنین علیه السلام هذا یوم الأحد و هو یومك و باسمك و أنا ضیفك فیه و جارك

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۵۴.
۲. همان.
۳. جمال الاسبوع بعمل المشروع، ص ۳۸.

فأضفنی یا مولای و أجرنی فانّك کریم تحبّ الضّیافه و مأمور بالاجاره فافعل ما رغبت إلیك فیه و رجوته منك بمنزلتك و آل بیتك عند الله و منزلته عندکم و بحقّ ابن عمّك رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و علیکم اجمعین».

در آن کتاب است که مؤلّف گوید: نسبت ایّام هفته به حجج طاهرین ـ صلوات الله علیهم ـ به حسب اعمال و اورادی که باید نزد ایشان به آن‌ها متوسّل شد، به جهت رسیدن به منافع داخلی و خارجی دنیوی و اخروی و دفع بلاهای آسمانی و زمینی و سرور شیاطین انسی و جنّی مختلف رسیده‌است.

امّا در زیارات و توسّل به سلام و ثنا گویی و مدحت به نحوی است که سیّد بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع ذکر نموده: شنبه منسوب به رسول خدا صلی الله علیه و آله است، یک‌شنبه به امیرالمؤمنین علیه السلام، دوشنبه به امام حسن و سیّدالشهدا علیهما السلام، سه شنبه به حضرت سجّاد و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام، چهارشنبه به حضرت کاظم، امام رضا، امام محمد تقی و امام علی النقی علیهم السلام، پنج‌شنبه به امام حسن عسکری علیه السلام و روز جمعه به امام عصر و ناموس دهر، صاحب الزمان ـ صلوات الله علیه ـ منسوب و به اسم او است و آن، روزی است که در آن ظاهر خواهد شد. برای هر روز زیارتی ذکر نموده و در هر یک از آن‌ها به این مطلب اشاره شده که امروز، روز شماست و من در این روز، میهمان شمایم و به شما پناه آوردم، مرا ضیافت کنید و پناه دهید. این ترتیب با دو روایت مطابق است که هر دو از امام علی النقی علیه السلام روایت شده؛ یکی را شیخ صدوق از صقر بن ابی دلف و دیگری را قطب راوندی از ابی سلمان بن ارومه نقل نموده.

در خبر اوّل، صقر می‌گوید: به آن جناب گفتم: ای سیّد من! حدیثی است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده شده و معنی آن را نمی‌دانم؟

۲۱۵۶ فرمود: آن حدیث کدام است؟

گفتم: با روزها دشمنی مکنید که با شما دشمنی خواهند کرد.

فرمود: آری روزها ماییم. مادامی که آسمان ها و زمین برپاست، شنبه اسم رسول خدا صلی الله علیه و آله است و به همان نسق ذکر نمود تا آن که فرمود: جمعه پسر پسر من است که

اهل حقّ به سوی او جمع می‌شوند، معنی روزها این است، در دنیا با ایشان دشمنی نکنید که در آخرت با شما دشمنی می‌کنند.»[1]

در خبر دوّم بعد از سؤال از حدیث مذکور، در جواب فرمود: آری، روزها ماییم؛ به درستی که برای حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله تأویل است. امّا شنبه، رسول خدا صلی الله علیه و آله ...»[2] تا آخر. از این خبر معلوم می‌شود کنایه بودن اسامی ایّام هفته از آن نام‌های مبارک منافات ندارد که ظاهر آن نیز مراد باشد که تفأل بد کردن به روزی، تطیّر و دشنام دادن به آن، برای تأثیر بد آن باشد؛ چنان که علّامه مجلسی رحمه الله احتمال داده و آن بعید است، چون خود، مکرّر بعضی از این ایّام را مذمّت می‌فرمودند یا دشمنی کردن با روز عمل بد کردن و معصیت نمودن در آن است، پس او دشمنی خواهد کرد به این که روز قیامت بر آن عمل بد شهادت دهد.

در دعای صباح صحیفهٔ کامله[3] است: «**و هذا یوم حادث جدید و هو علینا شاهد عتید أن احسنّا ودّعنا بحمد و ان اسائنا فارقنا بذّم**»، اگر چه شارحین صحیفه در این عبارت، تأویلات بعید کرده‌اند که ذکر آن مناسب نیست و مخفی نماند که در این دو خبر ذکری از صدیقهٔ طاهره علیها السلام نشده، لکن ابن طاوس رحمه الله بعد از زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در یک شنبه زیارتی برای آن معظّمه ذکر نموده و محتمل است که از خبری دیگر استفاده فرموده و ما ان شاء الله؛ زیارت حضرت حجّت علیه السلام در روز جمعه را در باب یازدهم ذکر می‌کنیم.

امّا در توسّل به حضرت رسول و ائمّه ـ صلوات الله علیهم ـ به وسیلهٔ نماز، بردن هدیهٔ نماز نزد ایشان ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ به روایت شیخ طوسی ـ رحمة الله علیه ـ در مصباح[4] تقسیم آن به حسب ایّام هفته چنین است که از روز جمعه شروع می‌کند و هشت رکعت نماز می‌خواند؛ چهار رکعت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و چهار

---

۱. معانی الاخبار، ص ۱۲۴-۱۲۳.
۲. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۱۳-۴۱۲.
۳. صحیفه سجادیه، ذیل دعای ششم.
۴. مصباح المتهجد، ص ۳۲۲

رکعت برای فاطمهٔ زهرا علیها السلام هدیه می‌کند.

شنبه، چهار رکعت برای امیرالمؤمنین علیه السلام.

یک‌شنبه، چهار رکعت برای حضرت مجتبی علیه السلام.

دوشنبه، چهار رکعت برای حضرت سیّدالشهدا علیه السلام.

سه شنبه، چهار رکعت برای حضرت سجّاد علیه السلام.

چهارشنبه، چهار رکعت برای حضرت باقر علیه السلام.

پنج‌شنبه، چهار رکعت برای حضرت صادق علیه السلام.

جمعه، هشت رکعت؛ چهار رکعت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و چهار رکعت برای حضرت صدیقهٔ طاهره علیها السلام.

شنبهٔ دیگر، چهار رکعت برای امام رضا علیه السلام و به همین ترتیب تا روز پنج شنبه چهار رکعت برای حضرت حجّت علیه السلام، این از اعمال نفیس است.

در خبر دیگر که در آن ذکر این نماز هدیه شده، فرمودند: کسی که نماز خود را، چه فریضه چه نافله برای رسول خدا، امیرالمؤمنین و اوصیا بعد از او ـ صلوات الله علیهم ـ قرار دهد، خداوند ثواب نمازش را اضعاف مضاعفه، مضاعف می‌کند تا نفس قطع شود و پیش از آن که روح از بدنش مفارقت کند، به او می‌گویند: ای فلان! دلت خوش و چشمت روشن باد به آن‌چه خدای تعالی برای تو مهیّا کرده است و برای تو گوارا باد آن‌چه را به آن رسیدی. بهتر است که در این نمازها، تسبیح رکوع و سجود را سه مرتبه بگوید و پس از آن بگوید: «و صلّی الله علی محمّد و آله الطیّبین الطّاهرین» و بعد از هر دو رکعت بگوید: «اللّهمّ أنت السّلام و منك السّلام و إلیك یَعودُ السّلام حیّنا ربّنا منك بالسّلام اللّهم انّ هذه الرّکعات هدیّة منّی إلی فلان بن فلان» و به جای فلان بن فلان، نام آن حجّت را ببرد که هدیه برای او است؛ «فَصَلِّ علی محمّد و آل محمّد و بلّغه ایّاها و اعطنی افضل املی و رجائی فیك و في رسولك صلواتك علیه و آله و فیه»؛ آن گاه هر چه را خواستی، دعا کن! ۲۱۵۸

مخفی نماند برای ایّام ماه نیز تقسیمی منسوب به ایشان است که در هر روز باید

خوانده شود و تسبیحی که به آن حجّت مختصّ است که آن روز، منسوب به او است و سیّد فضل الله راوندی در کتاب دعوات [۱] آن تسبیح‌ها را نقل کرده، تسبیح حضرت حجّة علیه السلام از روز هجدهم ماه است تا آخر ماه و آن این است: «**سبحان الله عَدَدَ خلقه سبحان الله رضا نفسه سبحان الله مداد کلماته سبحان زنة عرشه و الحمد لله مثل ذلك**».

۶ـ از جمله آیت الله علامه حلّی رحمه الله در کتاب منهاج الصّلاح می‌فرماید: نوع دیگری از استخاره است که آن را از والد فقیه خود، سدید الدین یوسف بن علی بن المطهّر از سیّد رضی‌الدین محمد آوی حسینی رحمه الله از صاحب‌الامر علیه السلام روایت کردم و آن چنین است که فاتحة الکتاب را ده مرتبه بخواند، اقلّ آن سه مرتبه و پست‌تر از آن یک مرتبه آن گاه ده مرتبه انّا انزلناه و سپس سه مرتبه این دعا را بخواند:

«**اللّهمّ انّی استخیرك لعلمك بعواقب الأمور و استشیرك بحسن ظنّی بك في المأمول و المحذور اللّهمّ ان کان الأمر الفلانیّ قد نیطت بالبرکة اعجازه و بوادیه و حفّت بالکرامة ایّامه و لیالیه فخرلی فیه خیرة تردّ شموسه ذلولاً و تقعّص ایّامه سرور اللّهمّ امّا امر فأتمر و امّا نهیٌ فانتهی اللّهمّ انّی استخیرك برحمتك خیرة في عافیة**»؛

آن‌گاه یک قبضه از قطعهٔ تسبیح بردارد و حاجت خود را از خاطر بگذارند و بیرون بیاورد، اگر عدد آن قطعه جفت باشد، آن افعل است؛ یعنی بکن و اگر فرد باشد، لا تفعل است؛ یعنی نکن یا به عکس؛ یعنی این علامت خوبی و بدی، بسته به قرارداد استخاره کننده است [۲] و شیخ شهید اوّل در ذکری [۳] فرموده: یکی از اقسام استخاره، استخاره به عدد است و این قسم در عصرهای گذشته، پیش از زمان سیّد کبیر، عابد رضیّ‌الدین محمد آوی حسینی، مجاور مشهد مقدّس غروی ـ رضی الله تعالی عنه ـ مشهور نبود و من روایت می‌کنم یا در روایت این استخاره از او و سایر مرویّات، از

۱. الدعوات، ص ۹۴.
۲. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۱ و ج ۸۸، ص ۲۴۸.
۳. الذکری، ص ۲۵۳.

مشایخ خود، از شیخ کبیر فاضل جمال الدین بن المطهّر از والدش، از سیّد رضی، از صاحب الامر علیه السلام اذن دارم.

علّامه مجلسیرحمه الله در رسالهٔ مفاتیح الغیب فرموده: والد مرحوم فقیر از شیخ عظیم‌الشأن جلیل القدر، شیخ بهاءالدین محمد ـ علیهما الرحمه و الرضوان و الغفران ـ نقل می‌فرمود: ما دست به دست از مشایخ خود شنیده‌ایم که در طریق استخارهٔ تسبیح، از **حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه** ـ روایت می‌کردند که سه مرتبه بر محمد و آل محمد صلوات بفرستند، تسبیح را بگیرند و دو تا دو تا بشمارند، اگر تک می‌ماند، خوب و اگر جفت می‌ماند، بد است و والد مبرور مغفور رحمه الله اکثر اوقات در اموری که در آن استعجالی داشتند، به این روش استخاره می‌کردند.

۷ـ **از جمله** شیخ محدّث جلیل و عالم نبیل، منتجب الدین علی بن عبید الله بن حسن بن حسین بن حسن بن حسین ـ رحمة الله علیهم اجمعین ـ صاحب اربعین معروف در کتاب منتخب که در ذکر علمای متأخّر، از عهد شیخ طوسی ـ رضوان الله علیه ـ تا عصر خوداست، فرموده: ثائر بالله بن مهدی بن ثائر بالله حسنی جیلی زیدی بود و او مدّعی امامت طایفهٔ زیدیّه شد، در شهر جیلان خروج کرد، آن گاه مستبصر شد و مذهب طایفهٔ امامیّه را اختیار نمود و روایت احادیث برای اوست و مدّعی بود او حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ را مشاهده کرده و از آن جناب نیز روایت می‌کرد.»[1]

۸ـ **از جملهٔ آن ها** نیز در آن کتاب شریف فرموده: شیخ ثقه ابوالمظفّر.

در بعضی نسخ ابوالفرج علی بن حسین حمدانی ثقه است، شاخص و محلّ نظر طایفهٔ امامیّه در مذهب بود و او از سفرای حضرت بقیّة الله صاحب الامر علیه السلام است، شیخ مفید ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان حارثی بغدادی رحمه الله را درک نمود و به
۲۱۶۰ مجلس درس جناب سیّد مرتضی ـ رضوان الله علیه ـ و شیخ موفّق، ابی جعفر طوسی نشست، بر شیخ مفید رحمه الله قرائت کرد ولی بر آن دو بزرگوار قرائت ننمود. و الدم مرا از والد خود و از تألیفات او خبر داد، یعنی به این طریق اجازه دارم روایات و کتب او را

---

۱. الفهریست منتجب الدین، ص ۴۵-۴۴؛ ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۷۷.

روایت نمایم و نقل کنم.

کتاب الغیبه، السنه، الزاهد فی الاخبار، المنهاج و کتاب الفرایض، از آن‌هاست، ظاهر آن است که مراد او از نشستن شیخ مذکور در مجلس درس سیّد و شیخ، نیابت کردن او از ایشان در تدریس و تعلیم بود، نه استفاده؛ چنان که از کلام اخیر معلوم می‌شود، والله العالم.

۹ـ **از جمله** نیز در آن‌جاست که جناب ابوالحسن علی بن محمد بن ابی‌القاسم العلوی الشهرانی، رحمه‌الله عالم صالحی است و او حضرت بقیه الله صاحب الامر ـ صلوات‌الله علیه و علی آبائه ـ را مشاهده نمود و از آن جناب احادیثی روایت می‌کند.[۱]

۱۰ـ **از جمله** آیت الله علامه حلّی در کتاب ایضاح الاشتباه[۲] فرموده: به خطّ صفی الدین بن محمد یافتم که فرمود:

برهان الدین قزوینی ـ وفقّه الله تعالی ـ مرا خبر داد که فرمود: شنیدم سیّد فضل الله راوندی می‌فرماید: امیری وارد شد که به او عُکبر می‌گفتند، یکی از ما گفت: او عَکبر بفتح عین است.

سیّد فرمود: چنین نگویید، بلکه عُکبُر ـ بضمّ عین و با است ـ و شیخ اصحاب ما، هارون بن موسی التلعُکبری ـ بضمّ عین و با ـ هم، چنین است و فرمود: در قریه‌ای از قرای همدان که به آن ورشید می‌گویند، اولاد این عکبر هستند که اسکندر بن دربیس بن عکبر از ایشان است، او از امرای صالحین و از کسانی بود که چند دفعه خدمت **حضرت قائم ـ صلوات الله علیه ـ** شرفیاب شد، نیز از سیّد فضل الله نقل کرد: عکبر، ماوی، دبیان و دربیس در عراق، امرای شیعه بودند و وجوه ایشان و متقدّم ایشان و از کسانی که خنصر؛ یعنی انگشت کوچک بر او عقد می‌شد، اسکندری است که پیش‌تر ذکر شد، انتهی.

---

۱. ر.ک: الفهرست منتجب الدین، ص ۷۸.

۲. الایضاح الاشتباه، ص ۳۱۵.

مراد از عقد خنصر بر او، مقام بزرگی و جلالت قدر او نزد خلق است کـه هـرگاه بخواهند بزرگان را بشمارند، به او ابتدا کنند؛ چون رسم است که مردم در مقام شمردن با انگشتان، با انگشت کوچک شروع کنند و آن را اوّلاً عقد کنند، عالم جلیل نبیل، شیخ منتجب الدین در رجال خود فرموده: امیر زاهد، صارم الدین اسکندر بن دربیس بـن عکبر و رشیدی خرقانی، از اولاد مالک بن حارث اشتر نخعی رحمه الله صالح و ورع و ثـقه است.

نیز در آن جـا فـرموده: امـرای زهّـاد، تـاج الدیـن مـحمود، بـهاءالدیـن مسـعود و شـمس‌الدیـن مـحمد، فـرزندان امـیر زاهـد صـارم‌الدین اسکـندر بـن دربـیس فـقهای صلحایاند و آن سه نفر که در ایضاح نقل کرده، از اعیان علما و بزرگان فقها و صاحب تصانیف معروفه‌اند.

۱۱ـ **از جمله** سیّد جلیل مقدّم، سیّد فضل الله راوندی در کتاب دعوات[۱] از بعضی از صالحین نقل کرده که او گفت: زمانی، برخاستن برای نماز بر من صعب شده بود و این امر مرا محزون کرده بـود؛ پس حـضرت صـاحب الزمـان ـ صـلوات الله عـلیه ـ را در خواب دیدم، به من فرمود: بر تو باد به آب کاسنی! به درستی که خداوند این کار را بر تو آسان می‌کند. آن شخص گفت: من بسیار آب کاسنی خوردم؛ برخاستن برای نماز بر من سهل شد.

۱۲ـ **از جمله** محدّث جلیل شیخ حرّ عاملی در کتاب اثبات الهداة بـالنصوص و المعجزات[۲] فرموده: به تحقیق جماعتی از ثـقات اصـحاب، بـه مـن خـبر دادنـد کـه صاحب الامر علیه السلام را در بیداری دیدند و از آن جناب معجزاتی متعدّد مشاهده نمودند، ایشان را به مغیّباتی خبر داد و برای ایشان دعا کرد، دعاهایی که مستجاب شده بـود و ایشان را از خطرهای مهلک نجات داد. ۲۱۶۲

۱۳ـ **از جمله** عالم بصیر ربّانی و فاضل خبیر صمدانی، حاجی ملّا رضای همدانی

---

۱. الدعوات، ص ۱۵۶.

۲. اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، ج ۳، ص ۷۱۳-۷۱۲.

در مفتاح اوّل از باب سوّم کتاب مفتاح النبوّه، ضمن کلام خود که حضرت حجّت علیه السلام گاهی نفس مقدّس خود را برای بعضی از خواصّ شیعه ظاهر می‌فرماید، گفته: آن جناب علیه السلام پنجاه سال قبل از این، نفس شریف خود را برای یکی از علمای متّقین ظاهر نمود، او ملّا عبدالرحیم دماوندی است که برای احدی سخن در صلاح و سدادش نیست، این عالم جلیل در کتاب خود نوشته: شبی آن جناب را در خانهٔ خود دیدم، آن شب به غایت تاریک بود، طوری که چشمم چیزی زا نمی‌دید آن جناب طرف قبله ایستاده بود، از روی مبارکش نور می‌درخشید، به نحوی که من نقش قالی را با آن نور می‌دیدم.»[۱]

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۶.

عبقريّهٔ ششم

[تشرّف یافتگان در غیبت کبری]

در حکایات کسانی است که در غیبت کبرا در بیداری، حضور باهر النور امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ شرفیاب شده‌اند و آن بزرگوار را بشخصه و جثّته دیده‌اند، ولی حین دیدن نشناخته‌اند و بعد از انقضای شرفیابی به واسطهٔ دیدن معجزه‌ای از آن حضرت یا قراین واضح لایح جزم پیدا کرده‌اند کسی که با او ملاقات نموده و به حضورش مشرّف گردیده‌اند، امام عصر و ناموس دهر بوده است و در این عبقریّه، چند یاقوته می‌باشد.

[علی بن محمد شوشتری]

۱ یاقوته

در این باب است که علی بن محمد بن عبدالرّحمن شوشتری حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و آن بزرگوار را حین تشرّف نمی‌شناسد.

علّامه مجلسی در بحار الانوار[۱] از شیخ مفید، شیخ شهید و صاحب مزار کبیر[۲] و آن‌ها به اسانید خودشان از علی بن محمد بن عبدالرحمن شوشتری روایت نموده‌اند که گفت: میان قبیله بنی رواس رفتم، بعض برادران دینی مذکور داشتند ماه رجب و ایّام طاعت و عبادت است و مناسب است به مسجد صعصعة بن صوحان برویم، زیرا آن مسجد از اماکنی است که ائمّه علیهم السلام ما آن‌جا نماز کرده‌اند و زیارت این اماکن در این اوقات مستحب است، پس با ایشان به مسجد مذکور رفتیم.

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۶۷-۶۶.
۲. المزار، محمد بن المشهدی، ص ۱۴۴-۱۴۳.

در باب مسجد، اشتری زانو بسته و پالان دار دیدیم که خوابیده، چون داخل مسجد شدیم مردی را دیدیم مانند ماه، لباس حجازی پوشیده و چیزی عمّامه‌ای مانند در سر داشت، نشسته بود و این دعا را می‌خواند: «اللّهم یا ذالمنن السّابغه...»، الخ، که آن را در کتب ادعیه در اعمال مسجد مذکور ذکر نموده‌اند، سپس من و رفیقم هر دو، آن دعا را حفظ نمودیم، بعد از آن، سجدهٔ طولانی به جای آورد، برخاست، اشتر خود را سوار شد و رفت.

رفیقم گفت: این مرد خضر بود. وای بر ما که با او سخن نگفتیم، گویا مُهر بر دهانمان زده بودند که مبهوت شدیم و ملتفت نگردیدیم.

آن‌گاه بیرون آمده، بر ابن ابی روّاد رواسی برخوردیم.

پرسید: از کجا می‌آیید؟

گفتیم: از مسجد صعصعه و واقعه را برای او نقل کردیم.

گفت: این مرد هر دو روز یا سه روز یک بار به این مسجد می‌آید و با کسی سخن نمی‌گوید.

گفتم: او کیست؟

گفت: به گمان شما او کیست؟

گفتیم: ما گمان کردیم که او خضر است.

گفت: به خدا قسم یاد می‌کنم هر آینه او صاحب الزمان علیه السلام بود.

مؤلف گوید: علّت این که ابن ابی روّاد رواسی بر بودن آن شخص شریف، حضرت امام عصر علیه السلام قسم یاد کرد؛ تصریح فرمودن خود آن بزرگوار برای او در همان مسجد است که من امام زمان علیه السلام هستم؛ چنان که ما کیفیّت ملاقات و تشرّف او را خدمت آن بزرگوار در یاقوتهٔ پنجم، عبقریهٔ پنجم ذکر نموده‌ایم، مراجعه شود. ۲۱۶۶

[مرد بدوی]

۲ یاقوتة

در این باب است که مردی بدوی حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف، حضرت را نمی‌شناسد.

ایضاً در بحار [۱] از سیّد علی بن محمد بن جعفر بن طاوس حسنی، در کتاب ربیع الالباب نقل نموده که حسن بن محمد بن قاسم گفت: من با مردی از ناحیهٔ کوفه رفیق شدم که اسم آن ناحیه عمار و از قریه‌های کوفه بود، پس در راه از امر حضرت قائم علیه السلام ذکر کردیم.

آن مرد به من گفت: ای حسن! به حدیث عجیبی را ذکر کنم.

گفتم: بگو!

گفت: قافله‌ای از قبیلهٔ طیّ در کوفه نزد ما آمدند که آذوقه بخرند، در میانشان مرد خوشرویی بود که رییس قوم بود؛ من به مردی گفتم: از خانهٔ علوی ترازو بیاور!

آن مرد بدوی گفت: این جا نزد شما علوی هست؟

گفتم: سبحان الله! بسیاری از اهل کوفه، علوی‌اند.

بدوی گفت: علوی! والله آن است که ما او را در بیابان بعض بلاد گذاشتیم.

گفتم: خبر او چگونه بود؟

گفت: به قدر سی صد سوار یا کمتر برای غارت اموال بیرون رفتیم که هر کس را که یافتیم بکشیم و مالی بگیریم، مالی به دست نیاوردیم و تا سه روز گرسنه ماندیم، از شدّت گرسنگی بعض از ما به بعض دیگر گفت: بیایید به این اسبان قرعه بیندازیم، به اسب هر که قرعه بیرون آمد، آن اسب را بکشیم و گوشت آن را بخوریم تا از گرسنگی هلاک نشویم، چون قرعه انداختیم، به نام اسب من بیرون آمد، به ایشان نسبت اشتباه دادم.

قرعهٔ دیگر زدیم، باز به اسم او شد، راضی نشدم تا سه مرتبه چنین کردند و در هر

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۷۷-۷۵.

سه مرتبه به نام اسب من بیرون آمد، آن اسب نزد من هزار اشرفی قیمت داشت و پیش من از پسرم بهتر بود. به ایشان گفتم: اراده دارید اسب مرا بکشید، پس مهلت دهید یک مرتبهٔ دیگر بر آن سوار شوم و قدری بدوانم تا آرزوی سواری آن در دلم نماند.

ایشان راضی شدند، من سوار شدم و آن را دوانیدم تا این که به قدر یک فرسخ از ایشان دور شدم.

سپس کنیزی را دیدم که در حوالی تلّی، هیزم برمی‌چیند.

گفتم: ای کنیز تو کیستی و اهل تو کیست؟

گفت: من از آنِ مردی علوی هستم که در این وادی است. آن گاه از من گذشت.

سپس دستمال خود را بر سر نیزه کردم و نیزه را به جانب رفیقان خود بلند کردم که به ایشان اعلام کنم که بیایند، چون آمدند، به ایشان گفتم: شما را بشارت باد! به آبادی رسیدیم. چون قدری رفتیم، خیمه‌ای وسط آن وادی دیدیم.

تشرّف جمعی خدمت آن سرور

جوانی نیکو صورت بیرون آمد که بهترین مردم و گیسوانش تا سرّه آویخته بود و با روی خندان سلام کرد.

به او گفتیم: ای بزرگ عرب! ما تشنه‌ایم.

پس کنیزک را صدا کرد که آب بیاورد. کنیزک با دو قدح آب بیرون آمد، آن جوان یک قدح را از او گرفت و دست خود را میان آن گذاشت و به ما داد، قدح دیگر را نیز از او گرفت، چنین کرد و به ما داد، همهٔ ما از آن دو قدح آشامیدیم و سیراب شدیم و چیزی از آن دو قدح کم نشد، سیراب که شدیم، گفتیم: ای بزرگ عرب! ما گرسنه‌ایم.

خود به خیمه برگشت و سفره‌ای بیرون آورد که در آن خوردنی بود، دو دست خود را بر آن گذاشت و برداشت و فرمود: ده نفر، ده نفر بر سر سفره بنشینید. واللّه همهٔ ما از
آن سفره خوردیم، آن سفره هیچ تغییر نیافت و کم نشد. ۲۱۶۸

بعد از خوردن، گفتیم: فلان راه را به ما نشان بده! فرمود: این راه شماست و به نشانی اشاره نمود. چون از او دور شدیم، بعضی از ما به بعضی دیگر گفت: ما برای مال بیرون آمده‌ایم، اکنون که مال گیرمان آمده، کجا می‌رویم؟

نجف اشرف به آن، مقام حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ می‌گفتند. مرا آن‌جا نشاند، جامهٔ خود را در حوضی که آن‌جا بود شست و بالای درختی، انداخت و به صحرا رفت. من در آن مکان تنها ماندم و فکر می‌کردم آخر امرم به کجا منتهی می‌شود.

دیدم جوان خوشروی گندم‌گونی داخل صحن شد، بر من سلام کرد و به حجره‌ای که در آن مقام بود، رفت و در محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خشوع به جای آورد که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم، چون از نماز فارغ شد، نزد من آمد و از احوالم سؤال کرد.

گفتم: به بلایی مبتلا شده‌ام که سینه‌ام از آن تنگ شده، نه خدا مرا عافیت می‌دهد که سالم گردم و نه مرا از دنیا می‌برد تا خلاص شوم.

آن مرد فرمود: محزون مباش، زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا کند. سپس از آن مکان گذشت، چون بیرون رفت، دیدم آن جامه از بالای درخت بر زمین افتاد، من از جای برخاستم، آن جامه را گرفتم، شستم و بر درخت انداختم. بعد از آن، با خود فکر کردم و گفتم: من که نمی‌توانستم از جای برخیزم، اکنون چه طور شد که برخاستم و راه رفتم، وقتی در خود نظر کردم، هیچ گونه درد و مرضی در خویش ندیدم، پس دانستم آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او، به من عافیت بخشیده، از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم، کسی را ندیدم، بسیار نادم و پشیمان شدم که چرا آن حضرت را نشناختم.

آن گاه صاحب حجرهٔ رفیقم آمد، از من سؤال کرد و متحیّر گردید، آن چه گذشته
بود به او خبر دادم، او نیز بسیار متحسّر شد که ملاقات آن بزرگوار برایش میسّر نشد.
سپس با او به حجره رفتم و سالم بود، تا آن که صاحبان و رفیقان آمدند و چند روز با
ایشان بود، پس از آن مریض شد، فوت کرد، در صحن مقدّس دفن شد و صحّت دو چیزی ۲۱۷۰
که حضرت قائم علیه السلام به او خبر داده بود، ظاهر شد که یکی عافیت از مرض و دیگری
مردن بود.

[میرزا محمد استرآبادی]

۴ یاقوتة

در این باب است که مرحوم میرزا محمد استرآبادی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی هنگام تشرّف، آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

ایضاً در بحار[1] فرموده: جماعتی مرا از سیّد سند فاضل، میرزا محمد استرآبادی ـ طیّب رمسه ـ خبر دادند که گفت: شبی بیت الله را طواف می‌کردم، ناگاه جوان نیکورویی را دیدم که مشغول طواف بود، نزدیک من که رسید، یک طاقه گل سرخ به من داد و آن وقت موسم گل نبود، من آن گل را گرفتم، بوییدم و گفتم: ای سیّد من! از کجاست؟

گفت: از خرابات برایم آوردند، آن گاه از نظرم غایب شد و من او را ندیدم.

این ناچیز گوید: شیخ اجلّ اکمل، شیخ علی بن عالم نحریر، شیخ محمد بن محقق مدقّق، شیخ حسن صاحب معالم ابن عالم ربّانی شهید ثانی رحمه‌الله در کتاب درّ المنثور در ضمن احوال والد خود شیخ محمد، صاحب شرح استبصار و غیره که در حیات و ممات، مجاور مکّهٔ معظّمه بود، نقل کرده: مرا خبر داد زوجهٔ او، دختر سیّد محمد بن ابی الحسن و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد، در طول آن شب نزد او تلاوت قرآن می‌شنیدند و از چیزهایی که مشهور است، این است که او طواف می‌کرد، پس مردی آمد و گلی از گل‌های زمستان به او عطا نمود که نه در آن بلاد بود، نه در آن زمان و نه موسم آن بود، پس به او گفت: این را از کجا آوردی؟

گفت: این از خرابات است. آن گاه اراده کرد او را ببیند، پس از این سؤال، او را ندید.

۲۱۷۱ [مرد بغدادی]

۵ یاقوتة

در این باب است که مردی بغدادی، آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین

---

۱. بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۹۷.

تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

معاصر نوری در نجم الثاقب[1] از عالم فاضل متّقی، میرزا محمدتقی بن میرزا کاظم بن میرزا عزیز الله بن المولی محمد تقی مجلسی رحمه الله نوادهٔ دختری علّامه مجلسی که ملقّب به الماسی است، در رسالهٔ بهجت الاولیاء فرموده، چنان که تلمیذ آن مرحوم فاضل بصیر المعیّ، سیّد محمد باقر بن سیّد محمد شریف حسینی اصفهانی در کتاب نور العیون از او نقل کرده که گفت: بعضی از برادران برای من نقل کردند: مرد صالحی از بغداد که سال هزار و صد و سی و شش هجری هنوز در حیات بوده، گفته: روانهٔ سفری بودیم و در آن سفر بر کشتی سوار شده، روی آب حرکت می‌کردیم. اتّفاقاً کشتی ما شکست و آن چه در آن بود، غرق شد، من به تخته‌ای چسبیده بودم و در موج دریا حرکت می‌کردم، بعد از مدّتی خود را در ساحل جزیره‌ای دیدم و در اطراف جزیره گردش نمودم، بعد از ناامیدی از زندگی به صحرایی رسیدم و در برابر خود کوهی دیدم، چون نزدیک آن رسیدم، دیدم اطراف آن کوه، دریا و یک طرفش صحراست، بوی عطر میوه‌ها به مشامم رسید و باعث انبساط و زیادتی شوقم گردید، قدری از آن کوه بالا رفتم، اواسط آن کوه به موضعی رسیدم که تقریباً بیست ذرع یا بیشتر، سنگ صاف املسی بود و مطلقاً دست و پا کردن در آن‌ها ممکن نبود، در آن حال، حیران و متفکّر بودم که ناگاه مار بسیار بزرگی که از چنارهای بسیار قوی بزرگتر بود، با سرعت تمام متوجّه من گردیده، می‌آمد. من گریزان شدم و به حق تعالی استغاثه کردم: پروردگارا! چنان که مرا از غرق نجات بخشیدی، از این بلیّه نیز خلاصی کرامت فرما!

در آن اثنا دیدم جانوری به قدر خرگوش از بالای کوه به سوی ما دوید و با سرعت تمام از دم مار بالا رفت و وقتی سر مار به پایین آن موضع رسید و دمش بر بالای آن
۲۱۷۲ موضع بود، به مغز سر آن مار رسیده، نیشی به قدر انگشتی از دهان بیرون آورده، بر سر آن مار فرو کرد، باز برآورد، ثانیاً فرو کرد و از راهی که آمده بود، برگشت و رفت، مار

۱. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۳۵-۶۳۴؛ ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۱-۲۵۹.

دیگر از جای خود حرکت نکرد و در همان موضع به همان کیفیّت مُرد.

چون هوا به غایت گرمی و حرارت بود، به فاصلهٔ اندک زمانی، عفونت عظیمی به هم رسید که نزدیک بود هلاک شوم، پس زرداب و کثافت بسیاری از آن، به سوی دریا جاری گردید، تا آن که اجزای او از هم پاشید و به غیر از استخوان چیزی باقی نماند. چون نزدیک رفتم، دیدم جمیع استخوان‌های او، مانند نردبانی بر زمین محکم گردیده و می‌توان از آن بالا رفت و با خود فکر کردم اگر این جا بمانم، از گرسنگی می‌میرم. پس بر جناب اقدس الهی توکّل نموده، پا بر آن استخوان‌ها نهاده از کوه بالا رفتم و از آن‌ها رو به قلّهٔ کوه آوردم.

در برابر، باغی در نهایت سبزی، خرّمی، طراوت، خضارت و معموری دیدم، رفتم و داخل باغ شدم، دیدم اشجار میوهٔ بسیار در آن‌ها روییده و عمارت بسیار عالی مشتمل بر بیوتات و غرفه‌های بسیار وسط آن بنا شده بود، من قدری از آن میوه‌ها خوردم، در بعضی از آن غرفه‌ها پنهان گشته، باغ را تفرّج می‌کردم. بعد از زمانی، دیدم چند سوار از دامن کوه و صحرا پیدا شدند و داخل باغ گشتند، یکی از آن‌ها بر دیگران مقدّم بود و در نهایت مهابت و جلالت می‌رفت، سپس پیاده شدند و اسب‌های خود را سر دادند، بزرگ ایشان، صدر مجلس قرار گرفت و دیگران نیز در کمال ادب در خدمتش نشستند، بعد از مدّتی سفره چیده، چاشت حاضر کردند.

آن بزرگ به ایشان فرمود: میهمانی در فلان غرفه داریم، باید او را برای چاشت طلب نمود.

پس طلبم آمدند، من ترسیدم و گفتم: مرا معاف دارید.

عرض مرا به آن بزرگ رساندند، فرمود: چاشت او را همان جا ببرید تا تناول نماید، از خوردن چاشت که فارغ شدیم، مرا طلبید و گزارش احوال مرا پرسید، وقتی قصّهٔ مرا شنید، فرمود: می‌خواهی به اهل خود برگردی؟

گفتم: بلی!

شب به یکی از آن جماعت فرمود که این مرد را به اهل خودش برسان. سپس با آن

شخص بیرون آمدیم، چون اندکی راه رفتیم، گفت: نظر کن، این حصار بغداد است.

وقتی نظر کردم، حصار بغداد را دیدم و دیگر آن مرد را ندیدم. در آن وقت ملتفت شدم و دانستم خدمت مولای خود رسیدم و از بی‌طالعی خود، از چنین شرفی محروم گردیدم، با کمال حسرت و ندامت داخل شهر و خانهٔ خود شدم.

این ناچیز گوید: ما قضیهٔ قریب به این کیفیّت را در یاقوتهٔ یازدهم از عبقریهٔ هفتم که در مکاشفات است، ذکر نموده‌ایم و الله العالم علی التعدّد و الاتّحاد. صاحب نور العین در کتاب مذکور در حالات استاد خود چنین فرموده: او؛ یعنی مرحوم میرزا محمد تقی، عالم فاضل با ورع دینداری بوده که در آن وقت در فتاوی و زهد از دنیا و کثرت عبادت، بُکاءِ[1] گوی سبقت از همگنان می‌ربوده، در فقه و حدیث، مرجع طلبهٔ اهل زمان خود بوده و روزهای جمعه به التماس بسیاری از فضلا و اعیان به احتیاط قدم رنجه می‌فرموده.

این حقیر بسیاری از احادیث و رجال را در نزد آن حمیده خصال، خوانده و گذرانیده، و نیز قدری فروع فقه و غیره خوانده و مستفید گردیده‌ام، الحقّ بیش از پدر مهربان به این حقیر اظهار توجّه می‌نمود، اوّل اجازات در فقه و احادیث و ادعیه از آن بزرگوار صادر بود و سال هزار و صد و پنجاه و نه به جوار رحمت جناب اقدس الهی پیوست، انتهیٰ.

در نجم الثاقب[2] آمده: به این جهت او را الماسی می‌گویند که پدرش میرزا کاظم متموّل و با ثروت بود و الماسی به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هدیه و در جای دو انگشت نصب کرد که قیمت آن پنج هزار تومان بود، از این جهت به الماسی معروف شد.

---

۱. گریه و زاری.

۲. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۳۴.

[مردی از بحرین]

۶ یاقوتة

در این باب است که مردی بحرینی است آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی آن بزرگوار را هنگام تشرّف نمی‌شناسد.

ایضاً سیّد محمد باقر در کتاب نورالعیون از جانب میرزا محمد تقی الماسی روایت کرده که در رسالهٔ بهجة الاولیاء فرموده: ثقهٔ صالحی از اهل علم، از سادات شولستان، از مرد ثقه‌ای به من خبر داده که او گفت: در این سال‌ها اتّفاق افتاد تا با جماعتی از اهل بحرین، به نوبت بر ضیافت جمعی از مؤمنین عازم شدند، پس مهمانی کردند، تا آن که نوبت به یکی از ایشان رسید که چیزی نزد او نبود، لذا به جهت آن مغموم و حزن و اندوهش زیاد شد. اتّفاقاً او شبی به صحرا بیرون رفت، شخصی را دید که به سویش می‌آمد و گفت: نزد فلان تاجر برو و بگو: محمد بن الحسن علیه السلام می‌گوید: دوازده اشرفی را که برای ما نذر کرده بودی به من بده. سپس آن اشرفی‌ها را بگیر و در مهمانی خود خرج کن.

آن مرد نزد آن تاجر رفت و آن رسالت را از جانب آن شخص به او رساند.

آن تاجر به او گفت: محمد بن الحسن علیهما السلام به نفس خود این را به تو گفت.

بحرینی گفت: آری!

تاجر گفت: او را شناختی؟

گفت: نه.

گفت: او صاحب الزمان علیه السلام بود و این اشرفی‌ها را برای آن جناب نذر کرده بودم.

آن گاه بحرینی را اکرام کرد و آن مبلغ را به او داد، التماس دعا کرد و از او خواهش نمود چون آن جناب نذر مرا قبول کرد، نصفی از آن اشرفی‌ها را به من بدهی؛ من عوض آن را به تو می‌دهم. بحرینی آمد و آن مبلغ را در آن مصرف خرج کرد. شخص ثقه به من گفت: من این حکایت را از طریق واسطه از بحرینی شنیدم.»[1]

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۱.

[خادم مسجد کوفه]

۷ یاقوته

تشرّف شیخ محمد طاهر نجفی

در این باب است که صالح متّقی، شیخ محمد طاهر نجفی، خادم مسجد کوفه، حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

معاصر نوری ـ نوّرالله مرقده ـ در نجم الثاقب [۱] صالح متّقی، شیخ محمد طاهر نجفی خادم مسجد کوفه نقل نمود که گفت: من از به علمای نجف اشرف که به کوفه می‌آمدند و خدمت می‌کردم و گاهی چیزی از ایشان می‌آموختم؛ وردی یاد گرفتم، دوازده سال، شب جمعه در یکی از حجرات مسجد نشسته، آن ورد را می‌خواندم و به ترتیب به حضرت رسول و آل طاهرین او ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ متوسّل می‌شدم تا به امام عصر ﷺ نوبت رسید. شبی به عادت، مشغول ورد خود بودم که ناگاه شخصی بر من داخل شد و فرمود: چه خبر است ولول ولول بر لب؛ هر دعایی حجابی دارد، بگذار حجاب برخاسته شود و همه با هم مستجاب گردد، سپس به طرف صحن مسلم بیرون رفت، من هم بیرون آمدم ولی کسی را ندیدم، انتهی.

[محمد بن ابی القاسم حاسمی]

۸ یاقوته

در این باب است که محمد بن ابی القاسم حاسمی حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی هنگام تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

عالم فاضل خبیر، میرزا عبدالله اصفهانی، شاگرد علامه مجلسی ﷺ در فصل ثانی از خاتمهٔ قسم اوّل کتاب ریاض العلما [۲] فرموده: شیخ ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی، فاضل عالم کامل معروف به حاسمی و از بزرگان مشایخ اصحاب ماست، ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب می‌باشد و آقا میر سیّد حسین عاملی معروف به

---

۱. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۸۰.
۲. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۵، ص ۵۰۶-۵۰۴.

مجتهد، معاصر سلطان شاه عبّاس صفوی فرموده: در اواخر رسالهٔ خود که در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت، در مقام ذکر بعضی از مناظرات واقع میان شیعه و اهل سنّت به این عبارت تألیف کرده که دوّم از آن‌ها حکایت غریبی است که در بلدهٔ طیّبهٔ همدان، میان شیعهٔ اثنا عشری و شخصی سنّی واقع شده که آن را در کتاب قدیمی دیدم و محتمل است حسب عادت، تاریخ کتابت، سی صد سال قبل از این باشد، در آن کتاب به این نحو مسطور بود: مصادفت و مصافحت قدیمی، مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و سفرها میان بعضی از علمای شیعهٔ اثنا عشریّه واقع شد، اسم او، ابوالقاسم محمد بن ابی القاسم حاسمی و یکی از علمای اهل سنّت که اسم او، رفیع الدین حسین است و هر یک از این دو مذهب و عقیدهٔ خود را بر دیگری مخفی نمی‌کردند و بر طریق هزل، ابوالقاسم رفیع الدین را ناصبی می‌خواند و رفیع الدین، ابوالقاسم را به رفض نسبت می‌داد و در این مصاحبت، میان ایشان مباحثه‌ای در مذهب واقع نمی‌شد.

تا آن که در مسجد بلدهٔ همدان که به آن مسجد عتیق می‌گفتند، میان ایشان صحبت اتّفاق افتاد و رفیع الدین در اثنای مکالمه، فلان و فلانی را بر امیرالمؤمنین علیه السلام تفضیل داد، ابوالقاسم رفیع الدین را ردّ کرد و علی علیه السلام را بر فلان و فلان تفضیل داد، ابوالقاسم برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری استدلال کرد و مقامات و کرامات و معجزات بسیاری ذکر نمود که از آن جناب صادر شده بود و رفیع الدین قضیّه را بر او عکس نمود و برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالطت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به صدّیق اکبر در میان مهاجرین و انصار استدلال کرد و گفت: ابوبکر میان مهاجر و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت مخصوص بود، رفیع الدین نیز گفت: دو حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله است که در شأن ابی بکر صادر شده؛ یکی آن که تو به منزلهٔ پیراهن منی.... الخ و دوّم آن که بعد از من از دو نفر؛ یعنی ابوبکر و عمر پیروی کنید.

ابوالقاسم حاسمی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین گفت: به چه وجه و سبب ابوبکر را بر سیّد اوصیا، سند اولیا، حامل لوا، امام انس و جنّ و قسیم دوزخ و جنّت

تفضیل می‌دهی؟ حال آن که تو می‌دانی آن جناب صدیق اکبر و فاروق ازهر، برادر رسول خداست صلی الله علیه و آله و زوج بتول علیها السلام است، نیز می‌دانی وقت فرار رسول خدا از ظلمه و فجرهٔ کفّار به سوی غار، آن جناب بر فراش آن حضرت خوابید و با آن حضرت در حالت عسر و فقر مشارکت نمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جز باب آن جناب، درهای صحابه را از مسجد سدّ فرمود. در اوّل اسلام برای شکستن بت‌ها، علی علیه السلام را بر کتف شریف خود گذاشت و حق ـ جلّ و علاه ـ در ملأ اعلی فاطمه را به علی علیه السلام تزویج فرمود، او با عمرو بن عبدود مقاتله نمود و خیبر را فتح کرد و به قدر بر هم زدن چشم به خدای تعالی شرک نیاورد به خلاف آن سه.

رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به چهار پیغمبر تشبیه نمود؛ آن‌جا که فرمود: هر که خواهد به آدم علیه السلام در علمش نظر کند، به نوح در حلمش، به موسی در شدّتش و به عیسی در زهدش، پس به علی بن ابی طالب نظر کند. با وجود این همه فضایل و کمالات ظاهرهٔ باهره و با قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت و با برگرداندن آفتاب برای او، چگونه تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام جایز است؟

چون رفیع الدین این مقاله را از ابوالقاسم استماع نمود که علی علیه السلام را بر ابی بکر تفضیل می‌دهد، پایهٔ خصوصیّتش با ابوالقاسم منهدم شد. بعد از گفتگویی چند، رفیع الدین به ابی القاسم گفت: هر مردی به مسجد بیاید، و به هر چه از مذهب من یا مذهب تو حکم کند، اطاعت می‌کنیم و چون عقیدهٔ اهل همدان بر ابی القاسم مکشوف بود؛ یعنی می‌دانست آنان همه از اهل سنّت اند، لذا از شرطی که میان او و رفیع الدین واقع شد، خایف بود، لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه، شرط مذکور را قبول نمود و با کراهت راضی شد.

۲۱۷۸ بعد از قرار شرط مذکور، جوانی وارد شد که از رخسارش آثار جلالت و نجابت پیدا بود، و احوالش نشان می‌داد که از سفر می‌آید، داخل مسجد شد، گردشی کرد و بعد از آن نزد ایشان آمد. رفیع الدین در کمال سرعت و اضطراب از جای برخاست و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و امری را که میان او و ابوالقاسم مقرّر شده بود، عرض نمود

و در اظهار عقیدهٔ خود برای آن جوان بسیار مبالغه نمود، قسم موکّد خورد و او را قسم داد عقیدهٔ خود را بر همان نحوی ظاهر نماید که در واقع دارد. آن جوان بدون توقّف این دو شعر را فرمود:

متی اقل مولای افضل منهما — اکن للّذی فضّلته متنقّصا

ألم تر انّ السّیف یزری بحدّه — مقالك هذا السّیف أحدی من العصا

چون جوانِ از خواندن این دو بیت فارغ شد، ابوالقاسم و رفیع الدین از فصاحت و بلاغت او در تحیّر ماندند.

برخاستند که از حال آن جوان تفتیش نمایند که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد. رفیع الدین چون این امر غریب عجیب را مشاهده نمود، مذهب باطل خود را ترک کرد و به مذهب حقّ اثنا عشری معتقد گشت.

اصحاب ریاض العلماء، پس از نقل این قصّه از کتاب مذکور، فرمودند: ظاهراً آن جوان حضرت قائم علیه السلام بوده، مؤیّد این کلام چیزی است که در یکی از فصول خاتمه به آن اشاره خواهیم نمود و امّا دو بیت مذکور، با تقریر و زیادتی به این نحوی که در کتب علما موجود است:

یقولون لی فضّل علیّا علیهم — قلت اقول التبّر اعلی من الحصا

إذا أنا فضّلت الامام علیهم — اکن بالّذی فضّلته متنقّصاً

ألم تر انّ السّیف یزری بحدّه — مقالة هذا السیف اعلی من العصا

در ریاض فرموده‌اند: بیت، مادّهٔ این ابیات است؛ یعنی منشی آن، آن‌ها را از این حکایت اخذ نموده است...، الخ.

نظیره ۲۱۷۹

بدان: استحقاق خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول مختار صلی الله علیه و آله قابل ردّ و انکار نیست، بلکه آن، کالشّمس فی رائعة النهار واضح و آشکار است، چرا که بر مجانین واضح و لایح است، فضلاً عن العقلا.

فاضل نراقی در خزائن نقل فرموده: در بغداد میان شخصی شیعی و مردی سنّی مشاجره شد در این که خلیفهٔ بلافصل پیغمبر، ابوبکر است یا امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

پس قرار دادند هر کسی را که اوّل ملاقات کنند از او بپرسند، او هر کس را تعیین نماید، تصدیق کنند.

قدری که راه رفتند، دیوانه‌ای نمودار شد، چون نزدیک رسید، از او سؤال کردند: خلیفه بلافصل حضرت رسول صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام است یا ابابکر؟

آن دیوانه گفت: محاکمهٔ خود را نزد آفتاب ببرید و هنگام طلوع شمس از او بپرسید: بعد از این که غروب نموده بودی، برای چه کسی رجوع کردی؟ اگر گفت: برای علی رجوع نمودم، پس آن بزرگوار خلیفهٔ بلافصل است و اگر گفت: برای ابوبکر طلوع و رجوع کردم، پس او خلیفهٔ بلا فصل است، ﴿**فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ**﴾[1]؛ انتهی.

این ناچیز گوید: ما ذیل روایت بیست و یکم عنوان اوّل از باب دوّم کتاب خزینة الجواهر، تنظیراتی برای حکایت دیوانه ذکر نموده‌ایم، هر که می‌خواهد از دیدن آن‌ها محفوظ شود، به آن کتاب رجوع نماید.

[شهید ثانی]

۹ یاقوتة

در این باب است که شهید ثانی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

معاصر نوری در نجم ثاقب[2] از رسالهٔ بغیة المرید شیخ فاضل جلیل، محمد بن علی بن حسین عودی که تلمیذ شهید ثانی بوده و آن رساله را در کشف احوال استاد خود،
۲۱۸۰ شهید مرحوم نوشته؛ گفته: ضمن سفر شهید از دمشق تا مصر، برای او در آن راه، الطاف الهی و کرامات جلی اتّفاق افتاد که بعض از آن‌ها را برای ما حکایت نموده.

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۵۸.

۲. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۰۶.

یکی از آن‌ها کرامتی است که شب چهار شنبه دهم ماه ربیع‌الاوّل سال نه صد و شش ما را به آن خبر داد که او در منزلگاه رمله بود، تنها به مسجدی رفت که به جامع ابیض معروف است، به منظور زیارت کردن ابنایی که در غار آن جاست، پس دید در قفل است و احدی داخل مسجد نیست، دست خود را بر قفل گذاشت و کشید، در باز شد، سپس به داخل غار رفت و به نماز و دعا مشغول شد و اقبال به سوی خداوند برای او روی داد به حدّی که انتقال قافله و رفتن ایشان را فراموش کرد، آن گاه مدّتی نشست و داخل شهر شد.

پس از آن به سوی مکان قافله رفت، دید آن‌ها رفته‌اند و احدی از ایشان نمانده، در امر خویش متحیّر و در ملحق شدن به ایشان با عجز از پیاده رفتن، متفکّر ماند، اسباب او را نیز با هودج بی‌قبه‌ای که داشت، همراه برده بودند.

پس تنها در پی ایشان رفت تا آن که از پیادگی خسته شد، به آن‌ها نرسید و از دور نیز ایشان را ندید.

در این حال که در تنگی و مشقّت افتاده بود، نا گاه دید مردی که رو به او کرده، به او ملحق شد و بر استری سوار بود، چون به او رسید، فرمود: در عقب من سوار شو و او را به ردیف خود سوار کرد و چون برق گذشت. اندکی نکشید که او را به قافله ملحق کرد، از استر به زیر آورد و به او فرمود: نزد رفقای خود برو! او داخل قافله شد.

شهید فرمود: بین راه تجسّس کردم که او را ببینم، پس اصلاً او را ندیدم و قبل از آن نیز، ندیده بودم.»[1]

[مرد دلّاک]

۲۱۸۱ ۱۰ یاقوته

در این باب است که مردی دلّاک آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی آن بزرگوار را در حین تشرّف نمی‌شناسد.

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۷-۲۹۶.

معاصر نوری در نجم الثاقب [۱] از سیّد سند و عالم عامل، قدوة الأتقیا و زین الصلحا، سیّد محمد بن العالم، سیّد هاشم نجفی معروف به هندی، او از ذخرالاواخر آقا شیخ باقر نجفی و او از شخص صادقی روایت کرده که او دلّاک بود و پدر پیری داشت که در خدمتگزاریش تقصیر نمی‌کرد، حتّی خود، در مستراح برای او آب حاضر می‌کرد و منتظر او می‌ایستاد که بیرون آید و به مکانش برساند و همیشه مواظب خدمت او بود، مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می‌رفت، آن گاه رفتن به مسجد را ترک نمود.

پس سبب ترک کردن و نرفتن به مسجد را از او پرسیدم.

گفت: چهل شب چهارشنبه به آن‌جا رفتم، امّا شب چهارشنبه اخری جز نزدیک مغرب، رفتن برایم میسّر نشد.

تنها رفتم، شب شد و من می‌رفتم، ثلث راه باقی ماند و شب مهتابی بود. شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من می‌آید، در نفس خود گفتم: زود است که مرا برهنه کند.

چون به من رسید، به زبان عربی بدوی با من سخن گفت و از مقصدم پرسید.

گفتم: مسجد سهله.

فرمود: چیزی از خوردنی با تو هست؟

گفتم: نه.

فرمود: دستت را در جیب خود داخل کن.

گفتم: چیزی در آن نیست. باز آن سخن را به تندی تکرار فرمود.

دست خود را در جیبم کردم، در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کرده بودم که به او بدهم و در جیبم مانده بود. ۲۱۸۲

آن گاه تا سه مرتبه به من فرمود: «اوصیك بالعود و بالعود»؛ ـ به زبان عرب بدوی،

۱. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج۲، ص ۷۴۳-۷۴۲؛ ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۶-۲۴۵.

پدر پیر را عود می‌گویند ـ یعنی تو را به پدر پیرت وصیّت می‌کنم، آن گاه از نظرم غایب شد. پس دانستم او مهدی‌عليه‌السلام بود و این که آن جناب به مفارقت من از پدرم، حتّی در شب چهارشنبه راضی نیست. لذا دیگر به مسجد نرفتم، یکی از علمای معروفین نجف اشرف نیز این حکایت را برایم نقل کرد.

[سید محمد هندی]

۱۱ یاقوته

در این باب است که سیّد محمد هندی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و حین تشرّف آن بزرگوار را می‌شناسد.

ایضاً در کتاب مذکور از سیّد سابق الذکر روایت کرده، گفت: در روایتی دیدم که بر این دلالت داشت: اگر می‌خواهی شب قدر را بشناسی، هر شب ماه مبارک، صد مرتبه سورهٔ مبارکهٔ حٰم دخان را بخوان! تا شب بیست و سوّم از حفظ می‌خواندم، پس از افطار به حرم امیرالمؤمنین‌عليه‌السلام رفتم، مکانی نیافتم که در آن مستقرّ شوم؛ چون آن شب به جهت کثرت ازدحام مردم در جهت پیش رو، پشت به قبله، زیر چهل چراغ جایی نبود، مربّع نشستم، رو به قبر منوّر کرده، مشغول خواندن حٰم شدم.

در این اثنا بودم که مرد عربی را دیدم که در پهلوی من مربّع به قامت معتدل نشسته و رنگش گندم‌گون و چشم‌ها، بینی و رخسار نیکویی داشت و مانند شیوخ اعراب به غایت مهابت داشت، ولیکن جوان بود و به خاطر ندارم محاسن خفیفی داشت یا نه و به گمانم داشت. در نفس خود می‌گفتم؛ چه شده این بدوی این‌جا آمده و چنین نشسته؛ چون نشستن عجمی؟ چه حالتی در حرم دارد و منزل او در این شب کجاست؟ آیا از

۲۱۸۳ شیوخ خزاعل است که کلیددار یا غیر او، او را ضیافت کردند و من مطّلع نشده‌ام، آن گاه در نفسم گفتم؛ شاید او مهدی‌عليه‌السلام باشد، به صورتش نگاه می‌کردم، او از طرف راست و چپ ملتفت زوّار بود، نه به سرعتی که منافی وقار باشد.

در نفس خود گفتم؛ از او سؤال می‌کنم منزلش کجاست یا از خودش که کیست؟

چون این اراده را کردم، قلبم به شدّتی منقبض شد که مرا رنجاند، گمان کردم رویم از آن درد زرد شد و درد، در دلم بود، تا آن که در نفس خود گفتم؛ خداوندا! من از او سؤال نمی‌کنم، دلم را به حال خود گذار و از این درد نجاتم ده که من از مقصدی که داشتم، اعراض کردم.

سپس قلبم ساکن شد، باز برگشتم و در امر او تفکّر می‌کردم، دوباره عزم کردم از او سؤال کنم و مستفسر شوم و گفتم چه ضرری دارد.

چون این قصد را کردم، دوباره دلم به درد آمد و به همان درد بودم تا از آن عزم منصرف شدم و عهد کردم، دیگر چیزی از او نپرسم. دلم ساکن شد و مشغول قرائت به زبان و نظر کردن در رخسار و جمال و هیأت او و تفکّر در امر او بودم، تا آن که شوق، مرا واداشت و عزم کردم مرتبهٔ سوّم از حالش جویا شوم.

دلم به شدّت درد آمد و مرا آزار داد، صادقانه بر ترک سؤال عازم شدم و بدون آن که از او بپرسم، راهی برای شناختش معیّن نمودم و آن این بود که از او مفارقت نکنم و هر جا می‌رود با او باشم تا اگر از متعارف مردم است منزلش معلوم شود و اگر امام علیه السلام است، از نظرم غایب شود، او به همان هیأت نشستن را طول داد و میان من و او فاصله نبود، بلکه گویا جامهٔ من به جامهٔ او چسبیده بود؛ خواستم وقت را بدانم به جهت ازدحام صدای ساعات حرم را نمی‌شنیدم.

شخصی پیش روی من بود و ساعت داشت. پس گامی برداشتم که از او بپرسم، به جهت کثرت مزاحمت و کثرت خلق از من دور شد. به سرعت به جای خود برگشتم؛ گویا یک پا را از جای خود برنداشته بودم که آن شخص را ندیدم و نیافتم، از حرکت خود پشیمان شدم و نفس خود را ملامت کردم.»[1]

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۸-۲۴۶.

[سید باقر اصفهانی]

۱۲. یاقوته

تشرّف آقا باقر اصفهانی خدمت آن جناب

در این باب است که سیّد جلیل آقا سیّد باقر اصفهانی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

عالم جلیل و معاصر نبیل، عراقی در کتاب دارالسلام از سیّد ثقهٔ جلیل و فاضل عادل نبیل، آقا سیّد باقر اصفهانی که از افاضل حوزهٔ درس شیخ انصاری، شیخ مرتضی ـ اعلی الله مقامه ـ بوده، حکایت کرده: روزی در نجف اشرف در مجلسی، از حالات امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ و ذکر اشخاصی که به شرف حضور فایز شده‌اند؛ سخن رفت.

در اثنای کلام سیّد مذکور، ذکر کرد: وقتی شب چهارشنبه را چنان که عادت مجاورین است به مسجد سهله رفته، بیتوته به جا آوردم، روز را هم در مسجد ماندم به ارادهٔ آن که عصر را به مسجد کوفه بروم، شب پنج شنبه را در آن‌جا بیتوته کرده و روز آن را به نجف برگردم؛ اتّفاقاً ذخیره‌ای که برداشته بودم، تمام شده و بسیار گرسنه بودم و در آن اوقات، مسجد سهله مخروبه بود و مجاورین و خانواری در آن ساکن نبود و چون مردم بدون ذخیره آن‌جا نمی‌رفتند و توقّف نمی‌کردند، نان فروش هم آن‌جا نمی‌آمد؛ با وجود گرسنگی توقّف کردم و در صفّهٔ وسط مسجد، مشغول نماز شدم، در اثنای نماز، مردی را در لباس اهل سیاحت دیدم که بر آن صفّه برآمد، نزدیک من نشست و سفرهٔ نانی که در دست داشت، پهن نمود؛ چون چشمم بر آن نان افتاد، با خود گفتم؛ کاش این مرد پولی از من قبول می‌کرد و مرا بر این سفره می‌خواند.

ناگاه دیدم آن مرد به سوی من نگریست و تکلیف به خوردن کرد. من هم حیا کرده، ابا نمودم. بعد از اصرار او و انکار من، اجابت کرده، نزد او رفتم و به قدر اشتها خوردم. ۲۱۸۵

سپس سفره را برداشت و به سوی حجره‌ای از حجرات مسجد که برابر من بود متوجّه شده، داخل آن حجره گردید و من به عقب او چشم دوختم و آن حجره را از نظر نینداختم تا آن که زمانی گذشت و بیرون نیامد و من از مشاهدهٔ آن واقعه، متفکّر بودم

که آیا آن از باب حسن اتّفاق بود یا آن مرد بر ضمیر من اطّلاع یافت؟

بالاخره با خود گفتم؛ می‌روم و از او تحقیق حال می‌نمایم، چون برخاسته، داخل حجره شدم، اثری از آن مرد ندیدم؛ با آن که آن حجره مدخل و مخرج دیگری نداشت، پس ملتفت شدم آن شخص بر ضمیرم مطّلع بود که انکار نمود و گمان کردم که آن بزرگوار بود و کس دیگری نبود، و الله العالم.

[کتابفروشی بهبهانی]

۱۳ یاقوتة

تشرّف حاجی علی محمد بهبهانی

در این باب است که ثقهٔ عدل، حاجی علی محمد کتاب فروش بهبهانی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی هنگام تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

ایضاً معاصر عراقی در دارالسلام فرموده: فاضل عادل، آن امجد زبدة السادات، آقا سیّد محمد بن سیّد احمد بن سیّد نصرالله بروجردی، در این ایّام از زیارت امام هشتم برگشته و روانهٔ نجف اشرف بود و در ایّام وقوف دارالخلافه در منزل حقیر بود.

اتّفاقاً در اثنای صحبت، ذکر صاحب غیبت علیه السلام به میان آمد، او هم این واقعه را ذکر نمود. حقیر از او خواستم آن را بنویسد تا اصل عبارت او نقل شود. اصل عبارت این است: روزی در حجره‌ای از حجرات صحن مقدّس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، حاج ملّا علی محمد بزرگ که مرتبهٔ تقوا و تقدّس او بر اهل نجف اشرف مخفی نیست و احتیاج به تزکیه و توثیق ندارد، برای حقیر، سیّد محمد نقل کرد: وقتی به مرض تب لازم، مبتلا شدم و آن به طول انجامید، آخر، کار به جایی رسید که قوای من ضعیف شد و طبیبم که سیّد الفقهاء و المجتهدین آقای حاج سیّد علی شوشتری که شغل و علم ایشان طبابت نبود و غیر از شیخ مرحوم، دیگری را معالجه نمی‌نمود، از من مأیوس شد، لکن ۲۱۸۶
به جهت تسلّی خاطرم، دواهای جزیی به من می‌داد، تا کی عمر من تمام شود.

اتّفاقاً روزی یکی از رفقا نزد من آمد و گفت: برخیز به وادی السلام برویم، به او گفتم: می‌بینی که قدرت بر حرکت ندارم، چگونه می‌توانم به وادی السلام بیایم؟

اصرار کرد، تا آن که مرا روانه نموده، رفتیم و به وادی السلام رسیدیم. ناگاه مقابل خود، مردی را با لباس عرب و با مهابت و جلالت مشاهده کردم که ظاهر شد و به من رو آورد، چون به من رسید، دست‌های خود را دراز نموده، فرمود: بگیر!

منِ با ادب تمام دست برآورده، گرفتم. دیدم به قدر پشت ناخن، قدری از نان که به خاطر حرارت زیاد مانند ورق از آن جدا شده بود را به من داد و از نظرم رفت. من قدری راه رفته، آن را بوسیده، بر دهان خود گذاشته، خوردم. چون آن نان به درون من رسید، دل مردهٔ من زنده و خفگی و دلتنگی و شکستگی از من زایل شد، زندگی تازه‌ای به من بخشید، حزن و اندوه از من زایل و فرج بی اندازه بر من عارض گردید و هیچ شک نکردم در این که آن شخص، قبلهٔ مقصود و ولی معبود بود.

مسرور و شادمان به منزل خود برگشتم و آن روز و آن شب، دیگر در خود اثری از آن مرض ندیدم.

چون صبح برآمد، به عادت سابق، نزد سیّد جلیل جناب حاج سیّد علی رفته، دست خود را به او دادم؛ چون دستم راگرفت و نبضم را دید، تبسّم کرد، به رویم خندید و فرمود: چه کار کردی؟

عرض کردم: کاری نکردم.

فرمود: راست بگو و از من پنهان مکن! وقتی مبالغه و اصرار فرمود، واقعه را عرض کردم. فرمود: دانستم که نفس عیسای آل محمد علیهم السلام به تو رسیده، جانم را خلاص کن برخیز، دیگر نیاز به طبابت نداری، زیرا مرض از تن تو رفت و سالم شدی، الحمد لله.

راوی گوید: دیگر شخصی که در وادی السلام دیدم و آن نان را به من داد، ندیدم، مگر یک روز در حرم مطهّر امیرالمؤمنین علیه السلام که چشمم به جمال نورانی او منوّر شد، بی‌تابانه نزد او رفتم که خدمت حضرتش شرفیاب شوم، از نظرم غایب شد و او را ندیدم.

[ملا قاسم رشتی تهرانی]

۱۴ یاقوته

تشرّف ملّا قاسم خدمت آن حضرت

در این باب است که آقا خوند ملّا قاسم رشتی طهرانی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف آن حضرت را نمی‌شناسد.

معاصر عراقی در کتاب مذکور فرموده: روزی در خانهٔ دوست صمیمیی، شریف خان قزوینی ـ زید عمره ـ سخن در ذکر بعض اشخاصی که مانند این اعصار، محضر آن بزرگوار شرفیاب شده‌اند، به میان آمد؛ او ذکر نمود: مؤیّد به تأییدات سبحان، آخوند ملّا قاسم رشتی طهرانی نیز در این خصوص واقعه‌ای دارد و آن واقعه را نقل کرد.

چون واقعه را قابل ضبط دیدم، در مقام تحقیق سند برآمدم که خود این را از او شنیدی یا به واسطه نقل می‌کنی؟

گفت: نه بلکه از واسطهٔ ثقه‌ای با ضبط، ذکاوت، حفظ و فطانت، جناب میرزا حسن شوکت شنیدم که از ملّا قاسم مذکور درخواست کرده، بعد از مدّتی، پاکتی مختوم رساندند که در طهران نوشته بود و مهر سر پاکت، مهر خود آقای آقا میرزا حسن و خطّ پاکت، خطّ خودشان است.

جناب مستطاب عالی در کمال اطمینان بدانند آن‌چه در این پاکت نوشته شده، از دو لب مرحوم مغفور ملّا قاسم آقا میرزا حسن شنیده و نوشته‌اند. اگر بخواهند نقل کلام بفرمایند، مطمئن باشند، از بندگان عالی در شب زنده داری‌ها التماس دعا دارم.

سپس پاکت راگشودم، صورت خط، این بود: مرحوم ملّا قاسم رشتی ـ طاب ثراه ـ می‌فرمودند: در زمان خاقان، مرحوم مغفور مبرور، فتحعلی شاه قاجار برای اصلاح میان جنّت مکانان، حاجی محمد ابراهیم کلباسی و آقا میر محمد مهدی، بر سر مسجد حکیم به مناسبت دوستی قدیمی با مرحوم حاجی، مأمور اصفهان شدم و در ورود به ۲۱۸۸
شهر، با دو سه مجلس ملاقات با هر دو و تبلیغ پیغام‌های تهدید آمیز پادشاهی، نزاع بین آن دو بزرگوار به صلح انجامید و کدورت به صفا کشید.

من هم منزلم خانهٔ حاجی بود، در ایّام هفته غیر از پنج شنبه، تفرّج کنان از شهر به

قبرستان تخته فولاد که ارض متبرّکی است، بیرون رفتم، چون در آن دیار، غریب بودم، نمی‌دانستم جز شب جمعه که مردم به زیارت اهل قبور آن جا می‌روند، ازدحام تمام است، همه چیز یافت و سایر ایّام خلوت است و گاه‌گاه جز زارع یا مسافر دیگری آن‌جا عبور نمی‌کند و دیگر کسی نیست و چیزی یافت نمی‌شود. میان خیابان که روان بودم. آرزوی قلیان کردم. نوکری که همراهم بود، گفت: اگر این خیال داشتید، باید می‌گفتید تا برداشته شود، سایر اوقات غیر از شب جمعه چون مردم آن‌جا نمی‌آیند و جمع نمی‌شوند، قلیان فروش‌ها هم نمی‌آیند.

گفتم: برای قلیان از زیارت مراقد بزرگان که در این قبرستان‌اند، صرف نظر نخواهم کرد و به تکیه‌ای رفتم که قبر مرحوم میر محمد باقر داماد ـ اعلی الله مقامه ـ در آن‌جا است. از در داخل شدم ـ قبر هم همان جاست ـ ایستادم و مشغول خواندن سورهٔ فاتحه شدم.

دیدم یکی در زاویهٔ حیاط تکیه، نشسته؛ اگر چه تاج و بوق و پوستی نداشت، لکن شبیه درویش‌ها بود، به من خطاب کرد و گفت: ملّا قاسم! چرا وقتی وارد این‌جا شدی، به سنّت پیغمبر ـ ارواح العالمین له الفداء ـ سلام نکردی؟

از این حرف خجل شدم و عذر آوردم که چون دور بودم، خواستم نزدیک شوم، آن وقت سلام کنم.

فرمودند: نه، شما ملّاها ادب ندارید.

هیبتی عظیم از آن شخص بر دلم نشست، پیش رفته، سلام کردم.

جواب داده، پدر و مادرم را اسم بردند که فلان و فلان بودند و فرمود: چون ولد ذکور از آن ها نمی‌ماند، پدرت نذر کرده بود که خداوند به او ولد ذکوری عنایت فرماید که اهل حدیث و خبر شود؛ خدا تو را به او کرامت فرمود، او هم به نذر خود وفا کرد.

عرض کردم: بلی، این تفصیل را شنیدم.

سپس گفتند: حالا میل به قلیان داری؟ در این چند تایی [۱] من قلیان است. بیرون آر و بساز! من هم همراه تو می‌کشم.

خواستم نوکرم را بخوانم و ساختن قلیان را به او رجوع دهم، به محض خطور این خیال فرمودند: نه، خودت بساز! عرض کردم: چَشم. در چند تایی دست فرو بردم، قلیانی بود. آب تازه ریخته، در آوردم و تنباکو و زغال مو و سنگ و چقماق به قدر همان یک دفعه ساختن، ساختم. خودم کشیدم، به ایشان هم دادم.

پس از یک دور، باز تعاطی فرمودند آتش قلیان را بریز و در چند تایی بگذار! اطاعت کردم.

فرمودند: چند روز است وارد این مکان شده‌ام، از اهل این شهر خوشم نمی‌آید، لذا میل نکردم وارد شهر شوم؛ اکنون ارادهٔ مازندارن کرده‌ام که به دیدن دوستی در آن‌جا بروم، به من گفتند: در این قبرستان چند نبی مدفون هستند که کسی نمی‌داند، بیا آن‌ها را با من زیارت کن، برخاسته چند تایی را به دست گرفته، روانه شدیم.

به جایی رسیدیم، فرمودند: این‌جا قبور آن انبیاست، و زیارتی خواندند که آن عبارات را در کتب ندیده بودم، من هم همراهی کردم.

از آن قبور دور شدند و فرمودند: عازم مازندران شده‌ام، از من چیزی به یادگار بخواه!

زاد المسافرین خواستم.

فرمودند: نمی‌آموزم.

اصرار کردم.

گفتند: تا هستی، روزی مقدّر است، روزی‌ات می‌رسد.

گفتم: چه می‌شود که از در بدری روزی ما نرسد؟ ۲۱۹۰

فرمودند: دنیا این قدر قابل نیست.

عرض کردم: این استدعا، برای دنیا دوستی نیست.

---

۱. چیزی شبیه کرله پشتی که چند لایه دارد.

فرمودند: پس چرا چیزهای منتخب دنیا خواستی؟

باز استدعای خود را تکرار کردم.

فرمودند: دو دعا می‌آموزم؛ یکی مخصوص خودت و یکی این که نفعش عام باشد که اگر مؤمنی در بلیّه‌ای افتد، بخواند و مجرّب است، هر دو دعا را قرائت فرمودند.

عرض کردم: افسوس که قلمدان با خود ندارم و نمی‌توانم حفظ کرد.

فرمودند: من قلمدان دارم، از چند تایی دَر آور!

در چندتایی دست کردم، نه قلیانی بود و نه لوازم ساختن قلیان؛ فقط قلمدانی با یک قلم و یک دوات و یک قطعه کاغذ به قدر نوشتن آن دعاها بود، متأمّل و متعجّب شدم.

به تندی به من فرمودند: زود باش! مرا معطّل مکن می‌خواهم بروم.

من هم به اضطراب سر به زیر افکنده، مهیّای نوشتن شدم. اوّل دعای مخصوص را املا کردند و من نوشتم. چون به دعای دیگر رسیدند و خواندند: «**یا محمّد**ﷺ **یا علی**ؑ **یا فاطمة**ؑ **یا صاحب الزمان ادرکنی و لا تهلکنی**»؛ قدری صبر کردم.

فرمودند: این عبارت را غلط می‌دانی؟

عرض کردم: بلی، چون خطاب به چهار نفر است، می‌بایست فعل بعد از آن‌ها جمع گفته شود.

فرمودند: این‌جا خطا گفتی، ناظم کل، حضرت صاحب الامرؑ است و غیر در ملک او تصرّفی ندارد، محمدﷺ و علیؑ و فاطمهؑ را به شفاعت نزد آن بزرگوار می‌خواهیم و به تنهایی از او استمداد می‌کنیم.

دیدم جواب متینی است، نوشتم. همین که تمام شده؛ سر بلند کردم به هر طرف نگریستم، ایشان را ندیدم. از نوکرم پرسیدم، او هیچ ندیده بود.

با آن حالتی که مثل آن در من پیدا نشده بود، به شهر و خانهٔ حاجی محمد ابراهیم آمدم، در کتابخانه بودند. ۲۱۹۱

فرمودند: مگر آخوند تب کرده است.

گفتم: نه، واقعه‌ای بر من گذشته، نشستم و برای ایشان حکایت کردم.

ایشان گفتند: آقای بید آبادی، آقا محمد این دعا را به من آموخته‌اند و در پشت کتاب دعا نوشته‌ام. برخاسته، کتاب مزبور را آوردند؛ «ادرکونی و لا تهلکونی» حک کرده بودند، هر دو فعل را مفرد نوشتند. دیگر این واقعه را با کسی در میان نگذاشتم.

چند روز دیگر هم عازم طهران شدم و در رفتن چون از مرحوم حاجی سیّد محمد تقی پشت مشهدی در کاشان دیدن نکرده بودم، خواستم در برگشتن تلافی کنم. عصر پنج شنبه بود، پشت مشهد رفتم و از ایشان دیدن کردم، مجلس روضه خوانی داشتند؛ به من هم تکلیف کردند بالای منبر برو و حدیثی بخوان. اجابت نمودم. نزدیک غروب آفتاب شد، خواستم به منزل بروم، نگاهم داشتند و بودیم تا وقت خواب شد. معلوم شد جناب سیّد هم در بیرونی می‌خوابند.

فرمود بستری برای آخوند به همان اطاق خوابگاه من بیاورند، آوردند، هر دو به جامهٔ خواب رفتیم و دراز شدیم.

بعد از خوابیدن و لمحه‌ای آرمیدن، جناب سیّد فرمود: آخوند! اگر اصرار کرده بودی، از زادالمسافرین هم محروم نمی‌ماندی.

از شنیدن این سخن برخاستم و عرض کردم: بلی!

فرمودند: بخواب! من با آن شخص دوستم، اگر تا زنده‌ام این سخن را از من بازگو نمایی تو را عفو نخواهم کرد. تا آن وقت هنوز مرحوم حاجی ملّا احمد نراقی، شأن و شهرتی پیدا نکرده، امر سیّد مخفی بود؛ پس از آن که فاضل نراقی به روی کار آمد و میانشان مشاجره شد، هر دو به طهران احضار شدند و آمدند. من به دیدن سیّد مذکور رفتم، چون مرا دیدند به من فرمودند: نه، هنوز نگفته‌ای؛ مادامی که جناب سیّدﷺ زنده بود، آن راز را به کسی ابراز نکردم، پس معاصر مرقوم بعد از ذکر این واقعه گفته

۲۱۹۲ است.

کلام مؤلف کتاب در این مقام

این ناچیز گوید: ظاهر این است که آن بزرگوار خود آن حضرت بوده، نه از اوتاد یا ابدال؛ چنان که بعضی گمان کرده‌اند. شاهد بر این، قول آن بزرگوار است که فرمود: اگر مرا در سهله دیدی به تو می‌آموزم، زیرا آن بزرگوار غالباً در آن مسجد دیده شده و

هر کس ارادهٔ شرفیابی خدمت آن حضرت می‌نماید، یک اربعین؛ یعنی چهل شب چهارشنبه در آن مسجد بیتوته می‌کند و می‌بیند، طوری که در وقت دیدن هم می‌داند که خود آن جناب است یا آن‌که بعد از مفارقت، عالم و قاطع می‌گردد؛ چنان که مکرّر برای اخیار اتّفاق افتاده و واقعهٔ ملّا عبد الحمید قزوینی که در یاقوتهٔ بیست و یکم عبقریهٔ هفتم ذکر شده، بر این امر دلالت می‌کند.

این طریقه، نزد ساکنین و مجاورین نجف اشرف، معهود و معروف است و عادت جاریهٔ اخیار بر این، جاری و استقرار دارد و شاید مراد آن بزرگوار هم از این کلام، این بود که این سرّ بزرگ را که ودیعهٔ ارباب اسرار است، به این سهولت و آسانی و بدون تعب و زحمت آموختن، شایسته نیست؛ زیرا فایده‌ای که بدون زحمت به دست می‌آید به آسانی هم می‌رود، به خلاف آن که به زحمت تحصیل شده که مقدار آن در انظار، مانع از آن است که به غیر اصحاب کار و ارباب اسرار عطا شود.

پس لابدّ، ریاضت بیتوتهٔ مسجد سهله، اهلیّت این سرّ را می‌خواهد و مراد آن حضرت از این عبارت، افادهٔ این مطلب باشد که من همان بزرگوارم که او را در مسجد سهله می‌جویند و می‌یابند تا آن که امر مشتبه نماند و نگویند که او از مرتاضین یا از ابدال بود، از بیان مرحوم حاجی سیّد محمد تقی هم بوی این مطلب می‌آید، زیرا کتمان رؤیت ابدال را باعثی به نظر نمی‌آید، بلکه ایضاً از آن هم مانعی نداشت. امّا آخوند ملّا قاسم مزبور، از معاریف و ثقات قوم است و حقیر هم او را در سال شصت و نه بعد از هزار و دویست هجری در طهران ملاقات نمودم، از ائمّهٔ جماعت دارالخلافه بود و در مسجد پای منار در محلّهٔ عودلاجان و راستهٔ بازار شمیران که جنب مدرسهٔ میرزا صالح واقع است، نماز می‌خواند، گاهی هم بر منبرِ موعظه و روضه، ذکر احادیث می‌نمود و حقیر اگر چه جناب حاج سیّد محمد تقی پشت مشهدی را ملاقات نکرده بودم، لکن به علاوهٔ علم در ورع، تقوا، طاعت و عبادت، معروف و مشهور بود، انتهیٰ.

راقم الحروف و الورقات گوید: سیّد جلیل معاصر مرحوم آقا میرزا باقر

خوانساری در کتاب روضات الجنّات [۱] در ترجمهٔ سیّد مذکور کلامی دارد، خوش داشتم آن را تزییناً للکتاب بعین عباراته نقل نمایم: «قال السیّد الفاضل الأوحدی و النّور المحمّدی الاقا میر سیّد محمّد تقی بن السیّد عبدالحیّ الحسینی العلویّ الکاشی الپشت مشهدی نسبته إلی پشت مشهد کاشان الّتی هی من جملة محلّاتها المشهوره خلف مشهدها المقدّس المشهور المنسوب إلی بعض اولاد محمّد بن علی الباقر ـ صلوات الله علیهما ـ و قیل إلی أحد من ابناء موسی بن جعفر بن الکاظم اسمه حبیب و کان من أعاظم علماء زماننا و افاضل فقهاء اواننا محقّقاً مدقّقاً متتبّعاً اصولیّاً ماهراً عالماً عارفاً جلیلاً متکلّماً نبیلاً قراء علی جمع من افاضل وقته المعروفین و مال في هذه الأواخر الی مشرب العرفاء و له تصانیف فی الفقه و الأصول و غیرهما منها رسالة في حجیة المظّنه کثیرة التّحقیق و رأیت صورة اجازة له من الفاضل المحدّث السیّد عبدالله الکاظمی المشتهر بشبّر و کان بینه و بین مولانا النّراقی المرحوم مناقضات و منافرات في بعض امور الرّیاسات و السّیاسات و ان صارا بعد الممات و عروج روحیْهما المقدّسین الی ریاض الجنّات مصداقین لکلام ربّ العالمین في کتابه المبین». ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَاناً عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾ [۲]».

[سید مهدی قزوینی]

۱۵ یاقوتة

در این باب است که عالم عامل کامل فاضل، سیّد جلیل نبیل، آقا سیّد مهدی قزوینی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

۲۱۹۴ **ایضاً** معاصر عراقی در دارالسلام از ثقهٔ عدل، آقا علی رضا اصفهانی همشیره زادهٔ مرحوم حاجی کلباسی و او از سیّد جلیل مذکور روایت نموده که فرمود: سالی برای

۱. روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات، ج ۱، ص ۳۳۲.
۲. سوره حجر، آیه ۴۷.

زیارت فطریّه وارد کربلا شدم و در شب سی ام که احتمال عید در آن بود، قبل از دخول شب، قریب به غروب وقتی که مظانّ رؤیت هلال ناقص در آن نبود، در حرم مطهّر و در بالای سر بودم.

شخصی از من سؤال کرد: امشب، شب زیارت است؟ مقصود سایل آن بود که آیا امشب شب عید و ماه ناقص است، تا اعمال و زیارت شب عید را به جا آورد یا شب آخر ماه رمضان است.

در جواب گفتم: احتمال شب عید در امشب هست، لکن ثبوت آن معلوم نیست. ناگاه دیدم شخصی بزرگ با مهابت و جلالت مشاهده و به زیّ بزرگان عرب، نزد من ایستاده، با دو نفر دیگر که در هیبت و جلالت از ابنای عصر ممتاز بودند، آن شخص به زبان فصیح که در اهل عصر معهود نبود، در جواب سایل فرمود: «**نعم، هذه اللّيلة ليلة الزّيارة**»؛ آری، شب عید و زیارت است.

چون این کلام را از او شنیدم که بدون تزلزل و تردید، اخبار و اعلام فرمود؛ به او گفتم: مستند این اخبار تقویم و قول منجّم است یا راه دیگری برای آن داری. دیدم اعتنای درستی به من ننمود، مگر همین قدر که فرمود: «**اقول لك هذه الليلة ليلة الزّيارة**». این را گفت و با آن دو نفر دیگر به سوی باب حرم توجّه کرد.

چون از من جدا شدند، گویا بی خود بودم و به خود آمدم و با خود گفتم؛ این هیأت و جلالت و مهابت در این نوع معهود نیست و این نوع مکالمه و اخبار غیر از بزرگان دین و اهل اسرار را نباید و نشاید، لذا با تعجیل تمام ایشان را تعاقب و دنبال کردم، بیرون آمدم ولی ایشان را ندیدم.

سپس از خدّامی که بر باب بودند، پرسیدم: این سه نفر که به فلان لباس و فلان صفت بیرون آمدند، کجا رفتند؟

گفتند: چنین اشخاصی که می‌گویی، ندیدیم. با وجود آن که عادتاً نمی‌شود کسی از زوّار، خصوصاً آن که جهت امتیازی داشته باشد، داخل صحن، ایوان، رواق یا حرم شود و خدّام او را نبینند، بلکه آن‌ها غالباً می‌دانند اهل کجا و چه کاره‌اند، حتّی از منازل هر

یک اطّلاع دارند، بلکه پیش از ورود اشراف، بر ایشان مطّلع می‌شوند و می‌دانند چه وقت و کجا وارد می‌شوند؛ چنان که هر کس بر عادت خدّام اطّلاع تام دارد، می‌داند، به علاوه زمانی نگذشت که ایشان بروند، از در بیرون رفته، از خدّامی که در رواق و بین البابین بودند، پرسیدم و همان جواب را شنیدم و هم چنین به ایوان و کفشکن رفتم، ولی اثری دیده نشد، با آن که هر یک از زوّار، لاعلاج باید از محضر کفشدار بگذرند، باز برگشتم، رواق و حجرات راگردش نمودم و از سکنه و ملازمین آن‌ها از قرّا و خدّام و غیره پرسیدم؛ خبری نشنیدم.

پس از آن، اواخر آن شب و روز آن هم، دانسته شد شب، شب عید و زیارت بوده، از مشاهدهٔ این امور و تصدیق قبلی، حازم شدم به غیر از آن بزرگوار غایب از انظار ـ عجل الله فرجه ـ کس دیگری نبوده است.

[سید مهدی قزوینی]

۱۶ یاقوتة

ایضاً در این باب است که سیّد جلیل مذکور آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی هنگام تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

شیخ معاصر علّامه نوری در کتاب دارالسلام و نجم الثاقب [۱] از خط سیّد سند آقا میرزا صالح، ولد الصدق مرحوم آقا سیّد مهدی مرحوم و به امضای برادر ایشان، خلف دیگر سیّد مرحوم مرقوم عالم نحریر و صاحب فضل منیر، سیّد امجد جناب سیّد محمد که در آخر مکتوب و خطّ اخوی خود نوشته بوده که این سه کرامت را خود از والد مرحوم مبرور ـ عطر الله مرقده ـ شنیدم. نقل نموده:

«بسم الله الرّحمن الرّحیم»

بعضی از صلحای ابرار از اهل حلّه به من خبر داد و گفت: صبحی به قصد خانهٔ شما برای زیارت سیّد ـ اعلی الله مقامه ـ از خانهٔ خود بیرون آمدم، در راه به مقام معروف،

۱. نجم الثاقب، ج ۲، ص ۷۶۵-۷۶۴.

به قبر سیّد محمد ـ ذی الدمعه ـ مرورم افتاد. پس نزدیک شباک [۱] بودم که از بیرون شخصی را دیدم که منظر نیکویی داشت، صورت مبارکش درخشان و به قرائت فاتحه الکتاب مشغول بود.

پس تأمّل کردم، دیدم در شمایل عربی است و از اهل حلّه نیست. در نفس خود دیدم این مرد غریب است، به صاحب این قبر اعتنا کرده، ایستاده و فاتحه می‌خواند و ما اهل بلد، از او می‌گذریم و فاتحه نمی‌خوانیم. ایستادم و فاتحه و توحید را خواندم. چون فارغ شدم، سلام کردم.

او جواب سلام داد و فرمود: ای علی! تو به زیارت سیّد مهدی می‌روی؟

گفتم: آری.

فرمود: من نیز با تو هستم.

چون قدری راه رفتیم به من فرمود: ای علی! بر آن چه در این سال بر تو وارد شده از خسران و رفتن مال، غمگین مباش، زیرا تو مردی هستی که خدای تعالی حجّ را بر تو واجب کرده بود و امّا مال، عرضی است که زایل می‌شود، می‌آید و می‌رود. در این سال خسرانی به من رسیده بود که احدی بر آن مطّلع نشده بود؛ از ترس شهرت شکست کار که موجب تضییع تجّار است. در نفس خود غمگین شدم و گفتم: سبحان الله؛ شکست من شایع شده، تا آن جا که به اجانب رسیده لکن در جواب او گفتم: «الحمد لله علی کلّ حال».

سپس فرمود: آن چه از مالت رفته، به زودی به سوی تو برخواهد گشت، بعد از مدّتی، به حال اوّل خود بر می‌گردی و دیون خود را ادا می‌کنی.

من ساکت شدم و در کلام او تفکّر می‌کردم تا آن که به در خانهٔ شما رسیدیم.

من ایستادم، او هم ایستاد.

گفتم: ای مولای من! داخل شو که من از اهل خانه‌ام.

فرمود: تو داخل شو که «أنا صاحب الدّار» منم صاحب خانه ـ و صاحب الدار از

---

۱. پنجره.

القاب آن حضرت است ـ پس، از داخل شدن امتناع کردم. پس دست مرا گرفت و در پیش روی خود داخل خانه کرد. چون داخل مسجد شدیم، جماعت طلبه را دیدیم که نشسته‌اند و منتظرِ بیرون آمدن سیّد ـ قدس الله روحه ـ از داخل به جهت تدریس هستند. جای نشستن او خالی بود و کسی به جهت احترام در آن‌جا ننشسته بود و در آن موضع کتابی گذاشته بود، آن شخص رفت و در آن محلّ نشست.

آن گاه آن کتاب را برگرفت و باز کرد، آن کتاب شرایع، تألیف محقّق بود، سپس چند جزو مسوّده از میان اوراق کتاب بیرون آورد که به خطّ سیّد بود، خط سیّد در غایت درایت بود و هر کسی، نمی‌توانست آن را بخواند؛ شروع به خواندن آن نمود و به طلبه فرمود: آیا در این فروع تعجّب نمی‌کنید؛ این جزوه‌ها از اجزای کتاب مواهب الافهام سیّد بود که در شرح شرایع الاسلام است و آن در فنّ خود کتاب عجیبی است، جز شش مجلّد، از اوّل طهارت تا احکام اموات از آن بیرون نیامد.

والد ـ اعلی الله مقامه و درجته ـ نقل کرد: چون از اندرون خانه بیرون آمدم، آن مرد را دیدم که در جای من نشسته، چون مرا دید، برخاست و از آن موضع کناره کرد، او را در نشستن در آن مکان ملزم نمودم و دیدم او مردی خوش منظر، زیبا چهره و در زیّ غریب است؛ چون نشستیم، با خوشرویی و بشاشت به جانب او روی کردم، که از حالش سؤال کنم، حیا کردم بپرسم او کیست و وطنش کجاست؟ بحث را شروع نمودم. در مسأله‌ای که ما در آن تکلّم و بحث می‌کردیم، او به کلامی تکلّم می‌کرد که مانند مروارید غلطان بود، او بی‌نهایت مرا مبهوت کرد.

یکی از طلّاب گفت: ساکت شو، تو را به این سخنان چه کار! تبسّم کرد و ساکت شد.

چون بحث منقضی شد، به او گفتم: از کجا به حلّه آمده‌اید؟

فرمود: از بلد سلیمانیّه. ۲۱۹۸

گفتم: کی بیرون آمدید؟

فرمود: روز گذشته بیرون آمدم و بیرون نیامدم مگر آن گاه که نجیب پاشا در سلیمانیّه داخل شد؛ آن جا را فتح کرد و با شمشیر و قهر گرفت و احمد پاشا بابانی را که

در آن جا سرکشی می‌کرد، گرفت و به جای او عبدالله پاشا، برادرش را نشاند، احمد پاشا از طاعت دولت عثمانیّه سر پیچیده و خود در سلیمانیّه مدّعی سلطنت شده بود.

والد مرحوم گفت: من در خبر او متفکّر ماندم و این که این فتح و خبر، به حکّام حلّه نرسیده. در خاطرم نگذشت از او بپرسم که چگونه گفت به حلّه رسیدم و دیروز از سلیمانیّه بیرون آمدم، در حالی که میان حلّه و سلیمانیّه برای سوار تندرو بیش از ده روز راه است.

آن گاه آن شخص به بعضی خدّام خانه امر فرمود: برایش آب بیاورد. خادم ظرف را گرفت که از حبّ آب بردارد، او را صدا کرد که چنین مکن، زیرا در ظرف حیوان مرده‌ای است.

سپس در آن نظر کرد، دید چلپاسه‌ای در آن مرده، ظرف دیگری گرفت و نزد او آب آورد، چون آب را آشامید، برای رفتن برخاست. من به جهت برخاستن او برخاستم، آن گاه مرا وداع کرد و بیرون رفت. چون از خانه بیرون رفت، به آن جماعت گفتم: چرا خبر او را در فتح سلیمانیّه انکار نکردید؟

ایشان گفتند: تو چرا انکار نکردی؟ پس حاجی علی سابق الذکر، به آن چه در راه واقع شده بود به من خبر داد.

جماعت اهل مجلس نیز خبر دادند به آن چه پیش از بیرون آمدن من از خواندنش در آن مسوّده و تعجّب کردن از فروع که در آن، واقع شده بود.

والد فرمود: من گفتم او را جستجو کنید و گمان نمی‌کنم او را بیابید، و الله او صاحب الامر ـ روحی فداه ـ بود. آن جماعت در طلب آن جناب متفرّق شدند، پس عین و اثری از او نیافتند؛ گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو شد. فرمود: پس تاریخ آن روز را ضبط کردیم که از فتح سلیمانیّه در آن خبر داده بود. ده روز بعد خبر بشارت فتح، به حلّه رسید، حکّام اعلان نمودند و به انداختن توپ حکم کردند، چنان که رسم است که در خبر فتوحات می‌کنند.»[1]

---

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۵ - ۲۸۲.

معاصر مرقوم بعد از ذکر این واقعه فرموده؛

مولّف گوید: حسب موجود نزد حقیر از کتب انساب، آن است که اسم ذی الدمعه، حسین و نیز پسر زید شهید، پسر حضرت علی بن الحسین علیهما السلام به ذی العبره ملقّب بود و کنیّه‌اش، ابوعاتقه است و برای آن به او ذی الدمعه می‌گفتند که در نماز شب، بسیار می‌گریست، حضرت صادق علیه السلام او را تربیت فرمود و علم وافری به او عنایت نمود، او زاهد و عابد بود و در سنهٔ صد و بیست و پنج وفات کرد و مهدی خلیفه عبّاسی دختر او را گرفت، او اعقاب بسیاری دارد و جناب سیّد به آن چه مرقوم داشتند، اعرف‌اند.

[سید مهدی قزوینی]

۱۷ یاقوته

ایضاً تشرف سید جلیل مذکور

ایضاً در این باب است که سیّد جلیل مذکور آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی‌شناسد.

نیز به سند و شرح مذکور علّامهٔ مرقوم از ولد آن مرحوم نقل نموده که فرمود: والد به من خبر داد و گفت: من بیرون رفتن به سوی جزیره را که در جنوب حلّه بین دجله و فرات است به جهت ارشاد و هدایت عشیره‌های بنی زبید به سوی مذهب حقّ ملازمت داشتم و همهٔ ایشان در مذهب اهل سنّت بودند و به برکت هدایت والد رحمه الله همه به سوی مذهب امامیّه ـ ایدهم الله ـ برگشتند و تا کنون به همان نحو باقی‌اند و ایشان بیش از ده هزار نفرند.

فرمود: در جزیره مزاری معروف به قبر حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام است، مردم او را زیارت و برایش کرامات بسیار نقل می‌کنند، حول آن، قریه‌ای است که تقریباً
۲۲۰۰ مشتمل بر صد خانه و خانوار است. پس من به جزیره می‌رفتم، از آن جا عبور می‌کردم و او را زیارت نمی‌کردم، چون به صحّت به من رسیده بود که حمزه پسر موسی بن جعفر علیهما السلام با عبدالعظیم حسنی در ری مدفون است.

یک دفعه به حسب عادت بیرون رفتم و نزد اهل آن قریه مهمان بودم، پس اهل

قریه از من مستدعی شدند که مرقد مزبور را زیارت کنم، من امتناع کردم و به ایشان گفتم: من مزاری را که نمی‌شناسم زیارت نمی‌کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار، رغبت مردم به آن جا کم شد. آن گاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیّه نزد بعضی از سادات آن جا ماندم.

چون وقت سحر شد، برای نافلهٔ شب برخاستم و برای نماز مهیّا شدم. وقتی نافلهٔ شب را به جای آوردم، به هیأت تعقیب به انتظار طلوع فجر نشستم.

نا گاه سیّدی بر من داخل شد که او را به صلاح و تقوا می‌شناختم و از سادات آن قریه بود. سلام کرد و نشست.

آن گاه گفت: مولانا! دیروز مهمان اهل قریهٔ حمزه شدی و او را زیارت نکردی.

گفتم: آری.

گفت: چرا؟

گفتم: زیرا من آن را که نمی‌شناسم، زیارت نمی‌کنم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام در ری مدفون است.

گفت: «ربّ مشهور لا اصل له»؛ بسا چیزهایی که شهرت کرده و اصلی ندارد و آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام نیست؛ هر چند مشهور شده، بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم العلوی است که عبّاسی و از علمای اجازه و اهل حدیث است. اهل رجال او را در کتب خود ذکر و به علم و ورع ثنا کردند.

در نفس خود گفتم؛ این از عوام سادات است و از اهل اطّلاع بر علم رجال و حدیث نیست. شاید این کلام را از بعضی از علما اخذ نموده؛ آن گاه به جهت مراقبت طلوع فجر برخاستم، آن سیّد برخاست و رفت و من غفلت کردم تا از او سؤال کنم این کلام را از که می‌گویی و اخذ کرده‌ای؟

چون فجر طالع شده بود، من به نماز مشغول شدم. نماز خواندم و برای تعقیب نشستم تا آفتاب طلوع کرد، جمله‌ای از کتب رجال با من بود. در آن‌ها نظر کردم، دیدم حال بدان منوال است که ذکر نمود. اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان آن سیّد بود.

گفتم: پیش از فجر نزد من آمدی و از قبر حمزه که او ابویعلی حمزة بن قاسم علوی است، مرا خبر دادی؛ تو آن را از کجا گفتی و از چه کسی اخذ نمودی؟

گفت: والله من پیش از فجر نزد تو نیامده بودم و پیش از این ساعت تو را ندیدم، من شب گذشته بیرون قریه بیتوته کرده بودم ـ در جایی که نام آن را برد ـ قدوم تو را شنیدم و امروز به جهت زیارت تو آمدم.

به اهل آن قریه گفتم: الآن لازم شد به جهت زیارت حمزه برگردم، شکّ ندارم شخصی که دیدم، صاحب الامر ﷺ بود. آن گاه من و جمیع اهل آن قریه به جهت زیارت او سوار شدیم، از آن وقت این مزار بالمرتبه ظاهر شد و شایع گردید که نسوان و رجال به جهت زیارت آن از مکان‌های دور به آن‌جا می‌آیند.

این ناچیز گوید: شیخ نجاشی در باب حاء از کتاب رجال [1] خود فرمود: حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسین بن عبیدالله بن عبّاس بن علی بن ابی طالب ﷺ ابویعلی، ثقهٔ جلیل القدر و از اصحاب ماست، او احادیث بسیار روایت نموده است و کتابی دارد در حال کسانی که از امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده‌اند [2]، از مردان و از کلمات علما و طبقات اجازات چنین معلوم می‌شود که از علمای غیبت صغرا و معاصر با والد صدوق علی بن بابویه است و الله العالم.

[سید مهدی قزوینی]

۱۸ یاقوتة

تشرّف سید بارضا خدمت آن جناب

ایضاً در این باب است که سیّد جلیل مذکور آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بینند ولی هنگام تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

۲۲۰۲ نیز علّامهٔ مرقوم به سند و شرح مذکور از ولد آن مرحوم نقل نموده، معاصر مذکور هم مشافهتاً این واقعه را از سیّد مرحوم شنیده که فرمود: روز چهاردهم ماه شعبان از

---

۱. رجال النجاشی، ص ۱۴۰.
۲. ر.ک: بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۳۱۵.

حلّه به قصد زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بیرون آمدم.

در نیمهٔ شب، به شطّ هندیّه رسیدم و آن شعبه‌ای از نهر فرات است که از زیر مسیّب جدا می‌شود و به کوفه می‌رود و قصبهٔ معتبره‌ای بر کنار این شطّ است که به آن طویریج می‌گویند و در راه حلّه واقع شده و به کربلا می‌رود و به جانب غربی آن رفتیم، ناگاه زوّاری دیدیم که از حلّه و اطراف آن رفته بودند و زوّاری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند، جمیعاً در خانه‌های بنی طرف از عشایر هندیّه محصور بودند و برای ایشان به سوی کربلا راهی نبود؛ زیرا عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه متردّدین را از عبور و مرور قطع کردند و نمی‌گذاشتند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی به آن جا داخل شود، مگر آن که او را نهب و غارت می‌کردند.

فرمود: من نزد عربی فرود آمدم، نماز ظهر و عصر را به جای آوردم و نشستم و منتظر بودم که امر زوّار چه خواهد شد، آسمان ابر داشت و باران کم کم می‌آمد، در این حال که نشسته بودیم، دیدیم تمام زوّار از خانه‌ها بیرون آمدند و به سمت کربلا متوجّه شدند، به شخصی که با من بود، گفتم: برو و سؤال کن که چه خبر است؟

بیرون رفت و برگشت و به من گفت: عشیرهٔ بنی طرف با اسلحهٔ ناریّه بیرون آمدند و متعهّد شدند زوّار را به کربلا برسانند، هر چند، کار به محاربه با عنیزه بکشد.

حکایت غریبه راجع به عنیزه

چون این کلام را شنیدم، به آنان که با من بودند، گفتیم: این کلام صحت ندارد، زیرا بنی طرف را قابلیّتی نیست که با عنیزه مقابله کنند و گمان می‌کنم این کیدی از ایشان به جهت بیرون کردن زوّار از خانه‌های خود است، چون باید مهمانداری کنند ماندن زوّار نزد ایشان بر ایشان سنگین شده. در این حال بودیم که زوّار به سوی خانه‌های آن‌ها برگشتند. معلوم شد حقیقت حال همان است که من گفتم.

٢٢٠٣ زوّار در خانه‌ها داخل شدند، در سایه خانه‌ها نشستند و آسمان را هم ابر گرفت، پس مرا به حال ایشان، رقّتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد. سپس به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسّل به پیغمبر و آل او ـ صلوات الله علیهم ـ متوجّه شدم و از او اعانت زوّار را از بلایی که به آن مبتلا شدند، طلب کردم. در این

حال بودیم که سواری دیدیم بر اسب نیکویی مانند آهو می‌آید و من مثل آن ندیده بودم در دست او نیزهٔ درازی است، او آستین‌ها را بالا زده، اسب را می‌دوانید، تا آن که نزد خانه‌ای ایستاد که من آن‌جا بودم و آن خانه‌ای از مو بود که اطراف آن را بالا زده بودند؛ سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم.

آن گاه فرمود: یا مولانا! و اسم مرا برد، کسانی مرا فرستادند که بر تو سلام می‌فرستند و آنان کنج محمد آغا و صفر آغا، دو صاحب منصبان عساکر عثمانیّه‌اند و می‌گویند: هر آینه زوّار بیایند که ما عنیزه را از راه طرد کردیم و با عساکر خود، پشت سلیمانیّه بر سر جادّه منتظر زوّاریم.

به او گفتم: تو تا پشت سلیمانیّه با ما هستی.

گفت: آری! ساعت را از بغل بیرون آوردم، دیدم تقریباً دو ساعت و نیم به روز مانده‌است.

گفتم تا اسب مرا حاضر کردند. آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفت: ای مولانا! نفس خود و این زوّار را به خطر مینداز! امشب را نزد ما باشید تا امر مبیّن شود.

به او گفتم: به جهت ادراک زیارت مخصوصه، چاره‌ای جز سوار شدن نیست. چون زوّار دیدند ما سوار شدیم، پیاده و سواره در عقب ما حرکت کردند. پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور مانند شیر بیشه، جلوی ما بود و ما پشت سر او می‌رفتیم تا به پشت سلیمانیّه رسیدیم. سوار، بر آن‌جا بالا رفت، ما نیز از او متابعت کردیم، آن‌گاه پایین رفت و ما تا بالای پشته‌ای رفتیم. پس نظر کردیم، اثری از آن سوار ندیدیم؛ گویا به آسمان، بالا یا به زمین فرو رفت، نه رییس عسکری دیدیم و نه عسکری.

۲۲۰۴ به کسانی که با من بودند، گفتم: آیا شکّ دارید که او صاحب الامر علیه السلام بودند؟

گفتند: نه، والله، وقتی آن جناب از پیش روی ما می‌رفت، من تأمّل زیادی در او کردم گویا پیش از این او را دیده‌ام، لکن به خاطرم نیامد کی او را دیده‌ام، چون از ما جدا شد، متذکّر شدم، او شخصی بود که در حلّه به منزل من آمده و مرا به واقعهٔ سلیمانیّه خبر

داده بود و امّا عشیرهٔ عنیزه، پس از ایشان اثری در منزل‌هایشان ندیدم و احدی را ندیدیم که از ایشان سؤال کنیم، جز آن که غبار شدیدی دیدیم که وسط بیابان بلند شده بود، پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان ما را می‌بردند. به دروازهٔ شهر رسیدیم و دیدیم عسکر بالای قلعه ایستاده‌اند، به ما گفتند: از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟

آن گاه به سوی زوّار و سواد آن‌ها نظر کردند و گفتند: سبحان الله، این صحرا از زوّار پر شده، پس عنیزه به کجا رفتند. به ایشان گفتم: به بلد بنشینید و معاش خود را بگیرید، **«و لمکّة ربّ یرعاها»**؛ و برای مکّه پروردگاری است که آن را حفظ و حراست کند.

این مضمون کلام عبدالمطلّب است که چون نزد ابرهه، ملک حبشه رفت، برای پس گرفتن شتران خود که لشکر ابرهه برده بودند، گفت.

ملک گفت: چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که برگردم؟

فرمود: من ربّ شتران خودم می‌باشم ولمکّة...، الخ.

آن گاه داخل بلد شدیم، کنج آغا را دیدیم که بر تختی نزدیک دروازه نشسته، سپس سلام کردم، در مقابل من برخاست.

به او گفتم: تو را همین فخر بس که در آن زبان مذکور شدی.

گفت: قصّه چیست؟

برای او نقل کردم. گفت: ای آقای من! من از کجا دانستم تو به زیارت آمدی تا قاصد نزد تو فرستم، من و عسکرم، پانزده روز است در این بلد محصوریم و از خوف عنیزه قدرت بیرون آمدن نداریم، از من پرسید: عنیزه کجا رفتند؟

گفتم: نمی‌دانم جز آن که غبار شدیدی، وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آن‌ها باشد. پس از آن، ساعت را بیرون آوردم، دیدم یک ساعت و نیم به روز مانده و
۲۲۰۵ تمام زمان سیر ما، در یک ساعت واقع شد. بین منزل‌های بنی‌طرف تا کربلا سه فرسخ است، لذا شب را در کربلا به سر بردیم.

صبح که شد از عنیزه سؤال کردیم، بعضی از فلاحین که در بساتین کربلا بودند خبر دادند که آن‌ها در منزل‌ها و خیمه‌های خود بودند که ناگاه سواری بر ایشان ظاهر شد

که بر اسب نیکو و فربهی سوار و بر دستش نیزهٔ درازی بود، به آواز بلند بر ایشان صیحه‌ای زد: ای معاشر عنیزه! به تحقیق مرگ حاضری فرا رسید، عساکر دولت عثمانیّه با سوارها و پیاده‌ها رو به شما کرده‌اند و اینک در عقب من می‌آیند، کوچ کنید، گمان ندارم که از ایشان نجات یابید.

خداوند خوف و مذلّت را بر ایشان مسلّط فرمود، حتّی به جهت تعجیل در حرکت، بعضی از اسباب خود را جا می‌گذاشتند. ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند.

به او گفتم: اوصاف آن سوار را برایم نقل کن! وقتی اوصاف او را نقل نمود، دیدم بعینه همان سواری است که با ما بود. **و الحمد لله ربّ العالمین و الصلوة علی محمّد و آله الطاهرین.**»[۱]

[شرح حال سید مهدی قزوینی]

کلامٌ تزئینیٌ في ترجمة آقا سیّد مهدی القزوینی

اثبات تشرف آقا سید مهدی

معاصر عراقی در دارالسلام بعد از ذکر هشت نفر از کسانی که در غیبت کبرا به حضور باهر النور امام عصر علیه السلام مشرّف شده و آن بزرگوار را حین تشرّف نشناخته‌اند، فرموده: نهمین، از این طایفه، عالم عامل کامل فاضل، سیّد جلیل نبیل، آقا سیّد مهدی قزوینی نجفی حلّی می‌باشد که از اجلّهٔ سادات قزوینی است که ابا و اجداد او، از قزوین به نجف اشرف هجرت کرده و از اعزّه و اشراف علمای نجف بوده‌اند، خود او از نجف به حلّه هجرت کرده و الحال ریاست شرعی حلّه و توابع آن، با او است، در بسیاری از علوم، بلکه در جمیع علوم شرعی از فقه، اصول، حدیث و تفسیر، صاحب ید طولی و تصانیف جیّده می‌باشد و الآن که سال هزار و سی صد هجری است، در نجف اشرف ۲۲۰۶
می‌باشند.

چون در سن، به شیخوخیّت رسیده‌اند و شاید بین نود و صد باشند، با آن که جمیع

---

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۰-۲۸۸.

حواسّ ایشان سالم و از همهٔ آن ها متمتّع می‌باشند. شرح این واقعه این است که آقا علی رضای اصفهانی ـ رحمةالله ـ که مردی فاضل و عالم و از جملهٔ اخیار مجاورین بود و سیّد مذکور در سال هزار و دویست و نود و سه هجری در نجف اشرف بود و حقیر هم در آن جا بودم، ذکر نمود: نزد سیّد مذکور بودم و به او عرض کردم: الحمد لله جُلّ کمالات علمی و عملی را دارید و در مواظبت طاعات، عبادات، اذکار و ریاضات شرعی، منفرد عصر خود می‌باشید، با وجود این نباید شرفیاب ملاقات امام عصر خود نشده باشید؛ اگر این فیض را دریافته‌اید، دوست دارم بر من منّت گذاشته، تفصیل آن را ذکر نمایید.

فرمود: امّا ملاقات، طوری که در وقت دیدن، شناخته باشم، اتّفاق نیفتاده، لکن تا حال سه واقعه اتّفاق افتاده که بعد از وقوع هر یک از آن‌ها، علم عادی به آن حاصل شده، سپس یاقوتهٔ شانزدهم و هجدهم را نقل نموده که ما آن‌ها را از خطّ ولد سیّد مرحوم، آقا میرزا صالح توسّط نجم ثاقب نقل نمودیم.

پس از آن یاقوتهٔ پانزدهم را نقل نموده که ما آن را از خود کتاب دارالسلام نقل کردیم و بعد از ذکر آن‌ها گفته: عالم جلیل و ثقهٔ نبیل آخوند ملّا نظر علی طالقانی از فاضل ادیب میرزا محمد همدانی مجاور قبر کاظمین از آقا سیّد مهدی مذکور روایت کرد گفت: در مسجد براثا که بین بغداد و کاظمین و مکانی معروف است، موضع خاصّی را به من خبر دادند که در آن گنجی بود، لذا شب دو نفر را با آلت حفر به آن مکان برده، آن جا را حفر کردیم. دخمه‌ای ظاهر شد، میان دخمه، صورت قبری دیدیم که سنگی بر آن گذاشته بود، چون آن سنگ را برداشتیم، دیدیم شخصی صحیح الاعضاء آن‌جا خوابیده. ترسیدیم و آن سنگ را مانند اوّل آن در موضع خود گذاشته، آن دخمه را مسدود کرده، به منزل خود برگشتیم.

نظیره

این ناچیز گوید: نظیر این واقعه چیزی است که سیّد جلیل معاصر آن را در کتاب

روضات الجنّات از یکی از سادات ثقاتِ اهل علم جبل عامل، نقل نموده که گفته: در این نزدیکی‌ها یکی از زارعین آن دیار، زمین را شیار می‌نمود، نوک آهنی که با آن زمین را شیار می‌کنند به سنگی گرفته، آن را از جای خود حرکت داده، برداشت، آن گاه تابوت سنگی نمایان شد و شخصی میان آن تابوت بود. فی الفور از جای خود حرکت نموده، گفت: **هل قامت القیامه؟** دوباره میان تابوت افتاد. زارع از دیدن آن کیفیّت هراسان شده به آبادانی آمده، واقعه را نقل نمود. چون با آن مکان رفتند و آن تابوت را ملاحظه کردند، دیدند بر تابوت منقور و کنده شده: «**هذا قبر ابراهیم بن علیّ الکفعمی**» معلوم شد آن قبر صاحب کتاب مصباح کفعمی است که از کتب معتبرۀ ادعیه می‌باشد.

رجوع إلی ما سبق

معاصر نوری ـ نوّر الله مرقده ـ در نجم ثاقب [1] بعد از ذکر حکایات مذکور، گفته: این کرامات و مقامات از سیّد مرحوم بعید نبود، چون او علم و عمل را از عمّ اجلّ خود، جناب آقا سیّد باقر قزوینی صاحب اسرار خال خود جناب بحرالعلوم ـ اعلی الله مقامهم ـ میراث داشت، عمّ اکرمش او را تأدیب نمود، تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطّلع ساخت تا به آن مقام رسید که افهام و افکار به حول آن نرسد و دارای فضایل و مناقب شد، به مقداری که از علمای ابرار در غیر او جمع نشد.

بیان کرامات سید مرحوم

اوّل: آن مرحوم بعد از هجرت از نجف اشرف به حلّه و مستقر شدن در آن جا، به هدایت مردم و اظهار حقّ و ازهاق باطل شروع نمودند؛ آن گاه به برکت دعوت آن جناب از داخل و خارج حلّه، بیش از صد هزار نفر از اعراب، شیعۀ مخلص اثنا عشری
۲۲۰۸ شدند و شفاهاً به حقیر فرمودند: چون به حلّه رفتم، دیدم که شیعیان آن جا، از علایم امامیّه و شعار شیعه، تنها بردن اموات خود به نجف اشرف را می‌دانند و از سایر احکام و آثار، عاری و بری، حتّی از اعداء الله تبرّی‌اند. و به سبب هدایت او، همه از صلحا و

---

۱. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۷۷-۷۷۶.

ابرار شدند و این فضیلت بزرگ از خصایص اوست.

دوم: کمالات نفسانی و صفات انسانی که در آن جناب از صبر، تقوا، رضا، تحمّل و مشقّت عبادت، سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی بود و هرگز در خانهٔ خود از اهل و اولاد و خدمتگزاران چیزی از حوایج؛ مانند غذا در نهار و شام، قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آن‌ها با آن تمکّن و ثروت و سلطنت ظاهر و عبید و اماء نمی‌طلبید. و اگر آن‌ها خود مواظب نبودند و مراقبت نمی‌نمودند و هر چیزی را در محلّش نمی‌رسانیدند؛ بسا بود که شب و روز او بگذرد بدون آن که چیزی از آن‌ها تناول نماید و اجابت دعوت می‌کرد و در ولیمه‌ها و مهمانی‌ها حاضر می‌شد، لکن به همراه کتبی برمی‌داشت و در گوشهٔ مجلس مشغول تألیف خود بود و از صحبت‌های مجلس، خبری نداشت، مگر آن که مسأله‌ای می پرسیدند، جواب و می‌گفت.

دیدن آن مرحوم در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه، حسب قسمت به او می‌رسد، می‌خواند، به خانه می‌آمد، افطار می‌کرد و به مسجد برمی‌گشت. به همان نحو نماز عشا را می‌خواند، به خانه می‌آمد و مردم جمع می‌شدند، اوّل قاری حسن الصوتی با لحن قرآنی، آیاتی از قرآن که به موعظه، زجر، تهدید و تخویف تعلّق داشت را تلاوت می‌کرد، به نحوی می‌خواند که قلوب قاسیه را نرم و چشم‌های خشکیده را تر می‌کرد. آن‌گاه دیگری به همان نسق، خطبه‌ای از نهج البلاغه می‌خواند. آن گاه یکی دیگر مصایب ابی‌عبدالله علیه السلام را قرائت می‌کرد، آن گاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیهٔ ماه مبارک می‌شد و دیگران نیز تا وقت خوردن سحر، متابعت می‌کردند. پس هر یک به منزل خود می‌رفتند.

۲۲۰۹ **بالجمله** در مراقبت و مواظبت اوقات تمام نوافل، سنن و قرائت با آن که به غایت پیری رسیده بود؛ در عصر خود آیت و حجّتی بود، در سفر حجّ ذهاباً و ایاباً با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جحفه با ایشان نماز کردم، دوازدهم ربیع الأول سنهٔ هزار و سی صد هجری در مراجعت، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریباً داعی حقّ را

لبیک گفت و در نجف اشرف در جنب مرقد عمّ اکرم خود، مدفون شد، بر قبرش قبّهٔ عالیه بنا کردند. حین وفاتش در حضور جمع کثیری از مؤالف و مخالف، قوّت ایمان، طمأنینه، اقبال و صدق یقین آن مرحوم ظاهر شد، مقامی که همه متعجّب شدند و کرامت باهره‌ای که بر همه معلوم گردید.

سوم: تصانیف رائقهٔ بسیاری در فقه، اصول، توحید، امامت، کلام و غیر آن‌ها که یکی از آن‌ها کتابی در اثبات بودن شیعه، همان فرقهٔ ناجیه است که از کتب نفیسه می‌باشد، ﴿**طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ**﴾[1].

[سید باقر قزوینی]

۱۹ یاقوته

تشرّف آقا سیّد باقر خدمت آن جناب

در این باب است که سیّد سند و رکن معتمد صاحب المقامات المنیعه و الکرامات البدیعه، آقا سیّد باقر قزوینی حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف ایشان را نمی‌شناسد.

علامه نوری در نجم ثاقب[2] نقل فرموده: مشافهتاً و مکاتبتاً سیّد الفقهاء و سناد العلماء العالم الربّانی و المؤیّد به الطاف الخفیّه، جناب سیّد مهدی قزوینی ساکن در حلّهٔ سیفیّه، صاحب مقامات عالیه و تصانیف شایعه ـ اعلی الله مقامه ـ مرا خبر داد و گفت: والد روحانی و عمّ جسمانی من، مرحوم مبرور علّامهٔ فهّامه به من خبر داد؛ صاحب کرامات و اخبار به بعضی از مغیّبات، سیّد محمد باقر نجل مرحوم سیّد احمد حسینی قزوینی که در ایّام طاعون شدیدی که در ارض عراق از مشاهد مشرّفه و غیر آن در سال هزار و صد و هشتاد و شش عارض شد و هر کس که در مشهد غروی بود از
۲۲۱۰ علمای معروفین و غیر ایشان، حتّی علّامهٔ طباطبایی و محقّق صاحب کشف الغطاء نیز فرار کردند، بعد از آن که نفرات بسیاری از ایشان وفات کردند و جز معدودی از اهل

۱. سوره رعد، آیه ۲۹.
۲. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۶۲-۷۶۱.

نجف باقی نماند که سیّد مرحوم یکی از ایشان بود.

سیّد می‌فرمود: من روز در صحن می‌نشستم و در صحن و غیر آن احدی از اهل علم نبود، مگر یک نفر معمّم از مجاورین عجم که در این ایّام مقابل من می‌نشست. شخص معظّم مِتجلّی را در بعض از کوچه‌های نجف اشرف ملاقات کردم و پیش از آن او را ندیده بودم و بعد از آن نیز ندیدم، با آن که اهل نجف در آن روزها محصور بودند و احدی از بیرون، داخل بلد نمی‌شد، چون مرا دید، ابتدائاً فرمود: بعد از زمانی علم توحید روزی تو خواهد شد. سیّد معظّم‌ﷺ برای من نقل کرد و نیز به خطّ خود نوشت: شبی عمّ اکرمش بعد از بشارت، دو ملک را در خواب دید که بر او نازل شدند و در دست یکی از آن دو، چند لوح است که در آن چیزی نوشته و در دست دیگری میزانی است، آن‌ها مشغول شدند و در هر کفّهٔ میزان، لوحی می‌گذاشتند و با هم موازنه می‌کردند. آن گاه دو لوح متقابل را بر من عرضه می‌داشتند و من آن‌ها را می‌خواندم و هکذا تا آخر الواح.

پس دیدم ایشان عقیدهٔ هر یک از اصحاب پیغمبرﷺ و اصحاب ائمّه‌علیهم‌السلام را با عقیدهٔ یکی از علمای امامیّه از سلمان و ابی‌ذر تا آخر نوّاب اربعه و از کلینی، صدوقین، شیخ مفید، سیّد مرتضی و شیخ طوسی تا خال علّامهٔ او، سیّد بحرالعلوم، جناب سیّد مهدی طباطبایی و بعد ایشان از علما، مقابله می‌کنند.

سیّد فرمود: در این خواب بر عقاید جمیع امامیّه از صحابه و اصحاب ائمّه‌علیهم‌السلام و بقیّهٔ علمای امامیّه مطّلع شدم و بر اسراری از علوم احاطه نمودم که اگر عمر من، عمر نوح‌علیه‌السلام بود و این قسم معرفت را طلب می‌کردم، به عشری از معشار آن احاطه نمی‌کردم و این علم و معرفت بعد از آن شد که ملکی که میزان در دستش بود، به ملکی که الواح در دستش بود، گفت: الواح را بر فلان عرضه دار، زیرا ما به عرضه داشتن الواح بر او مأموریم.

در حالی صبح کردم که در معرفت، علّامهٔ زمان خود بودم، چون از خواب برخاستم، فریضه را به جای آوردم و از تعقیب نماز صبح فارغ شدم، ناگاه صدای

کوبیدن در را شنیدم؛ کنیزک بیرون رفت و با خود کاغذی آورد که برادر دینی من، شیخ عبدالحسین اعثم فرستاده بود و در آن، ابیاتی نوشته بود که مرا به آن مدح کرده بود. سپس دیدم بر لسانش در شعر، تفسیر منام بر نحو اجمال جاری شده بود که خدایش الهام کرده بود و یکی از ابیات مدیحه این است:

نرجو سعادة فالي الى سعادة فالك بك اختتام مأل قد افتتحن بخالك

به تحقیق مرا به عقیدهٔ جماعتی از اصحاب پیغمبرﷺ خبر داد که با بعضی از علمای امامیّه متقابل بودند و از جملهٔ آن‌ها عقیدهٔ خال علّامه من، بحرالعلوم ـ رحمة اللّه ـ در مقابل عقیدهٔ بعضی از اصحاب پیغمبرﷺ بود که از خواصّ آن جناب بودند و عقیدهٔ پاره‌ای از علما که بر سیّد می‌افزودند یا از او ناقص بودند؛ امّا این امور از اسراری است که اظهار آن برای هر کسی به جهت عدم تحمّل خلق، آن را ممکن نیست، با آن که آن مرحوم از من عهد گرفته که آن را برای احدی اظهار نکنم و این خواب، نتیجهٔ کلام آن عایل بود که قراین شهادت می‌داد او مهدی منتظر علیه السلام است.»[۱]

این ناچیز گوید: علّامهٔ معاصر نوری ـ نوراللّه مرقده ـ بعد از ذکر این حکایت فرموده: این سیّد عظیم‌الشأن و جلیل‌القدر و از اعیان علمای امامیّه و صاحب کرامات جلیّه و قبّهٔ عالیه مقابل قبّهٔ شیخ الفقها صاحب جواهر الکلام در نجف اشرف و جناب سیّد مهدی قزوینی ـ اعلی اللّه مقامه ـ برای من نقل کرد: دو سال قبل از آمدن طاعون عام در عراق، در مشاهد در سال هزار و دویست و چهل و شش ما را به آمدن طاعون خبر داد و برای هر یک از ما که از نزدیکان او بودیم دعا نوشت و می‌فرمود: آخرین کسی که به طاعون خواهد مرد، من خواهم بود و بعد از من رفع می‌شود و نقل می‌کرد: حضرت امیر در خواب به او خبر داده و این کلام را فرمود: **و بك يختم يا ولدی.**

در آن طاعون به اسلام و اسلامیان خدمتی کرد که عقول متحیّر می‌ماند، متکفّل ۲۲۱۲
تجهیز جمیع اموات بلد و خارج آن بود که بیش از چهل هزار بودند. خود بر همه نماز می‌کرد و کم و زیاد برای سی، بیست نفر یک نماز می‌کرد و یک روز بر هزار نفر، یک

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۳–۲۸۰.

نماز کرد، ما شرح این خدمت و جمله‌ای از کرامات و مقامات او را در جلد اوّل کتاب دارالسلام نقل کرده‌ایم. مقام اخلاصش چنان بود که احتیاط می‌کرد از این که کسی دستش را ببوسد و مردم مراتب آمدن او به حرم مطهّر بودند و در آن‌جا به حالی می‌شد که چون دستش را می‌بوسیدند، ملتفت نمی‌شد؛ ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾[1].[2]

این ناچیز گوید: این سیّد جلیل مرتبهٔ دیگر حضور باهر النور امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ شرفیاب شده، حین تشرّف آن حضرت را شناخته است. ما آن واقعه را در یاقوتهٔ دوازدهم از عبقریهٔ پنجم ذکر نموده‌ایم، مراجعه شود.

[احوالات سید باقر قزوینی]

تذييل ساطع النّور في بعض كرامات السيّد المذكور

از جملهٔ کرامات سیّد مذکور، بنابر آن‌چه علّامهٔ نوری در مجلّد اوّل دارالسلام از سیّد سند و رکن معتمد، آقای آقا سیّد مهدی، برادرزادهٔ آن مرحوم روایت نموده، آن است که فرموده: وقتی با جماعتی از صلحا و اخیار در کشتی نشسته بودند و از کربلا به نجف اشرف مراجعت می‌نمودند، در بین راه باد شدیدی وزیدن گرفت و کشتی به تلاطم آمد؛ اهل کشتی مضطرب شدند و از جمله مردی جبون[3] و خایف، میان کشتی بود که از دیگران زیادتر می‌ترسید، پس حالش متغیّر شده، گاهی گریه می‌کرد و گاهی با خواندن بعضی از اشعار مدیحه به حضرت ابی الائمّه علیه السلام متوسّل می‌شد و در تمام این حالات، سیّد مذکور مثل کوه عظیم بدون اضطراب خاطر نشسته بود.

چون شدّت اضطراب آن مرد را دید، فرمود: یا فلان! چرا مضطرب شده‌ای، تمام بادها و رعدها و برق‌ها منقاد و مطیع امر خداوند قاهراند. آن گاه گوشهٔ عبای خود را به دست گرفته، به سوی باد اشاره کرد مثل آن که پشّه می‌راند و به باد فرمود تا به جای خود قرار گیرد، في الفور باد ساکن شده، به نحوی که کشتی از حرکت باز ماند.

---

۱. سوره جمعه، آیه ۴.

۲. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۶۳.

۳. ترسو.

از جملهٔ آن‌ها به سند مذکور آن است که دو سال پیش از آمدن وبای عام در عراق که سال هزار و دویست و چهل و شش هجری بوده، دعای جنّة الاسماء را که برای حفظ از وبا بسیار نافع است، به جانب آقا سیّد مهدی مرقوم داده و این از جمله مغیّباتی است که آن مرحوم فعلاً به آن خبر داده است.

تشرّف سیّد صالح صفی

از جمله در کتاب مذکور از سیّد ثقهٔ صالح صفی، سیّد مرتضی نجفی که در سفر و حضر از مصاحبین و ملازمین سیّد مذکور بوده در سال‌های عدیده، روایت کرده که گفت: در مشهد کاظمین بودم که سیّد مرحوم آقا سیّد باقر از سفر زیارت علی بن موسی الرضا ـ علیه الاف التحیّة و الثناء ـ برگشته بود، خدمت او مشرّف شده، فرمودند: اراده دارم قبر ابی عبدالله سلمان فارسی را زیارت کنم.

تو برای خود و هم نامت، سیّد مرتضی که آن هم از ملازمین سیّد مرحوم بود، راحله و مرکوبی کرایه نما، وعدهٔ ما و شما فردا در فلان مکان. چون روز دیگر در آن مکان جمع شدیم، آن جناب را بر اسبی زین دار سوار دیدیم که اصلاً از لوازم سفر چیزی بالای او نبود و من نمی‌دانستم ایشان به اطمینان من که لوازم سفر برداشته‌ام، اسباب سفر همراه نیاورده‌اند.

وقتی به مداین نزد قبر سلمان مشرّف شدیم، منزلی در ایوان متّصل به مقبره آن بزرگوار گرفته، مشغول گستردن فرش‌ها شدیم، سیّد مرحوم داخل مقبره شده، زیارت نموده، نماز زیارت به جای آورده، بیرون آمد، سپس به من فرمود: منزل کجاست؟

عرض کردم: این‌جا و به مکانی اشاره کردم که فرش گسترده شده بود.

فرمود: چراغ کجاست؟ من متذکّر شدم چراغ نیاورده‌ام.

فرمودند: قهوه کجاست؟ حاضر است یا نه؟

۲۲۱۴ آن جناب میل مفرطی به قهوه داشت، پس ملتفت شدم ایشان در حمل لوازم سفر به من اتکال نموده‌اند. من سرم را به زیر انداخته، خجالت کشیدم.

چون حال مرا دید، سر خود را به جانب مقبره نمود، سلمان فارسی رضی الله عنه را مخاطب ساخته، فرمود: یا سلمان! تو خادم اهل بیتی‌ای که به جود و کرم معروف و به

مهمان‌نوازی موصوف‌اند، من هم یکی از اولاد ایشانم که از زیارت ابی‌الحسن علی بن موسی الرضا عليه السلام برگشته، ارادهٔ زیارت قبر امیرالمؤمنین عليه السلام را دارم، به خدا قسم اگر امشب قهوه برایم نفرستادی، شکوهٔ تو را به امیرالمؤمنین عليه السلام می‌کنم و عرض می‌نمایم: من مهمان سلمان شدم ولی او از من مهمانداری نکرد.

در این مکالمه بود که خادم مقبرهٔ سلمان با یک شمعدان و پنج یا شش شمع گچی فرنگی آمد و گفت: این‌ها را به جهت مصرف زوّار آورده‌اند و هیچ کس از زوّار اولی از جناب سیّد نیست؛ این‌ها را سوزانیده، اگر چیزی باقی ماند، آن وقت به مصرف دیگران می‌رسد.

سپس سیّد مرحوم فرمودند: این شمع‌ها را بگیرید که جناب سلمان آن‌ها را فرستاده، چون چراغ روشن نموده، نشستیم، دوباره همان کلام اوّل را با سلمان خطاب کرده، اعاده فرمود؛ هنوز فرمایش او تمام نشده بود که مردی از بیرون داخل شد.

وقتی سیّد مرحوم را دید، آن جناب را شناخت. پس ایستاده، گفت: من حکایتی غریب دارم.

سیّد فرمودند: آیا نزد تو قهوه یافت می‌شود؟

فرمود: بلی.

فرمود: برو بیاور، آن وقت حکایت خود را بیان نما!

آن شخص رفته، جعبهٔ بزرگی آورد که قریب یک صاع قهوه با آلات و ادوات طنجش و قدری نان خشک کوچک در آن بود که آن‌ها را با شکر ترتیب داده بودند.

سیّد مرحوم فرمودند: ما از سلمان قهوهٔ تنها خواستیم ایشان بیش از آن به ما عنایت فرمود.

آن مرد گفت: من صاحب کشتی هستم و متاع تجّار را از بصره به بغداد حمل می‌کنیم، امشب باد موافقی وزیدن گرفت و کشتی من به سرعت می‌آمد. چون مقابل قبر سلمان رسید از میان شطّ ایستاد، گویا جمعی او را گرفته و مانع از حرکت او هستند، پس هر چه در راه افتادن آن تدبیر نمودیم، فایده نبخشید، گویا در این اثنا کسی

به من گفت: ای شقی! مدّتی گذشته و تو قبر سلمان را زیارت نکرده‌ای با آن که در آمدن و رفتن از کنار این قبر می‌گذری. پس من کشتی را به همان حالت گذاشته، به زیارت قبر سلمان آمدم و هر چه فکر کردم سرّ این کیفیّت و قضیّه را ندانستم.

ما سرّ آن را بیان نمودیم که باید قهوه به جانب سیّد برسد. بعد از صرف قهوه، سیّد به من فرمودند: اسباب قهوه را تو تا میان کشتی همراه برده که این عمل هم اکرام آن مرد باشد و هم کمکی از آن. چون همراه او اسباب قهوه خوری را در میان کشتی بردم و او و جماعت اهل کشتی در کشتی نشستند، دوباره کشتی به حرکت آمد و به سرعت تمام راه افتاد، حال آن که تا آن وقت، ملّاحان در صدد حرکت دادن آن بودند و نمی‌توانستند. پس همهٔ اهل کشتی از این امر تعجّب نمودند. این از کرامات سیّد مرحوم و ابی‌عبدالله سلمان فارسی ـ رحمة الله علیها ـ است.

از جمله در کتاب مذکور از سیّد مرتضی مزبور حکایت نموده که گفت: با مرحوم سیّد مذکور آقا سیّد باقر به زیارت یکی از صلحا رفتیم؛ مجلس منقضی شد، خواستیم متفرّق شویم و از منزل آن مرد صالح بیرون بیاییم، آن مرد به سیّد عرض کرد: امروز برای ما نان تازه پخته‌اند، میل دارم جناب شما قدری از آن را با همراهان میل بفرمایید.

سیّد قبول کرد، چون سفره گسترده شد، یک لقمه از آن نان برداشته، تناول نمود و دیگر دست به آن نان نکشید و تناول ننمود.

صاحب منزل از سبب تناول ننمودن سؤال کرد.

سیّد فرمودند: این نان را زن حایض پخته و خمیر کرده است.

آن مرد تعجّب نمود، از سر سفره برخاسته، بیرون رفت و از مباشر طبخ آن نان
تفتیش نمود، امر چنان بود که آن مرحوم فرموده بود. سپس نان دیگری آورد و آن ۲۲۱۶
مرحوم به قدر کفایت از آن تناول نمود؛ ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾[1].

---

۱. سوره جمعه، آیه ۴.

[سید محمد فرزند سید عباس]

۲۰ یاقوته

در این باب است که سیّد صالح تقی مرحوم، سیّد محمد پسر جناب سیّد عبّاس حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند و هنگام تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

علّامه نوری در نجم ثاقب [۱] فرموده: سیّد محمد مذکور پسر سیّد عبّاس است که حال زنده و در قریهٔ جبّ شیث از قرای جبل عامل ساکن است، او از بنی اعمام جناب سیّد نبیل و عالم متبحّر جلیل، سیّد صدرالدین عاملی اصفهانی، صهر شیخ فقهای عصره، شیخ جعفر نجفی ـ اعلی الله مقامها ـ است.

این ناچیز گوید: جناب سیّد صدرالدین مذکور، والد حجّة الاسلام و المسلمین و رییس الملّة و الدین المؤیّد بتأییدات الملک الجلیل سیدنا المعظّم آقا سیّد اسماعیل صدر اصفهانی است که در زمان تألیف این رساله در قید حیات، در کربلای معلا مجاور و مرجوع الیه و مقلّد کلّ بادی و حاضراند، «متّع الله المسلمین بطول بقائه و یرحم الله عبداً قال آمیناً».

بالجمله، سیّد محمد مذکور به واسطهٔ تعدّی حکّام جور که خواستند او را در نظام عسکریّه داخل کنند، با بی بضاعتی از وطن متواری شده، به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل جز یک قمری که عشر قران است، چیزی نداشت و هرگز سؤال نکرد و مدّتی سیاحت کرد و در ایّام سیاحت در بیداری و خواب عجایب بسیار دیده بود.

بالاخره در نجف اشرف مجاور شده، در صحن مقدّس از حجرات فوقانی سمت قبلی منزلی گرفت و در نهایت پریشانی می‌گذرانید و جز دو سه نفر کسی بر حالش مطّلع نبود، تا آن که مرحوم شد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت، پنج سال طول کشید، با حقیر مراوده داشت، بسیار عفیف، با حیا و قانع بود، در ایّام تعزیه داری حاضر می‌شد و گاهی از کتب ادعیّه عاریه می‌گرفت، بسیاری از اوقات، بیش از چند

---

۱. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۹۷.

دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکّن نبود، لذا به جهت وسعت رزق، مواظبت تامّی در ادعیهٔ مأثوره داشت؛ گویا کمتر ذکر و دعایی بود که از او فوت شد و غالب شب و روز مشغول بود.

روزی مشغول نوشتن عریضه‌ای خدمت حضرت حجّت عليه السلام شد و بنا گذاشت چهل روز به این طریق مواظبت کند که قبل از طلوع آفتاب همه روزه مقارن با باز شدن دروازهٔ کوچک شهر که به سمت دریا، رو به طرف راست و قریب به چند میدان است، دور از قلعه بیرون رود که احدی او را نبیند؛ آن گاه عریضه را در گِل گذاشته، به یکی از نوّاب حضرت بسپارد و در آب اندازد؛ تا سی و هشت یا نه روز چنین کرد.

فرمود: روزی از محلّ انداختن رقاع بر می‌گشتم، سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که ملتفت شدم. گویا کسی از عقب با لباس عربی و چفیه و عقال به من ملحق شد و سلام کرد، من با حال افسرده جواب مختصری دادم و به جانب او توجّه نکردم، چون میل سخن گفتن با کسی نداشتم.

قدری از راه را با من موافقت کرد و من به همان حالت اوّل بودم، سپس به لهجهٔ اهل جبل عامل فرمود: سیّد محمد چه مطلبی داری؛ امروز سی و هشت روز یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می‌آیی، تا فلان مکان از دریا می‌روی و عریضه در آب می‌اندازی، گمان می‌کنی امام از حاجتت مطّلع نیست؟

سیّد محمد گفت: من تعجّب کردم که احدی بر شغل من خصوصاً این مقدار از ایّام را مطّلع نبود و کسی مرا در کنار دریا نمی‌دید و کسی از اهل جبل عامل در این جا نیست که من او را نشناسم، خصوصاً با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست، لذا
۲۲۱۸ احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرّف به حضور غایب مستور امام عصر ـ ارواحنا له الفداء ـ را دادم و چون در جبل عامل شنیده بودم دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی آن گونه نیست، با خود گفتم؛ دو دست مبارکش را پیش آورد، مصافحه می‌کنم، اگر این مرحله را احساس نمودم، به لوازم تشرّف به حضور

مبارک عمل می‌نمایم، به همان حالت دو دست خود را پیش بردم، آن جناب نیز دو دست مبارکش را پیش آورد، مصافحه کردم، نرمی و لطافت زیادی یافتم، به حصول نعمت عظمیٰ و موهبت کبرا یقین کردم. سپس روی خود را برگرداندم و خواستم دست مبارکش را ببوسم، کسی را ندیدم.

این ناچیز گوید: در مقدّمه که در بیان اوصاف آن حضرت است، تحقیق این صفت گذشت. به آن جا رجوع شود.

[علامه حلّی]

۲۱ یاقوتة

در این باب است که آیت الله علّامه حلّی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی‌شناسد.

سیّد متتبّع شهید سعید قاضی نور الله الشوشتری ـ نورالله مرقده ـ در کتاب مجالس‌المؤمنین [1]، ضمن ترجمهٔ علّامهٔ مرحوم فرموده: از جمله مراتب عالی که جناب شیخ به آن امتیاز دارد، آن است که بر السنهٔ اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنّت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود، در ردّ مذهب شیعهٔ امامیّه کتابی نوشته بود، در مجالس و محافل آن را برای مردم می‌خواند و ایشان را اضلال می‌نمود و از بیم آن که مبادا کسی از علمای شیعه آن را ردّ نماید، به کسی نمی‌داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله‌ای می‌انگیخت که آن را به دست آورد و ردّ نماید.

لاجرم علاقهٔ استاد و شاگردی را وسیلهٔ التماس عاریهٔ کتاب مذکور کرده، چون آن شخص نخواست یک‌بار دست ردّ بر سینهٔ التماس او نهد، گفت: سوگند یاد کرده‌ام این کتاب را بیش از یک شب پیش کسی نگذارم. جناب شیخ نیز آن قدر را غنیمت دانسته، کتاب را گرفت و به خانه برد که در آن شب به قدر امکان از آن جا نقل نماید، وقتی به

۱. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۵۷۳.

کتاب مشغول شد و نصفی از شب گذشت، خواب بر جناب شیخ غلبه کرد، حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ پیدا شده، به شیخ گفتند: کتاب را به من واگذار و خود بخواب! چون شیخ از خواب بیدار شد، آن نسخه از کرامت صاحب الامر علیه السلام تمام شده بود.

این ناچیز گوید: ظاهر این حکایت، آن است که علّامه آن حضرت را می‌بیند و آن بزرگوار را حین دیدن نمی‌شناسد که آن، حضرت حجّت است و این اگر چه در حقّ مثل این عالم جلیل بعدی ندارد، چون احیای شریعت و اعلای مذهب شیعه از جانب سنّی الجوانب این بزرگوار در زمان شاه خدابنده شد که به الجایتو سلطان محمد مسمّی بود؛ چنان که شرفیابی آن جناب را با دیدن و شناختنِ حضرت، در عبقریّهٔ پنجم در یاقوتهٔ هشتم با تذییل آن به ذکر مباحثهٔ او با علمای مذاهب اربعهٔ عامّه در مجلس سلطان مذکور ذکر نموده‌ایم، لکن فاضل تنکابنی در کتاب قصص العلما، این واقعه را به این نحو ذکر کرده که علّامه رحمه الله آن کتاب را توسّط یکی از شاگردان خود که نزد آن عالم مخالف درس می‌خواند، یک شب به عنوان عاریه به دست آورد و مشغول کتابت آن شد، چون نصف شب گذشت، بی جهت علّامه را خواب برد و قلم از دستش بیفتاد، وقتی صبح شد و واقعه را چنین دید، مهموم گردید. پس از آن ملاحظه کرد که کسی تمام آن کتاب را استنساخ کرده و در آخر آن نسخه نوشته: کتبه (م ح م د) بن الحسن العسکری صاحب الزمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ لذا دانست آن حضرت تشریف آورده و آن نسخه را به خطّ سامی خود تمام کرده‌است.

علّامهٔ معاصر نوری بعد از ذکر آن چه از قاضی ـ نوّر الله ـ ذکر شد، گفته: این حکایت را در کشکول فاضل المعیّ علی بن ابراهیم مازندرانی، معاصر
۲۲۲۰ علامه مجلسی به نحو دیگری دیدم و آن چنان است که آن جناب از بعضی از افاضل کتابی خواست که نسخه کند، او از دادن اباکرد و آن، کتاب بزرگی بود، تا آن که به او داد به شرط آن که یک شب بیشتر نزد او نماند و استنساخ آن کتاب، جز در یک سال یا بیشتر نمی‌شد. علامه آن را به منزل آورد و در آن شب به نوشتن

آن شروع کرد.

چند صفحه‌ای که نوشت، ملالت پیدا کرد، آن‌گاه دید مردی به صفت اهل حجاز از در داخل شد و گفت: ای شیخ! تو این اوراق را برای من مسطر بکش، من می‌نویسم.

شیخ برای او مسطر می‌کشید و آن شخص می‌نوشت، از سرعت کتابت، مسطر به او نمی‌رسید، صبح که بانگ خروس برآمد، کتاب بالتّمام به اتمام رسیده بود، بعضی گفتند: شیخ خسته شد و خوابید، وقتی بیدار شد، کتاب را نوشته دید و الله اعلم.

[علامه بحرالعلوم]

۲۲ یاقوته

در این باب است که سیّد سند و رکن معتمد نائب الامام و ملاذ الانام من الخواص و العوام، آقای آقا سیّد مهدی طباطبایی ملقّب به بحرالعلوم آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

علّامه نوری در نجم ثاقب [۱] فرموده: عالم کامل و زاهد عامل و عارف بصیر، برادر ایمانی و صدّیق روحانی، آقا علی رضا اصفهانی ـ طاب الله ثراه ـ خلف عالم جلیل، حاجی ملّا محمد نایینی همشیره زادهٔ فخرالعلماء الزاهدین حاجی محمد ابراهیم کلباسی ﷺ که در صفات نفسانی و کمالات انسانی از خوف و رجا، محبّت، صبر، رضا، شوق و اعراض از دنیا بی نظیر بود، به ما خبر داد و گفت: عالم جلیل، آقا خوند ملّا زین العابدین سلماسی به ما خبر داد و گفت: روزی در مجلس درس آیت الله سیّد سند و عالم مسدّد، فخرالشیعه علّامه طباطبایی بحرالعلوم ﷺ در نجف اشرف نشسته بودیم که عالم محقّق جناب میرزا ابوالقاسم قمی صاحب کتاب قوانین به جهت زیارت بر او داخل شد، در همان سال از عجم به جهت زیارت ائمّهٔ عراق ﷺ و طواف بیت‌الله‌الحرام مراجعت کرده بود، پس کسانی که در مجلس و به جهت استفاده حاضر شده بودند متفرّق شدند و ایشان بیش از صد نفر بودند و من با سه نفر از خاصّان

---

۱. نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۲۶-۷۲۵.

اصحاب او که در اعلا درجهٔ صلاح، سداد، ورع و اجتهاد بودند، ماندم.

محقّق مذکور متوجّه سیّد شد و گفت: شما فایز شدید و مرتبهٔ ولادت روحانی و جسمانی و قرب مکان ظاهری و باطنی را دریافت نمودید، پس از آن نعمت های غیر متناهی که به دست آوردید چیزی به ما تصدّق نمایید.

سیّد بدون تأمّل فرمود: من شب گذشته یا دو شب قبل ـ تردید از راوی است ـ برای ادای نافلهٔ شب در مسجد کوفه رفته بودم، با عزم به رجوع در اوّل صبح به نجف اشرف که امر مباحثه و مذاکره معطّل نماند و چندین سال عادت آن مرحوم چنین بود، چون از مسجد بیرون آمدم، در دلم شوق برای رفتن به مسجد سهله افتاد، لذا از ترس نرسیدن به نجف اشرف پیش از صبح و فوت شدن امر مباحثه در آن روز، خیال خود را از آن منصرف کردم، لکن شوق پیوسته زیاد می‌شد و قلبم میل می‌کرد؛ در حالی که متردّد بودم، ناگاه بادی وزید و غباری برخاست و مرا به آن سمت حرکت داد، اندکی نگذشت که مرا بر در مسجد سهله انداخت.

داخل مسجد شدم، دیدم خالی از زوّار است و متردّدین جز شخصی جلیل که کلماتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می‌کند به مناجات با قاضی الحاجات مشغول است. حالم متغیّر، دلم از جا کنده، زانوهایم مرتعش و اشکم از شنیدن آن کلمات جاری شد که هرگز به گوشم نرسیده و چشمم ندیده بود از آن چه از ادعیهٔ مأثوره به من رسیده بود و دانستم مناجات کننده آن کلمات را انشا می‌کند، نه آن که از محفوظات خود می‌خواند.

پس در مکان خود ایستادم و به آن کلمات گوش فرا داشتم و از آن‌ها متلذّذ بودم، تا آن‌که از مناجات فارغ شد. سپس ملتفت من شد و به زبان فارسی به من فرمود: مهدی
۲۲۲۲ بیا! چند گامی پیش رفتم و ایستادم. امر فرمود که پیش روم. اندکی رفتم و توقّف نمودم. باز به پیش رفتن امر نمود و فرمود: ادب در امتثال است، سپس پیش رفتم تا به آن‌جا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می‌رسید و به کلمهٔ مولی سلماسی تکلّم فرمود.

گفت: چون کلام سیّد ﷺ به این جا رسید، یک دفعه از این رشته سخن اعراض نمود و شروع کرد به جواب دادن محقّق مذکور از سؤالی که قبل از این از جناب سیّد کرده بود، از سرّ و جهت قلّت تصانیف با آن طول باع و وسعهٔ اطّلاع که در علوم داشتند؛ پس وجوهی بیان فرمود. جناب میرزا دوباره از آن کلام خفّی سؤال کرد. سیّد به دست اشاره فرمود آن از اسرار مکتوم است.»[1]

این ناچیز گوید: ظاهر از تعبیر نمودن سیّد مرحوم از آن بزرگوار به شخصی جلیل آن است که، حین دیدن، آن حضرت را نشناخته و لذا ما او را در این باب ذکر نمودیم؛ اگر چه می توان گفت: ممکن است آن حضرت را شناخته باشد؛ چنان که در یاقوتهٔ دهم بعد از آن از عبقریهٔ پنجم گذشت و در یاقوتهٔ دوازدهم از عبقریهٔ هفتم و یاقوتهٔ پنجم از عبقریّهٔ هشتم بیاید که آن جناب آن حضرت را دیده و شناخته و شاید سرّ عدم تصریح به اسم آن حضرت از باب عدم افشا سرّ مکتوم باشد؛ چنان که آخر آن حکایت هم بر آن دلالت دارد.

[احوال میرزای قمی]

هدایة للمهتدی الی کرامة میرزا القمّی

بدان جناب ذخر الشیعه و فخر الشریعه، مولانا میرزا ابوالقاسم ﷺ جیلانی الاصل و قمی الجوار بوده و در عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار، ریاست امامیّه، به این بزرگوار منتهی شده است، هر کس بخواهد سزاوار است حال او را دانسته باشد، اگر از خواصّ است به باب قاف از کتاب روضات الجنّات معاصر مرحوم آقای آقا سیّد محمد باقر خوانساری الاصل و اصفهانی المسکن ـ نوّر الله مرقده ـ رجوع نماید و اگر از عوام است به کتاب قصص العلما فاضل تنکابنی ﷺ رجوع کند.

ما در این مقام به ذکر کرامتی از آن بزرگوار اکتفا می نماییم که خود مؤلّف حقیر، آن را از سادات ثقات اهل علم بلدهٔ طیّبهٔ قم ـ صانها الله عن التزلزل و التلاطم ـ شنیده،

---

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۶-۲۳۵.

هم‌چنین آن را در کتاب مستطاب دار السلام معاصر عراقی دیده و آن این است که بعد از وفات میرزای مذکور، شخصی از اهل شیروانات را در بلد مبارک قم دیدند که در صفّهٔ معروف به شیخان که میان مقبرهٔ بزرگ قم واقع و مدفن جمعی از مشایخ سابقین و لاحقین و محلّ قبر میرزای مذکور است، ملازمت دارد و مانند خدّام در آن بقعه معمول می‌دارد، بدون آن که کسی به او مزدی دهد یا او را بر آن کار بگمارد و چون این عمل را خلاف رسم معروف دیدند، سبب این گونه خدمت را از او پرسیدند؛ مذکور داشت: من مردی از اهل شیروان و در آن ولایت سرآمد بعض همگنان و از جملهٔ اعزّه و اعیان بودم، خود را مستطیع دیده، به ارادهٔ حج بیت الله لباس سفر پوشیده، خارج شدم و پس از وصول به موسم و اقامهٔ مراسم از راه دریا برگشتم.

اتّفاقاً روزی برای قضای حاجت بر لب کشتی رفته، چون نشسته و خم گردیدم، بند همیان از میانم بریده شد، همیان به دریا افتاده و آه سرد از دل پر درد برکشیدم، از آن قطع امید کرده، حیران به منزل خود برگشتم و جمله آلات و اسبابی که داشتم، سرمایهٔ مایحتاج خود کردم تا آن که وارد نجف اشرف شده، در این خصوص به کس بی‌کسان و پناه درماندگان دخیل شدم.

شبی آن جناب را خواب دیدم، فرمود: غم مخور! به شهر قم برو و همیان خود را از میرزا ابوالقاسم عالم قمی‌رحمه‌الله بخواه که آن را به تو می‌رساند.

از خواب برخاسته، این کار را از عجایب روزگار دیدم. با خود گفتم: همیان در دریای عمّان رفته و امیرمؤمنان علیه‌السلام مرا در شهر قم به آن دلالت می‌کند. سپس گفتم: من این مزارهای مطهّر را زیارت کرده، به زیارت قبر حضرت معصومه علیهاالسلام هم می‌روم و در این خصوص به جناب میرزای مذکور هم اظهار می‌کنم، شاید در این کار علاجی

۲۲۲۴ فرماید.

سپس به قم آمده، بعد از زیارت قبر حضرت معصومه علیهاالسلام به خانهٔ جناب میرزای مذکور رفتم. اتّفاقاً وقت خواب قیلوله بود و آن جناب در بیرون خانه تشریف نداشت. به شخصی از ملازمان آن دربار گفتم: به او بگویید که مردی غریب از راه دور آمده، به

جناب میرزا عرض حاجتی دارم.

گفت: حالا در خواب است، برو و وقت عصر بیا!

گفتم: عرض مختصری دارم.

از روی تعرّض گفت: برو باب اندرون را بزن!

من جسارت کرده، نزد باب رفته، حلقه را حرکت دادم؛ دیدم آوازی بلند شد که فلانی تأمّل کن تا من بیایم و نام مرا ذکر نمود. من تعجّب کردم. به زودی تشریف آورد، همیان را به همان شکل از زیر دامن خود درآورد، به من داد و فرمود: تا زنده‌ام، راضی نیستم کسی از این واقعه خبردار شود. بردار و به وطن خود برو! من هم دست آن جناب را بوسیده، وداع کردم و فردای آن روز به سوی وطن روانه شدم، چون وارد وطن خود شدم مواصلت عشیره و ارحام و قیام به رسومات ورود از دید و بازدید، تمشیت لوازم و ضروریّات و تدارک مافات این واقعه را از نظرم برد، تا آن که چندی گذشته، في الجمله فارغ البال و آسوده خاطر گردیدم.

اتّفاقاً روزی با عیال خود نشسته بودم، از وقایع گذشته و گزارشات آن سفر صحبت به میان آمد، ملتفت این واقعه شدم و تفصیل آن را برای زوجهٔ خود ذکر نمودم.

چون زوجه‌ام این واقعه را شنید، بسیار تعجّب نمود و گفت: تو همچو کسی را دیدی، به همین قدر قانع گشته، از ملازمت خدمت و صحبت او پا کشیدی؟

گفتم: پس باید چه کار کرده باشم؟

گفت: باید در خدمت همچو بزرگی بود تا آن زمان که جان به جان آفرین تسلیم نمود و در جوار او مدفون گردید.

گفتم: آن حالت شوق ملازمت بازماندگان، مانع من از این حال شد، حال هم که گذشت و از این نعمت بزرگ دست بریده شدیم.

گفت: نه، والله وقت نگذشته و تدارک آن هم کمال سهولت را دارد، زیرا شهر قم از بلاد معمورهٔ متبرّکه و درک خدمت همچو بزرگی هم، سرآمد عامّهٔ خیرات است. برخیز! هر چیز که داریم نقد کن تا آن را با خود برداشته، مایهٔ معاش نماییم و دو روزهٔ

عمر را به مجاورت قبر مطهّر حضرت معصومه ﷺ و در خدمت این مرد بزرگ صرف کنیم.

من این رأی را صوابی دانسته، به زودی، دار و مال و ملک خود را فروخته، نقد نمودم و با زوجهٔ خود به سوی این ولایت، بار مسافرت بستم و چون وارد شدم، دانسته شد که جناب میرزا دار فنا را وداع کرده و به دار بقا رحلت فرموده، لذا از زمان ورود تا الان ملازمت قبر شریف او را اختیار کرده و تا جان در بدن دارم از این مکان دست برنمی‌دارم، بلکه آن را مایهٔ افتخار خود می‌دانم و می‌شمارم.

راوی قضیّهٔ نقل معاصر مذکور که نتیجهٔ عالم ربّانی حاج ملّا محمد، معروف به کزاف سبحانی است که اسم شریف ایشان حاج آقا حسین و از علمای معروف در آن بلد مقدّس بود، تا دو سال قبل از تألیف این کتاب هم در قید حیات بودند، بعد مرحوم شده، چنین فرموده: آن مردا بقعه را ملازمت نموده تا آن زمان که ودیعهٔ جان را تسلیم کرد و در آن مکان مدفون شد.

[برادر کلیددار روضهٔ عسکریه]

۲۳ یاقوتة

تشرّف سیّد شاهر خدمت آن جناب

در این باب است که سیّد شاهر، برادر سیّد حسین، کلیددار روضهٔ مقدّسهٔ عسکریّه آن بزرگوار را در آن روضهٔ منوّره در غیبت کبرا می‌بیند ولی آن حضرت را حین تشرّف، نمی شناسد.

استادنا المحدّث النوری ـ نوّر الله مرقده الشریف ـ در دار السلام از ثقهٔ عدل امین، آقا محمد، متصدّی شموع روضهٔ مزبور حکایت نموده: سیّد شاهر مزبور، کثیراً ما در خدمت برادرش سیّد حسین نیابت می‌نمود که منصب کلیدداری مخصوص او بود و ۲۲۲۶
سیّد شاهر مذکور گفت: شبی در حرم شریف به نیابت برادرم سیّد حسین مشغول خدمت بودم، تا آن که تمام اشخاصی که در حرم مطهّر بودند، بیرون رفته، احدی در آن مکان شریف باقی نماند، من اراده کردم درهای حرم را ببندم و یکی از درها را هم

بستم؛ ناگاه سیّد جلیل نبیلی را دیدم که در نهایت سکینه و وقار و با قلبی جامع و بدنی خاشع، در حرم مطهّر داخل شد؛ مقابل ضریح مقدّس ایستاد. من با خود گفتم؛ او می‌بیند من اراده دارم درهای حرم را ببندم، لابدّ زیارت خود را مختصر می‌کند. سپس کتابی که در دست داشت، گشود و شروع به خواندن زیارت جامعهٔ کبیره با ترتیل و اطمینان نمود، در خلال خواندن هر یک از فقرات آن زیارت، مثل گریه کردن شخص واله و حیران گریه می‌کرد. من نزدیک او رفته، از او سؤال نمودم، زیارتش را تخفیف دهد و در خروج تعجیل نماید. اصلاً به من التفات نکرد.

آن گاه قدری نشسته، خلقم تنگ شد. دوباره برخاستم و از او خواهش نمودم در زیارتش تخفیف دهد، این مرتبه عباراتی خشن به او گفتم. باز به من التفات نکرده، تا آن که دفعهٔ سوّم از او التماس تخفیف در زیارت و توقّف نمودم، کتابی که در دست داشت از او گرفته، او را فحّاشی نمودم. باز آن سیّد جلیل متعرّض من نشده، حال تأنّی و گریه و حضور قلب را از دست نداد، چون کتاب را از دستش گرفتم، دیدم چشم‌هایم چیزی نمی‌بیند.

جدّ و جهد کردم بلکه چشم‌هایم چیزی ببیند. دیدم فی‌الواقع کور شده‌ام. با این حال خود را به نزدیک دری که نبسته بودم، کشانیدم، دو طرف در را به دو دست گرفته، منتظر بیرون آمدن او شدم؛ چون زیارتش را پیش روی مبارک تمام کرد، به پشت ضریح مقدّس متوجّه شده، سیّدهٔ تقیّه نرجس خاتون و رضیّهٔ مرضیّه حکیمه خاتون را زیارت نمود و من کلام او را می‌شنیدم. وقتی نزدیک در رسید و خواست بیرون رود، دامنش را گرفته، تضرّع و زاری نموده، آن بزرگوار را قسم دادم از تقصیرم درگذرد و چشم‌های مرا به حالت اولیّه برگرداند. کتابش را از من گرفت و گویا به چشم‌های من
۲۲۲۷ اشاره نمود. سپس چشم‌های من به حالت اولیّه برگشت و همه چیز را دیدم مثل این که هیچ نابینا نشده‌ام و بعد از دیدن این کیفیّت، آن بزرگوار از نظرم غایب شد و هر قدر در رواق و صحن تجسّس نمودم، احدی را ندیدم، انتهیٰ.

[ملا فتح علی سلطان آبادی]

۲۴ یاقوتة

در این باب است که والد جناب مستطاب عالم عامل، رأس العارفین و قائد السالکین الی اسرار شریعة سیّد المرسلین جمال الزاهدین و ضیاء المسترشدین صاحب الکرامات الشریفه و المقامات المنیفه، آخوند ملّا فتحعلی سلطان آبادی ـ طیّب الله رمسه ـ آن بزرگوار را در غیبت کبرا می‌بیند و آن بزرگوار را حین تشرّف نمی‌شناسد.

ایضاً استادنا المزبور در کتاب مذکور از آخوند معظم له و ایشان از والد مرحومش که از صلحای متّقین بوده، نقل فرموده: وقتی والد مرحوم با جمعی از زوّار به کربلای معلّا مشرّف شده، منزلی که سکنا نموده بودند، دور از حرم مطهّر بود، از عادت آن مرحوم این بود که در حرم مطهّر می‌ماند، تا آن‌که یکی از همراهان او می‌آمد و او را به منزل می‌برد.

اتّفاقاً شبی، همراهان هر یک به اعتماد دیگری که شاید او والد را با خود از حرم می‌آورد سر وقت والد نرفته بودند؛ ایشان تا وقت بستن در حرم آن‌جا مشرّف بوده، پس از آن بیرون آمده، در صحن متحیّر و سرگردان بود؛ ناگاه دید مردی به زیّ اعراب نزدش حاضر شد، به اسم او را ندا فرموده، گفت: ای فلان! دوست داری تو را به منزلت برسانم؟

سپس دست مرا گرفته، از صحن بیرون آورد. با خود گفتم: من مردی غریب هستم و این عرب را نمی‌شناسم و مقداری وجه نقد با من هست، نمی‌دانم این عرب مرا به کجا می‌برد.

۲۲۲۸ در این فکر بودم که ناگاه دیدم عرب ایستاد و فرمود: این منزل تو است، حال آن که از صحن مقدّس تا آن‌جا چند قدمی بیشتر نیامده بودیم. گویا منزل ما متّصل به صحن بود. بعد رفقا و همراهان مرا، به اسم‌ها و اسم بلدهایشان ندا کرد. رفقایم با عجله از منزل بیرون آمده، در را گشودند، في الفور گفتم: مردی که با من است را ملاحظه کنید

و نگاه دارید. رفقایم کسی را ندیده، در طرق و شوارع و سکان متفرّق شده، از او تجسّس نمودند، ابداً اثری از او نیافتند؛ انتهیٰ.

[میر سیدعلی سدهی اصفهانی]

۲۵ یاقوتة

در این باب است که مرحوم مغفرت لزوم، سیّد العلماء الاعلام و سند الفقهاء الکرام الواصل الی رحمة الله الملک السبحان الحاج آقا میر سیّد علی السدهی الاصفهانی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف نمی‌شناسد.

دیدم به خطّ جناب مستطاب حجّة الاسلام آقای حاج شیخ مهدی اصفهانی، اخوی زادهٔ مرحوم آیت الله آقای آقا نجفی اصفهانی ـ اعلی الله مقامه ـ که عالم نبیل، ثقهٔ جلیل، عابد زاهد، مجاهد، حاج میرسیّد علی سدهی ـ اعلی الله مقامه ـ شفاهاً فرمود: در مسافرت بودم، به مشهد مقدّس رضوی علیه السلام می‌رفتم و دعا می‌نمودم محضر امام عصر ـ ارواحنا فداه ـ شرفیاب شوم.

وقتی صدای هاتف غیبی به گوشم رسید که وعدهٔ تشرّف را به لیلة التسمیه فرمودند و در مراجعت در منزل خاتون آباد مریض بودم، احساس نمودم شخصی به عیادتم آمده، مدّتی صحبت فرمود، از سخنش لذّت می‌بردم، از حالم پرسید و وعدهٔ شفا داد. پس از رفتنش سراغ گرفتم، گفتند: کسی این‌جا نیامد. باز صدای غیبی را شنیدم که فرمود: مگر لیلة التسمیه وعدهٔ ملاقات نبود.

[سید جواد خراسانی اصفهانی]

۲۶ یاقوتة

در این باب است که سیّد سند و رکن معتمد آقای آقا سیّد جواد بن سیّد محمد رضا بن سیّد یوسف خراسانی اصفهانی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف آن سرور را نمی‌شناسد.

ایضاً به خطّ حجّة الاسلام آقای حاج شیخ مهدی سابق الذکر دیدم که از کتابی که مرحوم آقای آقا سیّد جواد مزبور تألیف فرموده، نقل نموده و دربارهٔ مؤلّف آن فرموده: آن مرحوم اوثق ائمّهٔ جماعت اصفهان بود و مقاماتی عالی داشت؛ «**و ما اظلّت الخضراء علی اصدق لهجة منه**» که در آن کتاب نوشته‌اند خیال غصب نمودن صالح آباد را داشتند، آن‌جامال من و دیگران بود، بعضی را برای تصرّف فرستادند و مذاکرات نتیجه‌ای نداد. حضور مقدّس امام علیه السلام عریضه نوشتم، در رودخانه انداختم به تخت فولاد رفتم و در خرابه‌ای مشغول دعای ندبه با تضرّع شدم؛ مکرّر می‌گفتم: «**هل إليك يابن احمد سبيل فتلقی**».

ناگاه صدای سم اسبی شنیدم، دیدم عربی سوار اسب ابلقی است، رو به قبله می‌رفت، نگاهی به من کرد و غایب شد. از این مشاهده قلبم راحت و اطمینان به اصلاح پیدا شد. یک شب بعد، امر به خوبی اصلاح شد و در خواب مکرّراً حضرت را می‌دیدم، به همین شمایل بود.

[ملا هاشم سدهی اصفهانی]

۲۷ یاقوتة

در این باب است که مرحوم زاهد متّقی و عابد مهتدی، حاج ملّا هاشم سدهی الاصفهانی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف نمی‌شناسد.

بدان: این ناچیز نوعاً عریضه‌ای به علمای ابرار اصفهان نوشته، از ایشان درخواست نمودم که هر کدام از ایشان قضیّه‌ای راجع به رؤیت امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ که از ثقات اثبات مستحضر باشند، برای این ناچیز به خطّ خود مرقوم داشته،

۲۲۳۰ تا در این کتاب آن را درج نمایم، لذا جناب مستطاب عمدة العلماء الاطیاب و زبدة المحصلین و الطلّاب، آقای شیخ حیدر علی صلواتی، مرقومه‌ای به عنوان احقر نگاشته که صورت آن این است: **السّلام علیکم و رحمه الله و برکاته.**

پس از مراسم عبودیّت و اظهار ارادتمندی در جواب مرقوم شریف که به وسیلهٔ

ملا حسین فرستاده بودید، در موضوع اشخاصی که در خواب یا بیداری خدمت حضرت بقیّة الله ـ روحی فداه ـ شرفیاب شده‌اند، به عرض می‌رساند، تراب اقدام محصّلین و مدرّسین مدرسهٔ جدّهٔ بزرگ اصفهان، شیخ حیدر علی صلواتی جدّ ابی داعی، معروف به حاج ملّا هاشم صلواتی سدهی الاصل و للمسکن که تقریباً صد و ده سال از عمرشان گذشته، در سنهٔ هزار و سی صد و سی و هشت از دنیا رفته و به زهد و تقوا و کرامات عدیده معروف بودند و الآن بعضی اهالی محل هستند که با ایشان معاصر بوده و کاملاً شرح حال ایشان را مستحضر هستند و ممکن است از زوّار سدهی اصفهانی که شرفیاب می‌شوند، تحقیق بفرمایید.

من جمله از قصّه‌هایی که خود بنده مکرّر از ایشان شنیدم آن است که در یکی از سفرهایی که به حجّ مشرّف می‌شدند، شب از قافله عقب مانده، طوری که نتوانستند خود را به قافله برسانند و در بیابانی که خود ایشان اسم آن وادی را می‌گفتند ـ و بنده فراموش کرده‌ام ـ گم می‌شود، اگر چه صدای زنگ قافله را می‌شنیدند ولی قدرت نداشتند خود را برسانند، راه مفقود می‌شود و گرفتار خارهای مغیلان می‌گردند طوری که لباس‌ها و کفش‌هایشان پاره و در اثر خار مغیلان، دست و پایشان مجروح می‌شود، به قسمی که قدرت بر حرکت نداشته، با هزار زحمت در کنار بوته خاری دست از حیات شسته، بر زمین می‌نشیند و از بس خون از پاها آمده، دو قلم پا از خستگی و بسیاری خون چسبیده، حالت خشکیدگی پیدا می‌کند و چون معتاد به اذکار و اوراد بود، مشغول خواندن دعای غریق و سایر ادعیّه می‌شوند تا نزدیک اذان که ماه با نور کمی طالع و اندک روشنایی در بیابان ظاهر می‌شود، در آن حال صدای سم اسب بلند می‌شود، گمان می‌کنند یکی از عرب‌های بدوی به قصد قتل و أسر و سرقت بازماندگان آمده، از خوف خاموش می‌شوند و در سایهٔ آن خاربن روی زانوها خفته، خود را از سوار مخفی می‌پنداشتند که سوار به بالینشان می‌رسد و به زبان عربی می‌فرماید: حاجی، قُم!

ایشان از ترس جواب نمی‌گویند: با سر نیزه بر کف پایشان نهاده، به زبان عجمی

می‌فرمایند: هاشم برخیز!

چون سر بلند می‌کنند، سلام می‌کنند، جواب می‌شنوند.

می‌فرمایند: چرا خوابیده‌ای و چه ذکری می‌گفتی؟

ایشان ماوقع را کاملاً شرح می‌دهد.

آن سوار می‌فرمایند: حال برخیز تا برویم.

می‌گویند: مولانا! من مانده‌ام و پاهایم به قدری از خارها جراحت یافته که قدرت بر حرکت ندارم.

می‌فرمایند: باکی نیست و زخم هایت هم خوب شده.

سپس حرکت عنیفی می‌کند و یکی دو قدم پای برهنه برمی‌دارد.

می‌فرمایند: بیا ردیف من سوار شو! چون اسب بلند و زمین هم هموار بود، اظهار عجز می‌کند، می‌فرماید: پا بر روی رکاب و پای من بگذار و سوار شو! پا بر رکاب می‌گذارد و دستش را می‌گیرند. گفتند: از لمس دستشان لذّتی حاصل شد که آلام گذشته را فراموش کردم و از عبایشان رایحهٔ عطری استشمام نمودم که دلم زنده شد، چون بیشتر صحبتشان از خصوصیّات راه و حالات بعضی مسافرین بود، گمان کردم از حاجیان ایرانی است که با من رفیق سفر بوده، در این حال آثار طلوع فجر ظاهر شد، فرمودند: این چراغ را مقابلت مشاهده کن! این‌جا منزل حاجیان و رفقای شماست. اسم صاحب قهوه خانه را هم گفتند و فرمودند نزدیک قهوه‌خانه آبی هست، دست و پایت را بشوی، جامه‌ات را بکن، نمازت را بخوان و همین جا باش تا همراهانت را ببینی.

گفتند: چون پیاده شدم، دست بر زانوهایم گرفتم ببینم آثار خستگی و جراحت
باقی است یا حالم بهتر شده؛ از سوار غافل شدم، چون متذکّر شدم، اثری از آثار سوار ۲۲۳۲
ندیدم. به قهوه خانه آمدم و صاحب او را به اسم خواندم.

آن مرد متعجّب شد. شرح ماوقع را گفتم، متأثّر شده، بسیار گریست و خدمت‌ها کرد.

عصر فردا قافلهٔ حجّاج به این منزل رسید، جامه‌ام را که کندم، خون بسیاری داشت. لکن زخمی باقی نمانده بود، فقط جای جراحت ها؛ مثل زخم خوب شده، پوست سفیدی داشت، چون حاجیان و رفقا رسیدند، از حیات من بسیار تعجّب کردند و گفتند: ما یقین کردیم در این بیابان‌ها ماندی و به دست عرب‌های حربی کشته شدی. چون از قهوه‌چی قصّهٔ رسیدن ما در روز گذشته را شنیدند؛ توجّه‌شان به حضرت بقیّةالله ـ روحی له الفداء ـ بسیار شد، انتهیٰ.

[ملا هاشم صلواتی]

۲۸ یاقوتة

تشرّف حاج ملا هاشم اصفهانی

ایضاً در این باب است که حاج ملّا هاشم صلواتی مزبور در قصّهٔ سابق دفعهٔ دیگر آن بزرگوار را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف آن حضرت را نمی‌شناسد.

مدرّس مزبور مرقوم داشته حاجی جدّ‌ؒ فرمودند: سفر دیگری که به حجّ مشرّف می‌شدم، در بوشهر برای اخذ چتّی[1] به دفتر صاحب کشتی رفتم. چون وقت، ضیق شده و مسافر بسیار بود، در آن موقع همین یک کشتی حاضر برای حمل حجّاج بود، عدّهٔ مسافرین تکمیل، بلکه اضافه از ظرفیّت کشتی بود. وقت مراجعهٔ ما چتّی‌ها تمام شده، به ما نفروختند و اصرارمان اثری نبخشید. با حالت یأس ما، رفقا در بلم‌ها نشسته، جانب کشتی حرکت کردیم، نردبان‌ها نصب شد و حاجی‌ها به نوبهٔ خود به کشتی بالا رفتند.

من هم بالا رفتم که در کشتی بنشینم. چون چتّی نداشتم، نگهبان و بازرس از سر نردبان مرا به زجر و منع فرود آورد، با دل شکسته و حال پریشان گفتم: اگر نگذارید به
۲۲۳۳ کشتی بروم، خود را در آب می‌افکنم. بازرس‌ها اعتنایی نکردند؛ عدّه‌ای از همراهانی که در راه با هم رفیق بودیم و سابقهٔ حالم را می‌دانستند، ناظر آن امور بودند ولی دستشان از چاره کوتاه بود، من دیوانه وار گفتم: خدایا به امید تو می‌آیم، خود را در آب

---

۱. برگه عبور.

افکندم و دیگر نفهمیدم چه مقدار آب از سرم گذشت، از خود بی‌خود شدم؛ یک وقت به هوش آمدم، دیدم لباس‌هایم تر است و بر روی شن‌های آبناکی افتاده‌ام، سیّد جوانی در زیّ اعراب فصیح، ملیح، معطّر و خوشبو با کمال ملاطفت بازوهایم را مالش می‌داد، شرح ماوقع و افتادن در آب را پرسید، همه را کمّاً و کیفاً به عرض رساندم.

فرمود: مأیوس مباش! ما تو را به کشتی می‌نشانیم و به مقصود می‌رسانیم و مهمان پذیر برایت معیّن می‌کنیم؛ چون ما در این کشتی سهمی داریم، برخیز، این طناب را بگیر و بالا رو! دیدم پهلوی دیوار کشتی است و طنابی آویزان است، دست بر طناب زدم، آن سیّد زیر بازویم را گرفت، چون بالا رفتم، دیدم هنوز کسی از مسافرین در کشتی جا گیر نشده، گردش کردم عرشه را پسندیدم. نشستم و خوابم برد.

بیدار که شدم، دیدم به قدری جمعیّت در کشتی نشسته که مجال حرکت نیست.

شاهزاده‌ای از مردم شیراز پهلویم نشسته بود، پرسید: از کجا به کشتی آمدی؟ شما همان کس نیستید که در آب افتادید و هر چه ملّاحان گشتند، شما را نیافتند.

گفتم: آری و قصّهٔ نجات خود را گفتم.

بسیار گریست و بر حالم غبطه خورد و گفت: تا همراهیم، شما مهمان من هستید، در این حال پاسبان جهت بازرسی جوازها آمد و یک یک چتّي‌ها را معاینه کرد، او به عبدالله کافر معروف بود.

شاهزاده گفت: برخیزید و این صندوق من که خالی است مخفی شوید تا بگذرد.

گفتم: البتّه جواز من از شما قوی‌تر است، هرگز مخفی نمی‌شوم، در این حال رسیدند و چتّي مطالبه کردند. دست تهی گشودم که صاحب کشتی به من چیزی نداد. خواستند به عنف مرا از عرشه جدا کنند. پرخاشگر شدم که شما مرا از راه منع کردید، شریک کشتی مرا از بی راه به این جا رساند. های و هو بسیار شد، مردم از اطراف به صدا آمدند که این همان شوریده‌ای است که او را از نردبان افکندید، خود را در آب افکند و ملاحان او را نیافتند.

وقتی عبدالله از قضیّه آگاه شد و قسمتی از قضیّه هم مشاهد خودش بود از ما گذشت.

بعد از مدّتی صاحب کشتی و کاپیتان‌ها نزد ما آمدند، عذرخواهی کردند و خواستند از ما ضیافت کنند، مخصوصاً یکی از صاحبان کشتی که مردی مسلمان بود گفته که حضرت بقیّةالله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ در این کشتی سهمی دارد و این حکایت مقرون به صدق می‌باشد، ولی شاهزادهٔ مصاحب مانع شد و گفت که هادی نجات دهندهٔ قبلاً دستور ضیافت را به من فرموده، انصافاً شرط پذیرایی را کما هو حقّه به جای آورد و هیچ جا کوتاهی نکرد تا برگشتیم، در شیراز نیز محبّت را از حدّ گذرانید، خدایش جزای خیر دهاد! انتهی.

شرح حال حاجی مرقوم، قصّهٔ در آتش رفتن و نسوختن او و بعضی کرامات دیگر که در اثر ریاضات شرعی و تقوا از ایشان دیده شده؛ چنان چه بندگان عالی بخواهند مستحضر یا از پیرمردهای زوّار سدهی مستفسر شوند، ممکن است وقت دیگر خود بنده به عرض برسانم.

[حیدر علی مدرّس اصفهانی]

۲۹ یاقوته

در این باب است که جناب مستطاب زبدة الاطباب آقای آقا شیخ حیدر علی مدرّس اصفهانی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف نمی‌شناسد.

ایضاً مدرّس مزبور مرقوم داشته: یکی از مواقعی که خود این حقیر در حضور باهر النورش مشرّف شدم و آن مولا را نشناختم، در سنه‌ای است که اصفهان بسیار سرد شد و قریب پنجاه روز آفتاب دیده نشد، علی الدوام برف می‌آمد و برودت هوا چنان مؤثّر بود که نهرهای جاری یخ بسته بود، آن روز بنده در مدرسهٔ باقریّه ـ درب کوشک ـ حجره داشتم، حجرهٔ حقیر روی نهر واقع بود و مقابل حجره، مثل کوه، برف و یخ جمع و از کثرت برف و شدّت برودت، راه تردّد از دهات به شهر قطع شده بود و طلّاب دهاتی، فوق العاده در مضیقه و سختی بودند. روزی پدر بنده با کمال عسرت به شهر آمدند که بنده را نزد خودشان در سده ببرند تا وسایل آسایش بهتر فراهم باشد.

اتّفاقاً برودت و بارش بیشتر و مانع از رفتن شد و خاکه و ذغال هم جهت اشخاص بی‌تهیّه، طاقت فرسا، بلکه غیر مقدور بود.

از قضا نیمه شبی نفت چراغ تمام و کرسی هم سرد شد و مدرسه از طلّاب خالی بود، حتّی خادم هم اوّل شب درب مدرسه را بسته، به خانه‌اش رفته بود؛ فقط در سمت دیگر مدرسه یک طلبه در حجره‌اش خوابیده بود. آن موقع پدر بنده بنای تغیّر و تشدّد گذاشت که تا چه اندازه ما و خود را به زحمت و مشقّت انداخته‌ای، فعلاً که اساس درس و مباحثه غیر مرتّب است، چرا در مدرسه ماندی و به منزل نیامدی تا ما و خود را به این سختی دچار نکنی.

بنده غیر از سکوت و در دل با خدا گفتن هیچ چاره‌ای نداشتم، ولی از شدّت سرما خواب از چشم ما رفته و تقریباً شب از نیمه گذشته بود، ناگاه صدای درب مدرسه بلند شد، کسی محکم در را می‌کوبید، اعتنایی نکردیم. باز به شدّت در زد، ما از جواب خودداری نمودیم به خیال این که اگر از زیر لحاف و پوستین بیرون بیاییم، دیگر گرم نمی‌شویم، مرتبهٔ دیگر چنان در راکوبیدند که تمام مدرسه به جنبش آمد. این بار خود را مجبور در اجابت دیده، بنده برخاستم، وقتی در حجره را باز کردم، دیدم به قدری برف آمده که از لب ازارهٔ ایوان قریب یک وجب بالاتر است. پا راکه در برف می‌گذاشتیم تا زانو یا بالاتر فرو می‌رفت، به هر زحمتی بود خود را به دهلیز مدرسه رسانده، گفتم: این وقت شب کیستی؟ کسی در مدرسه نیست. به اسم و هویّت، بنده را صدا زدند و فرمودند: شما را می‌خواهم.

بدنم به لرزه در آمد، پیش خود گفتم؛ این وقت شب، مهمان آشنا و شناختن مرا از پشت در کاملاً اسباب خجلت فراهم شد، در فکر بودم عذری بتراشم، شاید رفع
۲۲۳۶ مزاحمت و خجالت بشود، گفتم: خادم در را بسته، به خانه رفته و من نمی‌توانم بگشایم.

گفتند: بیا از سوراخ بالای در این چاقو را بگیر و از فلان محل باز کن!

فوق العاده تعجّب کردم، چون غیر دو سه نفر از اهل مدرسه کسی این رمز را

نمی‌دانست. خلاصه چاقو را گرفته، در را گشودم، درب مدرسه روشن بود؛ اگر چه اوّل شب، چراغ برق جلوی مدرسه روشن بود، ولی آن وقت خاموش بود، لکن حقیر متذکّر نبودم.

غرض، شخصی را در زیّ شوفرها دیدم کلاه تیماجی گوشه‌دار بر سر و عینک مانندی، جلوی چشم داشت، شال پشمی بر گردن و سینه بسته و جلیقه تریاکی رنگی که داخل آن پشمی بود، پوشیده، دست کش چرمی در دست داشت و پاها را با مچ پیچ، محکم بسته بود، سلام کردم و ایشان به احسن ردّ سلام فرمودند، ولی بنده در آن دقت داشتم که از صوت و صدا، او را بشناسم که کدام یک از آشنایان ماست که از تمام خصوصیّات حال ما و مدرسه با اطّلاع می‌باشند، آن گاه دستشان را پیش آورده، دیدم از بند انگشت تا آخر دست، پول‌های رواج تازه سکّه، همه دو قرانی چیده، بر دست بنده گذاردند، چاقویشان را گرفتند و فرمودند: فردا صبح برای شما خا که می‌آورند، اعتقادتان باید بیش از این‌ها باشد و به پدرتان بگویید این قدر قرقر مکن، ما بی‌صاحب نیستیم. بنده این جا مسرور شده، تعارف را گرم گرفتم که بفرمایید، ابویم تقصیر ندارند، چون وسایل همه مختل بود، حتّی نفت چراغ.

فرمودند: آن شمع گچی که در رفهٔ صندوقخانه است، روشن کنید.

دو مرتبه عرض کردم: آقا این چه پولی است.

فرمودند: مال شماست، خرج کنید، در رفتن تعجیل داشتند و تا بنده با ایشان حرف می‌زدم، الم سرما را درک نمی‌کردم.

خواستم در را ببندم، متذکّر امری شدم، در را گشودم که از نام شریفش بپرسم، دیدم آن روشنایی جزئی هم که دیده می‌شد، به تاریکی مبدّل شده، متنبّه شدم. از آثار قدم‌های شریفش تفحّص کردم که اگر یک نفر این همه وقت پشت در، روی این برف‌ها ایستاده باشد، باید آثار قدمش در برف ظاهر باشد، کانّه برف ها مُهر و آثار قدم و آمد و شدی نبود. چون رفتنم طول کشید، ابوی متوحّش از در حجره مرا صدا می‌زدند: بیا هر که می‌خواهد باشد. خلاصه بنده از دیدنش مأیوس شدم، بار دیگر در را بسته، به

حجره آمدم. دیدم تشدّد ابوی از پیش بیشتر شد که در این هوای سرد که زبان با لب و دهان یخ می‌کند، با کی حرف می‌زدی؟

اتّفاقاً همین طور هم بود، در رفه‌ای که فرمودند، دست بردم شمع گچی دیدم که دو سال قبل آن جا نهاده بودم و به کلّی از نظرم رفته بود، آوردم، روشن کردم، پول‌ها را روی کرسی ریختم و قصّه را به ابوی گفتم. آن وقت حالی به من دست داد که شرحش گفتنی نیست و گمان می‌کردی از آن حال و حرارت شمع، برودت هوا را حس نمی‌کردیم، به همین حال بودیم که صبح شد. ابوی جهت تحقیق پشت در مدرسه رفتند، جای پای من بود ولی اثری از جای پای آن حضرت نبود.

هنوز مشغول تعقیب نماز صبح بودیم که یکی از دوستان مقداری زغال و خاکه جهت طلّاب مدرسه فرستاد که تا پایان آن سردی و زمستان کافی بود، انتهی.

[تاجر اصفهانی]

۳۰ یاقوتة

در این باب است که یکی از تجّار اصفهانی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می‌بیند ولی آن سرور را در حین تشرّف نمی‌شناسد.

به خطّ عالم جلیل معاصر ثقة الاسلام آقای آقا میرزا باقر اصفهانی صهر مرحوم حجّة الاسلام آقای حاج آقا منیر الدین اصفهانی دیدم که نقل فرمود: در سنهٔ هزار و سی صد و پنجاه و نه هجری، سیّد جلیل ثقهٔ معتمد، عالم کامل امجد، سیّد العلماء الاعلام فخر الفقهاء العظام، البدر البهيّ و قرّة كلّ عين آقای حاجی میرزا محمد حسین امام جماعت و ریاست در مسجد سیّد در محلّهٔ بیدآباد اصفهان ـ ادام الله افاضاته العالیه في طول الأزمان ـ از سلسلهٔ جلیلهٔ علّیهٔ عالیه، فردوس مقام، حجّة الاسلام علی ۲۲۳۸
الأطلاق فی كلّ الأفاق البحر الزاخر، الحاج سیّد محمد باقر ـ طاب ثراه ـ فرمودند: ثقهٔ صالح و شیخ جلیل عالم افاضل حاج ملّا حسین از احباب موثّقین من، برایم نقل کرد که اگر جز ایشان چنین واقعه‌ای را برایم نقل می‌کرد موجب اعتماد من نمی‌شد.

از سیّد اجلّ افقه أعظم سند الفقهاء الأبرار و سیّد العلماء السادة الاطهار الدّرّ الفاخر مولانا الحاج میرزا محمد باقر ـ طاب ثراه ـ الشهیر به چهار سوقی از محلّات اصفهان، صاحب کتاب مستطاب روضات الجنّات در رجال و احوال علمای اعلام که در مقام اشتهار و تشریف، غنی از توصیف و تعریف است و قبر شریف ایشان در اصفهان در مقبرهٔ عظیمهٔ جلیلهٔ تخت فولاد که گنجینهٔ عجیبهٔ غریبه‌ای از قبور و ارواح طیّبه اولیای ابرار و علمای اخیار ـ قدّس الله تعالی اسرارهم و ارواحهم ـ است و به مسجد أعظم آن جا مشهور و به مسجد مصلّا، متّصل است، فعلاً مدفن ایشان از تکایای عظیمهٔ مهمّه آن مقبرهٔ شریفه شده که مشتمل بر مسجد مخصوص و حجرات مهمّ و مرجع کلّی برای دفن عمومی اهل ایمان برای تیمّن به قرب مدفن ایشان و استفادات کلّیه از زیارت آن مقام شریف می‌باشد.

قبل از آن که آن مقام شریف مدفن ایشان شود، بیابانی بود که اصلاً محلّ توجّهی برای دفن اموات در آن‌جا نبود، آقای ناقل معظّم الیه فرمودند: آن شیخ عالم صالح تقی با این عالم اجلّ مصاحبت و مؤانست تامّه داشتند، نقل کردند که ایشان در حال حیات خود، تأکید اکید و توصیه‌ای بر وجه تشدید می‌فرمودند که بعد از فوت، مرا در این زمین و بیابان دفن کنید.

من از سبب آن پرسیدم.

فرمودند: سببش این است که این جا مدفن یکی‌از اولیای مکرّمین الهی شده و شرح آن را چنین فرمودند: حاجی تاجری از آشنایان من که از جهت شدّت حسن احوال و صلاحش با او مصاحب و مؤانست تامّه داشتم، حتّی مرسوم من نبود که امر توصیه در اموال احدی را متصدّی و عهده دار انجام آن شوم، لکن بر حسب کمال حسن و صلاح او، امر توصیهٔ او را هم در عهده قبول کرده بودم، او برایم نقل کرد: بعد از مراجعت از

سفر حجّ خود که من از اصفهان حواله پولی برای مصارف سفر خود نزد کسی در نجف اشرف داشتم و در موقع تشرّف آن‌جا، چون برای وصول آن پول رفتم، تا وقت مغرب طول کشید؛ چون برگشتم، قافله‌ای که بنا بود با آن به مکّهٔ مشرّفه حرکت کنم و رفقا و

اسباب من هم در آن قافله بود، از نجف بیرون رفته بود.

وقتی عقب آن قافله رفتم، دروازهٔ نجف را بسته بودند، من هر چه اصرار و الحاح و التماس کردم که مستحفظ، در را باز کند، قبول نکرد. ناچار عقب دروازه ماندم تا صبح شد و در را باز کردند، من بیرون رفتم، تا وقت ظهر راه رفتم و هیچ اثری از قافله نیافتم و ترسیدم که اگر تنها بروم هلاک شوم، لذا دو مرتبه رو به نجف برگشتم تا شاید با قافلهٔ دیگر حرکت کنم. چون به دروازهٔ نجف رسیدم، شب شد، باز در بسته شده بود، ناچار عقب دروازه ماندم تا نزدیک فجر شد.

سپس شخصی به هیأت و لباس کشیکچی‌های اصفهان با لباس نمدی پیدا شد که مرسوم لباس آن‌هاست، با تندی به من گفت: چرا شما عجم‌ها نماز شب نمی‌خوانید؟ از دیشب تا حال این‌جا بودی می‌خواستی نماز شب را بخوانی و الحال برخیز بیا! عقبش روانه شدم تا مرا در مقامی خدمت آقای بزرگواری برد.

چون رسیدم، به آن شخص فرمودند: او را به مکّه برسان و دیگر ناپدید شدند. آن شخص ساعت معیّنی را در مکانی معیّن با من وعده کرد که آن‌جا حاضر شوم. در آن وقت حاضر شدم، فرمود: در راه رفتن پای خود را در جای پای من بگذار!

من به همان نحو عمل کردم، طولی نکشید تقریباً ده قدم یا قدری بیشتر که حرکت کردیم؛ خود را در مکّه دیدیم و آثار مکّه را مشاهده کردم. وقتی آن شخص خواست از من مفارقت فرماید، عرض کردم: استدعا می‌کنم مرحمت را به اتمام رسانید به آن که در مراجعت از مکّه هم در مصاحبت شما باشم.

فرمود: قبول می‌کنم به شرط آن که مقصد من را انجام دهی. قبول کردم. سپس مقامی را وعده فرمود که بعد از فراغ اعمال حجّ آن‌جا باشم.

پس از فراغ، آن‌جا حاضر شدم و به همان نحو مرا به نجف مراجعت دادند. در ۲۲۴۰
موقع مفارقت پرسیدم: آن مقصد چیست؟

فرمود: در اصفهان می‌گویم. بعد از آمدن به اصفهان پیش من آمدند، دیدم از همان کشیکچی‌های اصفهانی می‌باشند. فرمود: مقصد آن است که من در فلان روز و فلان

ساعت از دنیا می‌روم، تو آن وقت بیا و مرا دفن کن، آن‌گاه مکان دفن خود را در این مقام معیّن فرمود.

در همان وقت معیّن که به منزل او رفتم، دیدم از دنیا رفته، بر حسب دستور ایشان دفنش کردم.

سپس آن آقای معظّم الیه فرمودند: چون آن حاجی تاجر به این شرح ذکر کرد که این زمین محلّ دفن آن ولی الهی به دست خود او شد، من هم می‌خواهم در جوار ایشان دفن شوم، انتهیٰ.

[تاجر دیگری از اصفهان]

۳۱ یاقوتة

تشرّف تاجری از اهل اصفهان

در این باب است که تاجر دیگری از اهل اصفهان آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی آن سرور را در حین تشرّف نمی‌شناسد.

ایضاً به خطّ جناب آقای میرزای مزبور در یاقوتهٔ سابق دیدم که نقل فرمود: آقای جلیل سیّد ثقهٔ صالح، تقی نقی، سیّد محمد تقی ـ دامت برکاته و توفیقاته ـ که در اصفهان واعظ و اهل منبرند، از مرحوم مغفور فخر الفقهاء الکرام، قدوة العلماء العظام آقای حاج آقا جمال الدین ـ طاب ثراه ـ فرزند ارجمند مرحوم مغفور حضرت حجّة الاسلام و المسلمین آقای حاجی شیخ محمد باقر ـ طاب ثراه ـ امام جماعت و ریاست عامّه در زمان خود در مسجد شاه اصفهان فرمودند: من برای نماز ظهر در مسجد شیخ لطف الله که در میدان شاه اصفهان واقع است می‌آمدم، نزدیک مسجد دیدم جنازه‌ای را می‌برند و چند نفر حمّال و کشیکچی همراه او هستند و شخص حاجی تاجری از مهمّین تجّار هم که از آشنایانم بود، عقب آن جنازه بود، به شدّت گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت. ۲۲۴۱

من بسیار متعجّب شدم از آن که اگر این میّت از بستگان بسیار نزدیک این حاجی تاجر است که این طور برایش گریه می‌کند؛ پس چرا به این نحو مختصر و به وجه

موهونیّت او را می‌برند و اگر با او بستگی ندارد؛ چرا این طور برایش جزع و گریه می‌کند، تا آن که نزدیک من رسید، پیش آمد و گفت: آقا به تشییع جنازهٔ اولیای حق نمی‌آیید. من از شنیدن این کلام از رفتن به مسجد و جماعت منصرف شدم و همراه آن جنازه تا سرچشمه یا قلعه در اصفهان رفتم که سابقاً غسّال‌خانه مهمّ این بلد بود. چون آن‌جا رسیدم، از دوری راه و پیاده بودن، زیاد خسته شده بودم، در آن حالت در نفس خود ملالت زیادی پیدا کردم که چه جهت داشت، نماز اوّل وقت و جماعت را ترک کردم و محض این کلمه حرف حاجی، تحمّل این خستگی را به خود وارد آوردم، به حال افسردگی در این فکر نشسته بودم که حاجی پیشم آمد و گفت: شما از من نپرسیدید این جنازه از کیست؟

گفتم: بگو!

گفت: می‌دانید که امسال من به حجّ مشرّف شدم. در مسافرتم چون نزدیک کربلا رسیدیم، ظرفی که تمامی پول و مخارج سفر من با باقی اسباب سفر و حوایج من در آن بود، دزد برد و در کربلا هم هیچ آشنایی نداشتم که از او پول قرض کنم. پس در تصوّر آن که با دارایی من، رسیدنم تا این جا و به کلّی از حجّ ممنوع شده باشم، بی اندازه متألّم و غمناک و افسرده حال بودم و در غصّه و فکر بودم که چه کنم، تا آن که شب به مسجد کوفه روانه شدم.

بین راه تنها و از غم و غصّه سر به زیر بودم که دیدم سواری با کمال هیبت و به اوصافی که در وجود مبارک حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ توصیف شده، در برابرم پیدا شدند.

سپس ایستادند و فرمودند: چرا این طور افسرده حالی؟

عرض کردم: مسافرم، خستگی سفر دارم. ۲۲۴۲

فرمودند: اگر سببی غیر از این دارد بگو، از اصرار ایشان شرح حالم را عرض کردم.

در این حال صدا زدند: هالو! ناگهان دیدم شخصی به لباس کشیکچی ها با لباس ۸
نمدی پیدا شد و ما هم در اصفهان در بازار نزدیک حجره، کشیکچی داشتیم که اسمش

هالو بود، وقتی آن شخص حاضر شد، خوب نگاه کردم، دیدم همان هالوی در اصفهان است. سپس به او فرمودند: اسباب دزد برده‌اش را به او برسان، او را مکّه ببر و برگردان و خود ناپدید شدند.

آن شخص به من گفت: در ساعت معیّنی از شب و جای معیّنی بیا تا اسباب‌هایت را به تو برسانم. چون آن‌جا حاضر شدیم، او هم حاضر شد و آن ظرفی که پول و اسباب من در آن بود، به دست من داد و فرمود: قفل آن را بگشا و درست ببین تمام است، دیدم هیچ چیز از آن‌ها ناقص نیست، آن گاه فرمود: برو اسباب خود را به کسی بسپار و فلان وقت و فلان جا حاضر باش تا تو را به مکّه برسانم. من همان موقع حاضر شدم، او هم حاضر شد. فرمود: عقب من روانه شو!

همراه او روانه شدم. قدر کمی که رفتیم، دیدم در مکّه‌ام. سپس فرمود: بعد از اعمال حجّ فلان مقام حاضر شو تا تو را برگردانم و به رفقای خود بگو با شخصی از راه نزدیک‌تر آمدم که ملتفت نشوند، آن شخص در رفتن و برگشتن به بعضی صحبت‌ها به طور ملایمت با من حرف می‌زد، لکن هر وقت می‌خواستم بپرسم، شما هالوی در اصفهان ما نیستید: هیبت او مانع از این سؤال می‌شد. بعد از فراغ از اعمال در آن مقام معیّن حاضر شدیم و مرا به همان نحو اوّل به کربلا برگرداند، در آن موقع فرمود: از من حقّ محبّت بر تو ثابت شد؟

گفتم: بلی.

فرمود: مطلبی دارم، موقعی که خواستم در عوض انجام بده و رفت، تا آن که به اصفهان آمدم و برای رفت و آمد مردم نشستم.

همان روز اوّل دیدم هالو وارد شد، خواستم برای او برخیزم و بر حسب آن مقام که از او دیدم، احترام و تجلیل کنم، به اظهار نکردن مطلب اشاره فرمود، در قهوه خانه پیش خادم‌ها رفت و مانند همان متوسّطین و کشیکچی‌ها، آن‌جا قلیان کشید، چایی خورد و بعد چون خواست برود، نزد من آمد و آهسته فرمود: آن مطلب که گفتم این است که در فلان روز دو ساعت مانده به ظهر از دنیا می‌روم، هشت تومان پول با کفنم

در صندوق در منزلم در بازار است، آن‌جا بیا و مرا دفن کن، امروز که رفتم، او از دنیا رفته بود و کشیکچی‌ها جمع شده بودند، پس در صندوق او به همان نحو که گفته بود، هشت تومان پول با کفن او برداشتیم و حال برای دفنش آمده‌ایم، آن وقت حاجی گفت: آقا! الحال چنین کسی از اولیاء الله نیست و فوت او، گریه و تأسّف ندارد.

[چند حکایت]

دفع استعجاب و رفع استغراب

بدان نباید محلّ نظر بودن این دو بازاز خواب را برای حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر عجیب شمرد و بودن ایشان و امثال آنان را صاحب چنین مقامی منیع و مرتبه‌ای رفیع غریب دانست، زیرا چه بسا اخیاری که به لباس اشرار دیده شده و چه بسیار اشخاص کامل الایمانی که به زیّ اهل دیوان، نمایان گردیده‌اند، ما در این مقام برای دفع استعجاب و رفع استغراب از دارا بودن این دو نفر، چنین مقامی را به نقل سه مورد اکتفا می‌نماییم که صورت، لباس، زیّ و عمل آن‌ها در انظار، زشت و موهون و فی الواقع آن‌ها از بندگان خاصّ بی چون حضرت بوده‌اند.

حکایت جمعی از مؤمنین در شام

مورد اوّل: سیّد جلیل جزایری در انوار النعمانیّه [1] فرموده: برای من نقل کردند که جماعتی از مؤمنین اهل عراق به جهت تجارت و انجاح مرام خود قصد شام نمودند، پس در بعضی از سراهای شام داخل شدند و منزل نمودند. شبی در سحر به جهت رفتن به حمّام یا به مسجد بیرون آمدند، غلامان عسس [2] ایشان را گرفته، نزد او آوردند و اتّفاقاً در آن اوقات دزدهای زیادی در شام پیدا شده بود، چون آن‌ها را پیش روی عسس نگاه داشتند و گفتند این‌ها دزدند، آن شخص سر خود بالا نمود در حالی که غضبناک و
۲۲۴۴ عظیم الهیبت و لباسی رومی پوشیده بود، از آن‌ها در خصوص بلد سؤال نمود، گفتند: ما اهل عراق هستیم. پس دانست که آن‌ها از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشند.

---

۱. الانوار النعمانیه، ج ۲، ص ۱۷۳.

۲. داروغه.

گفت: این‌ها دزد رافضی مذهب‌اند و قسم یاد نمود آن‌ها را به انواع سیاسات اذیّت و آزار رساند. سپس حکم نمود آن‌ها را به منزل او ببرند تا خودش به منزل رفته، ایشان را به قتل رساند، غلامان، ایشان را به منزل آن عسس بردند و حبس نمودند.

صبح که نزدیک شد، عسس به منزل خود آمد و آن مؤمنین به قتل خود یقین نمودند. پس امر نمود غلامان و اعوان او متفرّق شدند، در خانه را بسته، بعضی از خدّام منزل او، لباس سفیدی برایش حاضر ساخته، آن لباس رومی را از تن بیرون در آورد، لباس‌های سفید را در تن نمود و مصلّایی برای او در بالای زمین گستردند که میان آن مهر، تسبیح قرآن و صحیفه‌ای بود.

به وفق مذهب شیعه وضو ساخت و در بالای مصلّا در کمال تضرّع مشغول به نماز گردید.

چون از تعقیبات فارغ شد، به احضار آن مؤمنین امر نمود و به ایشان گفت: خوف منمایید من هم مثل شما شیعی مذهب می‌باشم و املاک زیاد دارم که غلّهٔ آن‌ها از مخارج و مصارف من زیادتر است و اصلاً و ابداً به این منصب احتیاج ندارم، مع ذلک هر سال مبلغی خطیر به سلطان داده، این منصب را برای خود مقرّر می‌نمایم و این فعل نیست، مگر به جهت خوف بر امثال شما شیعیان که مبادا بر یکی از شما ضرری وارد گردد، چراکه عسسانی که پیش از من متصدّی این عمل بودند، شیعیان راکه می‌یافتند به انواع و اقسام بلاها مبتلا می‌نمودند، پس امور آن ها را تمشیت داده، مخفیانه ایشان را از شام به عراق روانه کرد ـ رحمه الله علیه و علی امثاله ـ

مورد دوم: در جامع النورین واعظ سبزواری و بعضی دیگر از مجامیع معتبر است که پوریای ولی مردی پهلوان بود که بر زانویش آینه بسته بود و آن کنایه از این بود که این پهلوان تا به حال از کسی زمین نخورده و الّا این آینه‌ها که در سر تنگه بسته، شکسته می‌شد. وقتی به اصفهان آمد، با تمام پهلوان‌های آن‌جا کشتی گرفت و تمام آن‌ها را به زمین زد؛ گفت: همهٔ پهلوان‌ها باید بازوی مرا مهر کنند؛ چنان که در میان این طایفه مرسوم است، همگی بازوی او را مهر نمودند، مگر پهلوان پای تخت سلطنتی

که گفت: من با او کشتی می‌گیرم؛ اگر او مرا به زمین زد، آن وقت بازویش را مهر می‌کنم. در روز جمعه در میدان عتیق اصفهان قرار گذاشتند با یکدیگر کشتی بگیرند و از جانب سلطان، در روز موعود مردم را برای حضور در آن‌جا اعلام نمودند.

چون شب جمعه رسید، دید پیرزنی ظرفی از حلوا در دست دارد، به مردم می‌دهد و می‌گوید: مرا حاجتی است، دعا کنید حاجتم برآورده شود. چون به در حجره پوریا[1] رسید که یکی از حجرات آن میدان بود، قدری از آن حلوا را به پوریا داده و از او در انجام حاجت خود التماس دعا نمود، پوریا که دلش به حال او سوخت، پرسید: چه حاجتی داری؟

پیرزن گفت: پسر من، پهلوان پای تخت سلطان است و ما جمعی بیچاره هستیم که کفالتمان با او است و او از مواجبی که از سلطان دارد، معاش ما را متعهّد است؛ قرار شده فردا با پهلوانی که تازه به این شهر آمده و تمام پهلوان‌ها را به زمین زده، مصارعت کند و کشتی بگیرد، اگر از دست او بر زمین خورد و مغلوب گردد، مواجب او قطع و نان ماها تماماً بریده می‌شود، لذا من این حلوا را پخته، به مردم می‌دهم که دعا کنند پسرم مغلوب نشد.

روز جمعه که شد، سلطان با تمام امرا و ارکان و سایر مردم در میدان عتیق اصفهان برای تماشای آن پهلوان جمع شدند. دو پهلوان برهنه شده، لباس مصارعت بر تن استوار کرده، به وسط‌میدان آمدند. چون دست به هم دادند؛ چنان که مرسوم آن‌هاست که در اوّل مصارعت به همدیگر دست می‌دهند؛ پوریا دید این پهلوان، لقمه‌ای زیر دست برای اوست، نزد او وقعی ندارد و همان نحو که ایستاده، می‌تواند او را به زمین زند و احتیاج نیست در زمین زدن او خود را زجر دهد، لکن در آن حال، حالت پیرزن به

۲۲۴۶ خاطرش آمد، با خود گفت: پوریا! تو تمام پهلوان‌ها را زمین زده‌ای، این پهلوان هم که زمین خوردهٔ تو هست، اگر امروز این پهلوان را بر زمین بزنی با آه آن پیرزن چه خواهی کرد؟ خدا را خوش نیاید که باعث قطع نان جماعتی گردی. اگر مردی، خودت

---

۱. اصل: پوریار.

را در این‌جا به زمین بزن، به مصارعه شروع نمودند، در این اثنا خودش را به زمین انداخت و آن پهلوان پایه تخت به دو کُندهٔ زانو، روی سینه‌اش نشست، گویند به‌واسطهٔ این عمل، در آن حال، حالت مکاشفه برایش حاصل و یکی از اولیای حقّ شد، انتهیٰ.

مورد سوم: ایضاً در همان کتاب است که در زمان منوچهر [1] خان کرجی معتمدالدوله که در اصفهان حکومت داشت، جوانی ارمنی از ارامنهٔ جلفای اصفهان، پنج حلقه انگشتری که قیمت‌های گزاف داشتند، خریده، رو به جانب جلفا رفت. چون به آن‌جا که منزل او بود رسید، دید انگشترها نیست و آن‌ها را گم کرده، پس خدمت منوچهرخان آمده، کیفیّت را عرض کرد و مستدعی شد جارچی جار زند که هر کس آن‌ها را پیدا کند و به ارمنی برساند، صاحب انگشتری‌ها مبلغ یک صد تومان به او خواهد داد. تا آن که روز جمعه در وقت عصر که معتمد الدوله با چند نفر از علما که برای خواندن دعای شریف سمات در محضرش حاضر شدند؛ چنان که رسم او بر این جاری شده بود، نشسته و مشغول خواندن آن دعای مبارک بودند.

در این اثنا، مردی بازار خواب و سردمدار که لباسش منحصر به یک کلیجهٔ نمد بود و پیراهن در تن نداشت، حاضر شده، به ملازمان گفت: می‌خواهم خدمت خان مشرّف شوم، هر چه که گفتند الحال وقت تشرّف نیست، قبول نکرده، گفت: کار لازمی دارم. چون به خان خبر دادند، فرمود بیاید.

وارد مجمع که شد، سلام نموده، عرض کرد: من انگشتری‌های آن مرد را یافته و آورده‌ام. حاجی معتمد الدوله به او گفت: روزی چقدر به تو اجرت می‌دهند؟

گفت: دو عبّاسی.

معتمد الدوله فرمود: بدبخت، می‌توانستی این انگشتری‌ها را بغداد برده، به قیمت گزاف بفروشی.

آن مرد عرض کرد: من شما را مردی عارف می‌دانستم، اگر این انگشتری‌ها را به مرد ارمنی نمی‌دادم، روز قیامت عیسی علیه السلام به پیغمبر ما می‌گفت: امّت تو مال امّت مرا در

---

۱. اصل: منوّرچهر.

دنیا می‌خورد؛ آن وقت پیغمبر ما خجالت می‌کشید. من نخواستم عیسی علیه السلام این حرف را به رسول ما بگوید. سپس انگشتری‌ها را به ارمنی ردّ نمودند و آن هم به وعدهٔ دادنِ صد تومان وفا کرد.

[آقا جمال اصفهانی]

۳۲ یاقوتة

تشرف حاج آقا جمال اصفهانی

در این باب است که جناب مستطاب عماد العلماء الاعلام حجّة الاسلام آقای حاج آقا جمال الدین اصفهانی ـ طاب ثراه ـ آن بزرگوار را در غیبت کبرا می‌بیند و آن سرور را نمی‌شناسد.

ایضاً به خطّ جناب آقای آقا میرزا باقر مزبور دیدم که نقل فرمود: سیّد اجلّ أعظم فقیه، آقای حاج میرزا محمد تقی ـ طاب ثراه ـ از آقای حاج آقا جمال الدین مشار الیه در واقعهٔ سابق، فرمودند: به نجف اشرف، مشرّف شدم و برای موقع تشرّف به حرم محترم، با خود عهد مؤکّد نمودم هر ساعتی استخاره کردم اگر خوب آمد و به حرم محترم مشرّف شوم و بعد از این عهد، هر چه استخاره می‌کردم، هر ساعت به ساعت بد می‌آمد. چند روز گذشت تا روز پنج شنبه شد و هرچه استخاره می‌کردم، بد می‌آمد، این امر، بی‌اندازه بر من ناگوار و موجب غم و غصّه گردید.

پس تمام لباس‌های خود را عوض کردم: لباس دیگری که تازه بود، پوشیدم، حمّام رفتم و بعد از توبه و تضرّع، غسل توبه نمودم که به همهٔ آداب توبه رفتار کرده باشم، بعد از آن باز هم هر چه تا شب جمعه استخاره می‌کردم، بد می‌آمد. دیگر بی طاقت شدم و به جزع درآمدم، آخر الامر نزدیک رواق و حرم رفتم و استخاره کردم از بیرون حرم، طرف بالای سر مبارک بروم؛ استخاره خوب و ترک آن بد آمد. ۲۲۴۸

چون آن جا رفتم، دیدم شخصی نزدیک بالا سر، در سجده است و به صدای حزین روح افزایی، این ذکر را می‌خواند: «**نعم الربّ أنت و بئس العبید نحن**» و تأثیر حسن این صدا و مناجات و ذکر ایشان طوری بود که حسّ و حرکت تمام اعضای من رفت و

زبانم هم از تکلّم باز ماند، نشستم و به استماع این مناجات و ذکر حال خضوع و خشوع و گریه بر من مستولی شد. مدّت زیادی به این حال بودند، سر از سجده برداشت و رفت و من حسّ و قدرت بر آن که برخیزم و با ایشان صحبتی نمایم؛ نداشتم و بعد از رفتن، رفتم دیدم در محلّ سجده روی سنگ؛ مانند باران، اشک چشم ایشان ریخته، دستمال داشتم، درآوردم، تمام اشک‌ها را به آن برداشتم، در خانه، طفل مریضی داشتم و حال او بسیار سخت بود. به خانه آمده، دستمال را به او مالیدم؛ شفا یافت. سپس استخاره کردم حرم بروم، خوب آمد، ساعت نزدیک چهار شب بود. به حرم رفتم و زیارت نمودم.

[آقا سید مرتضی نجفی]

۳۳ یاقوته

تشرّف سید مرتضی نجفی خدمت آن سرور

در این باب است که سیّد سند، آقا سیّد مرتضی نجفی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی‌شناسد.

نیز علّامه سابق الذکر در کتاب مذکور فرموده: صالح ثقهٔ عدل مرضیّ سیّد مرتضی نجفی‌رحمه‌الله که از صلحای مجاورین بود و شیخ الفقها شیخ جعفر نجفی را درک کرده بود و نزد علما به صلاح و سداد معروف بود، گفت: با جماعتی در مسجد کوفه بودیم که یکی از علمای مبرّزین و مشایخ از معروفین در میان ایشان بود، مکرّر از اسم او سؤال کردم ولی نگفت، چون محلّ کشف سریره بود که مناسب او نبود، گفت چون وقت مغرب شد، برای ادای نماز، با او و با جماعت و سایرین در فکر تهیّهٔ نماز بودیم، میان موضع تنور در وسط مسجد کوفه، اندک آبی از مجرای قناتی مخروبه بود و راه تنگی داشت که بیش از یک نفر گنجایش نداشت.

به آن‌جا رفتم که وضو بگیرم. چون خواستم پایین روم، دیدم شخص جلیلی بر هیأت اعراب بر لب آب نشسته و در نهایت طمأنینه و وقار وضو می‌سازد و من به جهت رسیدن به نماز جماعت تعجیل داشتم. پس اندکی توقّف کردم، دیدم او به همان

سکون و وقار نشسته، ندای اقامهٔ صلات بلند شد.

به جهت تعجیل به او گفتم: گویا اراده نداری با شیخ نماز کنی. فرمودند: نه، زیرا او شیخ دخنی است. مرادش را ندانستم و صبر کردم تا فارغ شد و بالا آمد و رفت. سپس رفتم وضو ساختم و با شیخ نماز گزاردم.

پس از فراغ از نماز و متفرّق شدن مردم، قضیّه را برای شیخ نقل کردم. دیدم حالش دگرگون و رنگش متغیّر گردید، به فکر افتاد و به من گفت: حضرت حجّت عليه السلام را درک کردی و نشناختی و از امری خبر داد که کسی جز خدای تعالی بر آن مطّلع نبود.

بدان من امسال در رجبه که موضعی در طرف غربی دریای نجف است و از جهت اعراب بادیه و متردّدین ایشان محلّ خوف، ارزن زراعت کرده بودم. چون به نماز ایستادم، در فکر آن زرع افتادم و آن مرا از حالت نماز واداشت که حضرت از آن خبر داد و چون بیش از بیست سال قبل، این کیفیّت را شنیده‌ام، لذا احتمال زیاده و نقصان می‌رود»[1]؛ **نسئل الله العفو و العصمة من الهفوات.**

[کلیددار حرم عسکریین]

۳۴ یاقوتة

در این باب است که حسّان، کلیددار حرم عسکریّین آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی‌شناسد.

نیز علّامهٔ سابق الذکر، در کتاب مذکور فرموده: عالم عامل و مهذّب کامل عدل، ثقهٔ رضیّ میرزا اسماعیل سلماسی که اهل علم، کمال، تقوا و صلاح است و سال‌هاست در روضهٔ مقدّس کاظمین، امام جماعت و مقبول خواصّ و عوامِ علما و اعیان است به
من خبر داد و گفت: مرا خبر داد پدرم، عالم علیم، صاحب کرامات باهره و مقامات ۲۲۵۰
ظاهره آقا آخوند ملّا زین‌العابدین سلماسی که از خواصّ و صاحب اسرار علّامه طباطبایی بحرالعلوم و متولّی ساختن قلعهٔ سامره بود، با برادرم ثقهٔ صالح فاضل میرزا

---

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۸-۲۵۷.

محمد باقر که در سنّ، اکبر از من بود، چون تحمّل این حکایت، تقریباً پنجاه سال قبل از این بود، لذا مردّد شدم، او نیز از والد اکرم ـ طاب ثراه ـ خبر داد که فرمود: از جمله کرامات باهرهٔ ائمّهٔ طاهرین علیهم‌السلام در سرّ من رأی در اواخر ماه دوازدهم یا اوایل ماه سیزدهم، آن که مردی از عجم در تابستان به زیارت عسکریّین علیهماالسلام مشرّف شد که هوا به غایت گرم بود و وقتی قصد زیارت کرد که کلیددار وسط روز در رواق بود، درهای حرم مطهّر بسته و مهیّای خوابیدن در رواق بود؛ نزدیکی شباک غربی که از رواق به صحن باز می‌شود. صدای حرکت پای زوّار را که شنید، در را باز کرد و خواست برای آن شخص زیارت بخواند. زائر به او گفت: این یک اشرفی را بگیر و مرا به حال خود واگذار که با توجّه و حضور قلب، زیارتی بخوانم. کلیددار قبول نکرد و گفت: قاعده را به هم نمی‌زنیم.

اشرفی دوّم و سوّم به او داد؛ باز قبول نکرد، چون کثرت اشرفی‌ها را دید، بیشتر امتناع نمود و اشرفی‌ها را ردّ کرد.

زائر متوجّه حرم شریف شد و با دل شکسته عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما باد! اراده داشتم شما را با خضوع و خشوع زیارت کنم، شما بر منع کردن او مطّلع شدید. کلیددار او را بیرون کرد و در را بست؛ به گمان آن که آن شخص به سوی او مراجعت می‌کند و هرچه بتواند به او می‌دهد، به طرف شرقی رواق متوجّه شد که از آن طرف، به طرف غربی برگردد.

وقتی به رکن اوّل رسید که از آن‌جا باید برای شباک منحرف شود، دید سه نفر در یک صف رو به او می‌آیند، الّا آن که یکی از ایشان، اندکی مقدّم است بر آن که در جنب او است، هم چنین دوّمی از سوّمی و سوّمی به حسب سنّ از همه کوچک‌تر و در دست او قطعه نیزه‌ای است که در سرش پیکان دارد. کلیددار چون ایشان را دید، مبهوت ماند.

صاحب نیزه متوجّه او شد، در حالی که مملوّ از غیظ و غضب بود و چشمانش از کثرت خشم سرخ شده بود و نیزهٔ خود را به قصد طعن زدن بر او حرکت داد و فرمود: ای ملعون پسر ملعون! مگر این شخص به زیارت تو آمده بود که او را مانع شدی؟ در این

حال، آن که از همه بزرگ تر بود، متوجّه او شد، با کف خویش اشاره کرد، منع نمود و فرمود: همسایهٔ تو است، با همسایهٔ خود مدارا کن!

صاحب نیزه امساک نمود ولی دوباره غضبش به هیجان آمد، نیزه را حرکت داد و همان سخن اوّل را اعاده کرد و باز آن که بزرگ‌تر بود، اشاره نمود و منع کرد، دفعهٔ سوّم، باز آتش غضبش مشتعل شد و نیزه را حرکت داد، آن شخص به چیزی ملتفت نشد، غش کرد و بر زمین افتاد، در روز دوّم یا سوّم به هوش نیامد. چون خویشان او آمدند؛ در رواق را که از پشت بسته بود، باز کردند، او را بی‌هوش افتاده دیدند و به خانه‌اش بردند.

پس از دو روز که به حال آمد، دید اقاربش در حولش گریه می‌کردند. پس آن‌چه میان او و آن زائر و آن سه نفر گذشته بود، برای ایشان نقل کرد و فریاد نمود مرا به آب دریابید که سوختم و هلاک شدم. سپس به ریختن آب بر او مشغول شدند و او استغاثه می‌کرد، تا آن که پهلویش را باز کردند و دیدند به مقدار درهمی از آن سیاه شده، او می‌گفت: صاحب آن قطعه مرا با نیزهٔ خود زد.

او را برداشته، به بغداد بردند و بر اطبّا عرضه داشتند، همه از علاج عاجز ماندند. سپس او را به بصره بردند، چون در آن‌جا طبیب فرنگی معروفی بود، وقتی او را بر آن طبیب نشان دادند و نبض او را گرفت، متحیّر ماند، زیرا در او چیزی ندید که بر سوء مزاجش دلالت کند و در آن موضع سیاه شده ورم و مادّه‌ای ندید. طبیب ابتدا گفت: گمان می‌کنم این شخص، به بعضی از اولیای حق تعالی سوءادبی کرده که خداوند او را به این درد مبتلا کرده‌است. چون از علاج مأیوس شدند، او را به بغداد برگرداندند. سپس در بغداد یا در راه به درک واصل شد[1] ـ لعنة الله علیه ـ.

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۶-۲۹۴.

[زیارت نامه خوانی از سامرا]

۳۵ یاقوته

در این باب است که زیارت نامه خوان سامره‌ای آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی‌شناسد.

فاضل نراقی در کتاب خزاین خود فرموده: شیخ جلیل، شیخ محمد جعفر نجفی که از مشایخ اجازهٔ این حقیر است، در سفری که به جهت زیارت عسکریّین و سرداب مقدّس به سرّ من رأی مشرّف می‌شدیم، با جناب ایشان همسفر بودیم، روزی حکایت نمود: در سرّ من رأی آشنایی داشتم که هرگاه به زیارت می‌رفتم، به خانهٔ او نیز می‌رفتم. وقتی آمدم، آن شخص را رنجور، سخیف، زار و مریض دیدم که مشرف به موت بود، از سبب ناخوشی او استفسار کردم و گفتم: چه شده؟

گفت: چندی قبل، قافله‌ای از تبریز برای زیارت به این‌جا مشرّف شدند و من چنان که عادت خدّام این قباب و اهل سرّ من رأی است، به ملاحظهٔ قافله رفتم که به جهت خود مشتری گرفته، در زیارت او را استادی کرده، از او منتفع شوم. میان قافله، جوانی را در زیّ ارباب صلاح و نیکان و در نهایت صفا و طراوت با جامه‌های نیکو دیدم، او برخاست، کنار دجله رفت و غسلی به جا آورد، جامه‌های تازه پوشید و در نهایت خضوع و خشوع روانهٔ روضهٔ متبرّکه شد.

با خود گفتم؛ از این جوان می‌توان بسیار منتفع شد. دنبال او را گرفته، رفتم دیدم داخل صحن مقدّس عسکریّین شد، بر در رواق ایستاد و کتابی در دست داشت.

در غایت خضوع مشغول خواندن دعای اذن دخول شد و اشک از دو چشم او به زمین جاری بود.

۲۲۵۳ من نزد او آمده، گوشهٔ ردایش را گرفته، گفتم: می‌خواهم به جهت تو زیارت نامه‌ای بخوانم. او دست در کیسه کرد و یک اشرفی بر کف من گذاشت و اشاره کرد، برو و تو رجوعی با من نداری. من که چند روز استادی، یعنی زیارت نامه می‌خواندم و به ده یک این شاکر بودم، آن را گرفته، قدری راه رفتم و طمع، مرا بر آن

داشت که باز از او اخذ کنم. برگشتم، دیدم در غایت خضوع و گریه، مشغول خواندن دعای اذن دخول است. باز مزاحم او شده، گفتم: من باید به تو زیارت تعلیم دهم.

این دفعه نیم اشرفی به من داد و به من اشاره کرد، رجوع نکن و برو! من رفتم و با خود گفتم؛ نیکو شکاری به دست آمده، باز مراجعت کردم و او را در عین خضوع دیدم به او گفتم: کتاب را بگذار! من باید برای تو زیارت بخوانم و ردای او را کشیدم.

این دفعه نیز یک ریال به من داد و مشغول خواندن اذن دخول شد، من رفتم، باز طمع مرا بر معاودت بازداشته، مراجعت نمودم و همان مطلب را تکرار کردم.

این دفعه کتاب را زیر بغل گذاشته و حضور قلبش تمام شده، بیرون آمد. من از کردهٔ خود پشیمان شدم، نزد او آمدم و گفتم: برگرد و به هر طور که می‌خواهی، زیارت نما! من با تو کاری ندارم. گریه کنان گفت: حال زیارتی برایم نماند و رفت. من خود را ملامت کردم و مراجعت نمودم.

از در خانه داخل فضا شدم، دیدم سه نفر بر لب بام خانهٔ من، محاذی دَرِ خانه، روبروی من ایستاده‌اند. آن که وسط بود، جوان تر بود و کمانی در دست داشت؛ تیر در کمان نهاده، به من گفت: چرا زایر ما را از ما بازداشتی؟ و کمان را زه کشید، ناگاه سینهٔ من سوخت و آن سه نفر غایب شدند. سوزش سینه‌ام اشتداد کرده، بعد از دو روز، مجروح شد، به تدریج جراحت آن پهن شد و اکنون تمام سینهٔ مرا فراگرفته. سینهٔ خود را گشود، دیدم مجموع سینهٔ او پوسیده بود، دو سه روزی گذشت که آن شخص مرد.

[احوالات شیخ جعفر عرب]

این ناچیز گوید: مضمون این حکایت و حکایت سابق بر این، در اغلب جهات،
۲۲۵۴ خصوصاً در زمان وقوع متّحد است؛ چون عصر مولای سلماسی، ناقل حکایت سابق همان عصر و زمان شیخ جعفر عرب مرحوم بوده، زیرا هر دو از ملامذه و تربیت یافتگان مرحوم سیّد بحرالعلوم‌اند، فلذا می‌توان گفت هر دو یک قضیه بوده؛ اگرچه احتمال دوئیّت هم می‌رود والله العالم علی التعدّد و الأتّحاد. جلالت قدر شیخ

جعفر عرب مرحوم که ناقل این معجزه است، اظهر من الشمس و ابین من الامس است و ذکر کرامت باهره‌ای از آن مرحوم در این مقام عجب می‌آورد تا برای کتاب، زینت و برای اولوالالباب لذّت باشد.

کلام خال عن العتب فیه ذکر کرامة للشیخ جعفر العرب

بیان کرامت شیخ جعفر نجفی

فاضل تنکابنی در قصص‌العلما «۱» ضمن ترجمهٔ شیخ مذکور نقل نموده: زمانی که شیخ مذکور در لاهیجان بود، شخصی نزد او آمد و به جناب شیخ عرض کرد: عرض خلوتی است.

چون مجلس را خلوت کردند، عرض کرد: من در حبالهٔ خود دو زن دارم، روزی به صحرا رفتم و در وادی خالی از اغیار، دختری در نهایت حسن و جمال دیدم و از مشاهدهٔ او در آن بیابان هراسان و حیران گردیدم، آن دختر نزد من آمد و گفت: مترس! من دختری از طایفهٔ جن هستم و عاشق تو گشته‌ام، در خانهٔ خود برو و برای من منزلی خاص آماده کن که هر شب نزد تو می‌آیم و هر چه از مال دنیا بخواهی برایت می‌آورم، لکن به دو شرط: اوّل آن که، بالمرّه از زنان خود کناره کنی و با ایشان مقاربت ننمایی، دوّم آن که این سرّ را به کسی اظهار نکنی و اگر از هر یک از این دو امر تخلّف کنی، تو را هلاک می‌کنم و اموال خود را هم می‌برم.

من چنان که گفته بود، کردم، از زن‌ها بریده‌ام و با او می‌خوابم و اموال بسیار هم آورده، لکن از مقاربت با او ضعفی بر من غالب شده که خود را نزدیک به هلاکت می‌بینم و از خوف هلاکت خود و بردن اموال جرأت نکردم از او جدا شوم و در استخلاص از این مهلکه به غیر از جناب شیخ، ملاذ و مرجعی ندارم. اکنون تو نایب امام زمانی، باید مرا از این مهلکه رها کنی.

شیخ بزرگوار چون این را شنید، دو رقعه نوشت، به آن مرد داد و فرمود: یکی از این‌ها را بر بالای اموال خود بگذار و دیگری را خود، دست گرفته، در باب آن خانه

۱. قصص العلماء، ص ۲۴۴.

بنشین و چون آن دختر بیاید، بگو شیخ جعفر نجفی این رقعه را نوشته است.

آن شخص گفت: حسب الامر شیخ بزرگوار عمل کردم، چون آن دختر آمد، آن رقعه را به او نشان دادم و گفتم: شیخ جعفر نجفی این رقعه را نوشته، وقتی این سخن را شنید، به جانب من نیامد و نزد اموال روانه شد، چون آن رقعهٔ دیگر را بر بالای اموال دید، برگشت، به من متوجّه شد و گفت: اگر شیخ بزرگوار رقعه ننوشته بود، تو را به جهت اظهار این امر هلاک می‌کردم و این اموال را هم می‌بردم، لکن از امر و فرمایش شیخ علاج و چاره‌ای نیست و بر مخالفت هم قادر نیستم. این را گفت و رفت و دیگر او را ندیدم...، الخ.

تتمهٔ کرامات شیخ جعفر

ایضاً در کتاب مذکور آمده: یکی از اصدقا که نزد من صالح و موثّق بود به من خبر داد: من عمویی داشتم که سال‌ها به درد چشم مبتلا شده بود و هر قدر به جرّاح و کحّال و طبیب رجوع نمود، فایده‌ای ندید، بالاخره مأیوس گردید، تا آن که شنید شیخ جعفر مذکور به ولایت لاهیجان آمده، او نایب امام است، پس نزد او روانه و چون خدمت او رسید، دستش را بوسید و حال خود را عرض کرد. شیخ بزرگوار آب دهان مبارک به چشم او انداخت و دست خود را بر آن کشید، از آن به بعد تا زنده بود دیگر درد چشم نداشت.

[زین الدین علی بن یونس عاملی]

۳۶ یاقوتة

در این باب است که شیخ عظیم الشأن زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی‌شناسد.

۲۲۵۶ شیخ مذکور در کتاب صراط المستقیم الی مستحقّ التقدیم [۱] فرموده: من با جماعتی که بیش از چهل نفر مرد بودند، به قصد زیارت قاسم بن موسی الکاظم علیه السلام بیرون رفتیم و به آن جا که رسیدیم میان ما و مزار شریف او به قدر میلی بود. سواری را

۱. الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۳.

دیدیم که پیدا شد، گمان کردیم او ارادهٔ گرفتن اموال ما را دارد، لذا پنهان کردیم آن‌چه را بر او می‌ترسیدیم. وقتی رسیدیم، آثار اسبش را دیدیم ولی او را ندیدیم. آن‌گاه در دو رقبه، یعنی گردنه نظر کردیم، احدی را ندیدیم، پس با مسطّح بودن زمین و حضور آفتاب از این اختفا تعجّب کردیم، بنابراین ممتنع نیست او امام عصر عليه السلام یا یکی از ابدال باشد.[1]

اشارتان

اوّل: شیخ جلیل علی بن یونس، ناقل این حکایت، از جمله علمای اعیان و فضلای ارکان مائهٔ تاسعه است، صاحب تصانیف کثیر و تألیف وفیر که از جملهٔ آن‌ها کتاب صراط المستقیم مذکور است که الحقّ و الانصاف کتابی به این اتقان در مسألهٔ امامت نوشته نشده، مگر شافی سیّد مرتضی علم الهدی، بلکه به تصدیق بعضی از ارباب تصانیف از بعضی جهات، آن کتاب بر شافی ترجیح دارد و کلامی که از شیخ کفعمی در تمجید آن جناب نقل شده بر شدّت اعتنا به شأن مؤلّف او دلالت دارد، چون آن مرحوم بنا بر نقل معاصر نوری در بعضی از مصنّفاتش، ضمن تعداد کتب می‌گوید: «و من ذلك **كتاب زبدة البيان لأنسان الانسان المتنزع من مجمع البيان جمع الأمام العلّامه فريد الدّهر و وحيد العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملكوت خلاصة سلالة الماء و المطين جامع كمالات المتقدّمين و المتأخّرين بقيّة الحجج على العالمين، الشّيخ زين الملّة و الحقّ و الدين، علىّ بن يونس لا اخلى الزمان من انوار شموسه و ايضاح براهينه و دروسه بمحمّد و آله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين**».

او مؤلّف رسالهٔ شریفهٔ الباب المفتوح الی ما قیل فی النّفس و الرّوح است که تمام آن در مجلّد سماء و عالم بحار نقل شده.

دوم: قبر قاسم مذکور در حکایت، در هشت فرسخی حلّه است و علمای اخبار پیوسته به زیارت او مشرّف می‌شوند و حدیثی در السنهٔ اهل عراق عرب، خصوصاً قاطنین مشاهد مشرّفهٔ آن، به این مضمون معروف است که حضرت ثامن الائمه عليه السلام

فرموده: هر کس بر زیارت قبر من قادر نیست، پس برادرم قاسم را زیارت کند، این احقر اگرچه بر آن حدیث مطّلع نشدم، ولی بر حدیثی اطّلاع پیدا کردم که ثقة الاسلام آن را در کتاب اصول کافی[1] نقل نموده که بر عظمت شأن و رفعت مکان آن بزرگوار دلالت می‌کند به درجه‌ای که عقل از تصوّر عاجز است، چه آن مرحوم در باب اشاره و نصّ بر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام خبری طولانی از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکّه نقل کرده و در آخر آن خبر مذکور است که آن حضرت به او فرمود: ای ابا عماره! تو را خبری می‌دهم. از منزلم بیرون آمدم، پس فلان پسرم؛ یعنی جناب امام رضا علیه السلام را وصیّ قرار دادم، پسران خود را در ظاهر با او شریک کردم ولی در باطن به او وصیّت کردم، پس تنها او را اراده کردم و اگر امر به سوی من راجع بود؛ هرآینه امامت را در پسرم قاسم قرار می‌دادم به جهت محبّت من نسبت به او و مهربانی من بر او، لکن این امر به سوی خداوند عزّ و جلّ راجع است، آن را هر کجا که می‌خواهد، قرار می‌دهد...، الخ.

[تعیین امام از جانب پروردگار عزّوجل]

ختم کلام في تعيين الامام

بدان وصیّ انبیا و اوصیا باید از اهل خود موصی باشد، لکن باید شخص وصی از جانب خداوند متعال تعیین شود؛ چنین نیست که هر کس را خود نبی یا وصی بخواهد، بتواند بدون اذن از باری تعالی وصیّ خود کند.

حضرت داود علیه السلام می‌خواست پسر آن زن را که محبوبهٔ او بود، ولیعهد و وصیّ خود کند؛ حق تعالی فرمود: باید سلیمان علیه السلام وصیّ تو باشد. حضرت سلیمان علیه السلام می‌خواست
۲۲۵۸ پسر بلقیس وصیّ او باشد، باری تعالی به عزراییل فرمود: جان آن پسر را قبض کن؛ ﴿وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ﴾[2]؛ و به سلیمان فرمود: باید اصف بن برخیا که

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۱۵-۳۱۳.
۲. سوره ص، آیه ۳۴.

خواهرزاده‌ات است، وصیّ تو باشد.

جناب موسی بن عمران می‌خواست برادرش هارون وصیّ او باشد، خداوند هارون را می‌رانید و فرمود: باید یوشع بن نون وصیّ تو باشد.

جناب رسول صلی الله علیه و آله می‌خواست ابراهیم فرزند خودش زنده بماند و منصب خلافت و ولایت باذن الله به او منتقل شود، خداوند فرمود: در علم ما گذشته که باید ابراهیم در حالت صباوت و رضاعت بمیرد و باید امیرالمؤمنین علیه السلام وصیّ و خلیفه باشد و از او به اولاد طاهرین‌اش منتقل گردد.

جناب امام جعفر صادق علیه السلام می‌خواست اسماعیل خلیفه و جانشین او باشد؛ مشیّت خداوند به آن تعلّق گرفته بود که موسی بن جعفر علیهما السلام امام باشد، لذا جناب اسماعیل در حیات حضرت صادق علیه السلام از دنیا رفت، در زیارت حضرت کاظم علیه السلام است که؛ **یا من بدا الله في شأنه** و جناب موسی علیه السلام می‌خواست قاسم خلیفه و جانشین او باشد؛ چنان که مشیّت الهی تعلّق گرفته بود امام رضا علیه السلام باید وصیّ او باشد.

از جمله روایات دالّ بر این که باید شخص وصیّ، نبیّ یا وصیّ خلیفه و امام، معلوم و معیّن من عند الله باشد علاوه بر روایت سابقه، روایتی است که او را در تفسیر صافی [1] از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمود: خداوند به حضرت داود وحی فرمود باید کسی را وصیّ خود قرار دهی، امّا او باید از اهل بیت خودت باشد، چرا که در علم و مشیّت من گذشته است که هر پیغمبری را که مبعوث می‌نمایم، باید وصیّ و جانشین او از اهل بیت آن نبی باشد و از بیگانگان نباشد.

جناب داود چند پسر داشت، از آن جمله پسری داشت که به مادر او بسیار تعلّق خاطر داشت، چون وحی الهی را به زنان خود اظهار نمود، آن زن گفت: باید پسر من خلیفه و جانشین تو باشد.

داود فرمود: من هم همین خیال را دارم، لکن در علم خداوند گذشته بود که باید سلیمان خلیفهٔ پدر باشد. پس به داود وحی شد: در تعیین کسی برای وصایت تعجیل

۱. التفسیر الصافی، ج ۲، ص ۳۴۹-۳۴۸.

مکن تا از جانب من امری به تو صادر شود، من خودم از میان اولادهایت برای تو خلیفه تعیین می‌نمایم. چند روز که گذشت، مقدّمهٔ گوسفند و باغ اتّفاق افتاد؛

چنان که در قرآن مجید به آن اشاره فرمود: **﴿وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ﴾**[۱] که کیفیّت آن مشهور و در اغلب تفاسیر مذکور است.

بیان حکایت سلیمان بن داود

به داود خطاب رسید: پسرانت را جمع کن و حکم این قضیّه را از آن پسران سؤال نما! هر کدام از آن‌ها که حکم این قضیّه را گفت، درست فهمید و به قاعده حکم کرد؛ او باید وصیّ تو باشد.

داود تمام پسران خود را حاضر نموده، حکم آن واقعه را از آن‌ها سؤال کرد؛ هیچ کدام نتوانستند حکمی بنمایند که داود آن را بپسندد و قبول کند. سلیمان از همهٔ پسرانش کوچکتر بود، چون آخر همه نوبت به سلیمان رسید، پرسید: چه وقت گوسفندان به باغ رفتند؟

گفتند: شب.

گفت: صاحب گوسفندان باید امسال نتاج آن گوسفندان، شیر و پشم آن‌ها در عوض حاصل باغش که گوسفندان او آن را تباه کرده‌اند، به صاحب باغ بدهد. سپس خداوند فرمود: «**یا داود انّ القضاء ما قضی سلیمان**» حکم همان است که سلیمان نمود.

داود به حرم سرا آمد، به مادر آن طفل که اراده داشت او را خلیفهٔ خود کند، فرمود: «**اردنا امرا و اراد الله غیره ولم یکن الا ما اراد الله فقد رضینا بامر الله**». پس حضرت صادق علیه السلام بعد از ذکر این کیفیّت می‌فرماید: «**و کذلك الاوصیاء لیس لهم أن یتعدّوا بهذا الأمر فیجاوزن و صاحبه إلی غیره**».

۲۲۶۰

۱. سوره انبیاء، آیه ۷۸

[ملا محمود عراقی]

۳۷ یاقوته

در این باب است که عالم جلیل و معاصر نبیل المراقی الی درجات الکمال فی اعلی المراقی المرحوم الآقا خوند الملا محمود العراقی مؤلّف کتاب لوامع الفقه و قوامع الاصول و دار السلام فیمن فاز بسلام الامام، آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بینند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی‌شناسد. بیان این قضیه بنابر آن چه در کتاب اخیر[۱] مرقوم نموده، این است که گفته: حقیر در اوایل شباب و شاید مقارن سال هزار و دویست و شصت و سه هجری بود که در بلد بروجرد در مدرسهٔ شاهزاده مشغول تحصیل علم بودم و هوای آن بلد چون اعتدالی دارد، در ایّام عید نوروز باغات و اراضی آن سبز و خرّم می‌گردد و آثار زمستان از برف و برودت هوا زایل می‌شود، لکن دو فرسخ گذشته از شهر به سمت عراق، بلکه کمتر، آثار زمستان تا اوّل جوزا غالباً ثابت و برقرار است.

حقیر پس از دخول حمل چون هوا را معتدل دیدم و به جهت تفرقهٔ طلّاب و رسومات عید نوروز تعطیل بود، با خود خیال کردم قبر امامزادهٔ لازم التعظیم، سهل بن علی علیه السلام راکه در قریهٔ معروف به آستانه واقع گردیده و از دهات کزاز از محالات عراق است و در هشت فرسخی بروجرد است، زیارت کنم. جمعی از طلّاب هم بعد از اطّلاع بر این اراده موافقت کرده، با کفش و لباسی که مناسب هوای بروجرد بود، پیاده بیرون آمدند و تا پایهٔ گردنگاه که تقریباً در یک فرسخی شهر واقع است آمده، میان گردنگاه برف دیده شد و نظر به آن که برف در کوهستان تا ایّام تابستان هم می‌ماند، اعتنایی نکردیم.

۲۲۶۱ چون از گردنه بالا رفتیم، صحرا را پر از برف دیدیم، لکن چون جادّه کوبیده و آفتاب هم تابیده و مسافت تا مقصود بیش از شش فرسخ نمانده بود؛ به ملاحظهٔ این که دو فرسخ دیگر را هم در آن روز می‌رویم و شب را هم که شب چهارشنبه بود در بعض

---

۱. دار السلام.

دهات واقع در اثنای راه می‌خوابیم؛ باز هم اعتنایی نکرده، روانه شدیم، مگر یک نفر از همراهان که از آن جا برگشت.

ما رفتیم، تا آن که وقت عصر به قریه‌ای رسیده، آن‌جا توقّف کرده، شب را خوابیدیم. چون صبح برخاستیم دیدیم برفی تازه افتاده، راه را بسته و جادّه را مستور کرده، لکن با وجود این چون نماز را ادا کردیم و آفتاب طلوع کرد، آماده رفتن شدیم. صاحب منزل مطّلع شده، ممانعت نمود و گفت: جادّه‌ای نیست و این برف تازه همهٔ راه‌ها را پر کرده است.

گفتیم: باکی نیست، زیرا هوا خوب است، دهات هم به یکدیگر اتّصال دارد و می‌توان راه را یافت، لذا اعتنایی نکرده، روانه شدیم.

آن روز را هم با مشقّت تمام رفته، تا آن که عصر وارد قریه‌ای شدیم که از آن‌جا تا مقصود تقریباً کمتر از دو فرسخ مسافت بود و شب را آن‌جا در خانهٔ شخصی از اخیار به نام حاجی مراد خوابیدیم.

وقتی صبح برخاستیم، هوا را به غایت برودت دیدیم و برف دیگری هم بیش از برف شب گذشته باریده بود، لکن هوا دیگر ابر نداشت. چون نماز را ادا کردیم و هوا را هم صاف دیدیم، مقصود هم نزدیک بود، شب آینده هم، شب جمعه و مناسب با زیارت و عبادت بود و نیز هنگام خروج، مقصود درک زیارت این شب بود، به علاوه قریه‌ای دیگر میان این قریه فاصله بود و آن مزار شریف که آن قریه به بعض ارحام این حقیر تعلّق داشت و با عدم تمکّن از وصول به مقصود، توقّف در آن قریه برای صلهٔ ارحام هم ممکن بود؛ نظر به همهٔ این مذکورات باز حرکت کرده، ارادهٔ جانب مقصود کردیم.

چون صاحب منزل بر این اراده مطّلع گردید، در مقام منع اکید برآمد و گفت: رفتن مظانّ هلاکت است و جایز نیست. گفتیم: از این‌جا تا قریهٔ ارحام مسافت چندانی نمی‌باشد و یک گردنگاه بیشتر فاصله نیست و هوای آن طرف هم مانند این طرف نیست و در یک فرسخ مسافت هم، مظنّهٔ هلاکت نمی‌باشد. بالجمله از او اصرار در

منع و از ما اصرار در رفتن؛ آخر الامر چون اصرار را مفید ندید، گفت: اندکی توقّف نمایید، من کاری دارم، آن را دیده، به زودی بیایم. این را گفت و رفت و در اطاق را پیش نمود.

چون او رفت، ما به یکدیگر گفتیم: مصلحت در این است که تا او نیامده، برخیزیم و برُویم، زیرا اگر بیاید، باز ممانعت می‌نماید. سپس برخاسته، ارادهٔ خروج کردیم، امّا در را بسته دیدیم و دانستیم آن مرد مؤمن در منع ما حیله کرده است.

بعد از یأس از تأثیر منع لاعلاج، بار دیگر نشستیم. ناگاه دختری را میان ایوان آن اطاق دیدیم که کاسه‌ای در دست دارد و آمد از کوزه‌ای که در ایوان بود، آب ببرد. به آن دختر گفتیم در را بگشا. او هم غافل از حقیقت امر، در را گشود، ما به زودی بیرون آمده، روانه شدیم.

بعد از آن که از اطاق و حیاط که بر بالای تلّی واقع بود، بیرون آمده، میان صحرا افتادیم، ناگاه صاحب منزل از بالای بام که برای روفتن برف به آن‌جا رفته بود، چشمش به ما افتاد و فریاد برآورد: ای آقایان، عزیزان! نروید که تلف می‌شوید. بیچاره هر قدر اصرار کرد که حالا کجا می‌روید، فایده‌ای نکرد و اعتنایی نکردیم، چون اصرار را با فایده ندید، دوید و گفت: راه بسته و ناپیداست و شروع به ارائهٔ طریق و دلالت راه نمود که از فلان مکان و فلان طرف بروید، بیچاره تا آن مکان که آواز می‌رسید، دلالت می‌نمود تا آن که دیگر صدا نرسید، پس سکوت کرد و ما روانه شدیم.

مسافتی از آن قریه دور افتادیم و راه را هم، چون بالمرّه مسدود بود، نیافتیم و بی‌خود می‌رفتیم. گاه بر گودال‌هایی که برف هموار کرده بود، واقع می‌شدیم و تا کمر یا سینه فرو می‌رفتیم و گاه می‌افتادیم، بدتر از همه آن بود که رشتهٔ قنات آبی هم در آن جا
۲۲۶۳ بود که برف و بوران اثر چاه‌های آن را مسدود کرده و خوف وقوع در آن چاه‌ها هم بود، به علاوه راه ناپیدا و برف هم غالباً از زانوها متجاوز و کفش و لباس هم مناسب حضر و هوای تابستان بود، گاهی بعضی از رفقا چنان فرو می‌رفتند که از خروج متمکّن نمی‌گردیدند، تا آن که دیگران اجتماع نمایند و او را از برف و گودال مستور زیر برف

بیرون کشند و با وجود این حالت چون هوا آفتاب و روشن بود، می‌رفتیم؛ اگر چه در هر چند قدم می‌افتادیم یا در برف فرو می‌رفتیم.

اتّفاقاً ابرها به یکدیگر پیوسته، هوا تاریک شد، برف و بوران باریدن و وزیدن گرفت، سر تا پای ما را تر کرد و اعضای ما از وزیدن بادهای سرد و ریختن برف و بوران از کار بماند، لذا همگی از زندگانی خود مأیوس شده، مظنّه به تلف و هلاکت کردیم، انابه و استغفار کرده، با یکدیگر شروع به وصیّت نمودیم.

پس از فراغ از وصیّت و آمادگی برای مردن، حقیر به ایشان گفتم: نباید از فضل و کرم خداوند مأیوس شد، ما بزرگ و ملجا و ملاذی داریم که در هر حال و وقت بر اعانت و اغاثهٔ ما قدرت دارد، بهتر است به او استغاثه کنیم و دخیل شویم.

گفتند: چه کسی است و که را گویی؟

گفتم: امام عصر و صاحب امر، حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ را گویم.

چون این کلام را از من شنیدند، همگی به گریه درآمدند، ضجّه کشیدند و صداها را به واغوثاه و ادرکنا یا صاحب الزمان بلند نمودند، ناگاه باد ساکن، ابرها متفرّق و آفتاب ظاهر شد. وقتی این را دیدیم به غایت دلشاد و مسرور گردیدیم، لکن اطراف را به نظر آورده، از چهار طرف به غیر از تلال و جبال چیزی ندیدیم و طرف مقصود را ندانستیم و از ترس آن که اگر برویم، شاید جانب مقصود را خطا کرده، به کوهسار مبتلا شویم و طعمهٔ سباع گردیم؛ متحیّر ماندیم.

تتمه حکایت ملا محمود عراقی

ناگاه دیدیم شخصی پیاده از طرف مقابل بر بالای بلندی نمایان گردید و به جانب ما آمد. مسرور شده، به یکدیگر گفتیم: این بلندی بالای همان گرد نگاهی است که میان منزل و مقصود، واسطه است، این پیاده هم از آن‌جا می‌آید، او به جانب ما و ما به سمت او روانه شدیم، تا آن که به یکدیگر رسیدیم. شخصی به لباس عامّهٔ آن نواحی بود، او را ۲۲۶۴ از اهالی آن دهات گمان کردیم و احوال راه را از او پرسیدیم.

گفت: راه همین است که من آمدم و با دست به آن مکانی اشاره کرد که اوّل آن‌جا دیده شد و گفت: آن هم ابتدای گردنه است. این را گفت، از ما گذشت و رفت. ما هم از

محلّ عبور و جای پای او رفتیم، تا آن که به اوّل گردن گاه که آن شخص را اوّل آن‌جا دیدیم؛ رسیدیم، آسوده شدیم و اثر قدم او را از آن مکان به آن طرف ندیدیم، با آن که از زمان دیدن او و رسیدن ما به آن‌جا هوا در غایت صافی، آفتاب طالع و نمایان و برف تازه‌ای غیر از آن برف سابق نبود و عبور از میان گردنگاه هم بدون آن که قدم در برف جای کند، ممکن نبود و از آن بلندی تمام آن هموار، نمایان بود، نظر کردیم ولی آن شخص را میان هموار هم ندیدیم.

همگی همراهان از این فقره متعجّب شدند و هر قدر در اطراف راه نظر انداختند که شاید اثر قدمی بیابند، ندیدند، بلکه از بالای گردنگاه تا ورود به قریهٔ ارحام که قریب به نیم فرسخ بود، همّت را بر آن گماشتیم که اثر قدمی بیابیم، نیافتیم و ندیدیم. پس از ورود به آن قریه هم پرسیدیم: امروز در این قریه و این طرف گردنگاه برف تازه باریده است؟ گفتند: نه، از اوّل روز تا حال هوا همین طور صاف و آفتاب، نمایان بوده، جز آن که شب گذشته، برف قلیلی بارید.

پس از ملاحظهٔ این شواهد و آن اجابت و اغاثه بعد از استغاثه، برای حقیر، بلکه برای همراهان به هیچ وجه شکّی نماند در این که آن شخص، آقا و مولای ما یا مأمور خاصّی از آن درگاه عرش اشتباه بود و الله العالم بحقایق الامور.

این ناچیز گوید: این حکایت از حیث متوسّل شدن به آن بزرگوار و اثر دیدن، مناسب عبقریّهٔ یازدهم است؛ اگر چه از این حیث که معاصر مذکور و همراهانش آن وجود مقدّس را دیدند و حین تشرّف او را نشناختند، مناسب این عبقریّه است، کما لا یخفی.

[حاج ملا محمد جعفر تهرانی]

۳۸ یاقوته

در این باب است که عالم جلیل و فاضل بی‌بدیل، عامل عادل مرحوم حاج ملّا محمد جعفر طهرانی چال میدانی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بیند ولی آن بزرگوار

را حین تشرّف نمی‌شناسد.

ایضاً معاصر مذکور در کتاب سابق الذکر[1] از نجل نبیل و فرزند اصیل حاجی مزبور که فاضل عادل و مروّج بلا معادل آقای آقا شیخ عیسی است که حین تألیف این کتاب در طهران در قید حیات و در محلّهٔ چال میدان نیز متصدّی امور شرعیّات است، نقل نموده: ایشان از والد مرحوم خود حاج مذکور ـ اعلی الله درجته ـ نقل نمودند که فرمود: در ایّام صغارت که هنوز به مرتبهٔ بلوغ نرسیده بودم، به تبعیّت والد ماجد خود در مدرسهٔ دار الشفا که از مدارس معروف دار الخلافه است، مشغول تدرّس و تعلّم بودم؛ اتّفاقاً روزی والد مرحوم، مرا برای آوردن آتش به بازار فرستاد، چون از در مدرسه بیرون رفتم، در فضای خارج مدرسه ازدحامی عام مشاهده کردم و در آن جا جمعی کثیر دیدم که به شکل تدویر ایستاده و نشسته بودند. سبب پرسیدم، معلوم شد شخصی ببری را که حیوانی با صولت و مهابت‌تر از شیر و پلنگ است در سلسله و زنجیر کرده، در آن مجمع آورده و آن ازدحام برای تماشای آن حیوان است، لکن از غایت مهابت؛ گویا کسی جرأت نظر کردن به آن حیوان را نداشت و اگر کسی ارادهٔ نزدیکی به آن می‌نمود، آن حیوان طوری به سوی او متوجّه می‌شد که اگر اطراف زنجیر به دست زنجیرداران نبود، فوراً او را به دار الامان می‌فرستاد، از غایت مهابت آن را به جانبی داشته بودند و حلقهٔ خلق در اطراف دیگر واقع بودند، با این حال چنان غرّش داشت که مردم از دهشت گاه به سبب مهابت او بر بالای یکدیگر می‌ریختند.

ناگاه در این اثنا سواری ظاهر شد که مردم از مشاهدهٔ جلالت او و از مهابت آن حیوان ذهول نمودند، آن حیوان هم از مشاهدهٔ آن سوار ساکن و ساکت گردید، آن سوار میان کثرت و جمعیّت ایستاد و خود به جانب آن ببر روانه شد.

۲۲۶۶ چون نزدیک آن رسید، دست ملاطفت بر سر و روی و پشت آن مالید، حیوان زبان بسته در کمال خشوع، سر به پای آن شخص نهاد و خود را مانند بچّه گربهٔ تعلیمی به آن شخص می‌مالید، گویا آن شخص به آرامی و آهستگی با آن حیوان مکالمه و سؤال و

---

۱. دار السلام.

جوابی می‌فرمود.

سپس آهسته آهسته فرمود: خدا شما را هدایت کند، این حیوان چه کرده که او را گرفته، حبس و زنجیر کرده‌اید؟

جماعت حاضر گویا همگی مبهوت شدند، طوری که کسی قدرت بر حرکت و مخاطَبه و مکالمه نداشت و جملهٔ ببرداران سر زنجیر را به دست گرفته، مبهوت شدند. و در اثنا احدی با آن سوار و غیر او مخاطبه و مکالمه ننمود و نزدیک به آن نشد، تا آن که آن شخص به مرکب خود عود کرده، سوار شد و رفت.

گویا مردم از خود رفته بودند و با رفتن او به خود آمدند، میان آن جمع همهمه بلند شد که این سوار چه کسی بود، از کجا آمد و کجا رفت؟ از زنجیرداران پرسیدند: او را می‌شناسید؟ گفتند: ما هم مانند شما او را نشناختیم و مبهوت ماندیم، گویا در وجود ما تصرّف نمود و مشاعر ما را ربود، همین قدر دانستیم که از نوع بشر نبود و الّا مثل دیگران جرأت نزدیکی به این حیوان در این حالت نمی‌نمود و این حیوان با او این نوع، رفتار نمی‌کرد.

آن گاه مردم را به این حالت گذاشته، آتشی از بازار به دست آورده، زود به مدرسه آمدم. والد ماجد از دیر شدن پرسید، واقعه را عرض کردم و بعض شمایل آن سوار را عرض نمودم، فرمود: این شخص به این صفت و حالت و رفتار که گفتی، بقیّة آل اطهار و حجّت پروردگار، صاحب الزمان علیه السلام می‌باشد.

والد زود برخاسته، به خارج مدرسه آمد، آن واقعه را از آن جماعت استفسار کرد و چون به وقوع آن جازم گردید، آرزوی حضور آن حضرت نمود و می‌فرمود آن شخص قطعاً همان بزرگوار بوده، در آن نباید شک کرد.

[ابومحمود دعلجی]

۳۹ یاقوته

در این باب است که ابومحمد دعلجی آن حضرت را در غیبت کبرا می‌بینند ولی آن

بزرگوار را حین تشرّف نمی‌شناسد.

قطب راوندی در خرایج[۱] روایت کرده: ابی‌محمد دعلجی که از اخیار و صلحا و از جملهٔ اخبار و آثار بود، دو پسر داشت و خودش از جملهٔ نیکان و بزرگان اصحاب ما بود، احادیث و اخبار را شنیده و ضبط کرده بود و یکی از پسرانش که ابوالحسن نام داشت در جادهٔ شریعت مستقیم بود، متکفّل غسل اموات می‌شد و با تقوا و پرهیزگار بود و پسر دیگرش اهل شقاوت و عصیان و مرتکب اعمال قبیح می‌شد و نافرمانی خدا می‌کرد. سالی ابومحمد دعلجی برای نیابت حجّ بیت الله الحرام برای حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ اجیر شد؛ چنان که عادت شیعیان در آن زمان بود که به جهت آن حضرت برای حجّ نایب می‌گرفتند و وجه اجرتی که به ابی محمد دعلجی دادند از آن وجه اجرت، قدری به آن پسری داد که خدا را نافرمانی می‌کرد و روانهٔ حجّ شد، چون از مکّه مراجعت نمود، حکایت کرد من در موسم و موقف خود ایستاده بودم، ناگاه در یک سمت، جوان خوشرو و گندم گونی دیدم که مشغول دعا و تضرّع و ابتهال بود که قلبم به جهت حسن عمل و توجّه و اقبال به او مایل شد.

نزدیک او رفتم، وقتی نزدیک او شدم، مردم از موقف خود متفرّق شدند، به جانب من توجّه نموده، فرمود: ای شیخ! حیا نمی‌کنی؟

عرض کردم: ای سیّد من! از چه چیز حیا کنم؟

فرمود: اجرت حجّ از جانب کسی که تو می‌دانی به تو داده می‌شود و آن را به فاسق شراب خوار می‌دهی، نزدیک است این چشمت کور شود، پس به چشم من اشاره نمود، از آن وقت تا به حال ترسانم. ابو عبد الله محمد بن نعمان این قصّه را استماع کرد و گفت: چهل روز بعد از مراجعت از سفر حجّ، دملی در همان چشمش که حضرت اشاره نموده بود، درآمد و کور شد.

این ناچیز گوید: ظاهر قول دعلجی که گفت «جوانی را دیدم»، آن است که آن

۱. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۸۱-۴۸۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۰۹-۲۰۸؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۵۹.

حضرت را حين ديدن نشناخته؛ چنان كه در اوايل غيبت كبرا، بودن اين قضيّه را هم سيّد سند و ركن معتمد و عالم عامل و مهذّب صفى، عادل مرحوم آقا سيّد اسماعيل نورى در جلد دوّم كتاب كفاية الموحّدين تصريح كرده است، فراجع.

[مردى روستايى]

۴۰ ياقوتة

كلام مؤلف كتاب از قول دهاتى

در اين باب است كه مردى قروى آن حضرت را در غيبت كبرا مى‌بيند ولى آن بزرگوار را حين تشرّف نمى‌شناسد.

فاضل تنكابنى در كتاب قصص العلما[1] ضمن احوال شيخ مفيد گفته: گويند كسى از دهات، خدمت شيخ رسيد و سؤال كرد: زنى حامله فوت كرده و حملش زنده است، آيا بايد شكم ضعيفه را شكافت و طفل را بيرون آورد يا با آن حمل او را دفن كنيم؟

شيخ فرمود: او را با همان حمل دفن كنيد. آن مرد برگشت و ديد سوارى از پشت سر مى‌تازد و مى‌آيد، چون نزديك رسيد، گفت: اى مرد! شيخ مفيد فرموده: شكم ضعيفه را شق كنيد، طفل را بيرون آوريد و ضعيفه را دفن كنيد. آن مرد چنين كرد.

بعد از چندى ماجرا را براى شيخ نقل كرد، شيخ فرمود: من كسى را نفرستادم، معلوم است آن كس حضرت صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ بود، الحال كه در احكام شرعى خبط و خطا مى‌نماييم، همان بهتر كه ديگر فتوا نگوييم. سپس در خانه را بست و بيرون نيامد. ناگاه توقيعى از حضرت صاحب الامر عليه السلام به سوى شيخ بيرون آمد كه بر شماست كه فتوا بگوييد و بر ماست كه شما را تسديد كنيم و نگذاريم در خطا واقع شويد، پس شيخ بار ديگر به مسند فتوا ننشست.

۱. قصص العلماء، ص ۵۱۵.

[رفع خطا در فتوا]

تنویر في تنظیر

ظاهر شدن امام عصر برای متولی

بدان نظیر تنبیه امام عصر و ناموس الدّهر و خطا در فتوا دادن شیخ مفید ـ اعلی الله مقامه الشریف ـ که در این یاقوته ذکر شد، تنبیه آن بزرگوار غایب از انظار به جناب عالم ربّانی الحاج ملّا محمد اشرفی مازندرانی در خطا در حکمی است که می‌خواست از آن بزرگوار صادر شود.

تفصیل این اجمال بنا بر آن چه از جمعی از اهالی مازندران و از بعضی موثّقین علمای طهران شنیده‌ام این است که در زمان آن مرحوم، نکبت دهر یکی از ارباب ثروت آن سامان که صاحب ضیاع و عقار و قرای بسیار بوده، فراگرفت، تمام آن‌ها از دستش بیرون رفته، امرار معاش آن به غلّهٔ قریهٔ وقفی منحصر شده بود که او به حسب ظاهر، متولّی شرعی آن بود و از حقّ التولیهٔ آن امور، معاش خود را می‌گذراند، در خلال این حال یکی از ثروتمندان آن محال، مدّعی ملکیّهٔ آن قریه شد که آن از جدّ من بوده، غصب شده و وقفیّهٔ آن، موضوعی ندارد و چون او در آن دیار با ثروت و اقتدار بوده، لذا بر طبق دعوی خود، جماعتی از شهود را ترتیب داده، در هر محضر که طرح مرافعه می‌نمودند، بر حسب ظاهر شرع به حقانیّت او و ملکیّت آن قریه حکم می‌نمودند و طرف مقابل که ظاهراً متولّی قریهٔ وقف بود، از اجرای آن ابا و امتناع می‌ورزید.

چون تشاجر آن‌ها مدّتی طول کشید و طرفین خسته شدند، مصلحین خیراندیش در میان افتاده، هر دو را ملتزم شرعی نمودند که این دعوی را در محضر عالم ربّانی مرحوم حاجی اشرفی مازندرانی طرح نمایند و هر چه آن مرحوم حکم فرمود، تسلیم نموده،
۲۲۷۰ اجرا کنند. بعد از طرح دعوی و اقامهٔ شهود بر ملکیت بر متولّی آن قریه، هویدا شد که حاجی مرحوم، عن‌قریب به ملکیّت آن قریه حکم خواهد داد، لذا مستأصل شده، از شدّت استیصال، خود را به مدرسهٔ بلد اشرف رساند که شاید از دیدن طلّاب و مذاکرهٔ با آن‌ها فتح بابی در این خصوص برایش شود.

چون وارد مدرسه شد، دید طلّاب مشغول مباحثهٔ علمی‌اند، آن بیچاره، مهموم و مغموم گوشه‌ای نشسته، سر به جیب تفکّر فرو برد. در این اثنا یکی از طلّاب آن مدرسه نزد او آمد و از سبب همّ و غمّ‌اش استفسار نمود. بعد از انکار او و اصرار بلیغ از آن طلبه در اظهار، کیفیّت حال و گزارشات احوال خود را برای آن طلبه، بیان و در ضمن، راه چاره‌ای از ایشان التماس کرد.

طالب علم فرمود: عجالت چارهٔ کار تو این است که از شهر بیرون روی و نماز حضرت حجّت را بخوانی و بعد از نماز به آن منبع اعجاز متوسّل شوی، شاید آن بزرگوار تو را از این همّ و غمّ نجات دهد.

مرد متولّی به بیرون شهر در بیابانی خالی از مردمان رفته، بعد از اقامهٔ نماز آن بزرگوار به آن سرور اخیار متوسّل گردید.

در آن اثنا دید مردی به هیأت رعایای آن سامان نزد او ظاهر شد و از سبب همّ و حزن و بیرون آمدن او، در آن بیابان سؤال نمود، آن مرد کیفیّت را تماماً به عرض او رساند.

آن مرد قروی دهاتی فرمود: مشکلت آسان و همّ و غمّت به پایان رسید؛ به شهر مراجعت کن، خدمت جناب حاجی اشرفی شرفیاب شو و به او عرض کن؛ از جانب شخص بزرگی مأموری که به وقفیّت این قریه حکم بدهی.

آن متولّی عرض کرد: با وجود اقامهٔ شهودی که طرف مقابل من به ملکیّت آن قریه نموده، چگونه آن جناب به وقفیّت آن حکم خواهد داد؟

فرمود: اگر آن جناب در حکم به وقفیّت آن قریه دغدغه نمودند، به ایشان عرض کن: از جانب آن شخص بزرگ، علامت و نشانه‌ای بر وقفیّت آن آورده‌ام و چون سؤال کند آن نشانه و علامت چیست، به ایشان بگو آن شخص بزرگ فرمودند ما امثال شما را تأیید و تسدید می‌نماییم که در حکم و فتوا خطا نکنید و نشانی بر حقّ و صدق بودن حکم جناب شما بر وقفیّت این قریه آن است که هنگام تشرّف به مکّهٔ معظّمه، وقتی در مقام ابراهیم مشغول نماز بودی، در قنوت فلان دعا را خواندی و یک کلمه‌ای از آن را

غلط خواندی، من آهسته به گوشت گفتم این کلمه غلط است، صحیح آن چنین است و از نظرت ناپدید شدم.

چون آن مرد این مکالمات را با آن متولّی وقف، نمود، از نظر او غایب گردید و ندانست به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت.

آن متولّی خرّم و شادان در شهر مراجعت نموده، حضور مرحوم حاجی اشرفی شرفیاب گردیده؛ ماجرا را خدمت ایشان معروض داشت و از جانب سنّی الجوانب آن جناب بنا به فرمودهٔ آن، منتظر شیخ و نشان حکم به وقفیّت صادر و قطع نزاع گردید.

این ناچیز گوید: این قضیّه از حیث توسّل آن متولّی به آن جناب و اثر ظاهری دیدن، مناسب با مندرجات عبقریّه یازدهم است، کما لا یخفی.